میکرو فیلم تهیه شد
محمدعلی رمضانی
۲۴/ ۵/ ۱۳۸۳

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس
اسم کتاب کاشف الحق (فارسی)
مصنف معزالدین محمد اردستانی حیدرآبادی
مؤلف
خطی نستعلیق ۲۲ سطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ...... عدد اوراق ۲۴۷
جزء کتب کلام ...... شماره خصوصی ......
شماره عمومی ۱۳۰۴۳ شماره قبض ......
واقف اهدائی کاظم مدیر شانه‌چی تاریخ وقف اهداء ۲۶/۸/۴۸
طول ۳۰ عرض ۱۷/۵ شماره صفحات ......

کتاب صحافی و جزوه بندی
جلد تعمیر شده است

صحافی
احمد طالبان

خلق عالم زنده و مهری نه و کیمسنی نر الله
سایمنم هیچکیم موجود خدادن غیری

خلق عالم تمام نمام اند
زین سبب کار ها چنین شد است

کتاب کشف الحق

کتاب کشف الحق

کتاب کشف الحق

ولہ قطعہ اگر از ...

رب یسر ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمدی که حامدان ملاء اعلی و ذاکران کرهٔ غبرا از ادای ان عاجز آیند معبودی را سزاست که بموجب وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ
اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ هیچ ذره از ذرات و موجودی از موجودات از ذکر او غافل و عاطل نیستند و شکری که قدسیان
صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در اقتضای آن بتقصیر معترفند محمودی را سزاست که بمضمون لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ
مَلَائِكَةٌ مُقَرَّبٌ وَاَنْبِيَاءٌ مُرْسَلٌ و حکمای دانا و عرفای بینا با همه قرب و عزت و دانائی و بینائی از دریافتن کنه
کمال او بِمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ معترفند سُبْحَانَ مَا اَعْظَمَ شَانَهُ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ از دست و زبان که براید کز عهدهٔ شکرش بدر آید و بعد از ثنای آفریدگار جل ذکره
درود نامحدود بر زمرهٔ انبیا و اوصیا خصوصاً بر روح پاک سرور موجودات و خلاصهٔ مخلوقات یعنی سیدی و مهتری که بهدایت
نبقد و شفاعت ابد و عد با طینت او سرشته اند و رهنمای خاص و عام و مقتدای جن و انس را در ازل بنام نامی او نوشته
و بر داماد و ابن عم و جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت به برکت وجود باجود او و بضرب ذوالفقار صاعقه کردار
پاکی یافت صد هزاران سلام و ثنا از ساکنان ارض و سما بر ایشان و اهل بیت برگزیدگان و تابعان ایشان باد

چون مسئلهٔ امامت اهم و اتم مطالب در احکام دین و اشرف و اکمل مسایل است بعد از توحید و نبوت
سید المرسلین و علمای شیعه و سنی در اثنای مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند و از طرفین بر مطلب خود دلایل ایراد
فرموده این قلیل البضاعه را نیز بموجب مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ بخاطر فاتر رسید که رساله جداگانه در اثبات امامت امام بحق و
پیشوای مطلق ساقی حوض کوثر امیر المومنین حیدر صلوات الله علیه و نفی خلافت دیگران بنویسد و از آیات و دلایل و براهین مطالب اعتقادی
که مجمع علیه فریقین است با مقدمات و لواحق و انچه تعلق باین مبحث دارد بر وجه ایجاز و اختصار بعبارت فارسی معرا از تکلفات
لازمهٔ تالیفات و مبرا از الفاظ غیر مانوس وارده در تصنیفات از کتب و رسایل مخالف و موالف انه هر فن مهما خوشه و از شفوها کوشه
گرد آورده و آنرا وسیلهٔ فوز به نجات و وصول باعلی درجات سفر پر خطر راه محشر و موجب تقرب بخدمت امیر المومنین حیدر سازد و چون

مدت

۲

مدت مدید و در عهد بعیدیست که در بلدهٔ حیدر آباد صانها الله عن الآفات الی یوم التناد در سلک بندگان و در سلسلهٔ چاکران
و در زیر سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه دین پناه سلطان اعظم مالک رقاب امم فیض بخش طوایف عرب و عجم مهر منیر آسمان عظمت
و اقبال بدر منیر فلک جاه و جهانبانی شاه کشورستانی مروج احکام شریعت قوام ملک و ملت باسط بساط امن و امان تاثیر آثار
خیر و احسان اعنی عدالت گستری که ندای السلطان العادل خیر من مطر وابل بگوش هوش ساکنان این دیار بلکه جمیع بلاد
و امصار رسانیده و درست اعتقادی که از برکت ذات با برکاتش ملتهای باطل چون نقطهای سهو و شک از صفحهٔ حیدر آباد
حک شده چه گویم در وصف آن سرافراز که هست انجب از صفت بی نیاز المخصوص بنص اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ
المنصور علی الاعادی بقوة الطبع تا بر هان ابو المنصور ابو المؤید ابو المظفر عبد الله قطب شاه ایدالله ظلال رایته
علی رؤس المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین الی یوم الدین آمین یا رب العالمین همه روز شب بحرمت پادشاهیش
مبادا زوال بر فاهیت خاطر فاتر جمع با بنده زادگان و متعلقان از تصدق فرق مبارک او دام ظله العالی اوقات میگذرانند و بدعای
دوام دولت روز افزون ان صاحب قدردان مشغول بوده و میباشد محو موری که پای ملخی نزد سلیمان برد این رساله را بوسیلهٔ
یار جانی و همنشین دو جهانی انکه جسم را بروح و روح را مائده فتوح است الاخ الله روح الله تحفهٔ مجلس بهشت آیین ان شاه دانش پناه
سازد اگر در نظر ان خردمند خرده دان محلی از قبول یابد فهو المراد کلاه گوشهٔ عزتش بر آسمان سایم و الا چون غرض اصلی ذکر
مناقب و مراتب شاه ایوان هل اتی ماه آسمان لا فتی و مقرب خلوتخانهٔ وحدت و جلیس بساط احدیت مسکوت انوار
اقدام و واسطهٔ ابداع عالم مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس ولی مصطفی امیر المومنین علی مرتضی است بی اجر و لوا
نخواهد بود و باعث تخفیف گناه خواهد شد من خود چکنم که در شماری باشم یا در صف اهل دل سواری باشم مقصود همین است کز در
شان علی گویم سخنی چند و بکاری باشم امیدواری بدرگاه باری انکه خوانندگان و شنوندگان ازین رساله انتفاع یابند و باعث
یاداوری مومنان و محبان و غلامان انحضرت شود و تحفهٔ حاکم صحرای محشر و توشهٔ ان راه پر خطر گردد و الله الهادی الی الصواب و الیه
المرجع و المآب و این رساله اثنی عشریه تعالی مرتب میشود بر مقدمه و بابی و خاتمه در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه السلام
و باب در احقاب و اولاد انحضرت صلوات الله علیه و دران دوازده فصل است باین ترتیب فصل اول در بیان انکه امام
لطف است و بر حق تعالی واجب بیان امام علیه السلام فصل دوم در انکه امام باید که افضل از رعیت خود باشد و قبیح تقدیم
مفضول بر فاضل فصل سیوم در طرق تعیین امام علیه السلام فصل چهارم در ادلهٔ داله بر امامت انحضرت مستنبط از حالات ظاهری
و کمالات باطنی فصل پنجم در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفای ثلثه ذکر کرده اند که منافی منصب امامت است
در مطاعنی که اهل سنت در شان خلیفهٔ اول ذکر نموده اند فصل ششم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفهٔ دوم است

فصل ششم در مطاعن مخصوصه بخلیفه سیم است فصل هفتم در ایات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه
روایت نموده اند در مثالب معویه بنی امیه لعنهم الله فصل هشتم در قضایا و احکام و معجزات و کرامات امیر المومنین علیه السلام
حل تولد تا هنگام رحلت فصل یازدهم در بیان انکه عدد اوصیا ازحضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله دوازده است و اسامی
القاب و کنیت هر یک منقول از کتب فریقین فصل دوازدهم در نکتهٔ متفرقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن
خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرفته بمنه وجوده چون بموجب التزامی که کرده است که هر مسئله را از کتب اهل
خلاف نقل نماید تا حجت باشد ازین چند کتاب که مشهورترین کتب فوت است استخراج دلایل و مسایل مینماید تا در دینی و عقبی
ست تواند بود صحیح بخاری و صحیح مسلم بن الجمعین مشکوة الانوار مسند احمد بن حنبل کتاب اخطب خطبا موافق احمد بن مکی
خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول مهمه فی معرفة الائمه تصنیف نورالدین علی بن محمد بن مالکی کتاب
کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی اربلی و انچه دران کتاب مستطاب مذکور است مقبول طبایع موافق و مخالف
ست احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است و از تفاسیر تفسیر بیضاوی ابی اسحق ثعلبی تفسیر کشاف زمخشری نیشابوری
تفسیر کبیر امام فخر رازی و انچه از کتب شیعه نقل میکند حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد منتخب از کتب
اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب کاشف عن الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین مامول انکه برادران و شیعیان
امیر المومنین یقین رضا درین رساله نظر نموده وجود جامع ان را که ذره ایست بمقدار در میان دیده قابل طعن و لایق
د دمیدانند که مقصود ذکر مناقب امیر المومنین نه غرض دیگر و در کتب مناقب ائمه الطاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه واله وسلم فرموده ان الله جعل لاخی علی فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر
الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتاب
رسم و من استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع و من نظر الی کتاب من کتاب
من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که گردانیده است حق تعالی از جهة برادرم علی بن ابیطالب
انقدر از کمالات و زیادتیها که او را بر مردمان هست که بشمار در نمی اید اگر کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل
او را در مجلسی و اقرار بان داشته باشد و اعتقادی او باشد می امرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی
توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا ازان نوشته نشانی باشد ملایکه اسمانها و زمینها از برای او امرزش
ازحق تعالی کنند و کسی که بشنود فضیلتی از فضایل او را گناهی که بسبب شنیدن بهم رسانیده حق تعالی می امرزد و کسی که نگاه کند
بنامهٔ انحضرت صلوات الله علیه از نگاه هر گناهی که دران حاصل شده بود امیدواری بدرگاه باری انکه

الله تعالی گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این رساله را بکرم و لطف بینهایت خود بیامرزد بحق محمد و اله الطاهرین
مقدمه و دران دو فصل است فصل اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه السلام اما در زمان عرب
لفظی بمعنی پیشوا و سردار و مقدم در کارهاست لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقهٔ ناجیهٔ اثنا عشریه شخصی را گویند
که از جانب خدای تعالی جل ذکره بخلافت و نیابت رسول صلی الله علیه تعیین شده باشد چه بر اعتقاد ایشان نصب امام
بر حق تعالی واجبست عقلا ازین جهة سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار در امور دین چه خلافت رسول صلی الله علیه
در نفس الامر نیابت حق تعالی است در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که برخصت الله تعالی باشد
و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و جانشین و ولی و همه بیک معنی است
اگر کسی گوید که حق تعالی در قران کریم خلیل خود را ابراهیم علی نبینا علیه التحیة و الثنا و التسلیم امام خوانده انجا که میفرماید انی
جاعلک للناس اماما و داود نبی علیه السلام خلیفه و در خطاب با او فرموده انا جعلناک خلیفة للناس فی الارض
پس مخصوص بوصی و نایب نباشد گوییم امام و خلیفه درین اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده اند باصطلاح بعضی
از علما گفته اند مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی و رهنمایی خلقان معین شده باشد
بجهة امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از انکه نبی باشد یا ولی و خواه در ضمن رسول تحقق یابد یا در باره خلفه و
مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه ادمی که او معصوم
نقل میکند و انانی و بواسطه ادمی ان پیغمبر است نقل میکند و جمعی از اهل کشف و ارباب ذوق معتقد انند که حق تعالی
پیغمبر ازین جهة خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرانی و رمزدانان ایات فرقانی فهم کنند و دریابند که در
حقیقت نفس الامر تفاوتی و تغایری که میان انبیا و رسل و خلیفه و امام هست بمجرد نبوت و محض پیغمبریست و هر فایده که
بر وجود نبی رسول مترتب بر وجود ولی و نایب مترتب است و از یکدیگر بنبوت امتیاز یافته اند چنانچه بقول فرق انام
ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله علیه در بیتی از قصیده میفرماید که
بیت مجموع منزلات و کمالات انبیا موجود در وجود تو الا پیمبری بنابرین واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد
بامامت او کند و کسی را درین ظاهرا خلافی نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند این حدیث در کتب
فریقین مذکور است و اعتقاد همه است که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام
خود را نشناسد مردن او مثل مردن انانیست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند اما بیان احتیاج بوجود امام در وقتی
که رسول موجود نباشد انکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای بر انگیختن و فرستادن نبی و رسول نمود تا انچه مقصود او ست

از اوامر و نواهی بی زیاده و کم به بندگان رسانند و بندگان خدا در هر چه محتاج الیه ایشان است از مصالح و مفاسد
و هر چه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بکمال خود باقیست و هر
پیغمبر بعد از آنکه از دار دنیا رحلت نماید نایبی و خلیفه و جانشین بحکم خدا در کار است که احکام شریعتی را پاسبانی نماید
تا زیاده و نقصان بدان راه نیابد و دزدان راه و شیاطین و جن و انس که در کمین اند و منتظر فرصت که در بنای
ایمان بندگان خللی اندازند بدان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری
و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند همچنین
بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقیست ناچار آن شخص که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت
و جمیع صفات مستحسنه متصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول صلی الله علیه متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد
و بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبرست فقط شرع
بعد از پیغمبری باو تعلق دارد و چنانکه او ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی بایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید که
هر چه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول پروردگار به بندگان عاید میشد در زمان خلیفه و امام
نیز همان فایده به بندگان خدا عاید میگردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد از این
جهت باید که خدا و رسول او تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن
و حدیث با این دلایل بجای پیغمبر معجزه باشد و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میان رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری
چنانچه مولوی در مثنوی گفته مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار • نایبی باید از و ماند یادگار • نه غلط کردم که نایب یا منوب
گر دو پنداری قبیح آید نه خوب • و از اینجا ظاهر میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول الله صلی الله علیه و امیر المومنین علیه السلام تفاوتی
که هست در نبوت محض است و الا دوی در میانه راه نداشتی و در قرآن عزیز هم چندین جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امامی
معصوم خالی نتواند بود خفته یکی آنجا که میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید از آداب و مسایل دین
و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید و مراد اهل ذکر چنانکه مفسران تفسیر نموده اند جمعی که علم بمعانی قرآن و ارادهای سبحانی
داشته احکام موافق ارادهٔ الهی بکنند چه اگر خدای تعالی امر اطاعت شخصی که از ارادهٔ او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند
نخواهد کرد و حکم بسوال از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسران ذکر را درین آیت موافق هدایت تفسیر رسول صلی الله علیه و آله
نموده اند و بنا برین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند صلوات الله علیه و بهر تقدیر مطلب ثابتست و در آیه
دیگر فرموده که امنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا و مفسران نور را تفسیر بامام زمان فرموده اند و در جایی دیگر

یعنی

و دیگری شمشیری حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه دارد در دست راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین
گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند چون جواب
سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر
رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه هنوز تری دارد
و اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد درین فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشیده دست بران جراحت نهاده فشرد چنانچه
به درد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت مقارن این آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل گفتم افلحتم و افلحتم و در تعجب
افتادم که نام مرا چه دانستند باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است امام و من دویده
ران ورکابش را بوسیدم و امام راهی شده من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم
و باز فرمود که برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری
که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز
بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطایی خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن بفرزندم رضی بگو
که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم که هر چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از
نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند
گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نی گفتند با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نی اما بگویید که این سواران که از اینجا
گذشتند دیدید گفتند بلی شرفا باشند گفتم شرفا نبودند امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی
گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی آنرا فشرده درد کرد ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم
از وحشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم درینحال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره
بردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و نوشته که از جانب و زیر آنجا می بود فریاد
و فغان باو رسیده آمد و ماجرا را شنیده رفت که واقعه را بنویسد و من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نموده
دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر در شهر رسیدیم دیدیم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از اسم
و نسبش میپرسند و چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند
و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت این تویی که این
همه غوغا در شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و اثری از آن ندید ساعتی
غش کرده بیهوش شد و چون بخود آمد گفت وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد چنین نوشته آمده و آن شخص تو مربوطست

و بیوزند و

زود این خبر برسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این برادر من و دوستترین اصحاب منست و وزیر گفت قصه را بگو
من نقل کردم و من آنچه از اول تا آخر گذشته بود بر من نقل نمودم در حال کس از طلب اطبا و جراحان فرستاد و چون
حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که ببرند
پرسید بر تقدیری که می برید تا چند گاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه لیکن در جای آن گوی سفید خواهد ماند که از آنجا
موی نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبیده
ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست درین وقت یکی از اطبا
که از نصاری بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح وزیر گفت چون عمل هیچ یک از شما نیست من میدانم عمل کیست
و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا همراه بخدمت خلیفه برده امر به بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشاره
بخادمی کرد و کیسه هزار دینار در آن حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن و من گفتم حبه از این را قبول نمیتوانم
کرد گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل او است امر کرده است که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شد و گریست
صاحب کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که
یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من نشناخته ام و از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی
گفت نی در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار
ببغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتها میماند و میگریست و تاسف میخورد و در آن آرزو در آنجا میگشت و دیگر
باره آن دولت نصیبش نشد و آنچه من میدانم چهل بار دیگر بار رفت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا بیرون
رفت حکایت دوم آنکه گفته است حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی
مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را
بمذهب امامیه و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نیستم تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا از این مرض
نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون
بسرعت نزدش آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش ما بیرون رفت و ما هر چند دویدیم
کسی ندیدیم باز نزد او برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب
پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم رسانید و من چون بخود نگاه کردم
اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر آن پسران
جمعی کثیر این قصه را پرسیدیم و همه بهمین طریق بی زیاد و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت

گفته و امام را علیه

گفته و امام را علیه السلام مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آنحضرت
ایشان را خلاصی داده و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب کمال الدین
و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب شنیدم که
گفت بهمدان رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح
از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح
از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه باو منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی
یک منزل از بادیه بتقضای حاجت یا ادای نمازی از رفقا دور میشود و خوابش میبرد و بعد از بیداری از قافله اثری
نمی بیند میگفته که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه در آن صحرا پاره دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم
در آن حیرت و اضطرار زمینی سبز و خرم بنظرم درآمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت
میزد و در آن میان قصری میبود با خود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش
نشنیده چه جایست و کی تواند بود تا بدر قصر رفتم دو جوان سفید پوش در آن در دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند
گفتند بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریت تو خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه برآمده گفت برخیز و مرا با خود
بدرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم با آن خوبی عمارتی ندیده بودم به صفه رسیدیم پرده آویخته بود پرده را برداشته
مرا داخل صفه کرده در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش رو خوش موی خوش چادره خوش لباسی تکیه
کرده بود و بر بالای سرش شمشیری حمایل آویخته از نور روی او خانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است
سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داده بمهربانی نمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمیشناسم فرمود
که منم قائم آل محمد علیه السلام منم که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیر که می بینی و زمین را پر از عدل و راستی
خواهم ساخت چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد من چون این کلام از آنحضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک
میمالیدم فرمود که چنین مکن سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلانست و از همدانی گفتم راست
فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بنزد اهل خانه برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خواست اهل خود را
بهدایت بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره بخادم کرد خادم دست مرا گرفته کیسه زری بمن داده مرا از قصر
برآورده اندکی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختها و خانها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی
گفتم بلی در حوالی شهر ما دهیست که آنرا اسدآباد میگویند این با آن میماند گفت بلی این اسدآباد است بسلامت برو و چون
ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل و پنج دینار یا پنجاه دینار بود در آن کیسه و از برکت آن بما نعمتها رسیده

وتا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیّع از برکت وجود او در سلسلهٔ ما ماند و تا قیام قیامت
خواهد ماند و ایضاً ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابوالقاسم
احمد بن علی الکوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا از وی و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم
نظرم بر جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود بنزد وی طواف را تمام کردم و بخدمتش رفتم جوانی
خوش روی خوش گوی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک تا آن روز ندیده بودم
خواستم با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا
میشود و ساعتی با خواص و اصحاب خود صحبت میدارد لحظهٔ صبر نموده گفتم یا سیدی اتیتک مسترشداً فارشدنی هداک
الله یعنی بطلب نزد تو آمده ام بطلب هدایت در [illegible] مرا راه نما و چون هدایت کرده است ترا حق تعالی سنگی برداشته
بدست من داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم دیدم شمش از طلا بود پس برخواست
و بمن رسیده فرمود که حجت ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نی گفت منم
مهدی و منم قائم آل محمد و منم زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی
نمی باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی رهنما و امام نمیکند و این حرف امانتست از من بتو که نگوئی آنرا مگر به برادران
و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی
رحمه الله در کتاب خرایج از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن
سالیست که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند من ببغداد رسیدم و تمام همتم مصروف باین بود که خود را بمکه رسانم
و واضع حجر را بمکان خود به بینم چه در کتب دیده بودم که ائمه معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکنند چنانچه در
زمان حجاج امام زین العابدین نصب کرده بود اتفاقاً بیمار شدم بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم
که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضهٔ نوشته مهر بران نهادم و در آنجا از
مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا درین مرض میمیرم یا مهلتی است و باو گفتم التماس من آنست که جهد کنی و هر کرا دیدی
که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و کمال جد درین امر بعمل آری ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم
دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بچندکس قبول کردم که مرا در ان ساعت در آنجا جا دهند
کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کنند دیدم که هرچند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه
طایفه از هر قسمی که می آمدند و میخواستند که حجر را برجای بگذارند میلرزید و مضطرب میشود و هر حیله که میکنند قرار نمیگیرد تا
آنکه جوانی گندمگون خوشرو آمده حجر را به تنهائی برداشت و بر جا گذاشت و هیچ نلرزید و برجای خود قرار گرفت و فریاد

وعلغله

و غلغلهٔ خلق بآسمان رسید و آن جوان حجر را برجای خود محکم ساخته از میان خلق برآمد و من از جای خود جسته بر دو
دویده سر در عقبش نهادم و از کثرت و ازدحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و دور کردن مردم از خود و برنداشتن
چشم ازو نزدیک شد که عقل از من زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را
بده و چون رقعه را بدستش دادم بی آنکه نگاهی در آن کند گفت بگو که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امری که از آن
چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روان شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان
از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظر غایب شد و خبر بابی القاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده ماند
و در آن سال تمام وصیت خود را کرد و قبر خود را مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای
تو داریم و گفت تو آنقدر رعایت گفت نه چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین امیدی نیست و در آن
مرض برحمت حق واصل شد و آن حضرت را علیه السلام دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایاتی که مذکور شد در غیبت
کبری بوده و اما در مدت غیبت صغری که آن هفتاد و چهار سال بوده بعضی از خلص شیعیان بخدمت او علیه السلام میرسیده اند
و مسایل مشکله خود را میپرسیده اند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلای آنحضرت میرسیده اند و مسایل و
حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض مینموده اند و جواب میگرفته و در غیبت چون تقیه
شدید بوده از نام آنحضرت گاهی بحجة و گاهی بصاحب الحجة و قایم و مهدی تعبیر مینموده اند و از [illegible] مکان امام
بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت ظاهراً مخصوص همان زمان خوف باشد و نام
وکلای آنحضرت و توقیعات او علیه السلام که بخواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و درین مدت مذکوره یعنی در ابتدای
ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش
مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که بایشان رسیده نوشته اند از
آنجمله در کتب مذکوره مزبور است که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری که وفاتش
در آن بود نامهٔ چند نوشته بمن داده فرمود که این نامها را بمداین ببر و بیا و تو پانزده روز باین شهر خواهی رسید
و آن روز روز رحلت منست گفتم یا سیدی و مولای چون چنان بود ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامهای
مرا از تو طلب کند گفتم یا سیدی برین زیادتی کن فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او مرا
منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهة نماز بر آنحضرت
جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و فراهم شده بود که برو نماز کند با خود گفتم اگر امام اینست
پس امامت باطل شد چه او را مشغول بشرب نبیذ و قمار دیده بودم و مع هذا پیش او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی

بپرسید هیچ نگفت و چون اراده بیت نماز کرد دیدیم که کودکی گندم گون مجعد موی که دندان پیدا شده پس دامن جعفر را
کشیده گفت یا عم باز پس رو که من برین نماز اولاترم از تو جعفر با رنگ متغیر واپس رفته کودک امامت خلق کرده بر امام
نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند روی به من کرده گفت جواب نامها که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر
شد حکایت همیان مانده است باز به نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید آن
کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده و نمیشناسم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام
پرسیدند و چون خبر فوت شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت
و تهنیت گفته عرضه داشتند که با ما مبلغی مال است و نامها نوشته اند و مهر کرده بفرمایید که هر نامه و مهری از کیست و مال
چند است تا آنرا تسلیم نماییم برخواسته جامه می افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر
شدند که چه باید شان کرد خادمی بیرون آمد و میگفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان و فلانست و همیانی که در و هزار
دینار است و ده دینار دیگر مطلا پس نامها و همیانرا بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده امام است او
و ابوالاولاد با نزاع تحقیق شد آنچه از امام شنیده بودند و فی الحال جعفر بنزد معتمد رفته احوال بروعرض کرد و معتمد خدام
خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را بایشان دهد و صیقل منکر شده گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی
میداردو در همان روز خبر یحیی بن خاقان رسید که بغتة مرد و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر از این عالم
خبرها وایشان بخود در مانده از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد والحمد لله رب العالمین و این در کتب
مذکوره مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلم از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرها رسیده
بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند چون شنیدند و از نایب و وارث پرسیدند
ببرادرش جعفر نشان دادند چون بدر خانه اش رفتند خبر یافتند که با سازنده و خوانندها بسیر دجله رفته است
ناچار با هم گفتند این صفت امام نیست یکی گفت مال را بجهة صاحبانش واپس باید برد و یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود
و یکی گفت این مرد را خوب دیده با او حرف زنیم با خود برین قرار داده آنجا ماندند تا برگشت بر او سلام کرده
گفتند یا سیدنا ما جمعی از شیعیان شماییم و هر بار که می آییم موالیان شما مال را میدهند که با امام و رهنمای ایشان برسانیم
هر نوبت بابی محمد علیه السلم تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند چیزی مانده که عرض کنیم گفت بگویید
گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار و ده دینار و صد دینار از کسی است همه را در کیسه میکنند و مهر میکنند و
عرایض مینویسند و هر بار ابومحمد علیه السلم میگفت تمامی مال اینقدر است و از هر کس هر چه میبود نام میبرد و نام صاحبان عرایض را
میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده او عمل نمایید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویید و افترا بر برادر من

بیکنید او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز با ایشان گفت مالی که بجهة ما فرستادند در ادای
آن چه تامل دارید گفتند ما وکلاییم و مال را بغیر از علاماتی که عرض کردیم هرگز نمیسپاریم که بدهیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست
نشان هر یک بده برگرفتن مال از ما جامعت بنه و الا مالها را بغیر از آنکه بصاحبانش رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه
خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه کرد و خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند
دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده ایم و مامور بهیم بآنکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابومحمد
را عادت بود که مال را از ما بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود گفتند میگفت که تمام مال چند است
و هر کسی چه داده نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر هر کاغذی است چه چیز است چون چنین میکرد
مال را تسلیمش میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم و الا مال را بصاحبانش میرسانیم جعفر گفت یا
امیر المؤمنین اینها به برادرم افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسول اند و ما علی الرسول الا
البلاغ و جعفر ملزم شده تجار گفتند عمر خلیفه دراز باد التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند از این دربانان بگذراند و
از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل خطر گذرانیده برگشت و فی الحال پسری خوش روی خوش گو
پیدا شده نام یکیک از آن جماعت را گفته گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند تو بی مولای ما گفت معاذ الله من یکی
از بندگان مولای شمایم و از پی او رفته بخانه ابومحمد رسیدند خادم دیگر برآمده رخصت داخل شدن داد چون تجار گفتند
چون بدرون خانه رفتیم بخدایی که روح همه در قبضه اوست قسم که مولای خود را قائم علیه السلم دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی
که ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را به احسن وجهی داده پرسش نمود و بعد از آن
فرمود که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلان چنین و فلان چند داده و یک یک را چنانکه بود وصف نمود و در آخر
از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرد و ما بخاک افتاده شکر
الهی بجا آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هر چه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که
داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بردم صواب شنیدیم پس ما را امر نمود که دیگر مال به سامره نیاریم و در بغداد شخصی نشان
داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود و یکی از رفیقان ما ابوالعباس
محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم با و کفنی و حنوطی عطا فرمود و با او گفت عظم الله اجرک و او در راه بنزدیک همدان
برحمت حق رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب میبود و
علامات و دلالات بدست آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان بن سعید عمری و بعد از وی پسر او ابوجعفر محمد بن عثمان وکیل
بود و بعد از و ابوالقاسم حسین بن روح و بعد از و شیخ ابوالحسین علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان با علامات قایم

علامات و دلالات ظاهر میکردند و ایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب مادرائی روایت نموده فرمود که او گفته
معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود بسره من رای رسید
و خانه حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده و هر کرا در خانه او ببینید از کوچک و بزرگ سرش را نزد من آرید
و ما بتعجیل چنانچه مامور بودیم رفته در بام را فرو گرفتیم که کسی بدر نرود و چون بدرون رفتیم هیچکس را ندیدیم پرده
بر در آویخته بود برداشته بدرون رفتیم در آنجا سردابی بود بسرداب داخل شدیم دریائی بنظر آمد که در آن سر
دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته بنماز ایستاده است با ما ملتفت نشد یکی از دو رفیق احمد بن عبدالله قدم در آب
نهاد که خود را باو رساند در آب غرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و بعد من از غرق شدن خلاص
شد اما مدتی بیهوش بود و غش کرده و چون او کاری نساخت آن رفیق سیم را بخاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه برساند
پا در آب نهاد و بدریا فرو رفت و بعد اضطراب اول بزحمت تمام من نیم مرده از آب بر آوردیم مبهوت و
پریشان حال و من بفکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم والله که من ندانسته آمدم و توبه
کردم و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت ما و گفتگوی ما نشد و ما شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم و بخدمت خلیفه رفته
آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر شنیدم که بکسی گفتید گردن هر سه را میزنم زنهار
که در حول خود سعی بکنید و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت بهیچکس نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتابها
و کتب معتبره مسطور است و بهم این حدیث را صحیح شمرده اند بروایت ابو جعفر قمی از ابن شاذان از ابن مهزیار
که او گفت بیست نوبت با شتر بحج رفتم بامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که
شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داده هر شب را که تا بینده بعبادت چون موسم نزدیک بود کار سازی
نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی در طواف جوانی نیکو رو دیدم
دلم بصحبت او مایل شد برو سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجائی گفتم از اهواز گفت ابن حصین را میشناسی گفتم
او پیک حق را اجابت کرد گفت رحمه الله چه خوش میگذرانید شبها را در پرستش حق تعالی گفت علی بن ابراهیم بن
مهزیار را میشناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو
دادم چون خط او را بدید بهای های بگریست گریستنی دراز و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا
اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس گفت یا ابن مهزیار بجای خود برگرد و کار خود بساز و چون شب
تاریک شود برو بشعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدیم روانه شده و من در خدمت او
بجمله مشغول شدم تا بعرفات رسید آنجا فرود آمده و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم و نماز صبح

ادا کردیم

ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوه رسیده پرسید که چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم بر و خیمه که نور از آن می
تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد گفت آنست آرزوی هر آرزومند و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا نزدیک
تل گفت فرود آی که آنجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این
حرم قایم آل محمد است که در وی داخل نشود الا ولی و از اینجا بیرون نرود الا ولی پس راحله گذاشتم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم
گفت توقف کن و خود رفته بعد از لحظه برآمد و گفت خوش حال تو که بمطلب و مراد خود رسیدی بیا و مرا بدرون خیمه
برد و دیدم بردی بر دوش و بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده روی چون ماه شب چهارده گشاده بینی گشاده پیشانی
چشمان سیاه فراخ ابروی متوسط بینی دهان کم گوشت بر رخ راستش خالی چون مشک ظلی قدی نه دراز و نه کوتاه عقل در
صفتش حیران و بینش عاجز سلام کردم بر نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران از اهل عراق بچه صفت گذاشتی
گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر ملک شود خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی
و مولای صاحب ما از ما دور است و راه طلب دراز فرمود یا ابن المهزیار پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که جا در نکنم
با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان راست و مرا فرموده
که ساکن نباشم الا در زمینهای خالی و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و آنرا بر من موکل گردانید
و من در تقیه ام تا آنروز که مرا دستوری دهد و وقت خروج شود و مدتی در آنکوه نزد آنحضرت و در خدمت او علیه السلام
بودم تا مرا رخصت داد و چنانکه از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت
من میکرد دیگر چیزی ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت و ایضا در کتب مذکوره از ابو الحسن ضریر
روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد گفت زنهار منکر
ناحیه و آنچه میگویند مباشید که من آنرا سهل میشمردم و روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف
میزدم فرمود که ای فرزند آنرا منکر مباش که من هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر کرا میفرستاد
اطاعت نمیکردند و با او کار بقتال و جدال میرسانیدند و مرا طلبیده لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من
در راه بصید و شکار مشغول می بودم روزی شکاری از من گریخت و من سر در پی آن نهاده بنهری رسیدم و شکار خود را
باب انداخت و من هم اسب در آب راندم و هر چند پیش می آمده نهر وسیع میشد در این اثنا دیدم که سواری بر اسب شهبا سوار
عمامه بسته خزی پوشیده روی خود را بسته چنانکه بغیر از چشمانش نمینمود و خنجری در بر داشت بی آنکه بامارت یا بکنیت نام
برد آواز داده گفت یا حسین و من جواب داده گفتم چه میفرمائید فرمود که چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا منع میکنی
مرا از خمس مال و من با آن غیرتی و غروری که از هیچ چیز و از هیچکس نترسیدم و هیچ آفریده را در نظر نمی آوردم هیبت چنان

درین کار کرد که بر خود لرزیده بترسیدم و گفتم یا سیدی هرچه میفرمایید بجان منت میدارم و هرگز بعد خلاف امر نخواهم نمود
فرمود که چون باین مکانی که بآن متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هرچه از آنجا بهم رسانی خمس آنرا بهر که من بفرمایم برسان
در جواب گفتم سمعاً و طاعة فرمان بردارم گفت بسلامت برو و عنان اسب را برگردانید و چون از پیش نگاه کردم
در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد رعشه در من بسیار کارگر شد و از آن خوف و ترس لشکر خود برگشتم و
چون بقم رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال برآمده گفتند بسلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست
و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن مدتی در قم ماندم و زیاده برانچه توقع داشتم از مال و اموال بدست من آمد تا آنکه
حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه چیزها گفتند و بدگوئی کردند و بدین جهت مرا
عزل کرده ببغداد طلبید و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور
بدیدن من می آمدند در وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری آمده پا بر سر همه کس گذاشته می آمد
تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم می رفتند و می آمدند و مرا دمبدم خشم زیاده میشد و او از جای خود
حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر در پیش آورده گفت میان ما و تو سریست گفتم بفرمایید گفت آنکه در میان نهر بر
اسب شبها سوار بود میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم
السمع و الطاعة پس برخاستم و دست او را گرفته بخزانه اموال بردم و هرچه آورده بودم از نقد و جنس خمس آنرا
جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز میدانستم که تقصیر و تغافل کرده ام بیاد آوردم و باو سپردم و عذر خواستم و تا من این
حکایت را از خود حسین شنیدم شک و تردد از خاطر رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و
بناحیه مقدسه و صاحب آن تقرب میجویم و ایضاً از آنها که بخدمت و صحبت آنحضرت رسیده اند یکی سوده نام است از
مشایخ زیدیه پسرش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابی عبدالله حسین علیه السلام رفتم و بعضی از اوقات آنجا میماندم شبی
آنجا بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح باهم از حایر
برآمدیم و چون بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه جاده در پیش گرفت و من بر جدائی
از او متاسف شده از پیش روان شدم باو رسیدم و بعد از لحظه خود را در کوفه دیدم و بعد از زیارت در خدمت او
بمسجد سهله رسیدم گفت این منزل منست و سحری برخاسته دست بر زمین زده گوی کنده و آب ظاهر شده وضو ساخت و
سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مرد عیالمندی و پریشانی چون بکوفه رسی بدر خانه ابو طاهر رازی
رو و در بکوب از خانه برخواهد آمد و دستش از ذبح قربانی که کرده باشد خون آلود باشد بگو جوانی که صفتش این و این است فرموده
آن کیسه که در زیر تخت مدفونست بمن دهی پرسیدم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابو طاهر رفتم

و در زدم

۹

و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چه رابطه و مرا با تو چه کار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود برآمده چون
پیغام رسانیدم گفت سمعاً و طاعة و روی مرا بوسیده و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه برآورده بمن داد
و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم می مالید و گفت آن صاحب عصر و زمانست و من از برکت آن صحبت بینا شدم و مذهب
زیدیه را گذاشتم احمد گفته که پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت و
ایضاً از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال سیصد و شش بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور
بودم و بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بآبی رسیدم از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز
شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سواره می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما تعجب میکنی و از
فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که اینجا علم باحوال من بهم رسانید باز گفت دوست میداری که صاحب زمان خود را
ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کرد گفتم او را دلایل و علامات دیگر باشد رحمل و سواران ناپدید شده
از نظر من غایب شدند و آنکه باو اشاره کرده بود جوانی گندم گون کشیده بینی بود نور از رویش تابان رفتند و مرا تأسف
گذاشته شد و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد دعلجیست که یکی از شیعیان زری باو داد که بجهت صاحب الامر حج کند
و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پسری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگر فاسق و فاجر
و ابو محمد از آن زر بآن پسر فاسق هم حصه داد و حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی را دیدم گندم گون خوش
لباسی بهتر از همه کس بدعا و تضرع مشغول بود چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا
شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی و مولائی فرمود که حجه بتو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی
که شراب بخورد و بخورد و حرف فسق کند میترسی که چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرد و من خجل گشته روان شدم و چون
بخود افتادم هرچند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بر آن خجالت یافتم و بران چشم میترسم شیخ الطائفه محمد بن النعمان
المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شده و نابینا گشت و دانستم که آن جوان صاحب بوده
و او را نشناخته میدانم تاسفش بر چشم بیشتر باشد یا بر آنکه دیگر چشمش بر روی آنحضرت نیفتد و یا بر آنکه او را نشناخت و اما
آن جماعت که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند در کتب مذکوره و در تواریخ بسیارند از آنجمله در کشف الغمه
و اکمال الدین از احمد بن اسحق نقل کرده اند که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم و سوال کنم
از خلف صالح بعد از وی چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی از
از روزی که آدم صفی را خلق کرد تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشت و نخواهد گذاشت چه ببرکت
حجت الله بلاها از اهل زمین دافع میشود و از برکت وجود او باران می بارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد

پس گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است پس خلیفه بعد از تو کیست چون من این سخن گفتم امام علیه السلام به تندی برخواست و بدرون
خانه رفت و برآمد و پسری بر دوش داشت که گویی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن
بودی که ترا نزد حق تعالی و نزد حجتهای او عزتی و گرامی هست این پسر را بتو نمی نمودم نام و کنیت این پسر نام و کنیت رسول الله است
اینست که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه قبل از آن از ظلم و جور پر شده باشد یا احمد بن اسحق
حال این پسر با امت حال خضر و ذی القرنین است و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاکت نیابند در
غیبت او مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج
او طلبند پس من جرأت نموده گفتم یا مولای هیچ علامتی که خاطر من بآن اطمینان یابد چون من این بگفتم آن پسر بزبان
فصیح بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که منم حجت خدا
و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر
طالب علامت و نشانه مباش پس من فرحان و شادان از خدمت امام بیرون آمدم علیه السلام بر سروری که در
زمین نمیگنجیدم و صبح دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد بآنچه منت
نهادی بآن بر من گفتی که در او جاریست از خضر و ذی القرنین کدام است فرمود آن طول غیبت اوست باز پرسیدم
که غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که باین
اعتقاد باشند برگردند مگر آنهایی که حق تعالی بدرستی تا از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان
نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست
از امرهای خدا و سریست از اسرار الهی و خبریست از امور غیبی نگه دار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم
این راز مدان و از شاکران باشی و در شکر برین اعلام تقصیر روا مدار تا با ما و در درجه ما باشی فردای قیامت
در اعلی علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده
که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت بدرستی که ذی القرنین بنده صالح بود از بندگان خدا که گردانیده
بود او را حق تعالی برخلق و او قوم را بخدا دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری کرد و زدند آنحضرت بر قرنش و
مدتها غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن
دیگرش زدند و حق تعالی او را در زمین تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق و مغرب
عالم رسید و بدرستی که از او باشد که حق تعالی جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من و حکم او را بمشرق
و مغرب برساند حتی آنکه در هیچ جایی و مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت نماند که قدم ذی القرنین نرسیده باشد

الا آنکه

الا آنکه قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی رعب و ترس بیندازد در دلها و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه
از ظلم پر شده باشد و ایضا که آنحضرت را دیده اند یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده که او گفت بخدمت
ابو محمد علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راستش حجره بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر
امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون برداشتم پسری در سال پنج بیرون آمد ابروان
گشاده روی سفید نورانی چشمان سیاه در یکطرف رو خالی و گیسو در بر و بر زانوی ابو محمد علیه السلام نشست پس امام علیه السلام
فرمود که این صاحب شماست بعد از من و پس از لحظه رو به پسر کرده فرمود بدرون رو تا وقت معلوم و پسر بدرون
حجره رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن من هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم و ایضا در آن
کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت ما چهل کس بودیم از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد
علیه السلام بودیم که پسرش را برآورده بما نمود و گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس اطاعت او
بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک شوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از امروز و آن جمع
از خدمتش برآمدند و اندک برنیامده بود که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن
آنحضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد است علیه السلام که گفته بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم
و اتفاقا مرا عطسه آمد و بمن گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه
خط امان و برات است تا سه روز و یکی دیگر همان حکیمه عمه امام علیه السلام است که گفته بعد از چهل روز از
ولادت نرجس بسلام ابو محمد علیه السلام رفتم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت
بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده و نشنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو
کردن می باشد دیگر چیزی که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگرانرا در سالی تواند بود و بعد از آنکه بآن
خانه آمده ام و او را ندیدم و از احوالش پرسیدم بمن گفت چنانچه مادر موسی علیه السلام پسر خود را بخدا سپرد
تا آن وقت که خدا خواهد ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شده اند سعد بن
عبدالله اشعریست که گفته مرا روزی اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا کلام بجایی رسید
که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه و من متفکر شدم که اگر بگویم
جبرا بود کار بکار دیگر رسد و اگر بگویم طوعا بود بگوید مؤمن کافر نمیشود بعد از ایمان پس با او مدارا کردم و شغلی
بهانه ساختم و جواب را بوقت دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که گفتند او بزیارت امام خود رفته است مرا
عزم بجانب او آمده استری که داشتم بر آن سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم

کفتند امام علیه السلام میروم که مسئله چند مشکل شده بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی تو از برای من پس بسامره رسیدیم
و در سرای دو حجره گرفتیم و بحمام رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادر پیچید و بدوش نهاد و در
راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام علیه السلام رسیدیم خادمی برآمده نام هردو را برده
طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است
الحال طالع شده سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد انبان را بر زمین نهاد امام علیه السلام کاغذی در
دست داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی می نوشت به پسر گفت درین انبان هدیهای موالیانست در آن نظر
کن فرمود اینها بکار ما می آید چه حلال بحرام ممزوج شده است امام با او گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا
کن پس احمد انبان را باز کرد و کیسه برآورد گفت این از فلان بن فلانست و در آن میان سه طلاست یکی از
فلان بن فلانست فلان عیب دارد دیگری از فلان و فلان دزدیده و باقی کیسها و حلال و حرامش را نام برد و
همچنین یک یک کیسها را بر می آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که ببر دو بصاحبانش برساند بعد
از آن گفت فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو آنرا برآورد و قبول شد پس رو بمن کرده فرمود
مسایل خود را از پسر من بپرس که جواب بروجه صواب میگوید و چون من خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلام ابتدا نموده
قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود چرا با آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو نه از طوع و نه کراه بود بل اسلامشان از طمع
بود چه آن هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب
خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک والی ملکی شوند و صاحب
حکومتی گردند اسلام را ظاهر کردند و چون دیدند که ولایتی بایشان نداد و بلند به رفیقان بهم ساختند در شب
عقبه کمین کردند که از شترش بزیر اندازند که جبرئیل آمده خبر برسول الله داد و آنحضرت یک یک را نام برد و فرمود
بیرون آیند که مرا خبر دادند حذیفه هم را دید و شناخت چنانکه طلحه و زبیر هم با امیر المومنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی
بیابند بیعت نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون از امیر المومنین و حکومت مایوس شدند و نقض عهد
عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب مسایل من فارغ شدند با احمد گفت تو درین سال برحمت حق خواهی رفت
و احمد کفن طلبید و ابو محمد علیه السلام فرمود در وقت حاجت بتو خواهد رسید و سعد چون بحلوان رسید مرتب کرد و شب که فوت
میشد دو کس از جانب ابو محمد علیه السلام رسیده کفن و حنوط آوردند و برو نماز کرده برگشتند و اما نام آنهایی که صاحب را
صلوات الله علیه دیده و بخدمتش رسیده از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهة ایشان برآمده در اکثر کتابها و
خصوصا کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکورست اولا از وکلا عمری و پسرش که در بغداد بودند بخدمت آنحضرت

میرسیده اند

میرسیده اند و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری
بسامی و اسدی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلای آنحضرت بوده اند
و بخدمتش میرسیده اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابوالقاسم بن حلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و
هارون القزاز و نیلی و ابوالقاسم بن رئیس و ابو عبد الله بن روح و مسرور طباخ غلام ابوالحسن علیه السلام و احمد و محمد دو پسر
حسن و اسحق کاتب و صاحب فرا و صاحب کیسه سر مهر و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن
هارون و احمد برادرش و از صفهان ابن باشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن
اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش و ابن محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن
محمد بن محمد بن کلینی و ابو جعفر رفاد و از قزوین مرداس و از مرو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نیشابور
محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب المولدین و از مکه
صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا و از اهواز حسینی اینها وکلا نیستند اما بخدمت آنحضرت رسیده اند
و در کشف الغمه بغیر از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده از وکلا و غیرهما که خوفا للتطویل نوشته نشد و
توقیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی برآمده بسیارست و در کتب خصوصا در کتب مذکوره بعضی را آورده اند از
آنجمله توقیعیست که بنام علی بن محمد سمری برآمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله
اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد
فانک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و
امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و
الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق تعالی اجر عظیم ببرادران تو بدهد
در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز دیگر زنده نیستی پس کار خود بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد
و ظهور موقوف برخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و وقت قلب و پر شدن زمین از جور خواهد
بود و دیگر کسی مرا نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان و اگر کسی بگوید که او را
دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و هیچ حول و قوتی نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر اینکه در زمان غیبت نام آنحضرت
می برده اند در مجلسی و او راضی بآن نبوده نوشته از بیرون آمد که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله
کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته بر دوست لعن و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر که بعضی مردمان
میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست نوشته بخط

مبارک برآید که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای ظهور و فرج من قرار میدهند اما علمی است
که نزد حق تعالی است و دیگر اعذار ابران الطاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت برسد
توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده که عریضه او را برسانند و سوالی چند نموده جواب یکبیر
و بخط خود نوشته اند و این ترجمه آنست اما آنچه سوال کرده حق تعالی ترا بر راه راست ثابت بدارد و هدایت نماید
از احوال جماعتی از بنی عمان ما و خویشان ما به آنکه میانه حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما
باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است ع م و اما امر جعفر عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و
اما فقاع آشامیدن آن حرام است و اما مالهای شما قبول آن بجهت پاکی اموال شماست هر که خواهد برساند
و هر که خواهد قطع نماید هرچه خدا بما برساند به از آنست که بشما باشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امریست
با حق تعالی و آنها که وقتی قرار میدهند دروغ گویانند و اما آنکه جمعی گمان اینست که امام حسین علیه السلام کشته نشد آن
کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته هرچه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستی که آنها حجت اند
بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پسرش کتاب او کتاب منست و ثقه است نزد من و اما آنچه از برای من
فرستند و هدیه کنند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرامست و محمد بن شاذان از شیعه ماست
و ابوالخطاب ملعونست و اصحاب او هم ملعون گرفتارند با ایشان تکلم مکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم
و اما خمس را با شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قومی که شک در دین خدا داشته
باشند ما را بصله آنها حاجتی نیست و اگر استقاله کنند ما اقاله کرده ایم و آنکه پرسیده از سبب و علت غیبت شنیده
که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنها نباید پرسید نپرسید و هیچ یک از پدران ما نبوده اند
که بیعت ظالمی و طاغی در گردن نخواهد بود و اما آنکه پرسیده از نفع یافتن از من در حال غیبت بدرستی که این ایشان نبوده و در گردن
مثل نفع یافتن از آفتابست در روز ابر اگرچه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما از آن نفع عالمیان میرسد
و بدرستی که من امام از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از برای اهل آسمان و باید که سوال از چیزهایی که لا یعنی باشد
نکنید و هرچه شما را بان تکلیف نکرده اند کار مدارید و زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از حق تعالی
در هر وقت حضور و وقت استجابت دعوات و عقیب صلوات از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد میطلبیده باشید
و سلام بر تو ای ابا اسحق و بر هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت
جمع آمد نزد من مالی از قایم آل محمد علیه السلام پانصد درهم الا بیست درهم و مرا خوش نمی آمد که این بیست درهم کم باشد
از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم نزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود و توقیع از آن به محمد بن جعفر رسید

وبقی

وبقی فرستاده بود علیه السلام که پانصد درهمی که بیست درهم از آن مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردم و ایضا از
نصر بن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را از اوش کرد که بنویسد توقیع بر آمد
که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او نوشته بود و دعا در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبدالله بن محمد صالح
روایت کرده اند که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وقت
وضع حملش نزدیک بود توقیع بر آمد که محبوس را حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هرچه خدا میخواهد میشود کنیز در
وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابوجعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده که التماس کرد از من
علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابوالقاسم روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای ما صاحب الامر ع
درخواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولدی بذکری صالح روزی کنند و من از جهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از
سه روز توقیع بر آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارکی عطا نماید و از او اولاد بهم رسند
و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق ابوجعفر نوشته بود که لیس
لی هذا سبیل یعنی او را فرزند نخواهد شد و نشد و اما علامات قیام قایم علیه السلام یکی آنست که منادی ندا کند در شب
بیست و سیم از ماه رمضان باسم قایم آل محمد علیه السلام که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا
کند الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه بگیرد و آنحضرت در میان رکن و
مقام ظاهر شود و جبرئیل با او باشد حاضر آیند و شیعه او را از اطراف زمین بخدمت او خوانند و بامر حق تعالی سیصد و
سیزده کس در آن روز در خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم علیه السلام که از آسمان نزول کند ببام
خانه کعبه و از بام بنردبان بزیر آید و ادریس نبی علیه السلام و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیه السلام
و دوازده تن از اولاد ابا عبدالله حسین ع م و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام
و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه از بنی جهینه و چهار کس از بنی هیثم و دو نفر از
بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از اولاد واسط و هفت تن از بصره و مثل آن
از دیلمان و مانند آن از گیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده نفر از طالقان و مثل آن از کوهستان
و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خراسان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده
نفر از نواحی قم و یک شخص از صفاهان و چهار از کرمان و یکی کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هند و
از غزنین و سه از ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار
و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه از دامغان و چهار از خوارزم و پنج از کوه پایه ری و چهار از مصر و هفت نفر از شیراز

وو از طبرستان و سه از حلب و چهار از کوس که حله‌ای سفید و سبز ده باشند ظاهر و باطن هر یکی دین و مال فدای یکدیگر
کنند و امام علیه السلام جامهٔ سفید پوشیده باشد و دو انگشترین در دست یکی از حسن بن علی علیهما السلام نقش آن الی ذالوثوق برحمک
دیگری از حسین بن علی علیهما السلام نقشش انا مستجیر بک یا امان الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و در روز جمعه وقت نماز
ظهر خروج کند و ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام بر کمر و زره حضرت طیار در بر و قضیب پیغمبر صلوات الله علیه و آله در دست
سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر دیگری
نقش باشد یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله وصی رسول الله الحسن و الحسین و تسعة من ولد الحسین حججا علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین
ائمه و سادات نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه برندارد و
سنگی که موسی بن عمران علیه السلام همراه میداشت بر شتری بار کنند و در هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان
شود هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه شود سیراب گردد و جمله لشکر و چارپایان را کفایت کند
تا که بنجف فرود آید و عصای موسی علیه السلام در دست آنحضرت باشد و هرچه از و ظاهر میشد در وقتی که با موسی بود
باراده آنحضرت نیز همه آنها از آن عصا بظهور آید بلکه معجزات انبیا علیهم السلام بدست آنحضرت بظهور آید و مؤید
باشد بنصرت از جانب الله و زمین از برای او نورده شود و گنجهاش را جهة او بیرون دهد و آوازه اش
بمشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان آرد این باشد که
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند هیچکس بر
او الا باین طریق که بگوید السلام علیک یا بقیة الله فی الارض در روی زمین هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود
هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب خروج سفیانیست از جانب شام
و یمانی از یمن و کشته شدن سیدی از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن الزکیه و از صادق آل محمد علیه السلام مرویست
که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیشتر از پانزده روز نباشد و هم از و علیه السلام مرویست که فرموده گویا می بینم
که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته الخ و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی بیارد
او را هزار درهم بدهم و همسایه در همسایه خود جهد کنند و گویند این از ایشانست و گردنش زنند و هزار درهم گیرد و عمارات
شما در آن روز نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع بشیعیان جورها رسد پرسیدند
که صاحب برقع کیست فرمود شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را نشناسید
تا آنکه قایم بر ابلق سوار به ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و بعد لشکری هفتصد هزار برسد و هفتاد هزار از چشمه

درکوهها

درکوهها و بیابانها بقدرت خدا جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل میل لشکرگاه او علیه السلام باشد و
در تمام لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و هفتاد هزار قرآن در آن لشکر تلاوت مشغول باشند و
نماز با جماعت ادا کرده باشد و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین
العابدین با خلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیه و از علامات آنحضرت چون وقت خروج شود علمی که تا
آن روز پیچیده باشد خود بخود شقه اش باز شود و از و صدائی برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش
بی کشنده از غلاف برآید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء
الله پس ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب ابن صالح پیشاپیش و بموجب آیه
کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا سیصد و اصحاب بدر جماعت مذکورین را حق تعالی باو رساند چنانچه در خبر آمده
که پیش از قیام القایم موت احمر و موت ابیض دشمنان او که فی الحقیقه دشمنان خدا اند یعنی بشمشیر که موت احمر است
و بعضی بطاعون که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از مینست که دوازده کس از بنی هاشم دعوی
امامت کرده باشند و هر یک خود را قایم نامیده و کشته شده و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبه بن ابی سفیان
ملعونست و یمانی که آن نیز ملعون دیگر است و هر دو در یک سال خروج خواهند کرد کرده باشند و آفتاب از مغرب
طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار تابع او شده و اگرچه وقت خروجش معلوم کسی نیست اما و [illegible]
چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح مرویست که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود
که سلونی قبل ان تفقدونی صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیرالمؤمنین دجال کی بیرون
خواهد آمد و آنحضرت فرمود این علمیست از اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما از آثارش نهاد
علامتها است که بعضی بهم متصل است فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن
و حلال دانستن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن و تابع هوا شدن
و مشوره با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن که علم ضعیف باشد و بظلم فخر
کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق را پیشه کنند علانیه کنند فجور و ظاهر
شود شهادت زور منارها بلند شود و مسجدها کنگره دار گردد و مصحفها حلیه و حلی بهم رسانند [illegible] شایع شود
اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهد را
سهل شمرند خلف وعده را آسان گیرند شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهة حرص بر دنیا و آوازهای
فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند کنیز مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان و از فجاری ترسیده باشند

وتبقیه با ایشان سلوک باید کرد تصدیق دروغ کذابان باید نمود و کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان
مانند شوند و مردان بزنان تشبه جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند زنان چون
مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها کردند گواهی دهند بی آنکه از ایشان طلبند گواهی راست را گوش نکنند
گواهی دروغ بکار آید بی معرفتی و فقهی و علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و احتیاط
نمایند گرگان باشند پوست میشی پوشیده دلهای ایشان از مردار بدبوتر و از صبر تلختر پس بر شماست که در آن وقت
روزگاری خود را از میان بکناری کشیده و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که
مردمان آرزو کنند توطن در آنجا را پس اصبغ بن نباته برخاسته گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال
کسیست که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید از صفاهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپش
در پیشانیت مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار طی ارض تبندی نماید به
چشمه که قدمش برسد آن چشمه بزمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان
و آن ملعون با آنکه طعام خورد در بازار گردد با آواز بلندی که بهرجا رسد انا ربکم الاعلی گوید لعنه الله در حوالی
شام بر عقبه که آن را فیق خوانند در ساعت سیم از روز جمعه او را بقتل آرند و بعد از آن طامة کبری است کسی پرسید که
یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض از میان صفا که انگشتری سلیمان و عصای
موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی
کافر نهد هذا کافر حقا بر پیشانی او نقش گیرد تا مؤمن بر کافر گوید وای بر تو ای کافر و مؤمن خطاب کند که خوش حال تو
دخافقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول
نشود و هیچ عملی بالا نرود و این آیت را خواندند لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها
خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بغیر از عترت او کسی را
بر آن مطلع نسازم نزال بن سبره آنجا حاضر بود از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد
از دابة الارض دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین علیه السلام و مراد از آفتاب که از مغرب
طالع شود آنحضرت است که از صفا بر آید و در میان رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی
بر احدی ظلم نتواند کرد و کسی نخواهد بود که توبه باید و عملها ببرکت او مقبول است ببالا میرود تا رد و قبولش
ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و ایضا روایت حدیث با سانید خود از عبدالله
ابن عمر روایت نموده اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز صبح فارغ شد برخاسته رفت و اصحاب

در علامتش

در علامتش بودند تا بر در خانه رسید و در را زد پیرزنی بیرون آمده گفتند چه میخواهی یا ابا القاسم و آنحضرت فرمود
یا ام عبدالله رخصت میدهی که عبدالله را ببینم پیرزن گفت او را چه میبینید دیوانه ایست کثیف خبث بر جامه
خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود که چنین باش گفت پس در آئید چون داخل شدیم دیدیم
کسی سر بقطیفه برده خود را بحرف میزند زن با وگفت حرف مزن و بنشین که این محمد است که اینجا حاضر شده پس
ساکت شد و رسول با وگفت چه می بینی گفت می بینم حقی و باطلی و تختی در روی آب پس آنحضرت گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون گفت بل تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو باین امر
سزاوارتر از من نیستی و روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده و او را در پای درختی دیدیم که بآواز بلند چیزی
میخواند پیرزن با وگفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد صلی الله علیه و آله آمده است پس ساکت شد و رسول
همان حرف شهادت گفت و همان جواب شنید روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی میکرد چون
آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول با وگفت اخسأ و پس از این دشنام مخاطبش ساخت باین کلام که ترا
مهلتی داده اند بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت با اصحاب
می گفت خدا این زن را از رحمت دور کند و اگر او نمی بود من شما را خبر میدادم که این اوست و در روز آخر فرمود
که حق تعالی هیچ پیغمبر را بدنیا نفرستاد که قوم او را از دجال نترسانیده باشد و لیکن او را در این امت ظاهر گرداند
و او لعنه الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش خرش یک میل باشد و بهشتی و دوزخی دکوهای
نان و نهری بر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد
گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هرگاه امر او بکسی مشتبه شود باید
بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث گفته که عجب است که مخالفین
و اهل عناد تصدیق این امر مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای او را در این مدت و خروج او در آخر الزمان
اعتقاد دارند و از بقای صاحب الامر و غیبتش در این مدت استبعاد میکنند با این همه احادیث و نصوص که از رسول الله
صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله در شان او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی
با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میکنند که معجزات و دلایل رسول نزد ما ثابت نشده
و صحت نبوتش و اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوایف
بر ما لازم شود از سیمای ما لازم خواهد شد و میگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول الله خبر نموده
هرچه در امم سابقه شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی علیه السلام هزار و پانصد سال رسید و انبیای
امت او

دیگر نیز از معمرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر
و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و علی بن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از ابی جارود از امام
محمد باقر علیه السلام روایت نموده که گفت قایم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی
روی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کهف را مدت خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی کشاده میگرداند
شرق و غرب زمین را بجهت او و از ترس شمشیر او دینی نخواهد ماند الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که هفت تن از فرزندان صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند طلبید یکی از ماورا النهر از و معجزه
طلبد امام علیه السلام و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله از ینطرف با آنطرف رود که موزه اش تر نشود و آن
لعین گوید که این جادوئیست پس باب امر کند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای
آنکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از صفاهان از و معجزه ابرهیم خلیل علیه السلام خواهد بفرماید تا آتش عظیم برافروزند
و آیه سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون خوانده در آن آتش رود و بسلامت برآید و آن ملعون
گوید این سحر است آتش را امر کند تا او را بگیرد و او میسوخته باشد و این جزای آنکه منکر امام عصر شود میگفته باشد سیم
شخصی از فارس عصایی که در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو میخواهیم قایم علیه السلام فالق عصاک فاذا هی ثعبان
مبین گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن معاند گوید این جادوست و بامر امام عصا او را فرو برد
سر و گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو گوید چهارم مردی از اهل آذربایجان استخوانی
در دست از و معجزه عیسوی خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوان را بسخن آور بدعای امام علیه السلام استخوان متکلم شده
گوید ای امام معصوم هزار سال شد تا من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید دارم از خدا درخواهد تا عذاب از و
باز گیرند و این مطرود ایمان نیاورد و بردارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند این جزای آنکه معجزه بیند
و انکار ورزد پنجم منکری از اهل عامل گوید آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم میشد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی
و چون بدو نماید بر انکار ثابت باشد عمودی در گردنش انداخته تا به و او در دنیا میکشته باشد و میگفته که این جزای آنکه
امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از اتراک گوید اسمعیل علیه السلام را کارد در حلقش کارگر نشد و من آنرا معجزه او میدانم
اگر در دست تو مثل آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام علیه السلام کاردی بدست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او بقوت تمام
آن کارد را هفتاد بار بر گلوی آن پسر مالد و اصلا نبرد و آن ملعون از روی غضب کارد را بر زمین زند بفرمان خدای
تعالی کارد خود را باو رسانیده حلقش را ببرد و بجهنم فرستد هفتم یکی از اعراب از معجزه جد خود مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم طلبد آنحضرت شتری طلبیده از و شهادت بر امامت خود بخواهد شتر سر بر زمین نهاده روی مالد و گواهی بحقیت و امامت او

بزبانی

او بزبانی فصیح ادا نماید و چون ببیند که اقرار بامامت امام علیه السلام نمیکند او را در آن قتلگاه عید وانند تا هر که اینش
عمل اینش بنزار از خلق عالم از و بشنوند و در سخن پس بخورد و ایضا از صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون جبرئیل
علیه السلام ندای ظهور صاحب علیه السلام در دهد هیچ استاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد الا آنکه برخیزد و هیچ خوابیده
نباشد الا که بیدار شود و از هیبت صدای او و در حال ظهور قایم آل محمد هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت او داشته
و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و خبرش بدهد و بگوید ای فلان
صاحب تو ظهور نمود اگر خواهی برخیز و با او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری از خاک سر برآرند
و بدنیا برگردند باز زنان در فرزندان بهم رسانند و در خرایج مذکور است که یکی از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام
صفت قایم آل محمد علیه السلام می پرسید فرمود از علامات او یکی آنست که مانند پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه نظر کننده
باو خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش
برسد و او را از آن منتظر گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و چون از مکه راهی شود
شعیب بن صالح بشیر و لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبدالملک مرا
فرستاد که در رصافه چاهی بفرمایم بکنند و چون مقدار صد گز به ته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند
تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده جامه سفید پوشیده بر سرش زخمیست و کف دست راست بران زخم نهاده
چون دستش را از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند بسته میشد بر جامه اش
نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول رسول خدا شعیب علیه السلام مرا بدعوت باین قوم فرستاد
زخمی بر سرم زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر من ریختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشت کردیم نوشت
که بخاک بهمان چاه برکنند و ایضا زیاد بن صلت از امام هشتم علیه السلام روایت نموده که چون پرسیدم از و که صاحب الامر تویی
فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری که بعد از آنکه زمین را پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم
با این ضعیف بدنی که می بینی بدرستی که قایم ما آنکسیست که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوانان و او در قوتی است
که اگر دست دراز کند بعظیمترین درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ آنرا برکند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که هم
سنگهایش از هم بپاشد با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام چهارم از فرزندان منست او را غیبتی باشد دراز چه
آنقدر که حق تعالی خواهد از دور سخنان مردم را بشنود چنانچه از نزدیک بشنوند بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب
باشد زمین را بنور روی خود منور سازد میزان عدلی در میان خلق نهد که هیچ احدی احدی را ظلم نتواند کرد او را ظلی
ارضی بود و سایه برنداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله

قد ظهر عند بيت الله فاتبعوه فان الحق معه يعني بدانيد به يقين که محبت خدا در خانه خدا ظاهر شده زنهار که اشتابيد
و تابع او شويد که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجيد فرموده که ان نشأ ننزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم
لها خاضعين يعني اگر ما خواهيم از آسمان نشانه ميفرستيم که گردن جباران را کج ميکنند و آن نشانه ديدن او خواهد بود
و در کشف الغمه از صادق آل محمد عليه السلام از پدرانش از شاه شهدا ابا عبدالله الحسين ع م روايت نموده که هم از فرزندان
من از چند پيغمبر نشانه دستی خواهد بود اما از نوح نبي عليه السلام طول عمر و از ابراهيم خليل مخفی بودن ولادت و تنهائی و
گوشه گيری از خلق و از موسی عليه السلام ترس از دشمنان و غايب بودن و از عيسی عليه السلام اختلاف مردم در او که بعضی گفتند
از مادر نزائيده و طايفه گفتند که فوت شده و جمعی اعتقاد بوده که مصلوب شده و از ايوب نبي عليه السلام و از ايوب نبي ع م
فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از يونس عليه السلام رجوع بعد از غيبت و جوان شدن بعد از پيری و اما يوسف عليه السلام
غيبتش از ياران و خويشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن او الحال بر پدرش يعقوب عليهما السلام با نزديکی
مسافت و اما سنت جدش صلوات الله عليه و آله خروجش بشمشير و کشتن دشمنان خدا و رسول و بر انداختن جباران
و طاغيان و آنکه او را حق تعالی ياری ميدهد با نداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشير چنانچه
رسول الله فرموده انا نبي بالسيف علامه اردبيلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد بايد کرد که صاحب الزمان
پسر امام حسن عسکری است و امام حق است از روزی که پدرش دنيا را وداع نموده تا آن روز که ظاهر شود و اجماع
اصحاب ما بر اين منعقد است و اخبار در اين متواتر و هيچکس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود به يقين بلی
بعضی عامه ميگويند که متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او مينمايند و حال آنکه وجود و بقا امريست ممکن و روايت مشهوره
و من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية دليليست بر آن و در اين خبر کسی را نزاعی نيست
و ملا سعد الدين در شرح عقايد نقل کرده که بنابر اين خبر مشکل ميشود بمذهب غير اماميه و از ملا جلال الدين دوانی
نقل ميکنند که او نيز ميگويد اين خبر دليل است بر مذهب حقيت اماميه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی
که از اکابر علمای اين دو مذهب اند گفته اند که اين استبعاد نامعقول است چه امريست ممکن بلکه واقع و از مقبولين مثل
خضر و عيسی و الياس و نوح عليهم السلام و از مردودين چون ابليس و دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ايشان ثابت
شده است و بالجمله اين امريست ممکن بحسب عقل و صادق القول خبر داده و متواتر ثابت شده پس حق باشد و انکارش
باطل و مکابره زور و نامعقول و اگرچه وجود و بقای صاحب الامر عليه السلام نزد شيعيان و محبان آن حضرت اظهر من
الشمس است و بگواه و بينه حاجتی ندارند و ليکن چون حکايتی غريب و روايتی عجيب که بگوش کم خورده در کتاب
اربعين که يکی از اکابر مصنفين و اعاظم مجتهدين از علمای ملت سيد المرسلين و غلامان امير المؤمنين نظر اين فقير رسيده

اکر

اگرچه طولی دارد نقل آن مزين اين اوراق ميگردد و چشم تحسين دارد و محمد بن علی العلوی الحسينی که شريفی زاهد
و عالمی عامل و فاضلی متقی است بسندی که با حمد بن محمد بن يحيی الانباری ميرسانند روايت نموده که گفت در سال
پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در مدينه طيبه مدينة السلام وزير سعيد عاليشان عون الدين يحيی ابن
هبيره مرا با جمعی کثير بضيافت طلبيد و بعد از افطار جمعی از خواص را توقف فرموده بصحبت مشغول شدند و آمدن
باران ياران را مانع آمد که از آنجا حرکت توانند کرد و از هر در سخن ميگفتند و از هر باب حکايات در ميان بود
تا سر رشته کلام بمذاهب و اديان کشيد و حسب الاتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزير مردی عزيز با وقار و تمکين
نشسته بود که در مدت او را نديده بوديم و بصحبت او نرسيده و وزير با او در کمال ادب سلوک ميکرد و با او در مقام
توقير و احترام بود چون حرف مذهب در ميان آمد وزير گفت شيعه جمعی قليلند و در نظر مردمان خوار و ذليلند و اهل
سنت و جماعت بسيارند و عزيز و صاحب اعتبارند آن مرد عزيز خواست بر وی ظاهر سازد که کثرت دليل حقيت و
قلت سبب بطلان نميشود بوزير گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکايتی که بمن واقع شده و برای العين مشاهده
نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزير تأمل کرده گفت بفرمائيد تا مستفيض شويم گفت بدانيد که نشو و نمای
من در شهر ناحيه بود که آن شهری عظيم است در غايت عظمت چنانچه هزار و دويست ضياع و قريه دارد و کثرت
مردم آن شهر و نواحی را حصری نيست و همه نصرانی اند و در آن حدود جزاير بسيار است و صحاری آن که منتهی ميشود بحبشه
ميشود عدد خلقش را بغير از خدای تعالی کسی نميداند و همه نصاری اند و سلطان حبشه و نوبه که آن نيز حدی ندارد همه
نصرانی بر ملت عيسويه گمان دارم که عدد مسلمانان در پيش آنها همچو عدد بهشتيان باشد نسبت به دوزخيان و اينها
که گفتم غير از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما هم ظاهر است بعد از آن خواست بر وزير ظاهر شود
که اگر کثرت دليل حقيت است شيعه از سنی بيشتر است قبل از اين مدت و کمال با پدرم بعزم تجارت از مدينه ناحيه
بيرون رفته سفر پرخطر دريا اختيار کرديم و قايد تقدير بموجب هذا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه برتن درد
کشتی ما را کشيده بجزيره رسانيد و از آنجا گذشته کشتی ما بر سواحل و مداين عظيمه بر اشجار و انهار رسانيد چون از
ناخدا استفسار کرديم گفت والله که من هم چو شما نه اينجا را ديده ام و نه از کسی شنيده چون بشهر اول رسيديم شهری
ديديم بغايت نزاهت و آب و هوای با کمال لطافت و مردمی در نهايت پاکيزگی و نظافت نامش پرسيديم گفتند
مدينه مبارکه از والی آن پرسيديم گفتند فلان از تخت سلطنت و مستقر حکومت ملکش سوال کرديم گفتند شهريست
زاهره نام از اينجا تا بآنجا از راه دريا ده روز است و از راه صحرا يکماه پای تخت سلطان آنجا است گفتيم عمال و
گماشتگان حاکم کجا اند که اموال ما را ببينند و عشر و خراج خود را بگيرند تا ما مشغول خريد و فروخت شويم گفتند حاکم

این شهر را ملازم می باشند تا خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرند و ما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم
مردی دیدیم صوفی صفت صافی سریرت در زی صلحا جامه از پشم پوشیده عبائی در زیر انداخته دواتی و قلمی
پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب داد مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نموده و صورت حال خود تقریر نمودیم
گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی و عیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود دهند
و مسلمانان باشند تا تحقیق مذهب ایشان بشود پس پدرم جزیه خود را داد و مرا و سه نفر دیگر را که نصرانی بودیم و یهودان
نه نفر بودند جزیه خود را دادند پس کشف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان
بر محک امتحان تمام عیار نبود فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما بر مومنان حلال است
هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست
داخل خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند بر جیب تفکر فرو برده بعد از
تامل بسیار عاجز شدند که [illegible] نوشته آنجماعت را بزاهره فرستد شاید آنجا فرجی رو نماید قبول
نموده فرمود که بزاهره روند و این آیت را خواند که لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما ما را
بجهة مصاحبت ایام گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتی بان آن سابق علی یار این راه نداشت از اهل شهر کشتی را اجاره
گرفته روانه شده روز چهاردهم بظاهره رسیدیم عرصه دیدیم جنة عرضها السموات والارض آیتی بود در
شان آن و ادخلوها بسلام آمنین کلمه بود درباره آن آتش چون آب زندگانی و هوایش فرح افزا چون
ایام جوانی برکنار دریا واقع شده انهار بسیار در او جاری آبهایش در غایت خوشگواری ارکان و کوهستان
باهم در دشتش بسیار دد و دام و سباع و هوام شتی بی آزار نه از کسی رمیدندی و نه حذر کسی پاییدندی شهری
عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و امتعه بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین و هم
براستی و امانت و دیانت مشهور اگر کسی بزرع یا کیل چیزی خریدی خود متوجه آن شده حق خود برداشتی
و وجه آن گذاشتی دروغ و لغو و عبث در میانشان نایاب همه کار رضای قربت و از برای ثواب چون
موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجدها حاضر و بعد از فراغ بکسب و کار خویش ناظر ما جمع غریبان را چنان عجبی از آن وضع
غریب رو داده بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بخانه سلطان رهنمون شدند بقصری در میان باغی پر اشجار و
انهاری در آوردند جوانی دیدیم بالباس درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی مردم باب در خدمتش کمر بسته
تا رسیدن موذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خشوع
و خضوع مردم متفرق شدند و بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا

گفت

گفت و از سبب ورود پرسید احوال گذشته را عرض داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بر مسلمانان ما کرده فرمود
که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید در ان میان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شده ما
اظهار عقیده خود نمود فرمود که دیگر جماعت کدام با تو متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص حسان بن ثابت نام
که او مالکی است سلطان خواست که او را براهین و آیات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی
گفت بلی یا بن صاحب الامر چون مردم او را این چنین نام میبردند فرمود که ای شافعی آیه مباهله را خوانده و میدانی
گفت بلی فرمود که کدامست خواند قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بقرآن مراد پروردگار ازین آیه چه کسند روزبهان خاموش شد فرمود
ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا
دیگری بود روزبهان گفت لا یا بن صاحب الامر فرمود که والله نازل نشد این آیه مکرمه در شان ایشان و باین
خصوص نبود غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث بیک فصاحت زبانی و طلاقت بیانی ادا کرد که حضار
مجلس را دیده ها گریان و سینها بر ایمان شده شافعی برخاسته گفت عفوا عفوا یا بن صاحب الامر نسب عالی خود را
بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت نما فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که در شان او نازل است و کل شیء احصیناه فی امام مبین
والله که مراد رب العالمین بینت از امام مبین آنحضرت امیر المومنین و قاید الغر المحجلین که خلیفه بی فاصله
خاتم النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و حفظه ایوان
هدایت و کریمه ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص داده پس فرمود
ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولی الامر ماییم و روزبهان چون استماع این سخنان از ان شهزاده
عالمیان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی هدانی بالاسلام و نقلنی من التقلید
الی الیقین بالاکرام والانعام حمد مر آن خدا را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید
و از تاریکی تقلید بفضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان را تمامی از کافر و مسلمان او دولت
نصیب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام
رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی
میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت کردند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی

داشته باشیک لیکن هر روز یکی از اهل شهر ما را مهمانی میبرد و نهایت گرمی و مردمی میکرد و اطعمهٔ لذیذه و ملابس شهیه بالکلی
با میدادند و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنهٔ شهر مذکور گفتند که از این شهر گذشته مدینه‌ایست آنرا رابقه نام و حاکم آن
هاشم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر این شهر و مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ
بال مانند مردم این شهر و چون از آن شهر بگذرند بشهری دیگر رسند مثل این شهر آنرا صافیه نام سلطان آن
ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن هم بزینت دینی و دنیوی آراسته شهریست نام آن ظلوم متولی آن عبد
الرحمن بن صاحب الامر است در حوالی آن رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره طول و عرض آن دو ماهه راهست و منتهی میشود
بشهری که عناطیس نام دارد حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه راه مزین بکثرت اشجار
و انهار بسیار ملونه تجری من تحتها الانهار هر که بدان خطهٔ دلکش در آید باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدنست
رخصت بر آمدن نیابد القصه طول و عرض ممالک مذکوره یک ساله راه بیشتر است و سکنهٔ آن ممالک تمام و بالتمام
شیعهٔ اثنا عشری اند مومن و متقی تولا بائمهٔ معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند بجمیع خضوع و خشوع نماز گذارند
و روزه دارند و زکوة و خمس اموال خود را بمصرف رسانند و از مناهی دور باشند مدار ایشان بترویج احکام
دین و پیروی رسول رب العالمین امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله آید یقین
که در عدد و عدت زیاده از کافهٔ مردمان عالم‌اند و این ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارد و حکامش اولاد
آنحضرتند چون گمان مردم آن بود که در آن سال بقدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار
بردیم و ما را آن دولت میسر نشد روانهٔ دیار خود شدیم اما ایشان در روز بهمان ماندند بامید آنکه آن
دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخواسته بحجرهٔ خاص رفت و یکیک از حضار را
طلبیده از و عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را اظهار نکنند و مبالغه و الحاح بلکه تهدید و وعید نمود که حاضران
افشای آن راز نکنند و ما چون بهم میرسیدیم برمز و ایما یاد آن شب و آن قصه مینمودیم و ازین قسم حکایت
و مانند این روایت چندین دیگر است و لیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوهٔ نویسنده خایف گشته
بانچه گذشت اکتفا نمود و همچنین اکثر نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
در شان خاتم الوصیین نوشته شود آنقدر در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه و کشف الغمه و فصول المهمه و دیگر کتب
مخالف و موالف هست و نوشته اند که اگر بنویسی مثل این کتابی شود و اگر بذکر اخبار و احادیث وارده درباب
علامات ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت صاحب معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد

دفترها

۲۸

دفترها پر شود و قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا اقتدا بانای روم که گفته چه بس کنم خود زیرکا زین بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است خاتمه
در بیان چند متفرق نکته بباید دانست که امت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آنحضرت بسه فرقه شدند یک فرقه
گفتند بعد از رسول الله مرتضی علی علیه السلام امامست بلا فاصله بنص خدا و رسول و اینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از اینها
کسی نمانده بر آن بودند که عباس بن عبد المطلب امام است بجهة آنکه او وارث رسول الله است و فرقه دیگر بر آن شدند که ابو بکر
بن ابی قحافه امام است باختیار مردم او را و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا آنکه [illegible]
چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا آنکه نزدیک بسی فرقه شدند صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول
اهل سنت در آخر ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و
اضافهٔ خیر و شر بحق تعالی میکردند و از پی ایشان میرفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از و جدا شد
در اینکه قایل شد بمنزلة بین المنزلتین از این جهة او را و تابعان او را معتزله گفتند چه اعتزال بمعنی جدا شدنست
و اینها بعد از و لعنه ده فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان معتمد بالله
عباسی نزدیک بدویست سال بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود از و جدا شد و تابع عبد الله
کلابی شد و مذهب او گرفت در اثبات صفات و قدر و اضافهٔ خیر و شر بخدای تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد
و بتواتر جایز عقلی و واجب سمعی میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و حدیث القدریة مجوس هذه
الامة را معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره اند و بر عکس و از اهل سنت طایفهٔ حنابله اند اصحاب احمد بن حنبل
و داوودیه اند اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را تمامی
بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نمی باشد مذهب ایشان در عقل و سمع مذهب اشعریست تا اینجا نقل کلام
صاحب ملل و نحل بود و بباید دانست که امت محمدی از عهد رسول الله تا عهد منصور عباسی بر یک مذهب بودند مگر
شیعه و سنی و مدار فتوی بر روایت از رسول صلی الله علیه و آله بود و صحابه را در هر چه اشتباه میشد رجوع بامیر المومنین
و اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد
بهم رسید بسبب چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام تردد مینمودند و احادیث میشنیدند و علم می‌آموختند
از آن جمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع خلق در خدمت آنحضرت دید و اهم کرد که مبادا
مردم را میل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه گیرند احداث مذهبی کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامات
و علوفها و وظیفها بجهة مترددین ایشان قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا که ردیف شوند کار مذهب عامه است پس اول ابو حنیفه

برای و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داده بعد از ان مالک اصبحی مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب
او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از ان هر دو پیدا کرد و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر مذاهب ثلثه
وضع کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدای ان بر منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول
تا بحال مذهب رسول و ائمه طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آنست که حق تعالی ازلی
و ابدیست و هر چه غیر اوست حادثست و جسم و جسمانی نیست و شبیه بمخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است
و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از و سر نمیزند و افعال بندگان از بندگانست و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را
اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله تعالی بغرض است بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را جهة
ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و بحواس او را درنمی توان یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و
اخبار او حادث است و انبیای خدا همه معصومند از خطا و سهو و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر
تا آخر و اوصیای او بجای انبیا هم معصومند و قائم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجبست و همه از
جانب الله منصوصند چه اگر حق تعالی در جهتی یا مکانی باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی عن ذلک و اگر
قادر نباشد ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و
عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش غرض نباشد بعبث کار کند و حال آنکه خود
فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و اگر مرئی یا مدرک بحواس باشد جسم باشد استغفر الله
و خود میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اگر امر و نهی و خبرش حادث نباشد از معدوم خبر
داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بر اخبار ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از
ایشان نفرت گیرند و اوصیا جانشینانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امریست خفی که علم بران غیر از
حق تعالی را نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب اثنی عشریه در اصول و اما در فروع
اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه معصومین نموده و مینمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل
از حق تعالی اخذ کرده اند چنانچه یکی از عرفا گفته   اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار   عنکو
فدع قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب احبار   و وال اناسا قولهم و حدیثهم   روی
جدنا عن جبرئیل عن الباری یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعله
آتش دوزخ نگه دارد قول شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب احبار کار مدار و تولا بجماعتی
کن که میگویند ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و از حق تعالی اخذ نموده دیگری در میانه واسطه نیست

وبارای

وبارای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع دنیای منصور عباسی دین خود را بدنیا نفروخته اند و اما اشاعره
خلاصه مذهبشان اینست که خدای تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مدرک لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاج است در
علم بثبوت معنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که آنرا قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار را اثبات نمایند
و حق را ناقص فی ذاته و کامل بغیره میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان فخر الدین رازی
بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهة آن کافر شدند که سه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات مینمایید و میگویند
که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر الهی واقع میشود و بنده را تاثیری در ان نیست و خدا تمام کاری بجهة غرضی
نمیکند و با آنکه گفته است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ایشان تکذیب او نموده میگویند تو بغرض
خلق کرده و اما معتزله خلاصه عقیده بعضی ازیشان اینست که حق تعالی قادر نیست بر عین مقدور بنده و بعضی برانند که قادر نیست
بر غیر مقدور بنده و بعضی معانی که اشاعره آنرا قدیم میدانند احوال حادثه مینامند میگویند اگر آنها نباشد قادر
نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از
انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر امامست بعد از رسول و میگویند با امامیه در ما عدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال
به بندگان و خلاصه مذهب مشبهه اینست که حق تعالی بخلق شبیه است و حق را جسم طویل عریض عمیق میدانند و معانقه
با او را تجویز مینمایند و مخلصان را معانقه هم جایز است و داود ظاهری که یکی ازیشانست گفته که مرا از فرج
و لحیه معاف دارید و از هر چه میخواهید سوال کنید بعضی ازیشان برانند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود
و چشمش مدتی درد میکرد و ملائکه بعیادتش میرفتند و بعضی برانند که شبهای جمعه بر خری سوار بزمین می آید و ندا
میکند که هیچ تایبی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه از اهل سنت اند برانند که حق تعالی در جهة فوقست نعوذ بالله
ازین اعتقادهای بیهوده   نکته   اتفاق مخالف و موالف واقع است درین حدیث که ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة و الباقون فی النار پس ناچارست که امت باین فرق متفرق
شوند و آنکه ناجی و رستگار یک فرقه باشند و بدیهی است که هر فرقه دعوی میکنند که اهل نجات ایشانند و غیر ایشان هالکست
بر آنکه دعوی حقیت هفتاد و دو باطل است پس همه بر حق نیستند چه صادق امین حق را در یک فرقه قرار داده
و تقلید فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس بر هر عاقلی واجبست که نظر و تامل درین مذاهب بکند
و حق را تابع شود بشرط آنکه از تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون نبی امی خبر داده
که ناجی ازین میانه یکیست باید که در ان فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نباشد و اگر شریک باشد اثنی دو خواهد بود و ناجی بیش
از یک فرقه خواهد بود و این خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی باشند

وعزیزی در وجود اهل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا ابابکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را
بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو مخالفت کردند و امیر المومنین بقتلش رفت و او را نیافت
رسول خدا افتراق امت باین عدد و ناجیه بودن یک فرقه از برای وحی خود تقریر نمود و چون از فرقه ناجیه حدیث ۶
پرسید فرمود المتمسک بها انت و اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا
عشریه اند نکته عقل هیچ عاقلی ازین ابا ندارد که وجود امام معصوم کامل الذات که عالم باشد از جمیع
احکام و علوم ضروریست چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با و نصایح نزدیک و از فساد
دور باشند و کینه ها را انداز کنند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه گرداند و از راه افتادگان را
براه آرد و اقامت حدود الله نماید و حکمهای الهی را بایشان رساند میان اهل خلق فیصله کند امر اعتبار فرماید
سد ثغور نماید حافظ مال و اموال مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بود جمعه و جماعات با و ادا شود کتاب خدا و
سنن رسول را حافظ باشد و چنین کسی باید از عیب و نقص بری باشد و از زلات دور و از اثام و رذائل مستغنی
و ذاتش متصف بعصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات از و ظاهر گردد
تا باعث تمیز او از دیگران شود و درین شکی نیست و بثبوت رسیده که بعد از رسول الله صاحب این صفات
امیر المومنین علی بن ابی طالب بود و بعد از و در هر عصر تا صاحب الزمان غیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که جامع
این صفات باشد نبود و روایات داله بر نص امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات
و کرامات هر یک نیز بجای خود مذکور گشته و از دلایل داله بر امامت ائمه ما علیهم السلام علم و فضل و دانش و کمال
ایشانست چه اگر در هر فرقه یا طایفه فنی از علم یا بهره از دانش یافته شده باشد در هر یک ازیشان صلوات الله
علیهم اجمعین جمیع فنون جمع بوده اول از امیر المومنین علیه السلام مذکور گشت که علم جمیع علما چنانکه از ابن ابی الحدید نقل شد
باو منتهی میشود و حسنین علیهم السلام جمیع علوم را از پدر و از جد میراث داشته و علم و عبادت امام زین العابدین علیه السلام
ازان مشهورتر است که احتیاجی به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام باقر علوم النبیین بجهة بسیاری علم
میگفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده علوم میکردند و از جوابهای مسایل که از آنحضرت نوشته
داشته بودند چهار صد اصل بهم رسیده بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت نکرده باشند
و همچنین امام موسی علیه السلام را بجهة اظهار علوم هرون الرشید علیه ما علیه در حبس کرد و امام ثامن ضامن را اگر کسی خواهد که
فی الجمله بر علمش اطلاع یابد بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و الحاجات آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فایق
آمدن بر همه و باسلام در آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و علم امام محمد تقی علیه السلام هم ازان مذکور گشته محتاج بتکرار نیست

وعلم ابی

عبد المطلب و جمعی از قریش برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل بر و ظاهر شده بحال
بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان دارم بتو و بنبوت
رسولان تو در عقاید و نیت تابع جد خود ابراهیم خلیل ام بحق این خانه و بحق مرتبه بانی این خانه و بحرمت فرزندی که در شکم من امانتست
از تو که این ولادت را برمن آسان گنی یزید گوید چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم که پشت خانه کعبه فی الفور شق کردید و فاطمه بدرون
خانه کعبه رفته از نظر ما غایب شد دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف نبود و بعد از ملاحظه این امر غریب هر از داعیه نمودند که در خانه
بگشایند هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد و دانستند که امریست از ملکی خالق و روز چهارم دیدیم که فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمده
علی علیه السلام را بر روی دست داشت و فخر میکرد و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مرا در خانه خود در آورد و مرا از طعام و میوه های جنت
روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدرست و من نام او را
از نام خود اشتقاق کردم و عامض علم خود را با و کرامت کردم او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت الی آخر القصه و تولد آن
آنحضرت در شب یکشنبه بیست و سیم ماه رجب بوده بعد از آنکه عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود و ده سال بود که خدیجه بعقد
آن سرور در آمده بود و بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه سی سال گذشته بود راوی حدیث یزید
بن قعنب گوید که رسول صلی الله علیه از تولد امیر علیه السلام بغایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی و در خواب جنبانیدی و سخنان که
اطفال را بخواب کنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشاندی و نفس نفیس او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این
برادر و ولی و ناصر و وصی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه منست و او را بر دوش مبارک خود نشاندی و در کوچه ها و کوههای مکه گردانیدی
صلوات الله علی الحامل والمحمول

در احقیت امیر المومنین علی علیه السلام بامامت و دران نیز دوازده فصل است

در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر خدای تعالی جل ذکره واجبست بدانکه هداک الله و ایانا که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است
و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که آن پیغمبر است در همه چیز و همه کار در دین و دنیا و شیوه امامیه را
اعتقاد آنست که امامت لطفست از حق تعالی به بندگان چون بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد
از جانب خدا و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد ایشان را از معصیت و ناشایسته و محافظت نماید
دین خدا و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدیل زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور
منع نماید و حل مشکلاتی که روی نماید بکند و قضایا و احکامی که واقع شود با و رجوع نمایند البته و بی شک و شبهه آن مردم بطاعت خدا اقرب
و نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آنست تعیین لطف
باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که در شرع نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است

ولطف امام واجبست پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد واهل سنت برین مطلب اعتراض کرده اند وافضل المتقدمین والمتاخرین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته اول انکه لطف بودن امام را وقتی ما قبول داریم که هیچ مفسده نداشته
باشد واین در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات را بجا اورند واز گناه باز ایستند بوجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر
وباخلاص نزدیکتر خواهند بود وبا وجود امام شاید که ارتکاب عبادات یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفت والمفاسد معلومة
الانتفاء یعنی بدیهیست وبر همه کس معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست با وجود امام یقین است که مردم را رغبت بطاعت
زیاده است واز گناه دورترند [illegible] انکه نصب امام گاهی لطف باشد وقتی که ظاهر باشد مردمان را از امور ناشایسته منع کند
وقدرت بر اجرای احکام داشته باشد ورایت اسلام را بلند تواند ساخت واین خود بنزد شما لازم نیست ودرین مدت مدید باعتقاد شما
امام هست ومخفی است پس اگر شما انرا لطف میدانید واجب نباشد جواب ازان باین عبارت بیان فرموده که وجوده لطف وتصرفه لطف آخر وعدمه منا
یعنی وجود امام لطفست خواه تصرف کند وخواه نکند چنانچه از امیر المومنین علیه السلام منقولست که فرمود لا تخلو الارض من قائم لله
بحجة اما ظاهرا مشهورا واما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدای وحجت خدای تعالی
بر خلق خالی نمی باشد خواه امام ظاهر ومشهور باشد وخواه مخفی ومستور که اگر چنین نباشد حجتهای حق تعالی وایات وعلامات او باطل
میگردد وتصرف کردن امام لطف دیگر است نسبت به بندگان وانکه تصرف نکند یا ظاهر ومخفی باشد از سبب ظالمان وعاصیانند اگر خرابی
میکردند ونفرت واهانت او نمینمودند ظاهر می بود واجرای احکام الهی مینمود واز بدی اختیار وافعال بندگانست که ازین لطف محروم
شده اند چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی واجبست که امامی نصب کند واو نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان
نماید واحکام الهی بدیشان رساند وحفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت وطهارت باشد واز هر نسبت خطا
وخلل وقول وفعل منزه ومبرا چه امام بجای نبی الله وهادی ورهنما اگر در رهنمایی مثل دیگران جایز الخطا تواند متابعت اعمال واحوال او
درین صورت وترجیح دادن اطاعت وفرمان برداری او بر همه علما وصلحا وزهاد واتقیا بی زیادتی وبی مرجح خواهد بود ودر ترجیح بلا مرجح
لازم اید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی انکه زیادتی داشته باشد واین باتفاق علما باطل است وجه دیگر انکه احتیاج بامام
از برای انست که داد مظلوم از ظالم بگیرد ودر رفع فتنه وفساد بکند واقامت حدود نماید پس اگر بر او هم خطا وهم معصیت جایز باشد ان فواید
بر طرف میشود وموجب انکه بر تسلسل که طبیب را طبیبی باید محتاج بدیگری خواهند بود وهمچنین اگر ان امام هم معصوم نباشد حال محذور لازم اید
وتسلسل منجر شود وخواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید وامتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن
تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام وجه دیگر امام حافظ ونگهبان شرع است اگر نعوذ بالله نسبت خطا ودروغ باو توان داد
از وایمن نخواهند بود که چیزی از شریعت بکاهد حافظ للشرع یعنی از جهت انکه امام حافظ شریعت واجب مینماید که معصوم باشد وجه دیگر انکه

بر بندگان

ظاهر است وبعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج وشارح کلام او بر انند که این مسئله از اعظم مسایل اصول دین است ومخالف
ازا کافر ومبدع شمرده اند ویکی از علمای فقیه در کتاب که در میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست
کافر است بلکه جمعی متعدی کسی که اعتقاد بامامت ابو بکر نداشته باشند یا بمحض اینکه اعتقاد شخصی بامامت امیر المومنین باشد بگوید که علی ع
بعد از رسول بیفاصله امامت میشوند واگر این مسئله از فروع باشد کفری وقتلی در کار نیست وبمجرد اینکه یک فرعی را ندانند کافر یا کشتنی
نمی شود وان حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریحست دران که امامت از اصول دین باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی
اگر چه واجب باشد مردنش مردن زمان جاهلیت نیست واین نشناختن وندانستن قبحی در اسلام شخص میکند واگر کسی خواهد که درین مسئله فرق
میان مذهب شیعه وسنی بداند مجملی انیست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است دلایل وشروطی معتبره در هر دو یکیست وفرق پیغمبر بوحی است
که پیغام الهی برسول بوحی یا بوساطت جبرئیل میرسد وبامام از رسول میرساند وتعیین امام بنص خدا ورسول است ومن المهد الی اللحد
از جمیع گناهان صغیره وکبیره میباید که منزه ومبرا باشد واما مذهب اهل سنت عصمت وعدالت شرط نیست یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست
پس اگر امام فاسق وفاجر وسارق وشارب باشد چندان قصوری ندارد وخدا ورسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما ورؤسا
وریش سفیدان محله را اگر هم یک کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علمای است در کتاب جنایات
تابع گفته است باین عبارت وتنعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس من الذین
تیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق او ببعضهم کامام الفاروق الخ یعنی منعقد میشود امامت
ببیعت اهل حل وعقد یعنی انانکه بست وگشاد مردم بدست ایشانست خواه از اهل علم وفضل یا رئیس وسرکرده یا مرد مردمان قومی که شناسا باشند
از ان جمعی که حاضر بودن شان میسر شود وموصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابو بکر واقع شد
یا اگر حضور جمع میسر نشود بعضی واگر همه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی وتعیین ابو بکر امام شد
وچنانچه شارح عقاید حنفی گفته است که انه لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء
بعد الخلفاء السلف کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق بسیار بد بیامد وجور
بسیار از امامان وامیران وخلفا در قرنها ومع هذا مردی که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند وفرمان برداری مینموده اند ودر جمعها
وعیدها واوقات نماز با ایشان نماز میگذاردند وان فسقها وظلمها مانع امامت ایشان نبوده هیچکس را معزول نساختند وچنانچه
شارح وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است باین عبارت لا یحد الامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالی
یعنی حدی که در شرع از برای شارب خمر مقرر شده است بر امامی که تجری فرموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت انکه او نایب است
از جانب خدای تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز باشد واگر چه ازین قسم فتواها در کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد

تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و اینکه علمای ایشان تجویز این قسم حرفها
کرده اند و این گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان مگر حفظ محبت امامت معویه و یزید و خلفای
بنی امیه و بنی عباس باشد و الا پاره نیز نزد عقل مستبعد و مکروه مینماید والله اعلم **فصل دویم** در آنکه امام باید که افضل از رعیت
خود باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع
صفات حسنه و اخلاق مرضیه همچو علوم و زهد و کرم و سخاوت و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و نسب و حسب
چنانچه از شیعه نیز نسبت بامت اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از و بلکه مساوی او نیز نباشد و اگر افضل
از و باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم
نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح
و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای
تعالی در قران عزیز اشاره بهمین معنی کرده میفرماید از روی انکار و سرزنش انانی که تجویز این معنی میکنند افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد
سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از و تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم نمیدارد و نمیداند تا آنکه کسی او را
هدایت نماید و بیاموزد پس شما که صاحبان عقل و تمیز اید درین حکم چه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است که عقل حکم میکند
که شق اول بهتر است و حکم بخلاف آن نمودن بمحض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت انانی که چیزی نمیدانند و نمی فهمند
گفته لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و ایات داله برین معنی از حد حصر بیرون است و منشا تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را
بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله عمرو عاص را بر ابابکر و عمر تقدیم فرموده و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران
سردار گردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از اینها اعلم بودند چنانچه در اخبار
و تواریخ معلوم است اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان و لهذا چون
ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول گردانیدم طلحه بن عبد الله بر مضمون مطلع شد خطاب
بعمر کرد و گفت ولیته امس وولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی و امروز هم او ترا ولی خود کرد
همان ثانی است که تو قرض بوی دادی و افضل المتاخرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده که و یمکن ان یستدل
علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابو بکر که اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی ممکن است ما را که استدلال کنیم
بر جایز نبودن تفضیل بر مفضول بهمان گفته ابی بکر که میگفت بر سر منبر اقاله یعنی فسخ کنید بیعت مرا از گردن خود دور سازید

که نیستم

که نیستم من سزاوار بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعتراف از و باینکه من مفضولم و او فاضل
و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلیست که بخاطر میر نور الله مرقده رسیده اکرم یعنی کلام ابی بکر را معنی
دیگر گفته اند و میگویند غرض او ازین ابی بکر از آن کلام ترغیب مردمان بود بر قتل آنحضرت یعنی تا علی در میان شما است
کار خلافت من پیش نمیرود و اگر توانید او را بقتل رسانید و قصه خالد و لید را که چنین حضرت سرگرم ساختن و وعده
داد که در اثنای نماز این کارسازی خواهم کرد و میان تشهد گفتن ابابکر خالد را لا تفعل ای خالد آن کار که خواهی
چنانچه مشهور است موید مطلوب میدانند بهر تقدیری بقول شیخ عطار علیه الرحمه که سلونی چون اقیلونی نباشد
سلونی گو را تابع و ماموم دانستن و اقیلونی گو را متبوع امام ساختن کمال نا انصافیست و تقدیم دادن مفضول را
بر فاضل عقلا و نقلا مذموم بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم از همه شیخ اشرف بجهت نسب را منقاد و مطیع
فرمان هر کسی که مطلقا ازین صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ صورت معقول ندارد مگر بمذهب کسانی که تجویز امامت فاسق
و شارب کنند و کدام عاقل راضی می شود که بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده شست سحر مخمور باشد و با آنکه
دیگری با کمال علم و دانش که لحظه در غفلت نگذرانیده موجود باشد با طاعت کی اختیار کند که گوشت و پوستش از شراب
و گوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز پرستاری بتی میکرده باشد و پرستش هر کسی کند که از مهد تا لحد بغیر از عبادت
الهی شغلی و بجز از متابعت حضرت رسالت پناه کاری نداشته باشد چنانچه خدای تعالی در سوره زمر میفرماید امن هو
قانت اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آنکس که او فرمان بردار است از مومنان که ایستادگی دارند بوظایف بندگی و مدام
سر افکندگی و در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند و از عذاب الهی میترسند و امیدواری بدرگاه باری از بسیاری
طاعت دارند بگو ای محمد برابر باشند آنانکه بمعاد و توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل و آنها که نادانند و از نیکی
حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل خواب نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت من صاحبان خرد پاک و منزه
از آلودگیهای ظاهر و باطن طبرسی رحمه الله از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود اهل علم مائیم و ارباب جهل
دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان ما چه بی ولا و دوستی ما علم فایده ندهد و عمل تمتعی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعده
افضلیت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش اندک امامت عمر صحیح باشد خلفای بنی امیه و عباس همه خلیفهای خدا باشند
و انصاف اینست که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول بوده سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند
معاویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المومن و عبید خان و سلطان مراد بلکه هیچکدام و صفی و نقی پای کمی از ایشان

نداشته اند همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود و از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که در تفسیر آیه
و من اضل ممن اتبع هویه بغیر علم هدی من الله فرمودند که مراد انست که گمراه تری نیست از انکه بمجرد خواهش
خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه به بیعت یا بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و ازین رسواتر انکه
اگر خلافت رسول صلی الله علیه را افضلیتی در کار نباشد همین که جمعی را پیش کنند و بر و بیعت نمایند امامت حق باید
باید که چون عبد الله بن عمر و سعد بن وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان بر معویه بیعت
کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی بر امیر المومنین علیه السلام نیز بیعت کرده بودند انهم بیعت
مقرون باشد و اطاعت ان هر دو یکبار بر مردم واجب انکه عثمان هم واجب الاطاعت باشد و هم واجب القتل چون
اولا بر بیعت او اتفاق نمودند و اطاعت او لازم باشد و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقین
هر دو صحیح باشد و دیگر انکه هرگاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول خلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص بشخصی
نباشد چون جمیع امت درین کار مثل همدیگرند شاید که در یک زمان زید و عمرو و واحد و به محمود و مخلص مشتاق بیعت نمایند
و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر یک را اموی و متبوعی چند بهم رسد و باعث کمال
منازعت شود و فتنه و فساد و بار روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود نقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت
و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان امد بیشتری از امت از راه متابعت رسول صلی الله علیه و آله
بیکسو رفته براه عناد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی پیروی عقول ناقصه خود اختیار نمودند تا کار بجایی رسید که
بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف تا پایین کوفته و مصمت و موئیش مجعد و روزی در درد چشم
بهم رسانیده ملائکه بعیادتش رفتند و فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث ان کوفت شده و شبهای جمعه
بر فوق مصری سوار شده بصورت پسر خوش رو نزول مینماید و بعضی را عقیده ان شده که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود همه
فعل خداست و مطلقا فایده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فاسق و عناد ابو جهل و حکومت یزید همه برضای حق
تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع بت پرستان را به بهشت می شاید و قبحی ندارد بلکه نیکوست و بعضی
بفتوی ابو حنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از ان عمل بهم رسد ان شخص را جایز است که بعقد
خود در آورده و اگر مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس باشد و چون خلاص شود و در مشرق بخانه زن
در اید و از ان زن اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشد انها در نسب ملحق بان شخص میشوند و از و میراث می برند و اگر
شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که ان شخص فوت شده و ان زن شوهر کند و از و فرزندی بهم رسد بعد از ان شوهر اول بیاید

ان فرزند

آن فرزندان از شوهر اولین اند و از و میراث میبرند و نیز از ایشان میراث می برد و اگر کسی کرباسی یا جامه بدزدد
و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد کند صاحب جامه و کرباس و گندم را نمیرسد که مال خود را از و طلب نماید
و به نبیذ وضو میتوان کرد و پوست سگ را در نماز میتوان پوشید و معنی تکبیر احرام بجای ان کفتن مجزی است و معنی
یک ایه در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین
زمان سابق شخصی را امر کرد دو رکعت نماز بطریق ابو حنیفه ادا کند اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگی را
ستر عورت نموده گفت خدا بزرگست دو برگ سبز خرم شده بی انکه قدر است کند بسجده افتاد دو بار سر را حرکت داد
رکعت دوم را نیز بهمین عنوان بجا آورده در عوض سلام مهره بطاس انداخته گفت نماز ادا نمودم چون حنفیان
حاضر بودن بر و انکار کردند کتابی از فقه حنیفه طلبیده یکیک از مسایل را بایشان نمود و این حکایت از ان
مشهور تر است که قابل انکار باشد و دیگری بفتوای شافعی شطرنج را حلال میداند که گفته است از خبه ترتیب و ماخ
تا سر دست با خنن جایز است و یکی مذهب مالک را خوش کرده که گفته است کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه روی
زمین راه میرود حلالست خوردن او و انکار مالک از بهر فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی تصدیق
قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از انها و ضیت و در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل
کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن النبی صلی الله علیه و اله فی تحریمه و لا فی تحلیله
شیء و القیاس انه حلال یعنی از پیغمبر ما خبری نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس دلالت بران میکند
که حلال باشد و او حدی در جام جم که اسم کتابست و این فتوی نموده گفته است ابروی غلام خویش مبر
دختر بنام خویش پدر نتوان زد بگفته مالک غوطه در وطی بی مالک و شراب اگر چو شانند بمذهب حنفی رفع
و حشتش میکند و بنگ اگر از یک بسته بزرگتر باشد حنبلی رخصت کیف بان رسانیدن داد و یکی از شعرا این مضمون را بنظم
آورده شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام کج مبازید که جرمست نفرموده امام بو حنیفه بر از و گوید در باب
شراب که زجوشیده بخور تا نبود بر تو حرام حنبلی گفته که گر زانکه بنوع درمانی بسته بنگ تناول کن و سر خوش بخرام
گر کنی پیروی معنی چارم مالک او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ و می میخور و آن میکن وی باز قمار که مسلمانی
ازین چار امام است تمام و بفتوی شافعی اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما فرج خوک و سگ را اگر
مس کند وضو باطل نمیشود و بفتوی حنیفه اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر از آب کند تمام ان آب نجس میشود
و اما نه بقصد وضو که دست در ان کند بر طهارت خود باقی میماند و بقول انکه گفته مشتی نمونه خروار است تا شنونده

ملال بگیرد ازین فرخرفات بهمین قدر اکتفا نمود اگرنه تا مدتی میتوان نوشت که هر شماز دیگری بهتر باشد لیکن
ازمطلب باز میمانیم و مولوی رومی نیکو گفته است   پس کنم خود زیرکان را این بس است   بانگ دو کردم
اگر در ده کس است   در طریق تعیین امام علیه الصلوة والسلام چون معلوم شد که زمانه از امام خالی
نتواند بود و ثابت شد که امام باید بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چه او نایب رسول و فرستاده خداست
لیکن بواسطهٔ پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی و خدا و رسول بتعیین او نموده
دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امت در غیبت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قران و حدیث و معجزه یعنی
ازان خبر داده باشند باظهار معجزه که چنانچه دلالت بر پیغمبر کرده دلالت بر امامت امام هم بکند چه معجزه فعل خداست
و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خدائیست و چون عصمت امور خفیه است که ان را بغیر از
علام الغیوب نمیداند تا کسی که عصمت او ظاهر شود و او را حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله
منصوص نباشد ان نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که
حق تعالی جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع افراق اسلام را
بمتابعت قول و فعل او مامور گردانند تا زمانه از وجود نایب و خلیفهٔ حقیقی خالی نمانده احکام اسمانی و آیات
قرانی را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس بسر خود نتواند که در امور دینی هرچه خواهد
کند ایا گویید این دلیل خواجه علیه الرحمه اشارت فرموده که و العصمة تقتضی النص و سیرته صلی الله علیه و آله یعنی عصمت
از امور خفیه است که نمیداند امرا الا عالم السر و الخفیات پس واجب است که منصوص من عند الله باشد و هم چنین
سیرت و سلوک پیغمبر ما صلی الله علیه تقتضی انست که او نص بامام واقع شود چون از مادر مهربان تر و از پدر مشفق تر
بود و مهربان تر بر امت چه هرگاه انحضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل انچه تعلق بقضای حاجت
و استنجا و نشستن و برخواستن و خوردن و خوابیدن دارد تعلیم جانب نگذاشته هر یک را بیان شافی کرده باشد
و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یک با حسن وجهی بجهة امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور این
مردم که خواهد بود و حال و کار ایشان بکجا خواهد انجامید با اینکه از عقل کینه روستایی همه کس دور مینماید که بمیرد
و وصیت نکند هر چند که بغیر از تیری و ریسمانی ازو نماند پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری با ان مهربانی از دنیا
رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را بنایی حواله ننماید و دیگری انکه هرگاه حق تعالی میفرماید
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی که امروز روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام

ساختم

ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه بر نزد قوم شریعت نبوی بی امامت تمام است تا بجدی که میگویند چون اصحاب این امر را از
جمیع امور مهمتر میدانستند پیغمبر را غسل و تکفین نکرده بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند که اول ان مهم را صورت دهند پس چون شود
که حق تعالی بی انکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر خود ظاهر سازد گوید اکملت لکم دینکم و الیاهر گاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم
و هر فردی که از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که ان کسی را که پیشوا کرده خسیس ترین
مردمان و بدذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شده جمیع مجتهدان
و عالمان تابع او گردانند و اگر در واقع خدای تعالی بان راضی نباشد انکس چون متحمل امامت کرده و هرگاه پای عصمت در میان
نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر بهیچ جمعی تسلی نمودن و ازین جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل
دور است و در حدیث امده که شخصی از امام همام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهة نظم و نسق کار خود یکی از امت را
پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد انحضرت بفرزند ارجمند خود امام محمد مهدی صلوات الله علیه که در انوقت طفل بود و در
انجا حاضر بود اشاره نمود که جواب بگوید حضرت صاحب الامر علیه السلام از ان شخص پرسید که ان شخص را بامامت بر میدارند ایا
لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه ان سایل گفت لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که ایا ممکن
است که بتخمین انکه ان شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد ان مرد گفت که
ممکن است حضرت فرمودند که ابکه امت را جایز نیست که اختیار نماید و مانع است همین است که میشود که امت مفسد را اختیار کنند
چرا که انها که اهل اختیارند باعتقاد شما هم نسبت خطا با ایشان جایز است و این تجویز اختیاری از اهل خطا دور نیست پس ان شخص
ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد انست که امامت ثابت میشود بنص رسول
یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمان که عالم و دانا باشند و چون سابقی ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا
نصب وارد نشده بود مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چه عمر بن خطاب با جمعی که علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا پنج
در سقیفهٔ بنی ساعده با و بیعت کردند چه عمر بن خطاب با جمعی و صحابه رسول صلی الله علیه با وجود دیانت و سخنی که در دین داشته اند
اکتفا باینقدر نموده اند و حکم قبول کردند و بمجرد ان اتفاق واجب الاتباعش دانسته اند و ثانیا چون عبد الرحمن عوف
بعثمان بن عفان بیعت کرد مردمان بیعت نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند
میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی هیچ معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین
قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن دران کافی می باشد حجت نیست پس چگونه فعل عمر بن خطاب با جمعی
دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاع که نایب نبوت بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر انکه برای ابی بکر

چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول الله
است تا برو بیعت کند و هم چنین بر آن هر کس حامل کلام ائمه ایشان معترف‌اند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیلی برین مدعی ندارند
و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومین داخل مجتهد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان
چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد
یعنی مجتهدین و علمای اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده‌اند در اثبات
این بعد معترف شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا محقق شود یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم
جزم بآن بهم میتوان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن بهم رسد آیا اثبات آن بنقل توان کرد یا نه و بعد از اینها آیا حجت و
دلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه و بر تقدیری که حجت توان ساخت هرگاه بتواتر رسد حجت است یا نه و بعد از اینها
هم باز خلافست که آیا شرط است که تا مدت بر طرف شدن این جمعی که اجماع نموده‌اند هیچکس خلاف ایشان نکنند و باید که
از اینها هیچکس نماند یا نه و آیا اجماع تنها حجت است یا سندی دیگر میخواهد که ممد او حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس
باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و اینکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و آنانکه
حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که درین اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده‌اند قیاس است شده
که حضرت رسول صلی الله علیه در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده نماز با او بگذارند و هرگاه در امر دینی با او راضی
باشد و در امر دنیای که خلافت راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده‌اند و این را سند اجماع دانسته
و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت بعائشه میدهند و میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه امر بنماز نکرده بود و
بجهة ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عائشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم کند و بلال
بگمان آنکه حکم رسول است او را گفته بنماز مشغول شدند و چون بانگ نماز برآمد و حضرت بر امامت ابی بکر اطلاع بهم رسانیده
با کمال ضعف و سستی دستی بر دوش عباس عمش و دستی بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد ابی بکر را دور کرده خود
امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقع باشد در جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد
و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در پی سر هر فاجری و فاسقی
جایز است و در وی نه علم و نه صلاح و نه شجاعتی و نه تدبیری در کار است بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده‌اند
حکومت عامه است در امور دینی و دنیای با شرایط بسیاری که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بآن
توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن در فروع می‌باشد و مسئله امامت از اصولست و اگر محقق

اجماع و علم بآن در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه
و حوالی در بلده طیبه زادها الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت
نمودند و بعد از آن مردم را تهدید و تخویف به بیعت درمی‌آوردند پس آن معنی که باید اتفاق همه در یک امر و یک وقت باشد
صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول صلی الله علیه ازین معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسین علیهم السلام
و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم داخل نبودند و سعد بن معاد که رئیس
قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف قائلند با آنکه بیعت حضرت امیر در ثانی الحال شده گویند چون فاطمه
علیها السلام از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر علیه السلام و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از سنی است
در تاریخ خود نوشته که ابی بکر تسلی یافت و حضرت امیر را در آن مجلس طلبیدند و چون ازو طلب بیعت پرسیدند عمر خطاب گفت
بیعت کن حضرت امیر حجتی را که در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار
حجت کرده بودند از ادله تحقیق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که من نیز بهمان طریق بر شما حجت میگیرم عمر گفت تا تو
نیز مثل دیگران موافقت نمای و بیعت نکنی رها نکنم ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد و لیکن بموافق
مصلحت وقت عمل نمای حضرت فرمود که هر خود بنحت بندد و خود راه راستی مپوئید و عطای که حضرت عزت جل شانه بخاندان
نبوت حضرت صلی الله علیه فرموده بجای دیگر نقل آن روا مدارید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت
ماییم و مصالح دنیا و آخرت بندگان خدا را ما بهتر دانیم و ما بشما باین امر سزاوارتریم و ما ابد یکی بیعت شما نشاید تمام بیعت نمودن
اولائید و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرف را قبل ازین اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه
نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که مگر ترا ازین امر خلاف بود ما در دفع خلاف کوشیدیم و اعثم کوفی بعد از
نقل حکایت نوشته که آن حضرت بیعت نانموده بازگشت و بعضی میگویند که بعد از وفات حضرت فاطمه بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عائشه
روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نموده و در کتب فریقین مسطور است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام دید که این امت هم
متابعت قوم موسی نموده‌اند نقض عهد او غدیر نموده‌اند و بگوساله پرستی تن در داده‌اند و درهای ضلالت را بر روی خود گشوده‌اند
بموجب ان الله مع الصابرین ترک اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و تذکار سنن
و آداب رسالت بنای اشتغال داشت و مکرر کس بطلب آن حضرت میفرستادند در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده برمیگشتند
تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشیده بمشورت یکدیگر قرار بآن دادند که عمر خطاب و عبد الرحمن عوف و قنفذ که یکی
از خویشان ابو بکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و قلای هیمه بدوش و آتش بدست بطلب حضرت روند و اگر

درامدن تعلل نماید خانه را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند ندا و آواز بلند کردند و هر یک بنحوی آنحضرت را می طلبیدند
از انجمله عبارت عمر خطاب این بود که افتحوا الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را
بر شما میسوزانیم و در اکثر روایات خود هست که چون در را دیرتر میگشودند آن ملعونان آتش برافروخته درخانه را بسوختند
و مؤید اینست آنکه ابن قتیبه نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة یعنی کاش
آنروز در خانه فاطمه را نمی سوزانیدیم چنانچه تفصیل در بیان احوال او خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فاطمه علیها السلام را که
هنوز متعزه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت بر بدن پوشیده و با چشم خونبار و خواطر افگار چون ماتمیان در پس در نشسته بود و
بلوازم مصیبت قیام مینمود چون بی ادبی و بیحیایی آن جمع را دیده فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله وا غوثاه وا
مصیبتاه با آنکه گریه معصومه مظلومه ملایکه آسمانها را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثری نکرده فایده که بر نوع
آن شیوه مترتب نشد اینکه عمر چون دانست که فاطمه مانع در باز کردنست او را با نوعی در میان دو در فشرده که آه و غلغله
در حجره عرش افتاد کشید و غشی برو طاری شده اسقاط حمل شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست چون داخل
شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته با تازیانه قنفذ ملعون هم که نسبت او عمل
میکرد تازیانه بر دوش سیده کونین و معصومه خافقین زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم نموده مجروح بود و چون خالد ولید
پلید هم جرات و بی ادبی بر پیش قدم خویش را دیده بجهت رضاجویی آن بخشیش با غلافی که در دست داشت حوالۀ آن نور سرا
عفت و طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند هرگز قدر مهربانی خالد و قنفذ هم نتیجه مهربانی
عمرست و الحق درین روز پاره کردن کاغذ فدک از آن خلیفه هم چیز خوب نیست بجگر گوشه سید کاینات وقوع یافته
مگر در کربلا بجگر گوشه رسول رسیده باشد و در چشم حقیقت بینان و آل اندیشان موجب خون شهدا تمام در گردن اوست
انهم سر این بازی ارد القصه چون حضرت امیر مومنان دید که بی ادبی از سر حد گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمد
فرمود ای پسر صهاک جرأت از آن جان میبری که در علم حق تعالی کشته شدن تو بنحوی دیگر مقرر شده و گرنه تو و امثال تو برین
قسم جرأتها را نمیرسید درین اثنا سیف الله سنیان یعنی دشمن خدا و رسول خالد پلید شمشیر کشیده حواله حضرت نمود و بنی هاشم
جمع شده لقصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت امیر ع مانع ایشان شده بموجب امری که خدا و رسول او را
فرموده بودند زمرۀ احباب و احبای بنی هاشم را تسلی داده تسکین فرموده منع نمود و با قوم بمسجد رسول الله صلی الله علیه
تشریف برده از طرفین گفتگو ها شده و در آخر ابوبکر گفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست
و چون خبر آزردگی و آزاری فاطمه علیها السلام بر زبانها افتاده ابوبکر و عمر بجهت استرضای فاطمه متوجه منزل آن معدن عصمت

گردید

گردیدند و اول از خوف سلام نیافته و ثانیا حضرت امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت حضرت فاطمه علیها السلام
ایشانرا قسم داده که از پیغمبر صلی الله علیه شنیده اید که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی فقد اذی الله گفتند بلی
که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند حضرت فاطمه علیها السلام دست مبارک بدعا برداشت و گفت اللهم انهما قد
اذیانی فانا اشکو الیک والی رسولک لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون
هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشانرا قسم داد که شنیدید که پدرم گفت که فاطمه پاره ایست از من و آزار او آزار منست
و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر از آن سرور این حدیث را بی واسطه شنیدیم دست مناجات بدرگاه باری تعالی
برداشته گفت الهی این دو کس مرا رنجانیده اند و من شکوه ایشانرا بتو میکنم و برسول تو و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا
برسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم با آنچه بعد از و با من کرده اند و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اند
که حاکم و صاحب اختیار اوست و اگرچه این فعل بظاهر بیجا مینماید لیکن از تتمه حکایت بود نقل نموده شد دیگر آنکه فاطمه از
جمله ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارش او را بابت نموده و مکرر وصیت
او مبالغها فرموده و محبت او و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که جمیع امور مذکوره را مخالفت نموده باشد
یقین لایق مرتبه خلافت نخواهد بود و اخطب خوارزمی از ابو سعید خدری نقل نموده که از رسول خدا صلی الله علیه شنیده ام
که گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه و ان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله
من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که اهل بیت را دشمن دارد در روز قیامت او را در جمله یهودان بعرصه محشر در آورند و
او را از آن اسلام فایده نرسیده از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد بدو ایمان آورد و از لشکر او باشد
و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت دجال او را زنده کنند تا آن طینت دجالیت که در طبیعت سرشته بوده ظهور کند و در
زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت درآید در زمره کفار باشد نه در اعداد ابرار و بعضی از اهل سنت را
در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنیست میگویند تا سعد بن معاذ زنده بود و چون بیعت نکرد از قبیله او هم البته کسی بیعت
نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابوبکر درست شد اگرچه فهم زنده نبود و لیس بنا بر این ابی بکر بعد از موت خلیفه شده
باشد و بعضی از ظرفا را نیز در امامت نماز او نکته ایست که خالی از مزه نیست گفته اند که اول او را بنماز مامور ساخته اند
و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند غرض نکته بود تا بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت
امامت نمازی در رو نباشد اهلیت خلافت و پیشوای همه بندگان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سوره برائت
واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد و بعد از آن بهمین جهت ازو استرداد نمودند حاصل کلام آنکه چرا باعتقاد اهل

خلاف همه کس را از جهت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر او صلی الله علیه موافق ارادهٔ الهی عمل نموده
بتعیین خلیفه اشاره نفرموده و عقل را خود درین امر مطلقا دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی
میتواند بود و وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت درین کار کافی است بشرط آنکه اجماع زمانی
باشد که مصلح او باشد لیکن اتفاق اهل مدینه چون یعنی ارشد و اتفاق یعنی امت حجت نیست ایت محتاج نیستند لازم
می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را و قبول کردن او این مهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و بدین
جاه وجهی نباشد و اما اگر کسی پرسد که با اعتقاد شما خود وجود و عدم امام مساویست و از جانب الله تعالی هم نفی نمود که خلاف
آن جایز نیست و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که جماعتی از دست رفتن عمری باطلی و مالی باشد چه
واقع روداده بود که چه قضیه واقع شده بود که امامی را که نه عقل بان امر فرموده باشد و نه عقل افاده آن نموده بر تغسیل و
تکفین حضرت سید کاینات که واجب عینی بود بر همه کس نه واجب کفایی که بار تکالیف بعضی از دیگری ساقط گردد مقدم داشتند
و پیغمبری که ضامن نجات بنی نوع شده که شما را از بادیه کفر و ضلالت بشهرستان اسلام دولت هدایت رسانیده باشد او را نا
دیده انگاشتند بنحوی که گوی هرگز آشنایی هم نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی
و مذهبی از اکابر و اصاغر خواه عرب یا عجم سفید و سیاه نیز دیده از امور معتبره بوده است و تا روز آخر خواهد بود نانموده او را بی سر
ملاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو ابو بکر را خلیفه الله و خلیفه رسول الله
نام نهادند چه جواب توان داد و غیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه محض عداوت با اهل بیت چه پدید شد
توان کرد و این دلیل صحت آن حکایتست که از اکابر علمای اهل سنت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از
صحابه مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده بعهود و شروط مؤکده مستحکم نمودند که چون معامله باینجا رسید منتظر بودند تا
این کار شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ تن بوطن اصلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی و طریق قدیمی
خود مراجعت نموده این حکایات را نشنیده انگاشته اعتبار نه نماییم و اراده‌های خود را تمیز داده بمشورت هم یکی را رئیس
و سردار نموده مسند حکومت را بوجود او زیب و زینت داده امور دنیوی رجوع مینموده باشیم باین مضمون عهدنامه نوشتند و
بعبد الرحمن عوف که دیانتش بیش از دیگران بود سپرده و در روز سقیفه بان عمل نمودند و از مطالعه خطبهای
نهج البلاغه که بی شبهه کلام آنحضرتست و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مؤالف و مخالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب
و بی لعنت ایشان با خدا و رسول درین باب و ناخوشنودی حضرت امیر از مدت عمر نه در مرتبه ایست که توجیه رضامندی
حضرت امیر علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم

نقل

نقل کرده که چون امر خلافت بابی بکر قرار گرفت روزی
گفت ما منعنا ان نبایعک انکارا لفضلک ولکنا کنا نری ان
ما را بیعت نکردن تو بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان دانستیم که ما را درین
خود عمل نموده ما را دخلی ندادند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را با رسول صلی الله علیه و آله بیان
نموده بطریقی که باعث رقت حاضران گردید با آنکه مرحمت در آنکه بخلافت ابی بکر راضی نبوده باشد و خلاصه
آنکه حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده و هیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی که راضی نبوده باشد
و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقت دیگر دیگری را مستحق آن یافته
ترک طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطای الهی امری نیست که در حالی خالی از آن توان بود یا نفی الف امر و فدای
توان نمود پس اگر کسی درین باب حرفی گوید باشتهای طبع و هوای نفس خواهد بود و چگونه نتواند بود که اول چنانچه از
اعثم کوفی نقل شد قوم را از مواخذه زمانیه آگاه سازد و گوید عطایی که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل میکنید
و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولا بجهت خود اثبات میفرمود بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از
بزرگان اهل سنت است در باب امامت ابی بکر رساله نوشته و فصلی در باب امامت ابی بکر و ابا کردن علی علیه السلام ذکر
کرده و رفتن آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت با او نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل
و سایر صفات و اجرای حجتی که آن بر انصار تمام کرده بوده بر ایشان گفتن که از خدای بترسید و نبوت از خانه رسول
بخانه دیگران نقل مکنید و حق با صاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و دانا بمسایل شریعت و
قوانین ملت ماییم و ما برسول خدا اولاییم در موت و حیات و حق ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید
تا آخر آنچه گذشته بود و با پایان رسانیدن آن فصل آورده و نمیدانیم که ابن قتیبه میان آنچه درین فصل نوشته و میان حدیثی
که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی هر کدام از اصحاب مرا
که اقتدا نمایید شما ای امتان من هدایت می یابید چون جمع میکند که آنچه او در آن فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن تامل
کند میداند که آنچه حضرت امیر بیان فرموده در آن صادق است و درست میگوید از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او
لازم می آید یا در آنچه گفته است کاذبست و ابو بکر صادق است و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المومنین علی را
را امام میدانند و ازین کلام لازم می آید که یکی ازین دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست و حال آنکه
طایفه از معاندان جماعتی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلیفه را بابی بکر نهاده و اسم بی مسمی امامت نموده بنوبت

بر درشروع قرار داده وامت محمدی را تا روز قیامت در
سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی وحل مسئله از مسایل شک یا سهوی که بر
در اقطار شرق وغرب عالم بر خون ومال وعرض مسلمانان تسلط داده انها نیز تحمل درد
این مدت مدید شدند وشیطان از ارکان رو بار خود دیکر رسانیدند و هر فتنه وفسادی که تا آنروز روی نمایه
این اجماع ومتفرع بان خواهد بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وموجب نظم اندکی پیش تو کفتیم غم
دل برکشیدیم که دل ازرده شوی ورنه سخن بسیار است تا خوانندهرا ملال نکیرد بهمین اکتفا نمود **فصل چهارم** در تعیین
امام علیه الصلوة والسلام امامیه وزیدیه واسماعیلیه وجمیع فرق شیعه که چهده فرقه اند برانند که بعد از رسول الله صلی الله علیه واله
بلافصل امام بحق امیر المومنین علی بن ابیطالب است واهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر بن ابی قحافه
خلیفه است وبعد ازو عمر بن خطاب وپس ازو عثمان بن عفان وخلیفه چهارم علی است وامامیه را بر صحت اعتقاد خود
دلایل عقلی ونقلی بسیار است اما عقلی که دلایل بر امامت الحضرت ازروی عقل دارد وان چند دلیل است **دلیل اول**
انکه امام واجبست که معصوم باشد چنانکه کذشت وغیر الحضرت از این سه کس باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس
الحضرت امام باشد ۲ **دلیل دوم** انکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی ازجانب خدا ورسول نص بر امامت او باشد
بطریقی که مذکور شد وبر غیر امیر المومنین علیه السلام باتفاق نص ازجانب خدا ورسول واقع نشده بود پس باید که او امام باشد
واین دلیل خواجه نصیر اشاره نموده که وهما مختصان بامیر المومنین ع یعنی عصمت ونص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام
است ومعصوم ومنصوص علیه الحضرت است وغیر او باتفاق معصوم نبودند ونص باعتراف خصم هم در شان غیر وارد نشده
پس باین دو دلیل ثابت شد که الحضرت بلافصل امام است ۳ **دلیل سوم** انکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد
وهر چه رعیت بان محتاج باشد داند واکر نه او نیز محتاج بامام دیکر خواهد بود وغیر علی اینچنین نبودند والحضرت بود وپس او
امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق بلافصل کسی است که افضل از همه امت باشد حتی اشعری هم که مقتدای ایشان است برای
است وابو شکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده است که امام بحق واجبست که از همه امت افضل باشد وبا جمله جاودنیات
وحیوان چه جای انسان همه میدانند که علی علیه السلام افضل از همه امت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله پس سزاوار نیابت او باشد
۴ **دلیل چهارم** انکه امام باید که او را در کفر دنیا بدی چه هیچ رسولی نبوده که بعد ازوی خلیفه یا شریکی یا کسی که مدتی مرتد بوده
است یا بعد از چهل سالگی ترک پرستش کرده وشکست بت کرده ایمان اورده باشد وچون هرکز از زمان ادم تا حال
اینچنین واقع نشده پس بعد از رسول ما صلی الله علیه واله وسلم که افضل رسل است وخاتم انبیا چکونه شاید که واقع شود

باوجود

باوجود علی علیه السلام که طوایف امم اتفاق دارند در انکه طرفة العینی ترک ننمود ۵ **دلیل پنجم** انکه امامت ریاست عامه است
واین را مستحق نمیتوانند شد مکر بصفت زهد وعلم وعبادت وشجاعت وایمان وسایر صفات حسنه وبعد ازین انشاءالله تعالی
تفصیل خواهد امد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا الحضرت علیه السلام پس امام ونایب او تواند بود
نه غیر او ۶ **دلیل ششم** انکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مکر اینکه یکی از ذریت واقربای او خلیفه وقایم مقام او نباشند چنانچه
آدم را شیث که هبة الله نام داشت علیهما السلام وازشیث تا به ادریس علیه السلام وازو تا نوح نبی علیه السلام ونوح را سام
وازو همچنین تا به پسر تا به ابراهیم وازو تا باسماعیل واسحق ویعقوب را یوسف علیهم السلام وموسی را هرون در حال حیات
ویوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود وداود را سلیمان وعیسی را پسر خاله اش شمعون وزکریا را یحیی علیهم السلام
وانبیا هر چه کرده اند بکفته وفرموده خدا کرده اند وخدای تعالی در قرآن خطاب برسول صلوات الله علیه کرده میفرماید
که سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش وازین سنت مراد شریعت نبود
که کویند منسوخ شده باشد پس باید که عدل ونبوت وامامت باشد وجای دیکر میفرماید که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا
یعنی تابع ملت ابراهیم باشید وپیروی مذهب ودین او کنید وابراهیم را موجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از
ذریت بود پس باید که رسول الله را نیز صلی الله علیه واله خلیفه از ذریت او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر بن سلطان
ملکشاه بعد از فوت پدر حکیم ثانی نوشت که بکو مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه وخلفای ثلثه بر حقند یا ائمه اثنی
عشر وکدام وکدام مذهب باطل وکدام ملت بر حقست حکیم علیه الرحمه آن قصیده کفته بوی فرستاد که یک قطعه ازین ابیات
اینست ~~~ ... بکو کتاب الله وعترت ز احمد مرسل نماند یادکاری کو توان تا روز محشر داشتن ازکذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی
عالم دین را نیارد کس بعمر داشتن ازپس سلطان ملکشه چون نمیداری روا تاج وتخت پادشاهی جز بسنجر داشتن ازپس
سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی وعترتش محراب ومنبر داشتن واکر کسی اعتراض کند وکوید که عباس نیز عم رسول
بود وقرابت داشت پس این دلیل شامل او هم میشود جوابش انکه حق تعالی فرموده که والذین امنوا ولم یهاجروا ما لکم
من ولایتهم من شیء عباس اکر چه خویش بود مهاجر نبود ومعنی ایت آنست که انانکه ایمان اورده باشند واز جمله مهاجرین نباشند
نیست ایشان را ولایت شما نصیبی وبهره واین دلیل از دلایل نقلی هم میتواند بود ۷ **دلیل هفتم** انکه درین هفتاد وسه
مذهب که امت پیغمبر ما صلی الله علیه واله بان متفرق ومنقسم شدند هیچکس نیست که مداح وثناکوی الحضرت نباشند یا در امامت
او شکی وشبهه داشته باشند وهیچیک در خلافت او خلاف نکرده اند اکر همه یک روز باشد بلی خلافی که هست در نیست که
ایا بلافصل امامست یا بافاصله پس در امامت او اتفاق واجماعست اما در باب دیکران خلاف بسیار است پس اینکه المتفق علیه

کردن اولیست از انکه اقتدا بالمختلف فیه نماید چنانچه مشهور است چنانچه شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان ابابکر و علی
گفت از اینجا قیاس حال هر دو میتوانی کرد که در علی خلافست که ایا خدای سزاوار پرستش است یا بنده لایق منصب امامت
و در و نزاعست که ایا ایمان درست بخدا و رسول داشته یا هنوز بر کفر باقی بود و در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند
اکنون تو در میان هر دو تمیز کن ۸ دلیل هشتم دلیل انکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در انکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از
زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و هم چنین اتفاق است در [illegible]
ابابکر در انکه چهل و شش سال مشرک بوده پس اسلام آورده و در عدالتش خلاف جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طایفه
آنرا انکار میکنند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب تقدم نکردی و فدک را از فاطمه باز نگرفتی و خالد ولید را
بر قتل مالک نگماشتی و بعد از انکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بانکه خلافت
حق علی بود نکردی پس اقتدا بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش
خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت او تواند کرد و حال انکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد نیست
که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کافر بمیرد ۹ دلیل نهم باعتقاد خصم خلافت ابو بکر بدلیل عقلی و نقلی
هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود هر گاه او بر سر منبر خود را معزول کرد و گفت اقیلونی گواهی میدهم او را نتوان کرد
چرا که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم بهم رسید که ثانی الحال او را خلیفه کرده اند و هم از کلام او اثبات خلافت علی علیه السلام
شد و گفت و علی فیکم یعنی علی مستعد این امر و صاحب حاضر است او را اختیار کنید ۱۰ دلیل دهم بمذهب خصم رسول صلی الله علیه
وصیت نکرده بود در حلت فرمود ابو بکر وصیت بعمر کرد و عمر الشوری یعنی مشوره انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس اگر
ابو بکر حق کرد و حق بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابو بکر باطل بود و امت ابا ایشان اقتدا
باید کرد و اقتدا بهر یک ضد اقتدا بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم گشت که هر سه بر باطل بودند و علی علیه السلام
بر حق ۱۱ دلیل یازدهم انکه هر گاه امت احتیاج بامام معصوم داشته باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد
و سبب عدم خوف دنیا شود و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بود و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد
که امام چنینی نصب کند البته بر خدای تعالی واجب خواهد بود که قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع
فعل واجبست و چون اجماع و اتفاق است که غیر انحضرت معصوم نبود متعین شد نصب امامت او علیه السلام ۱۲ دلیل دوازدهم
انکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر را حجت آوردند بر انصار بانکه رسول صلی الله علیه و آله از
قریش بوده و باید که امام نیز قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابا بکر و ابو عمر و عاص و خالد ولید و اکثر

قریش

قریش را نیز بود و هیچیک بجهت بعد قرابت و انتفای عصمت و ارتفاع نفس لایق این کار نبودند و اقدام بدین امر نتوانستند و وارث
حقیقی مرتضی علی و حسن و حسین علیهم السلام بودند و رسول خدا صلی الله علیه فرموده بود که خدای اختیار کرد از ذریت ابراهیم خلیل
اسماعیل و از ذریت اسماعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس شاید که برگزیده خدا او خود داخل در رعیت باشند و مردود
خدا مقدم و رای و اختیار کرده و خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح نهند چرا اختیار حق تعالی و چون
ثابت شد امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام ثابت شد و اما دلیل نقلی گرچه بشمار در نمی اید و لیکن چند ایه از قران و
چند حدیث که مخالف و موالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار ان نمیرسد و کمال شهرت دارد نقل کرده میشود اول دلایل قرانی
ایه اول انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم
شما و اولی و تصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و انکسانی که ایمان اورده اند و نماز را بجای اورند و در اثنای نماز و در حالت
رکوع زکوة بمستحقان میدهند باتفاق جمیع مفسران ملت احمدی این ایه و افی هدایت در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام نازل شده
که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه شیخ ابو ریاث قمی و حافظ ابو نعیم ثعلبی و غیرهم از
مفسران و در جمع بین الصحاح الستة و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح از کتب ارباب حدیث نقل نموده اند و مسطور شده که
روزی رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد نماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیات اعرابی فقیری و درویشی گرد صفهای نماز برآمد
و سوال میکرد و میگفت چون هیچکس مرا هم احسانی بر جراحتش ننهاد ندروی دعا جانب آسمان و کریم بی منت کرد و گفت الهی تو
واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون در انوقت موقف حضرت امیر بود عبارت درویش و ارلیش بگوش انحضرت رسید و انگشت
مبارک را بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض حضرت انگشتری از انگشت مبارک برآورد حضرت را در رکوع گذاشته
متوجه بیرون شده سکری ادا نمود که حضرت از تصدیق امیر واقف شده چون از جواب سلام فارغ شده دست دعا جانب آسمان
برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اصلش اینست الهی چنانچه موسی التماسی کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی و گردانی که دستش بامداد
او قوت گیرد و تو دعای او اجابت نموده برادرش را بجلالت او لقب کردی و دین موسی ببرکت او محفوظ گردانیدی من
نیز پیغمبر توام و استدعای نمایم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک منش سازی
که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده باین
ایه برت داد و اگر کسی نزده عناد و الحاد را از پیش دل بردارد میداند که معنی انست که نگهدارنده و حمایت کننده
دین شما و اولی بتصرف در کار شما کسی اند که خدای تعالی فرستیده و عالم اهل و صلاح شماست و رسول او که پیغمبر مبین
حلال و حرام شماست و کسانی که ایمان آورده اند و صفتشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شکی نیست که

شاه ولایت فرموده اولا بکلمه که خود را و رسول را بان وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند که خدا
حق تعالی صاحب اختیاری دین و دنیا ساخته و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم
اوامر و نواهی او واجب الاطاعة است تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست و ثانیا تعظیم آنحضرت
فرموده بجای آنکه بصیغه جمع اشارت فرموده واقع شده باوجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبان عجم بجهت تعظیم جای شخص
واحد خطاب گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف در وجه آنکه در اشارت بآنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید
که سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در اجر آن زمان حضرت صدور یافته و در تغیر در تصدیق جایز بدارند مثل
ثواب تعظیمی که بآنحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع آنست که از تمامی حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از حسن بن علی تا صاحب الزمان تمامی را در وقت نماز در حالت رکوع این صورت روی
نموده و سایلی سوال کرده و تصدیق نموده اند پس صیغه جمع اشارت بفعل حضرات ائمه معصومین باشد و تحقیق آنست که غرض الهی
اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده که فرموده الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله و مفسرین اهل سنت تصریح نموده اند که اینجا هم مراد امیر المومنین است و
با آنکه اینجا هم اشارت بآنحضرت بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند هجرت نموده اند در راه خدا جهاد کرده
اند با مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد خدای بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی درباره آنحضرت
چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهة اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا فرماید و علامه نیشابوری نیز
باوجود تسنن بعد از نقل نزول آیه و حکایت تصدق افادت نموده والمناقشة فی هذا الامر تطویل لا طائل یعنی مناقشات
که اهل خلاف درین باب نموده اند چنانکه بیان خواهد شد در از نفسهای بیفایده است و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت
بحجة الاسلام شهرت دارد و در کتابی که بسر العالمین نام کرده ذکر نموده است که آن انگشتری انگشتر سلیمان علیه السلام بوده که بدست جنی
از جنیان افتاده بود که تقربی در خدمت آنحضرت داشته بود بنده و از راه رسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان آورده آنحضرت
از راه اولیا عنایت نمودند و جنی والنسی ظاهر شد و علمای خاتم از خاتم انبیا بسرور اولیا منتقل کرده نه و چون وقت نماز
پیش شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراسته یافت متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت پناه جبرئیل امین را
بصورت درویشی بمسجد فرستاده تا از اصحاب سوال نماید و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بان عطیه خوشوقت
گردانید و سایل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمان بود و چون از نماز فارغ شد آیه شریفه نازل شد پس باوجود این حالات سبب
گفتگوی اهل عناد نیست الا آنکه مادح اهل بیت ابن حسام گفته دران قصیده مشهور است که   بأکبریای قدر تو مکر مخالفان

چون

چون معجزات سحر کلیم است و سامری و گفتگویی که اهل عناد درین مقام کرده اند یکی آنست که وقتی مطلب تمام ثابت است که ولی را
معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید که در اینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه
اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت بآیه که پیش از وست و آیه که بعد از وست ندارد چه لفظ ولی در هر دو آیه سابق و لاحق بمعنی
محب است باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و نیز شما میگویید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می بود و بنحوی مستغرق
الهی می بود که پیکانی که در وقت جنگ در بدنش جا کرده بود در آن وقت بر می آوردند خبردار نمیشد پس چگونه از حال سایل و
چیزی از مردم باو رسیدن باخبر بود و گفتگوی سایل را می شنید و باو تصدق مینمود و دیگر آنکه در جایی که نزاع و تردد می باشد
کلمه اتفاقی آرند تا حصر شود و دفع تردد و نزاع بشود و دیگر آنکه مراد از آیه آنست که علی علیه السلام بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف در
امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت نشده و تا پیغمبر است بامام احتیاج نیست و دیگر آنکه الذین امنوا صیغه جمع است و او یکیست
پس از صیغه جمع یکی چون اراده می کنند و دیگر آنکه از تفسیر کردن مفسران آیت را که در شان علی نازل شده است لازم نمی آید و دیگر آنکه
می باید و هم راکعون کلام بر جزو باشد و معنی آیه باشد که آنانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز شان رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی
خضوع و خشوع است اولی بتصرفند در امر مسلمانان آنهایی که در نماز ایشان خشوع و خضوع نیست و جواب این کلمات در آیه اکرم
نزد فهم درست عقل صحیح در کار نیست بجهة دفع تهمت نوشته می شود جواب حرف اول آنکه مومنان همه محب و دوستدار یکدیگرند باید
ناصر و یاری دهنده باشند و حصر کردن ولی در اینکه در مومنان ولی آنست که در نماز تصدق کند بی معنی است الا لازم آید که از جمله شروط
ولی مومن باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند همه با اولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف ملال نمی بود
از کلام اهل لغت هریک را با سند آن ذکر میکرد و جواب دوم آنکه موافق بودن آیات گاهی واجبست که مانعی از آن نباشد و گفتیم
که ولی را بر معنی ناصر و محب حمل نمیتوان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیت یکبار نازل نشده تا آنکه ولی در همه جا باید که بیک معنی باشد
و صحابه ایشان را با این ربط جمع کرده اند اگر اعتراضی وارد است بر خلیفه سوم عثمانست که جا آیات قرآنی را نا ملایم ترتیب داده و رعایت
موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرضها بود که بنابر اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نمودند جواب سیم آنکه اگرچه حال
آنحضرت در حین عبادت بنحویست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد این
التفات هم عین التفات بحق تعالی است و هر گاه از مستان شراب صوری دو چیست که در آن مستی کاری کنند و محمول بر حکمت باشند
از مدهوشان باده معنوی چه عجبست و میر نور الله شوشتری رحمه الله علیه در احقاق الحق میگوید که نهایت امر درین باب آنست که
آنحضرت را مرتبه در آن وقت باشد که اولیا را حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و عجبست که اهل سنت از برای
صوفیان نقشبندیه این حال مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور شده که میگویند خلوت در انجمن میداریم و با امیر المومنین در این امر

مضایقی نماید مگر آنکه بگویند چه نقشبندیه حرفهای خود را در تصوف بابی بکر میرسانند ببرکت او این فیض یافته اند و خرقه علی علیه السلام
چون باو منسوب نیست صاحب این مرتبه نبوده و این جوابیست که بغیر از حق تعالی دفع کننده و جواب دهنده ندارد و تا اینجا کلام مرحوم است
جواب حرف چهارم اینکه ما تصدق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث نمایان کردیم که حضرت انگشت مبارک را حرکت داده و درویش
آمده انگشتری را از انگشت حضرت بیرون کرد و اینقدر حرکت را در عرف و عادت فعل کثیر نمیگویند و جواب سوال پنجم آنکه فی الحقیقه
این امر ازین برخدای تعالی است که در حال حیوة پیغمبر صلی الله علیه وآله که هنوز پای خلافتی درمیان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه
بفعل نیامده کلمه انمائی که او برای حضرت می آورد و بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد فرموده گفته باشد بعد ازین
در امر امامت تردد میکند که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن امامت
امر نموده و حجت را بر بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن وارد است سوال ششم آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگرچه خلافت
و امامتش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان بوده با وجود
پیغمبر احتیاج باو داشتند و اما جواب آنکه حضرت یک کس بوده و لفظ جمع [illegible] تعبیر شده با آنکه در تقریر سابق اشارتی بدفع آن کرده
شده آنست که الله تعالی اشاره نموده بآنکه هر مؤمن باید که در نفقت [illegible] ایشان و نوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نماز
که محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است انگشتری که در دست داشت آن از انتهای مؤکد است از سایل دریغ ندارد و تغییر در تصدق
آن جایز ندارند و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق بکسی نمیدهند و هر که عبادت او چنین [illegible] باشد و در رکوع تصدق بسایل
تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت است و دو اعتراض او که و هم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد بمعنی
حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در آنکه در حالت رکوع تصدق نمودند و آیه نازل شد
پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این منافقیست که [illegible] از عناد و لجاج و یکی دیگر از آیات
قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سرداران نصاری با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
در باب عیسی منازعه مینمودند که چون آنحضرت پدری نداشته استغفر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی را بنده خدا گفتن بی
ادبی باشد آیه نازل شده که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش آدم است علیه السلام
عیسی مثل خلقت و آفرینش
هرگاه آدم بی مادر و پدر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد و اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون خلقت عیسی را بیان
نمود و ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار مینمودند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد که فمن حاجک فیه
من بعد ذلك فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین یعنی اگر دیگر محبت کنند و قبول ننمایند بگوئید که بیایید و با اتفاق کنید در یکجا بطلبیم فرزندان ما و فرزندان شما

ونان

و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس شما پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از نزول آیه خبر داد و امر مباهله بروز دیگر قرار گرفت بنابرین روز دیگر صبح سید کاینات صلی الله علیه
از خانه ابی طالب بیرون فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول الله بوده باشد مامور گشته ازین جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه
صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند بهیاتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین را در بغل
گرفته و دست مبارک امام حسن را در دست مبارک داشته فاطمه زهرا در پس سر و امیرالمؤمنین در پی خیر النسا و ایشان را در عبای سیاه
و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده و فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و ابو الحارث
اش میخواندند گفت والله که روش مباهله انبیای ما تقدم است ای گروه نصرانیان روی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند
که کوهی را از جای خود بردارند البته برمیدارند زنهار ای نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید و از قوم شما جز آن اثری نمی ماند حتی [illegible]
برشتهای درختان شما را زنهار مکنید که ابشاید و صلح کنید نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی
که در محل خود مسطور است این فعل حضرت رسول صلی الله علیه [illegible] آمین گفتن نیز علما در فضل که از احادیث دلایل را استنباط نموده
آورده اند و دلیلی جداگانه شمرده اند و فی الواقع [illegible] لیکن رعایت الاختصار درین رساله هر دو یکی مذکور شد و این آیه
وافی هدایت بدو رابطه استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی بر پیغمبر خود امر نموده که در مباهله
فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نبوده چرا که فرموده شما بخوانید نفس
خود را و ما بخوانیم نفس خود را و بعقیده خواننده غیر از خواننده شده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر از نبوت
مثل تواند بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه از زنان بر فاطمه و از فرزندان بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر مرتضی علی
علیه السلام اختصار نموده و چون خود [illegible] با جماع امت افضل نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد افضل از همه خواهد بود
پس تقضا مساوی الافضل افضل امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع انبیا افضل بوده باشد در جمیع حالات و کمالات در علم و عمل و احکام
شریعت و قوانین ملت الا انچه خاتم پیغمبران صلی الله علیه بآن از دیگران ممتاز شده سوای نبوت تمام میانه رسول صلی الله علیه وآله و امیر
المؤمنین علیه السلام مشترک بوده دویی و جدایی متصور نیست و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل اعلم اورع اتقی و افضل من جمیع الوجوه
دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل بآنحضرت مخصوص است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که
غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و اثبات قرب الهیست و این مراتب را از جمعیت جمعی که عزیز و محترم
درگاه الهی باشند و مناسب تمام میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه باشد ناچار است لهذا رسول الله صلی الله علیه این چهار نفس را
بجای خود مخصوص ساخته بنابر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین

کفتن و مثلث نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بدیکری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده که در آن
مجلس غیر ایشان رخصت بداده و مصلحت ندانسته متوجه مباهله کردیده و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین مردمان نزدیکان
و دوسترین دوستان خدا و رسول اند و دیکری را بر ایشان تقدم و امیری نمیرسد و بمرتبه امامت و خلافت بهره‌مند
و هیچ عاقل بدون عداوت ذاتی دران تامل ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال التعصب در دین دارد
بعد از دیکر این آیه کفته و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی دلیل و حجتی قاطعتر و روشنتر ازین بر
فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان انکار نماید و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده
البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیر المومنین را ازین جهت نفس نبی نام کرده
که معنی اصطفا خاطر نشان اهل ادراک کردد و زنک شک و شبهه بر آینه عقیده کسی نشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه
از بعضی مخالفان نقل نموده اشاره بدفع آن کرده مغلطه آنکه هر کاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و
امیر المومنین خود غیر از انبیاست پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هر کاه پیغمبر از او افضل باشد مساوی نخواهد بود چرا که مساوی بودن
آنحضرت با رسول الله بامر الهی درجه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد ثابت و مسلم و هر کاه تساوی میان پیغمبر و او بر
طرف شد و افضل بودن او بر انبیا هم بر طرف شد چه وقتی افضلیت از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که باشد افضل از انبیا
نیز نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بامر الهی درجه ظهور یافت
پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد [illegible] و مسلم اما هر که غیر علی علیه السلام باشد چه آنحضرت را حق تعالی آشنا کرده و جدا ساخته پس
پس باصطلاح منطقیان کبرای متقدمین خصم که علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیکر از مخالفان استبعاد
کرده اند و کفته چکونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از پیغمبران اولوا العزم است
و در علی هیچکدام ازین صفات نبوده الحکم ازین استبعاد کرده نمیدانند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت
چه هر کاه میان دو کس محبت بمرتبه کمال رسید میکویند این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اکر چه بحسب صورت دوی و جدایی
در میان باشد و نهایت آنچه ازین اتحاد لازم آید مساوی بودن در رتبه و درجه است نه در نبوت که شما ازو در میدانید
و از آن استبعاد میکنید و ظاهر است که اکر مرتضی علی علیه السلام نزدیکی و قرب دران مرتبه نمی بود خدای تعالی او را نفس رسول
نمیخواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم در خویشی و قرابت مساوی بودند او را اولی نمیدانست حاصل کلام آنکه چون
رسول الله صلی الله علیه عارف [illegible] بود و کمال الهی و جلال او آنکه ع محبت قرب زنبعد افزونست کمال خوف و ترس داشت در
امر مباهله که مبادا [illegible] است و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاک ناحق شدند دیکر برا میخواهند و از برای طرف دوری

از

از رحمت الهی میطلبند یاری و مدد کاری از جمعی میخواست که یقین در قرب و منزلت ایشان در نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اکر
درین قسم امری یاری و مدد کاری باشد که این کار بمعاونت او از پیش رود و او را امید نخواهد و یاری طلبد امری از امور دینی
را سهل دانسته باشد و پیغمبر از آن منزه و مبراست و دلیل بر این مطلب آنکه نبتهل بصیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شد یعنی نقل
مباهله میکنیم ما و یاران شما و ابن حجر که از متعصبان است در کتاب خود نقل کرده که آنچه موید دلالت این آیه است بر افضلیت
علی علیه السلام و کفته که مرتضی علی علیه السلام احتجاج آورد در روزی که عمر خطاب بشوری قرار داده بود بر یاران و کفت شما را بخدا
و رسول قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسران خود و زنان
او را زنان خود و نفس او را نفس خود خوانده باشد همه کفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با وجود این
تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردن و رو سیاهی روز قیامت راضی شدن اما اکر جای کسی بعید
تقدم میکردند در رتبه مرتضی علی علیه السلام کم نمی شد بلکه می افزود چنانچه فضولی بغدادی رحمة الله کفته و باین معنی ملهم شده رباعی
از رتبه صوری خلافت مقصود ٭ جز عرض کمال شه الله نبود ٭ صغری دو سه کر فتاد پیش الفی ٭ پیداست که رتبه کدامین افزود ٭
آیه سیم آیه منزه تطهیر است که چون بدلیل عقلی ثابت شده سابقا اشاره بان شد که امام زمان باید که بصفت عصمت و طهارت
متصف باشد از کناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودکی ظاهر و باطن و هر چه موجب نقص و عیب تواند بود منزه
نامستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب مرتبه نیابت الهی کردد حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام
نموده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده است در شان امیر
المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و محدثان اهل سنت در کتب احادیث نقل کرده اند از ابی الحمرا که او کفت نه ماه
در مدینه در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بیرون آید مکر آنکه بر در خانه علی
علیه السلام آمده دست مبارک بر در خانه کذارد و بکوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در جواب علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام بکویند و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن رسول خدا بکوید الصلوة رحمکم الله
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته بنماز مشغول شود و حق تعالی در آیت
ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی رخت تواند بود از ارتکاب سیئات و ذمائم لیث صوری و الخ
باعث دوری از درکاه الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خود بینی از نجاسات باطن
تمامی را از ایشان دور کردانیده و دران مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطه[illegible]مت و غرض حق سبحانه
تعالی ازین آیه اظهار عصمت و استحقاق امامت و افضلیت ایشان عطیه است که در اهل بیت [illegible] افاده

میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من حسب المعنی است و اگرچه در لفظ اختلافی باشد آنست که روزی رسول
صلی الله علیه در خانه ام سلمه خوابیده بود حسین دران خانه درآمده به نزدیک رسول بنشست و بعد از ایشان فاطمه علیها السلام
درآمده عقب ایشان علی علیه السلام درآمده بنشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد ایشان را مجتمع دید فرم
شد و حسنین را بر زانوی راست و چپ خود نشانده فاطمه و علی را برابر ایشان متصل ساخت و عبا خیبری که آنجا بود برگرفته
ایشان را بران پوشانیده کنار عبا را بر زیر پای مبارک گذاشته دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم انی لکل نبی
اهل بیت و هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و یطهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبر را اهل بیتی بوده است
و اینها اهل بیت منند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک گردان ایشان را پاک
گردانیدنی که از تو سزد و در حال جبرئیل امین آمده این آیه آورد و ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم چون
این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول خدا صلی الله علیه فرمود که انک
علی خیر و انما اهل بیتی هولاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من اینان اند و غیر از ایشان نیستند
و در مسند حنبل گفته و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح مسلم و در صحیح ابوداود و این حدیث را چند روش مختلف نقل کرده اند و این
نیز دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت صلی الله علیه و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در تلو مخاطبه با ازواج رسول
است باید که ازواج در شان نزول یافته باشد از انکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده و دور نیست که گوییم
نازل در شان همه اهل بیت نبی است از مردان و زنان پس حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام را نیز شامل باشد و جواب این حرف
اولا آنست که دو کسی که این گفتگو نسبت بایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر که از
اکابر علمای اهل سنت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنند که این آیه نازل شده در شان علی و
فاطمه و حسنین از جهة آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت باین سابق وقتی منظور است که مانعی
نباشد و اینجا تذکیر ضمیر عنکم و یطهرکم و آنکه روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت فرموده اللهم هولاء اهل
بیتی فاذهب عنهم الرجس و یطهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب حضرت او را که انک علی خیر و چنین قرینه دیگر
مانع است پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها هم غافل شده قابل آن خطابست که انیت شیئا و غابت عنکم
شیئا یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله حسینی در کتاب تحفة الاحبا پنج حدیث
نقل کرده و از ان جمله [illegible] از ام سلمه نقل فرموده و گفته و اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن
دو حدیث از ام [illegible] نقل کرده [illegible] رسول خدا امیر المومنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نموده و من گفتم الست

من

من اهل بیتک و آنحضرت فرموده انک علی خیر و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس تحقیق رسید از این حدیثها
که این آیه نازل شد مگر در شان پنج تن که علیهم السلام باشند و از ین جهة ایشان را آل عبا گفته اند و خدا نیکی دهاد آنکس را که گفته
شعر علی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس اصحاب العبا توسلی محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدی
المرتضی علی و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست و بعضی یک حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند و گمان نموده که بان احادیث
معارضه میکند گویند ام سلمه گفت یا رسول الله الست من اهل البیت و حضرت در جواب فرمود که بلی ان شاء الله پس هرگاه حضرت
در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود و جواب آنکه این حدیث صحیح نیست
و بعد از تسلیم صحت ام سلمه درین روایت در معرض تهمت جر نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او تنها مسموع نیست
و بعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بودن او را معلق بمشیت
ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از اینجا جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمیرسد با آنکه گوییم ام سلمه زبان
دان و دانا بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشانست چون می پرسید و باز آنکه در عرف و عادت اهل بیت خویش و قرابت را
گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هر جا که اهل بیت مذکور شده بجز آنکه بالفهم کس نفهمیده و قصد نکرده و میر نور الله
نور الله مرقده در احقاق الحق گفته که این مناقشها ناشی نشده الا از آنکه بیت را در آیه و حدیث بر بیتی حمل کرده اند که از چوب
و گل ساخته شده بود و حجرهای داشته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ازواج دران ساکن می بودند چه اگر اراده کنند
با اهل بیت این معنی را محتمل است که اگر ایشان قصد کرده توان فهمید لیکن ظاهر است که مراد اهل بیت بر طبق قول ایشان اهل الله
و اهل قرآن و اهل بیت نبوت باشد و شک نیست که این موقوفست بر کمال اهل بیت و استعداد تا از جانب خدا و رسول و نص بران
واقع شود و تعیین از خدا و رسول باید و لهذا محتاج بود ام سلمه بآنکه سوال کند از آنکه آیا اهل بیت داخل بودن دران دارد یا نه
با آنکه همان جواب که در آیه انما ولیکم الله مذکور شده بود و اینجا نیز میتوان گفت که نازل شدن این آیت سابق یکبار ممنوعست
از کجا که یکبار نازل شده بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ باین طریق بوده و از کجا که عثمان و مریدان او این ترتیب نداده اند
بعداوت اهل بیت و ظاهر است که در ترتیب مصاحف اختلاف بسیاری واقع شده تا بر مصحف عثمان قرار یافت و اختلاف در
قرآن نبود چه قرآن متواتر است و تواترش مخفی نیست بلکه اختلاف در ترتیب بهم رسیده حاصل استدلال باین آنست که هرگاه
امیر المومنین علی علیه السلام از اهل بیت باشد و خدای تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس
است و درین خلافی نیست که ادعا امامت و خلافت نمود پس واجبست که دران دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او
بر حق باشد و فخر رازی درین مقام رد شبهه نموده یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی گیرد البته آن چیز بفعل آید بنابر این

شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده بفعل نیامده باشد جوابش اینکه فرق است میان اینکه
اراده الهی بفعل دیگری باید یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چراکه در اینجا اراده بنده هم در بهم رسیدن فعل
دخل دارد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعل و بجزئی تعلق گیرد البته ان امر باید که بفعل
اید زیراکه مجرد اراده حق تعالی در اینصورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محال است
پس چون فعلی است که الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد بنده و اراده اش را در وجود و عدم ان مدخلی نیست و باید که
بی تاخیر و تامل متحقق گردد و دیگر انکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده باید که البته بفعل آمده باشد والا عجز لازم اید
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم انکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را لازم ندارد جوابش اینکه
الف لام در کلمه الرجس یا الف لام جنسی است یا استغراق و بر هر تقدیر افاده عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن
تمام افراد او در ماده اهل بیت منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی
رجس یعنی هرچه در رجس گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیم انکه حصری که درین ایه واقع شده مفیدش انست که حق تعالی
اراده نکرده است ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می اید که اراده ذهاب رجس از هیچکس دیگر از انبیا
نکرده باشد جوابش انکه حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجسی است درین امت ازین چند کس یعنی در میان امت اراده ذهاب
رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و مولوی روی نظر باین قسم
شبهات کرده نظم فکر زاری ار در البتی کند؛ از برای کودکان تی تی کند؛ و چون غیر ازین مناقشات درین ایه چیزی که
قابل نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نموده ایت دیگر ایه با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است
که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش در صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت که چون این ایه نازل شد
اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند خویشان تو که حق تعالی دوست
داشتن و محبت ایشانرا بر ما واجب گردانیده حضرت رسالت صلی الله علیه واله در جواب فرموده که علی و فاطمه و ابناؤهما علی و فاطمه
و دو پسران این هر دو اند و هرگاه محبت و مودت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری هم واجب باشد
خواهد بود و معنی آیت یا هدایت والله یعلم اینکه بگو یا محمد بامت خود که مراد از امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش و
ترک وطن و مرتکب جنگها و جرگها شدن و از اجلاف عرب و ادانی ان آزارها کشیدن و تهمت زده سحر و کهانت بودن از
شما هیچ امیدی اجری و عوضی نیست و متوقع نفعی از شما نیستم الا بیک چیز از شما که جانا در برابر تمام امور مذکوره تواند بود راضیم
و گویا علت غائیه نبوت و بعثت همان است و ان محبت و مودت اهل بیت رسالت است و چون اقل مرتبه اش دوستی طلب رضای

ایشان

ایشان و فرمان برداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و مجتنب
بودن و دوری گزیدن از مخالفت و مخالفان ایشان الله تعالی درین ایه اشاره بر اطاعت و فرمان برداری ایشان نموده
و تعبیر از ان بمحبت بامت شده چنانچه از اطاعت غیر ببغض و عداوت و ظاهر است که میانه هر دو شخص که محبت بدرجه کمال رسد
و فرد دینی یا دنیایی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود ان اگر اطاعت او نماید و فرمان برداری دشمنان وی اختیار کند البته
ان دوستی بدشمنی بدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله در ماده نبوت و رسالت ترک مراعات ایات و منزلات قرآنی
و حدیث و روایات نبوی کرده از معتقدات ان انحراف نموده تابع هوای نفس خویش شده دلیل و رهنمای و هادی منصوب من جانب
الله را گذاشته بر وسیاهی وازین رضا در داده اند و چه مناسب مقام است انچه حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر کرده که
حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف
یلقون غیا یعنی پس در رسیدند از پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را و ترک نموده پیروی کردند
ارزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند جزای تباه کاری را یا عذاب و زیان و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن
نماز نماز جنازه رسول صلی الله علیه واله و از پیروی هوای نفس و شهوت استعداد از خلافت است که انحضرت را در خانه گذاشتند
و بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز انحضرت مشغول شوند امر خلافت بر بنی هاشم قرار گیرد و یکی
از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهل بیت بهتر از ایت یوم ندعوا کل اناس بامامهم نیست یعنی فردای قیامت میخوانیم
هر گروهی را بامامی که داشته اند و حشر ایشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پسران او و شیعه امیرالمؤمنین را با او و
اولاد او چنانچه شاعری گفته شعر یار مردان علی عمر؛ هیچ بگوییم ز خیر و ز شر؛ حشر محبان علی با علی؛ حشر مریدان عمر با عمر؛
و در تحفة الابرار اورده که اگر در علم خدا المکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی ذلتی واقع خواهد شد امر محبت ایشان
نفرموده آنست که اگر شخصی عترت رسول را رنجانیده با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله علیه واله ازو و
برنجیدی و حال انکه پیغمبر صلی الله علیه بمنبر رفته پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافه خلایق تا هرگاه مخالفت قول خدا ایا
کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه واله از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و ابن حجر از کمال تعصب در باب دهم از کتابش که صواعق نام
دارد و از امام شافعی شعری در بیان واجب بودن محبت اهل بیت نقل نموده و مضمون حقی بر زبان هر دو جاری شده
یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القران انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له
یعنی ای اهل بیت رسول خدا دوستی شما چیزیست که جانب الله بر خلق واجب شده و حق تعالی در قران بیان ان نموده و آنچه
درین باب در بزرگی قدر شما همین بس است که کسی در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او درست نیست پس حاصل استدلال باین آیه

است که محبت علی علیه السلام واجب بمقتضای آیه زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی اجره جزاء فرستادن رسول
بان مستحق ثواب دایم میشوند و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب میبود
از جهت آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله یعنی نیابی که
بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی و بروز واپسین که ایشان مودت ورزند هر که را خلاف کند با خدا و رسول او یعنی مومنان
کفار و منافقان را دوست دارند اگر چه پدر و برادر و خویش باشند و غیر از امیر المومنین علی علیه السلام کسی معصوم نبود باتفاق
دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه الصلوة والسلام دلیل دیگر از قران سوره مبارکه هل اتی است که اکثر مفسران
اهل سنت چون صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی علیه السلام و فاطمه و حسنین صلوات الله
علیهم نازل شده و سبب نزول را جمیعا چنین نقل کرده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و مرتضی علی علیه السلام و فاطمه و خادمه
ایشان نذر فرمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود بشکرانه آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آن که حق تعالی امامین همامین
را شفا بخشیده متوجه شدند بنذر خود وفا نمایند از کم و بیش در خانه ایشان هیچ نبود حضرت امیر علیه السلام از یهودی که همسایه بود سه
صاع جو قرض نموده فاطمه زهرا یک حصه از آن را آرد کرده نان پخت و از آن صاع پنج قرص نان جو پخته شده بود چون امیر
از نماز فارغ شده بخانه آمده و فاطمه آن نان را حاضر ساخته اراده افطار نمودند مسکین بر در آمده سوال نمود که اهل بیت محمد
من مسکینی ام از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید تا حق تعالی از مایده جنت شما را طعام دهد حضرت امیر قرص خود را اول به آن
مسکین داد فاطمه زهرا نیز از قرص خود گذشت و هم چنین حسنین با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضه نیز همراهی نموده
هر پنج قرص را بمسکین دادند و با آب افطار نمودند و نیت روزه کرده شام روز دیگر وقت افطار که یک صاع دیگر پنج قرص
دیگر پخته شده یتیمی طلب نموده همان گفت و بهمان نحو قرصها را اعطا فرموده و با آب افطار نموده نیت روزه روز سیم نمودند و
شام روز سیم اسیری آمده بهمان طریق گذشت و بعضی گفته اند حق تعالی هر شب جبرئیل را با ملکی دیگر بجهت امتحان میفرستاد القصه
روز چهارم که رسول صلی الله علیه بخانه فاطمه آمده دید که شکمش بر پشت چسبیده و از گرسنگی میلرزیدند و قدرت بر حرکت ندارند دست
دعا بدرگاه الهی برداشته فرمود که بار خدایا اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در حال جبرئیل امین نازل شده گفت
یا رسول الله آورده ام سوره را که رب العزه ترا بان تهنیت نموده و سوره هل اتی را بر حضرت خواند و رسول الله صلی الله علیه شکر
الهی بجای آورده صاحب کشف الغمه بعد از نقل آن گفته و هذه السوره نزلت فی هذه القضیه باجماع الامه
لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره در این قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف
این کرده باشد و ابن طاوس حسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی

مغازلی

مغازلی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتاب که آن را ابلغ نام کرده آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی
حضرت واهب جنت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذه جنت فرستاده و اهل بیت شبانه روز صبح و شام از آن می
خوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتاب که آن را کفایة الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی را
باین روش ذکر کرده که روز چهارم حضرت امیر علیه السلام دست حسنین علیهم السلام را گرفته بخدمت رسول الله رفتند و چون
نظر حضرت بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را چون چشم
بر جمال پدر افتاد بی اختیار بگریه در آمد و گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت که امروز روز چهارم است که من و
علی و فرزندان من از طعام دنیا چشیده ایم و تا حال از شما پنهان میداشتیم پس حضرت رسول صلی الله علیه دست مبارک بدعا
برداشته گفت اللهم انزل علی آل محمد کما انزلت علی مریم ابنت عمران یعنی الهی فرو فرست بر محمد مایده از بهشت چنانکه فرستادی
قبل از این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن بفاطمه امر فرمود که با فرزندان به درون حجره داخل شو پس آنحضرت با مرتضی علی
موافقت نموده کاسه دیدند مملو بجواهر که بوی مشک از آن فراز وی میدمید پر از ثرید و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز
چاشت و شام اهل بیت علیهم السلام از آن بوده و ذره کم نشد و صبح هشتم یهودیه که همسایه بود که استخوانی در دست امام حسین علیه السلام
دید گفت این استخوان با این بو از کجاست حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است یهودیه خواست که از دست حضرت بگیرد
استخوان ناپدید گشت و کاسه را بجای خود بردند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون این شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد
آن کاسه تا روز قیامت در منزل اهل بیت میماند و ملا احمد اردبیلی رحمه الله در شرح که بر ارشاد و فقه نوشته گفته است که ایثار
حضرت امیر دلیلی قویست بر آنکه هر چند کس صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که در این
فعل حضرات شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصر است که جمعی سه روز متصل روزه دارند و بغیر از قرص جوی
از برای افطار نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز روزه شان باید گرفت در روز دراز و هوای مدینه نه اکل است و نه
دولت سحوری جز نانی و آن نان جو را نیز بفقیر و محتاج دهند و با آب افطار نمایند کار به افسانه و حلاج نیست و در مجمع البیان
مسطور است که و لیس ذلک مخصوصا بل کل من یفعل ذلک ینال له یعنی این فیض و این عنایت مخصوص با ایشان نبود
بلکه هر کسی که آن قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را دری یابد و این فعل از حضرات اهل بیت علیهم السلام دلیل است بر آنکه
جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیتی که امیر را میکند
میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل مال خود در راه خدا بکنی بحدی که مردمان
میگویند که اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف نیست و چون مال دنیا در معرض زوال است و حق تعالی میفرماید ما انفقتم

من شیء فهو یخلفه یعنی انچه نفقه کنید در راه خدا ان شما را ماند نیز و هیچ تجارتی به ازین نیست شعر کسی نیک بیند بهر دو
سرای که نیکی رساند بخلق خدای و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که ایا جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه
نماید که کسی خود را و اهل بیت خود را بهلاکت نزدیک رساند و حال انکه حق تعالی فرموده است ویسئلونک ماذا ینفقون
قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق نفقه نماییم بگو انچه زیاده باشد بهر دو جواب انکه عفو چنانچه باین معنی
امده است بمعنی افضل مال و طیب نیز آمده است یعنی انچه بهتر و خوبتر باشد و موید این معنی است آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر انکه نفقه کنید و تصدق نمایید از ان چیزی که انرا بهتر میدانید و دوست میدارید و
در حدیث این معنی مذکور شده این نیز امده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی بهترین صدقها انست که خواهنده را غنی سازد
بمرتبه که بعد ازان محتاج سوال نشود و حضرت امیر علیه السلام دران شب انچه حصه او بود وام مینمودند و ثواب او فوت را بر خورد را
اختیار میکردند نه انکه حضرت ایشان ترا خبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل بیت خود را بهلاکت انداخته و عجب است از انکه
درانیار حضرت استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین مینمایند در ریاضت نفس خبر چند چله براورده چهل روز هر روز یکبادام
میگذرانید و حال انکه دران ریاضت تمام ضرر بنفس میرسد و بدیگری نفع نمیرسانند و اینجا اگر چه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را
از محنت جوع خلاص داده اند و باعث ان شده که چنین سوره از آسمان نازل گردد لیکن انجا چون از صوفیان واقع شده باین
اقتدا باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب میدانند و یکی از شعرای مومنین در مذمت
جمعی که درین معنی شک نماید گفته است شعر قوم الی فی مدحهم هل اتی ما شک فی حلقه الا ملحدا یعنی قومی را که
در مدح ایشان و علی که در راه خدا کرده باشند سوره مبارکه هل اتی نازل شده باشد در حال و کار ایشان کسی که شکی و شبهه داشته
باشد البته ملحد و از خدا ناشناسی و خدا پرستی بیگانه خواهد بود و دیگری از شعرای عجم گفته که شعر هم نبذری و چون زال بی باشد
مرد؛ زو دگر و نشنی و گویی ز موالات خلافت؛ بکان گفتن تو باز نماید که ترا؛ دل اندر عقب کشتی ال عبات؛ حاصل کلام
انکه اگر درین سوره تامل کند و در ایات تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبه جانشینی رسول خدا است
که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر از و و السلام علی من اتبع الهدی ایه دیگر و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر الرازی و نظام الدین نیشابوری با امامیه
اتفاق نموده اند که این ایه در شان مرتضی علی نازل شده بیان ان مجملا انکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه از مشرکان
مکه در رنج دائم بوده و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه در دل حقیقت منزل الحضرت پیدا شد
و بر مسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتن خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده

برسند

برسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکر با کردند و اخر رای ایشان بران قرار
گرفت که از هر قبیله دلاوری گرد آورند و همه یکبار تیغ بران حضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنو عبد مناف
حضرت اعلی
را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد و دیت خونبها راضی شوند جبرئیل امین حضرت امیر را در فراش خود خوابانیده از خانه
بیرون رود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وحی رسول رب العالمین را طلب نموده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و
حضرت امیر پرسید که چون من چنین کنم ایمنی بذات شما رسد گفت بلی حضرت امیر تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامتی ذات
نبوی بجا اورده گویند اول سجده شکری که کرده شد ان بود پس چون شب شد بر بستر الحضرت رفته و بوشیده و در خوابگاه حضرت رسول
تکیه کرده نفس خود فدای نفس نبوی نموده زبان حالش بمضمون این مقال در گفتگو بود رباعی بردارم دل گر از جهان فرمایی
بر هم زنم ار سود و زیان فرمایی؛ بنشینم اگر بر آتش گویی؛ برخیزم اگر بر سر جان فرمایی؛ مشرکان تمام شب بدر حجره پیغمبر صلی الله علیه
جمع گشته منتظر بودند که چون صبح شود علانیه ان کار بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف شوند چون صبح شد مرکز دایره
نبوت و هنر پرتو شجاعت علی بن ابیطالب علیه السلام را بر جای الحضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست حضرت امیر جواب داد که فی
حفظ الله مشرکان خایب و خاسر شده ساعتی علی را علیه السلام نگه داشته اخر باشاره ابی لهب دست ازو بر داشته تجسس مشغول
گشتند تا در غاری بردند و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دادیده برگشتند حق سبحانه و تعالی صنعت ثنای او باشرف و من الکتاب
الایه مشرف گردانیده ابن طاوس در کتاب طاوس که خودش آورده که ولو لا مبیت علی علیه السلام علی فراش النبی علیه
السلام لقد یته لمحیه ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته یعنی اگر رسول اولیا در فراش سید انبیا نمیخوابید هرگز مهم هجرت
و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی بر فراش مقدس نبوی و خود را بدست دشمن دادن بجرات
برترست از القیا و اطاعت اسماعیل علیه السلام و راضی شدن بکشتن پدر او را چه امید واری لشفقت پدری و مهربانی خلیلی
و رحمت بینهایت یزدانی داشت و امیر المومنین علیه السلام با وجود شدت عناد معاندان در رسول الله صلی الله علیه شده منتظر
کشته شدن و در یافتن موت بوده در فراش قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در مسله زکوه که حق تعالی
فرموده و یوتون الزکوة افاده نموده که زکوه عوام الناس بکفد رتعیین نصاب مال و خواص را دادن کل مال است در راه حق
و اخص خواص را بخشیدن سر و جان است در راه جانان شعر دل جا بزاه بود قرب دران کو که بود؛ استخوانهای شهیدان
خس و خاشاک ای امام غزالی در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه
شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی ایا دیده اید که
دوستی مردن دوست خود را خواهد در جواب شنید که هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی دیده اید که حبیبی رسیدن

بدوست را مکروه دارد پس راضی شده ملک الموت را بقبض روح رضا داده و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بی
طلب و تقاضا مهیای ایثار روح کشته انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر میفرموده که والله ابن ابی طالب
انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بذات خدای تعالی قسم که پسر ابیطالب را انس بمردن بیشتر از آن هست که طفلان شیر
خواره را به پستان مادر خود باشد و از اینجاست که ابن ملجم علیه اللعنه درد الیم جانشنی شمرده محبت داده فرمود که فزت و رب الکعبه
یعنی بصاحب خانه که فوز و رستگاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکه ذکر نموده که چون حضرت نبوی عازم هجرت
شده حضرت امیر را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهایی که مردمان بآنحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را
بجای خود خوابانیده روانه شد و در این وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من شما هر دو را عقد برادری بستم و عمر یکی
از هر دو را درازتر از عمر دیگری قرار دادم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد و هیچکدام بکوتاهی
عمر خود راضی نشدند باز از جانب رب العزه وحی بایشان رسید که چرا نمیشید شما هر دو مثل علی بن ابیطالب که من عقد برادری
میان او و پیغمبر خود محمد رسول الله صلوات الله علیه بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نموده و زندگی او را بر زندگی
خود اختیار نمود اکنون شما هر دو بزمین روید و او را از شر اعدا محافظت نمایید و هر دو بزمین آمده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل
بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته تا بروز محافظت او مینمودند خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابیطالب
یباهی الله بک الملائکه یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابی طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس حضرت رسول متوجه
مدینه شدند و حق تعالی این آیه فرستاد در جهت شرف و کرامت شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف
نموده قروض مردم را ادا نموده امانتهای والپس داده روز چهارم مرد کیان سلسله نبوت را برداشته بجانب مدینه توجه
فرموده و در مسجد قبا بآن حضرت نبوی استسعاد یافته و مخفی نیست که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات در طاعت خالق
ارض و سماوات و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عملی را در برابر آن اجری و ثوابی هست بغیر از صابران
کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی از
روی گفته اند که در شان صهیب رومی نازل شده و چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال
گذشته بمدینه رفت و آیه در این باب نازل شده چون فهمیدند که چون آنچه از روایات مبهم میشود بخشش مال است و آنچه
از آیه فهمیده شده بذل روح و هیچ ربطی بهم ندارد و گفته اند در شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه خبیب بن عدی
را که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله فرمود کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار
بزیر آرد زبیر و مقداد در رفته و منتظر میبودند که تا مشرکان که بر حوالی او پاس میداشتند مدهوش خواب شده بخواب رفتند او را

بزبیر

۳۷

بزیر آورده بردند و چون این سر بازی کردند این آیه در شان ایشان نازل شده این تیر برنشانه مقصود اگر آیه مکی
نبود اما آیه مکی است و این قضیه در مدینه روی داده بود و زبیر و مقداد از مدینه بانکار بر رفتند حاصل کلام آنکه هرگاه
جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت بر آن میکند که در عالم کسی مثل آنحضرت نباشد و هرگاه بگفته
جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول
بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح والله اعلم آیت دیگر آیه نجوی است که ثعلبی و واحدی نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر
نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسول حرف میزدند و بسیاری مشغول صحبت
میداشتند تا بحدی که جا بر فقرا تنگ میشد و راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت گران بود و مکروه میداشت
حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه ذلک خیر لکم
و اطهر یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید هرگاه که خواهید مناجات کنید با رسول خدا باید که پیش از مناجات تصدق بکنید
و پس از آن با رسول خدای سخن بگویید که این معنی برای شما بهتر است و چون این امر از جانب الله تعالی صدور یافت فقرا
را چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامنگیر شده کثرت تخفیف یافت و علی بن ابی طالب دیناری داشت بده درهم بفروخت
و ده بار با رسول خدا مناجات کرد در کشف الغمه مذکور است که در کتاب جمع بین الصحاح السته و ثعلبی تفسیر مسطور است که امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیت
مناجات است که چون آن آیه نازل شد مرا دیناری بود آنرا بده درهم فروختم و ده بار با رسول خدا مناجات کردم و در سؤال
میکردم بدرهمی تصدق مینمودم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ شد و بسبب من امت از عمل باین آیت خلاص شدند و چنانچه
این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت این حدیث نیز دلیل است علیحده و بهر یک اثبات مطلوب میشود و از عبدالله ابن عمر مشهور است
که گفت ثلث لو کان لی واحده منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه فاطمه و اعطاؤه الرایه و
آیه النجوی یعنی سه خبر بود علی را که یکی از آنها اگر مرا بودی دوستتر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ مو بودندی یکی زن
کردن او فاطمه را دوم آنکه در روز خیبر علم باو داد و یکی آیت نجوی که او عمل بآن نمود و دیگری عمل نمودن بمضمون آن
و بعد از آنکه بآن عمل نموده آیه منسوخ شد پس پیشدستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بآن دلیل
روشن است بر افضلیت او علیه السلام و لهذا ابن عمر آرزوی آن میکرده و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت
و جانشینی و از این آیت ظاهر میشود تکذیب افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابوبکر اثبات کرده اند که او مال بسیار
داده و در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدق نماید و با رسول خدا راز گوید بخیلی نماید و اما آنکه بعضی سنت

که مال صرف نکاح نمود و همچنین منافقه که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمی‌شود چه شاید که وقت آنقدر
وسعت نداشته باشد و مدعی آنست بلکه در اصول مقرر شده که حق تعالی را جایز نیست که تکلیف مالایطاق کند اگر وقت تنگ
می‌بود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه ابن مغازلی در مناقب
و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیرالمومنین که در قران آیتی است که بغیر از من کسی بآن عمل نکرده پس چون
وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت و امام فخر رازی درین مقام تمه بر طنبور افزوده گفته بعد از آنکه
وقت گنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این باشد که مبادا از کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردن
که سبب الفت می‌شود به از کردنیست که موجب کلفت باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده نه سنت و دلتنگی فقرا
البته باعث پریشانی خاطر رسول بود پس میشاید که ترک عمل اصحاب بر این سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با آنکه از اهل
سنت است در تفسیر خود گفته این گفتگو را سببی غیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر او واجب لازم شده است که ایثار منقبت
علی علیه السلام کنیم و نحو نیز کسی تواند شد و حال آنکه خود میگویند که عبدالله عمر از روی این خصلت میکرد البته کسی که عمل این آیت کرده باشد
از روی انصاف او راجح بر زیاد نیست بلکه فرمان برداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی دفع ملالی که رسول را از
صحبت فقرا رسیده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلتنگی فقرا شود پس در ادای زکوة و خمس واجبی هم این احتمال
دارد که مبادا چون فقرا خبر بدارند که ادای زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند و این آیه معنی خود تکلیف دیگر است و هرگاه حق تعالی
تصدق را سبب راز گفتن ساخته باشد فقیر را اگر میسر نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق خدا معذور است و حق تعالی قدری از
برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند که مبادا آنچه ایشان را عاجز باشد بلکه کرنش اگر هم بجا باشد مسمی این تصدق بفعل می‌آید پس
این منافات نباشد الا از راه عناد … حق تعالی همگنان را از آن دور دارد که جمعی سررشته اعتقاد از دست داده
و بکفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیت این بلند رتبت بتقدیم جهال بر او راضی شده باشند و ما را که مولوی
روی این گروه را در نظر داشته گفته است تو تیار یکی علی را دیده زاهب عنبری بر و بگزیده و هم چنین آیت الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیرالمومنین علیه السلام
را از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا در راه خدا صدقه کرد و این آیت
در شان او نازل شد و ثعلبی نیز در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت را برای غیر آنحضرت ثابت نشد پس او افضل
و او اولی و او امام باشد باعتراف دوست و دشمن و آیه دیگر قول خدای تعالی است فتلقی آدم من ربه کلمات است
که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله

برسید

پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم علیه السلام از حق تعالی سوال کرده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسنین
که از تقصیر من درگذری و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش را قبول کرد و کسی را که آدم بمعنی برکت
او توبه قبول شود یقین است که اولی و افضل خواهد بود از دیگران و امامت و خلافت و جانشینی رسول صلی الله علیه وآله بالفضل
باو برخلافت و شراکت رسول خدا فهمیده میشود مساوات و برابری که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن گونه فضیلتی
است که دیگری ملحق تواند شد و در رساله حادیه مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات درین شریفه مذکور است که یا حامد
بحق محمد یا علی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق حسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه
و در کتب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه منقولست که فرمود لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات
صحفا و الانس والجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و کلت الاقلام و لم یکتبوا معشار عشر افضل علی یعنی اگر دریاها
مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسنده گان البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلمها
کند گردد و هنوز نوشته باشد و یکی از ده یک فضل علی علیه السلام را و مصداق اینست آیه وافی هدایه قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر الی آخره و در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه کلمات در این اشارت بآنحضرت است و در کتاب مستطاب
کلینی مسطور است که عن ابی عبدالله فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین
و الائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی هکذا والله انزلت علی محمد صلی الله علیه وآله یعنی مراد در کلمات از این شریفه اسامی است که
ذوات خمسه مقدسه با تسمیه است و در این پنج اسم مذکور بود ارباب عصیان آنرا از قران بیرون کردند و شعلا فروز آتش غضب
الهی گردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب از اطلاق ذوات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات این حروف
و حکایات قناعت نمودن بکفر نمودنست چنانچه ملا حسن کاشی رحمة الله علیه در آن هفت بند نعمه ذکر نموده که یعنی از آن است
گر نبودی ذات پاک او فریش را سبب تا ابد حرمان بودی و آدم غریب ابد دیگر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین تا عند
الله اجر عظیم و متصل با اینست در صحاح سته و جمع بینهما و در تفسیر اهل سنت بموافقت طایفه امامیه تفسیر یافته شده که در شان حضرت امیر
صلوات الله نازل شده چه فخر میکردند عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن شیبه و حمزه و عباس میگفت فضل من است که کلید خانه مبارکه
در جیب منست و بر حضرت من کسی را قدرت نیست که داخل خانه شوند و حمزه بکرخند فخر میکرد و حضرت امیر علیه السلام شنیده فرمود که
من پیش تا بیش از همه کس ایمان آورده با رسول خدا نماز کرده و بیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که داوری بنزد رسول الله
برند تا او حکم کند که خدای تعالی تصدیق قول حضرت امیر را آیه فرستاده قرار از احکم کردانید یعنی با امید اید سقایت حاج و عمارت

مسجد الحرام را همچون انکس که ایمان اورده است بخدای تعالی و بروز اخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر نمیشند این دو
قوم نزدیک حق تعالی و حق تعالی راه نمی نماید بمقصود کروه ستمکارانرا زیرا که برخود ستم کردند ایشان را برطبیعت خود کذاشت
و ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که اصنامند بر اعلا اشرف موجودات که خالق زمین و اسمانست
چه هنوز انها ایمان نیاورده بودند وجه دلالت ایه انست که عباس و شیبه دعوی میکردند که خانه اولی و احق اند از دیگران و
حضرت امیر علیه السلام رد قول ایشان نمود باولی بودن خودش و حق تعالی تصدیق او نموده که نزد خدا یکسان نمیشند و او از همه
کس اولی تر است بخانه خصوصا خانه معنوی پس از همه کس افضل باشد و اولی بامامت و دانا تر و بهره تعلق بخانه میدارد دنیا تر
و گفته اند که صاحب البیت ابصر بما فی البیت یعنی صاحب خانه از دیگران علمش بیشتری باشد و تولد او در انجا شده و خانه را از خس
و خاشاک وجود بتان او پاک کرده بلکه شیعیان او بر کردان خانه گشتن ازان لازم شده که نور مقتدای ایشان بر در
و دیوار ان خانه تافته است چنانچه عارفی گفته است شعر طواف خانه کعبه ازان شد بر همه واجب که انجا در وجود امد علی ابن ابیطالب
ایه دیگر قول حق تعالی است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال ثعلبی باسناد خود
از انس بن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله این ایه را بر مردمان خواند مردی برخواست
و گفت یا رسول الله این خانها کدام است فرمود خانهای پیغمبران دیگری برپای خواست که یا رسول الله خانه علی و فاطمه کی باشد و از ان
جمله است که فرمود بلی این خانه فاضلترین خانهاست چه معنی ایه انست که در خانهای مسبحان و تسبیح کنندگان که تسبیح گویند خدای
خود را در انجا که دستوری داده حق تعالی و امر کرده که بر افراشته شود بسوی حق تعالی دستها از پی حاجتها و یاد کرده شود در ان خانه
نام حق تعالی در انجا بذکر حق تعالی و نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث محترز پس حق تعالی وصف کرده است در این
مردمانرا بچیزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر ایشان با خلق است و باطن با حق تعالی و یک طرفة العین از و غافل نمیشند
و دایما بنماز و ذکر حق تعالی مشغول اند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند چنانچه در ایه که امیر المومنین در شبانه روزی هزار رکعت نماز
میکرد و پس با وجود او اگر دیگری را تقدیم دانند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح نموده و این باطل است و همچنین
ایه الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله رزین بن معاویه از اهل سنت
در جمع بین الصحاح الستة اورده که این ایه نیز در انوقت نازل شده که مفاخرت میکردند طلحه و عباس یعنی انانی که ایمان اورده اند
و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدا و از سر جان و مال گذشته اند رتبه و درجه ایشان بزرگتر و بلند تر است نزد الله تعالی
و این فضیلت در غیر مرتضی علی علیه السلام در هیچیک از صحابه نبود که نه سبق امام و نه ان نحو مهاجرت انحضرت کرده و نه ان قسم جهادی
پس خلیفه و امام باشد ایت دیگر انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت

قال

قال رسول الله صلی الله علیه و اله انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احد منا قط الصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا
وصیا یعنی منتهی شد دعوت مردمان را بایمان در اسلام بتکلیف نمودن بمن و علی علیه السلام که نه پرستیده ایم هیچیک از من و او
هرگز هیچ بتی را و اگر هر یک ظلم باشد کفر و شرک یا را در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا بنبوت و علی را بوصایت و امامت و اول ایه
اینست و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا اخر یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او
بکلمات که او امر و نواهی است یا مناسک حج و سنن و اداب دین یا ان پنج اسمی که ادم در وقت توبه بان متوسل شده بود پس
ابراهیم علیه السلام انرا بتمام رسانید و بدان قیام نمود حق تعالی باو گفت چون متابعت فرمان کردی بدرستی که من کردانیده ام
از برای تو پیشوای در دین مبین که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان و ابراهیم علیه السلام التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان
پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمیرسد امامت من ستمکارانرا یعنی عاصیان و کافران از ذریت تو پس ان جماعت از ذریت
او کافر و مشرک باشند انها منصب نبوت و امامت نسزد چه شرک ظلم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم و این معنی بر و دامادها
دقت پس امامت و خلافت از فرزندان اسماعیل مخصوص ائمه اثنا عشر باشد بنص الهی که از اول عمر تا اخر عمر معصوم بوده اند و خدا
پرست و دیگران که بدین صفت نبود حق ایشان را غصب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته و چون سبق وجود کفر ضم منافی امامت
نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی علیه السلام متعین گشت و نزدیکست بمعنی حدیثی که از ابن مسعود نقل کرده شد و حدیثی که
نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده اند در تفسیر ایه بطوری از امیر المومنین علیه السلام که انحضرت فرموده که از رسول خدا ایشان
چند پرسیدم تا انکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس را تابع ان باید شد حضرت فرمود الاسلام و القران و
الولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است اول دین اسلام دوم کتاب خدا قران سیم ولایت و جانشینی من اما وقتی که بتو
رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس ازینجا لازم می اید که ولایت پیش از انکه بانحضرت برسد
باطل باشد و خلافت خلفای ثلث همه پیش از خلافت او بود پس همه باطل و ناحق باشد ایت دیگر قول حق تعالی است انما انت
منذر و لکل قوم هاد و در کتاب فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه انا النذیر و المنذر
و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی
رسول خدا صلی الله علیه فرموده که من بیم کننده و ترساننده ام مردمانرا از عذاب اخرت و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت
می یابند انهایی که اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند و این ایت صریحست در ثبوت امامت و دلالت و امام فخر رازی در
تفسیرش نقل کرده که از ابن عباس که او گفت رسول خدا دست مبارک بر سینه پاکیزه نهاده گفت من منذرم و اشاره بسوی علی علیه السلام
کرده گفت انت الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی در تفسیرش مثل انچه امام فخر رازی نقل کرده بی زیاده و کم اورده است

ومع هذا یکی از معاندین گفته که اگر این آیت نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول مرویست
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفا و دیگر آنکه از آیات و حدیث لازم آید که علی هادی باشد
و هادی بودن نص امامت نیست و جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب
شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق آن حدیث حارث بن غصین است و او مجهول است و حالش معلوم نیست
و بعد از آن نام چند کس از علمای برد که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که
به هر یک از اصحاب اقتدا کنند هدایت می یابند و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شده اند و از دین برگشته با ایشان چون اهتدا
توان یافت و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند نیز بادی علی و کافی
نه هر اصحابی چنانکه یکی از شعرا گفته صحابه گرچه جمله کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند و آن بعضی مخصوص اگر شخصی باشد که سلونی
دون العرش تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد و ظاهر است باشد از کسی که معنی کلاله را ندانسته باشد و گوید که زنان
در خانهها از ما فقیه ترند و اما جواب آنکه هادی بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست آنکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر
دارد از آنکه مقابل رسول صلی الله علیه واقع شده چنانچه فرموده من منذرم و تو هادی و حصر کرد که بتو هدایت می یابند و آنکه چون
مطلق هدایت منحصر در وست باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که نزاع در امر خلافت نموده باشد
چنانچه انذار برسول صلی الله علیه مخصوص است که انما انت منذر لعباده و لکل قوم هاد و در بعضی روایات آمده که انچنین نازل شده بود
و انی لفظ علی را از آیت انداختند قول خدای تعالی است والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی
پیشی گیرندگانند بایمان و طاعت یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات با انبیا علیهم السلام که پیشروان هر ملتی اند در دین و بعد از
اوصیا آنانند که نزدیک گردانیده شدگان برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت حافظ ابونعیم از اهل سنت از ابن عباس
رضی الله عنه نقل کرده و ابن عباس از حضرت رسول که فرموده سابق هذه الامة علی بن ابیطالب یعنی سبقت گیرنده درین امت
حضرت امیر علیه السلام است و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه شنیدم
که در وقت تلاوت قرآن ازین آیه فرمود که سبق یوشع بن نون الی موسی علیه السلام و سبق شمعون الی عیسی علیه السلام و سبق علی
علیه السلام الی محمد صلی الله علیه وآله یعنی پیشی گرفته در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران بموسی ایمان آورده و در
امت عیسی شمعون بود و درین امت علی علیه السلام است که او پیش از همه کس بمحمد صلی الله علیه ایمان آورده و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی
که و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده اند و دیگران از اهل سنت نیز موافقت او نموده اند و گفته اند در حدیث
وارد است که سباق الامم ثلثة مؤمن آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب یعنی پیشی گیرندگان در اظهار کسی اند مومن آل

فرعون

فرعون حزبیل در امت موسی علیه السلام و حبیب نجار در امت عیسی و امیر المومنین علی بن ابیطالب درین امت و او از آن دو افضل است
که سبقت در اسلام است و ثابت نیست از برای غیر امیر المومنین و هیچکس از صحابه نزد ایشان و افضل باشد مستحق خلافت و امامت نه
دیگری و هم چنین آیه والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون که احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی دلیل نقل کرده
و هم چنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول خدای فرمود که صدیقون سه کس اند
حبیب بن موسی النجار مومن آل یس که در سوره یس مذکور است و حزبیل مومن آل فرعون که میگفت اتقتلون رجلا میکشید مردی را که
میگوید ربی الله و علی بن ابی طالب و بعد از آن فرمود که و هو افضلهم یعنی مرتضی علی از او افضل بود و این فضیلتی است که دلالت
تمام بر امامت حضرت امیر دارد چنانچه اهل سنت بهم روایت کرده نموده اند آیه دیگر قول حق تعالی است والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علامه حلی رحمه الله در منهاج الکرامه آورده نقل از مغازلی و او
از ابن عباس رضوان الله علیهما و همچنین در کتاب غایت المطلوب و ایضا در کتاب احمد بن موفق المکی الخوارزمی که نشسته بودیم با جمعی
از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول خدای که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که این ستاره در منزل هر که فرود آید آنکس
وصی منست بعد از من پس ایشان بیرون جستند و نظر کردند دیدند که کوکب در منزل حضرت فرود آمده گویند آن ستاره زهره بود یا زحل
و این معنی موجب ظهور نایره حسد حاسدان شده بی اختیار بر زبان آورده گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی
طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیت نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و بزمین چون فرود آید که گمراه نشده صاحب
یعنی محمد صلی الله علیه و خطا نکرده و مرتکب هیچ باطل نشده و از امام جعفر صادق منقولست که فرمود مراد ستاره دل حضرت رسول است یعنی دل
او بغیر از امیر المومنین علی بکسی فرود نیامده و دل مبارکش میل باطل نفرموده و معاذ الله آنکه سخن نگفت و نمیگوید از هوای نفس یا از روی
طمع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکیست و نیست آنچه میگوید مگر وحی از جانب الله تعالی شانه بوی فرود می آید پس درباره خلافت
حضرت امیر بخواهش خود چیزی نگفته و تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده بود نموده الهی این منصب عالی بوی مخصوص گشته و
از اینجا مفهوم میشود که امامت امریست منصوص من الله شیخی مفوض نکرده و رسول بمقتضای خاطر خود باحدی رجوع نمی نماید یعنی
از معاندین خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکیست و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن
وقت متولد نشده بود و ازین غافل بوده که ممکن است در سال فتح مکه یا در سال حج الوداع نازل شده باشد و دیگر آنکه گفته است
در و منیا بید که اصحاب این لفظ را که بآنحضرت رسالت داده گوید که تو در محبت علی گمراه شده و گویا ایشنیده است که برادران
یوسف در اول میگفتند که پدر ما یوسف را دوستر میدارد که ان ابانا لفی ضلال مبین بر زبان می آورند یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی
ظاهری است و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف بمشام من میرسد میگفتند انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی

قدیم مانده با آنکه اینها اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده و بعد از آن هم پیغمبر شدند و اینجا خود یاران
در کفر زاییده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بعضی چهل سال ایام جاهلیت هنوز در سینهها رگ و ریشه محکم داشت پس این لفظ بر ایشان
چندان بعید نخواهد بود و منافات دیگر نیز اینکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود از
وصایت خلافت لازم نمی‌آید جوابش اینکه وصی را چون مطلق گویند وصی طفل الی حلم نخواهد بود و منافات نیست و نظر بگفتگوی ایشان
بغیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی‌توان کرد و از جمله دلایل قرآنی سوره والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است
که جمع کثیر از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون آرند رسول خدا صلی الله علیه جمع کثیر را
از اصحاب ثقه و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابابکر لکان اینکه علم را خود با ایشان می‌بردند تا بمالی سرداری آن قوم گرفته از
مدینه بیرون رفتند چون بدشمن نزدیک شدند و خبر سرداران ایشان رسید از بیشه بیرون تاختند و جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند
و باقی شکست خورده پریشان بمدینه رسیدند و بعد از و شجاعت پناه یکی شعار عمر خطاب علیه اللعنه هوس امارت نمود و لشکر کشی فرمود
که ابابکر بکرده بود و هر که را او بکشتن نداده بود این داده هرچند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشته یا رئیس المنافقین عمرو عاص
قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله جنگ را خدعه درکار است اگر امر فرمایی شاید بمکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان
آتش در کار او نیز کردند و دندان مکرش بسنگ خورده بقیة السیف لشکر را بکشتن داده سرداران اول از شرمندگی خلاص داد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چند روزی صبر کرده چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را
طلب فرمود که قدم درین معرکه باید نهاد که احوال بدین منوال است و چون حضرت شاه ولایت قدم مبارک براه نهاد رسول خدا تا
بمسجد احزاب مشایعت نموده درباره امیر دعای خیر فرمود و با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت حضرت امیر باشند سرداران سابق
را نیز همراه ساخته وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود و حضرت امیر اول راه را گردانیده بعد از قطع مسافتی بسیار براه آمد و شب سیر میفرمود
و روزها کمین بود تا بوادی نزدیک شد و چون عمرو عاص و رفقا از آن فتح بشام رسید بنیاد نفاق کرده لشکر را از وحوش
و سباع آن وادی ترسانیده بر سر باتفاق یکدیگر از لشکر آن هنگام میکردند و میگفتند مصلحت آنست که در بالای وادی مقام کنیم که ما
این راه را دیده‌ایم و محنت این بادیه کشیده‌ایم و بر جان تمامی لشکر مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی علیه السلام
امر فرموده و مخالفت او نهی فرموده چگونه مخالفت او کنیم حاصل اثری بر نفاق مخالفان مرتب نشد چنانچه در آخر سوره والعادیات
اشعاری بآن شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا انگیختند و حق سبحانه و تعالی
ولی خود را نصرت و فرصت داده بعضی را کشتند و بعضی را زنده گرفتند و برخی زخمی مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین سورت
والعادیات را با سوره مبارکه بخدمت رسول خدا آورده اهل مدینه را بشارت داد و چون امیر المومنین با فتح و فیروزی برگشته بمدینه

نزدیک

نزدیک شد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول خدا از تو راضی شدند و حضرت امیر گریست و حضرت
فرمود یا علی اگر نه آن بودی که می‌ترسم طوایف امت من در باب تو گویند آنچه نصاری درباره عیسی علیه السلام گفتند امروز لب میگشودم
و در باب تو چیزی چند میگفتم که نمی‌گذشتی بهیچ طایفه مردان مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند و مولوی رومی در مثنوی میگوید
گر نبودی دیدها تنگ و ضعیف ور نبودی خلق محجوب و کثیف غیر از منطق لبی بگشادمی در مدیحت داد معنی دادمی اگر کسی
که درین قسم واقعه و فتحی چنین کند و حق تعالی در شأن او سوره چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهر است که او بخلافت
و نیابت اولی باشد و حال آنکه ازین روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه مبادا او را الخدایی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان
نفرموده و این گفتگو نیست الا از راه قضایایی که در محبت علی بسر حد افراط میرسانند و حال آنکه از کلام حضرت مفهوم میشود الا آنکه مبادا
مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدایی فهمیده نمیشود چنانکه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا میدانند و مضمون همین
حدیث را که او بنظم آورده نشنیده و الشعر خود در شهرت بجایی رسیده که منکر آن نمی‌توان شد و الکفار شافعی که شعرش نمیکنند و این حدیث
را منکر میشود لو ان المرتضی ابدا محله لامسی الناس طراً سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات
الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله وآیه دیگر قول حق تعالی است در سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان جمهور اهل سنت حتی انس مالک و ثعلبی در تفسیر خود از حافظ ابو نعیم و او از ابن عباس
نقل کرده‌اند که مراد از بحرین امیر المومنین و فاطمه زهراست و برزخ رسول خداست و لؤلؤ و مرجان مراد حسنین اند و صاحب کشف الغمه
نیز بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی مقدسی رساله در مدح
خلفای راشدین نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهایی خلاصی یافت فاطمه
با او صحبت میداشت و مونس او بود و این راز را از رسول خدا پنهان میداشت تا روزی آنحضرت رسیده شنید که خدیجه با کسی در صحبت است
پرسید که با که حرف میزنی گفت با این جنین که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختریست که حق تعالی او را گردانیده است
از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از و بهم خواهند رسید و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که
ملکی محمود نام داشت از جانب رب العزت آمده گفت امر حق تعالی است که فاطمه را بعلی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای [illegible]
در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار از ملایکه کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت سر برندارند امر شد که سر از
سجده بردارند و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر درخت
طوبی حاضر آیند و درخت را امر شد که آنچه در وی ودیعت بود بر حوریان نثار کند و جوز و بادام و شکر از در و یاقوت و شکر جنت بر ایشان
نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و تبرک نگاه داشته با یکدیگر فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علیست و حضرت رسول نیز اصحاب را جمع نموده

خطاب داد المودة کفت اشهدکم انی زوجت فاطمة لعلی یعنی کواه میکیرم من شمارا بانکه تزویج کردم فاطمه را بعلی پس جون ملاقات کردند
بهم بحر نبوت از طرف فاطمه وبحر فتوت از جانب علی مرج البحرین یلتقیان کشف یافت وجون وجود حضرت صفی الله بسبب انست
که نه فاطمه را بعلی دعوت ونه علی را از وی شکوه معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید وجون سیدین وشهیدین حسین سبطین
یعنی حسنین که دو ریحانه او بودند و هر وقت که بایشان نظر میکرد میکفت هذان سید الشباب اهل الجنة یعنی این هر دو
بهترین جوانان اهل جنت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار کننده ایشان آزار کننده منست
وخوشحال سازنده ایشان خوشحال کردانندۀ من و بجمال با کمال خود باعث روشنی دیده وسرور سینه سید کاینات شدند یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان ظاهر کشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است ونقل این خطابت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت
تمام است آیه دیکر قول حق تعالی است در سوره احزاب که فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه [illegible]
وسلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که جون این آیه نازل شد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلوة بر شما جکونه است حضرت فرمود
که بکویید اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجرة نقل نموده
که او کفت سوال کردیم از رسول خدا صلی الله علیه که یا رسول الله جکونه است صلوات بر شما اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرد ما سلام بر شما را
پس آنحضرت فرمود که بکویید اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید و هرکاه خدای تعالی ورسول
امر بصلوات کرده باشند در شکی نیست که امیر المؤمنین افضل آل محمد است پس البته او اولی وانسب باشد به نیابت و خلافت رسول خدا
و وجه آنکه با انبیای سابق آل را ذکر نمیکردند در صلوات و در صلوات خاتم الانبیا اللهم صل علی محمد وال محمد باید کفت و نباید که آل صلوات
باید فرستاد سلطان فاضل سعید غیاث الدین الجایتو خدابنده را دو وجه بخاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند وصحت عقیده و مقدار دانش
و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میکرد و پرسید که
چرا در صلوات با انبیای دیکر آل مذکور نشده و در پیغمبر ما با قرآن آل شده واعظ در فکر جواب متامل بود که سلطان کفت مرا درین مسئله
دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اکر پسندافتد والانصاف بید والاعراض یک شم یکی انکه جون دین وملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل
وتغییر ومنسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود اما دین محمدی جون تغییر وتبدیل دران راه ندارد وتا دامان قیامت بر یکقرار است
مدرکه هر واین دین است برو لازم است که احکام آنرا از اولاد پیغمبر صلوات الله علیه اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان نیز کرده
پیوسته باشد تا امت وتابعان را معلوم شود که ایشان حافظ دین وملت اند وحرمت وعزت ایشان را واجب ولازم دانند و
از جمله فرایض شمرند وجه دوم آنکه جون دشمنان آنحضرت را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی
ایشانرا نام نبرد و ذکر نکند ونسل ایشان منقطع ونام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هرکس ذکر پیغمبر را با ایشان نکند ونسل و

روز

روز بروز زیاده شود تا نام او باشد نام ایشان بان متصل ومقرون باشد وجون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای
مجلس زبان بتحسین وآفرین او کشودند و بعضی از علما وجه دیکر کفته اند وان اینست که هرکاه در نماز که افضل اعمال دینیه است صلوات
برایشان واجب باشد وبی ان نماز درست نباشد لیقین که در دیکر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود واین حجر که یکی از متعصبان
اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری باین مضمون نقل کرده وان اینست یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض
من الله فی القران انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که
حق تعالی در قران عزیز انرا واجب ساخت وبخلق فرستاده و در بزرکی مقام ومرتبه شما همین بس است که هرکه در نماز بر شما صلوات
نفرستد نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال باین آیت بر کرامت و بزرکی اهل بیت کفته که رسول خدا ایشانرا قایم مقام خود
کردانیده چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوات برایشان نیز باعث تعظیم آنحضرتست و مرویست در روزی که آنحضرت
در دعای خود داخل کرد فرمود اللهم انهم منی وانا منهم فاجعل صلواتک ورحمتک ومغفرتک ورضوانک علی وعلیهم یعنی بار خدایا
ایشان از منند و من از ایشانم پس بکردان صلوات و آمرزش و رحمت و خشنودی خود را بر من و بر ایشان وجون در وقت دعا ایشانرا
بر خود شریک ساخته از مومنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سوال رحمت ایشانرا با او شریک سازند و در صواعق
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه فرموده لا تصلوا علی صلوة البتراء قالوا وما صلوة البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد
بل قولوا اللهم صل علی محمد وال محمد یعنی صلوات مفرستید بر من صلوات بترا وجون پرسیدند که صلوات بترا کدام است فرمود آنکه بکویید
اللهم صل علی محمد و بس کنید بلکه بکویید اللهم صل علی محمد وال محمد جه بترا بمعنی بریده است [illegible]
ونا خشنودی آنحضرتست نعوذ بالله منه و همچنین ذکر علی علیه السلام بعد از نام حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله باکویند اللهم صل علی محمد
وال محمد جه مشهور است که من فصل بینی وبین الی بعلی لم ینل شفاعتی یعنی هرکه [illegible] میان من و اهل بیت من [illegible] بلفظ علی
شفاعت مرا در نمی یابد وجون صلوات از حق تعالی رحمت واز غیر او طلب رحمت و نزد بعضی اللهم صل علی محمد وال محمد اینست که بار خدایا تعظیم
محمد وال او در دنیا باعلای دین واظهار دعوت وابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت وزیادتی ثواب و اظهار فضل
ایشان بر اولین وآخرین کفته اند این تشریف ابلغ است از تشریف ادم بسجود ملایکه جه در تشهد وجوب آن شیخ طوسی رحمه الله از
ارکان نماز شمرده واز امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه نماز کند وصلوات نفرستد وعمدا ترک کند نماز او صحیح نیست اما در
غیر نماز خلافست بعضی کفته اند در هر مجلسی یکبار واجبست وبعضی بر انند که در عمری یکبار واجبست واصح آنست که در مذهب ابن بابویه
نیز آنکه هرکاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات بر او واجبست جه این دلالت بر رفعت شان آنحضرت وشکر احسان او میکند و ما بان
ماموریم واکر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی خواهد بود واز این جهت حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا

مکرد اینه خواندن رسول چون خواندن بعضی از شما بعضی را و مرویست که پرسیدند یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی ان الله
وملائکته یصلون علی النبی یعنی سر این چیست که حق تعالی گفته به رتبتی که خدای تعالی و ملایکه او صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت
[illegible] که این از علم مکنون است یعنی پوشیده از خلایق و اگر سؤال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل
ساخته است تا هرگاه ذکر کرده میشوم من نزد بنده مومن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی
و ملایکه در جواب آن دو ملایکه میگویند آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد بنده مسلمان که صلوات بر من نفرستد الا آنکه آن دو ملک
گویند نیامرزد خدای تعالی ترا گویند خدا و ملایکه در جواب ایشان آمین و نزد امامیه آنست که تنهای هر یک از ائمه علیهم السلام صلوات
میتوان فرستاد و صاحب کشاف و شارح کبیر گفته اند قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمین توان فرستاد و لیکن
چون رافضیان در ائمه خود این را شایع میدانند ما منع میکنیم و در اصل است که ائمه نیز بجهت آنکه بر نقض ملهم بکردیم مکروه میدارم چنانکه مصنف
هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رافضه است ما در دست چپ میکنیم و بعضی گفته اند با گور
فاصله در میانه نبی و آل نبی را الشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است
ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن از آب جاری رغما لهم و هرگاه رافضیان
زنده اند شیعیان رغما لهم چرا مردن را اختیار نمیکنند مراد این حیرت است و هم چنین آیه والذین یوذون المومنین والمومنات
بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان حضرت امیر چه جماعتی از منافقان ایذای آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند این
آیه با آیه سابق مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد پس ایذای حق تعالی ایذای آنحضرت خواهد بود چه ایذای رسول است
پس ایذای او ایذای خدا باشد و این صفت دیگر بر اینست پس حضرت امیر علیه السلام افضل باشد و از مقاتل مرویست نیز آیت که
ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة است هم در شان حضرت امیر نازل شده است و مرویست که بعد از
نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یکتا رموی خود را گرفته فرمود یا علی من اذی شعرة منک فقد اذانی ومن اذانی
فقد اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که برنجاند یکموی ترا بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده و هر که خدای
را برنجاند بر و لعنت الهی ریزان گردد و او را از رحمت خود دور کرداند و بعینه مثل این حدیث در شان فاطمه علیها السلام واقع شده
و این هر دو آیه نیز نص است بر افضلیت مثل آیه سابق آیت دیگر قول حق تعالی است فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه
ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیت نازل شده در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام و اول آیه اینست یا ایها الذین امنوا
من یرتد منکم عن دینه فسوف تا آخر حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را مهربان باشند
بر مومنان و سخت دل باشند با کافران و جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کس نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق

علیهم السلام

علیهم السلام مرویست که فرمودند که این آیت در شان حضرت امیر و اصحاب او که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین
که جنگ جمل و نهروان و صفین است و اینها خوارج و نواصب و مرتد بودند و بعد از حضرت رسول خدا کسی که متصف
باین پنج صفت مذکوره باشد نبود الا امیر المومنین علیه السلام و موید اینست قول رسول خدا او را دوست دارند و کرار غیر فرار
باشد و باقی صفات در وی چون روز روشنست و فخر الدین رازی نیز گفته که بدو دلیل باید که این آیه در شان حضرت شاه ولایت
و مولای مومنان نازل شده باشد یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود لاعطین الرایة غدا الخ و صفاتی که در این آیت مذکور است
همان صفاتست بعینها وجه دوم بعد از این آیت مبارکه انما ولیکم الله الخ واقع شده بفاصله و این آیت در شان حضرت امیر
صلوات الله علیه است پس اولی آنست که آیه بفاصله سابق نیز باشد هم در شان آن باشد بعد از آن تشکیکات واهیه کرده و اکثر
بموجب آن مثل که سرکه جای ترش باشد که آب نباشد جواب هم حاضر است لا محاله خوف ملال از در از نفسی مرتکب نقل آنها نشد
و آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره الحاقه و تعیها اذن واعیه یعنی نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده که نفع کثیر از آن
چه شنوده و در حدیث وارد است که حضرت رسول بعد از نزول آیه فرموده که من از خدای تعالی درخواستم اذن واعیه گوش ترا ای علی
گوش نفع کثیر آنحضرت را بود که هرگز نسیان بروی طاری نشده بود و در کشف الغمه از بریده و در مناقب خوارزمی از ابی احمد حاکم نقل
کرده که حضرت رسول خدای امر کرد مرا که تو را نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این آیت
نازل شد و حافظ ابو نعیم در حلیه از امیر المومنین علیه السلام نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود نیز از علی علیه السلام که آنحضرت فرموده رسول خدا
مرا بسینه خود چسبانیده گفت پروردگار من مرا امر کرده است که نزدیک سازم بخود ترا و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم بتو
و فرا گیری و تعیها اذن واعیه در این معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی و علی علیه السلام گفت بعد از این هیچ خبر نشنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشده و صاحب کشاف و فخر الدین رازی و هر یک
بعد از ذکر در روایت و نزول آیه در شان حضرت امیر نکته ذکر کرده اند در بیان آنکه چرا اذن واعیه واقع شده بلفظ وحدت
نکره نکته که تا اشعار باشد بآنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را بآنکه گوش نمیکنند و فرا
نمیگیرند و مولوی در وصف حال این طایفه گفته شعر گر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بباید واعیه پس وصیت کرد و تخم
وعظ کاشت چون زمین شان شوره بد سودی نداشت و آنکه بدانند کان گوش که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق تعالی کند
نزد حق تعالی بعالمی برابر است و آن یک سواد اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پر باشد النعاقی از جانب حق تعالی نظر
انکار نیست و وجود شان بعدم یکسان است و هم طفیل وجود آن یکس اند چنانچه مولوی رومی گفته شعر قطب شیر و صید کردن

کار او باقیان خلق باقی خوار او پس بگواهی این دو شخص که رئیس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیرالمومنین علیه السلام مخصوص باشد
بانکه دعای پیغمبر در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور
نظر الهی است پس او احق و اولی بامامت و خلافت رسول خدا باشد و هر عاقلی که تامل در کتاب و حدیث رسول کند میداند که زیادتی
نمی باشد الا بعلم حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت منحصر است بر علما و رسول او گفته فضل العالم
علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب علم بر عبادت کننده بحسب فضیلت همچو زیادتی منست بر یکی از شما از همه فرو مرتبه تر
باشد و درین نیز کسی را شک و شبهه نیست که امیرالمومنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنای او از همه باب خصوصا در
علم مشهور است و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیزها بتخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی آنکه خلیفه دوم
در هفتاد مقام باعتراف لولا علی لهلک عمر گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر رفته میگفت اقیلونی و برین قیاس حال دیگران
پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکار آن مکابره و عناد
والسلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه که جمهور اهل سنت
حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه که چون این آیت نازل شد
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا علی هم انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین و یاتی اعداءک
غضابا مقمحین یعنی یا علی اهل این آیه تویی و شیعیان تو خوشنود و راضی خواهد آمد روز قیامت تو و شیعیان تو و ازرده
و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو و معنی آیت آنست که آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاک ستوده ایشانند بهترین
همه آفریدگان و بهتری بایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیرالمومنین و ائمه معصومین و تابعان و دوستان صفت کمال
دارد و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند و گفته اند شعر فرقست میان نالهٔ کز جان خیزد با آنکه بر لب از پی خود بندی و
آیه دیگر قول حق تعالی است والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و هم چنین تا آخر این سوره و تواصوا بالصبر که بهتر
بر خود دلیل صحابیت بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا امیرالمومنین است علیه السلام و سلمان رضی الله عنه و ان فی
که در زیان کاریست ابوجهل است بنا بر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد از انسان ابولهب است که
ابوجهل را ابولهب میگفتند که محمد در زیان کاریست پس قسم یاد کرده حق تعالی بعصر که مراد نماز عصر است یا عصر پیغمبری زمان پیغمبر ما
یا بروزگار که مشتمل است بعجایب و غرایب بسیار برآنکه امر لیغدان خبریست که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف لام در انسان
الف لام جنس است و تنکیر خسر جهت تعظیم یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر را در مطالب ناباید از دنیا صرف مینمایند
و هر روز عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بر هم زده اند سرمایه از دست رفته و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان

وزیانشند

و زیانشند مگر آنها که ایمان آورده اند و کردارهای پسندیده او ز ترابدنیا خریده اند و رستکاری یافته و تا امن نیشابوری در
تفسیر گفته اگرچه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان کاریست چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بازای
غفران بجا آورد و بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی باند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را بغفلت
بسر برده باشد و دمی خبردار باشد که بجز حسرت و ندامت چیزی اندوخته باشد چنانچه حکیم ثنایی گفته شعر مثلست در سرای غرور
همچو آن یخ فروش نیشابور در تموزان کلک نهاده به پیش یک خریدار نی و او درویش یخ گدازان شده زگرمی مردا با دل درد کن
بادم سرد این همی گفت و اشک می بارید که بسی ما نماند و کس نخرید و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که
گفت هو علی علیه السلام و ضمیر راجعست بعدول ضمیر جمع بجهت تعظیم یعنی آنانکه وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعت
و صبر از معاصی و اقامت بر طریق مستقیم و دوری از معاصی و نافرمانی پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی
مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبر صلی الله علیه که حق تعالی او را بهمین کار بخلق فرستاده است آیه دیگر یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین است که حق تعالی واجب ساخته است بر بندگان بودن با صادقان و آنهای که معلوم است از
ایشان راستی و راست کرداری و راست گفتاری و آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن
معصوم حضرت امیر است که باعتراف دوست و دشمن معصوم غیر از و نبود پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل
کرده که آیت در شان آنحضرت نازل شده و همچنین و ارکعوا مع الراکعین که آن نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام بندگانرا امر شده برکوع یعنی بخضوع و خشوع و حضور قلب با راکعان و از ابن عباس مرویست که گفت
مراد از ارکعوا مع الراکعین حضرت رسول صلی الله علیه و مرتضی علی علیه السلام است چه این هر دو اول کس اند که نماز و رکوع کرده اند
پیش از همه کس آیه دیگر قول حق تعالی است یا ایها الذین امنوا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته خلاصه کلام درین مقام آنست که چون رسول خدا از وظایف حجة الوداع فارغ شد عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام
نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی بن ابیطالب را مولای کل انام نموده عهد و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من
به بندگان برسان و بگو علی بنده من و وصی نبی و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت منست و مخالفت او مخالفت منست
و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت رسول در آن روز خلوتی ساخته این اسرار ربوبیت را با جناب ولایت مآب در میان
نهاد و چون عایشه بامر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت مبالغه نموده حضرت رسول صلی الله علیه در اخفای آن نهایت
اهتمام نموده تا بجایی که فرمود اگر افشای این راز نمایی خلاف امر من نموده و در زمره کفر داخل گردی و چون بر مجلس از نزول
جبرئیل و امر الهی درین باب واقف شده بود مبالغه رسول خدا اعتبار نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار گردانید و گر

سر جاودانه انیس مشایع بظهور امده جعفر بررا الکام ساخت واو بابی بکر رسانیده وازو بابی عبیده جراح وعبدالرحمن عوف رسید
وازایشان بباقی منافقین سرایت کرده تا انکه مجتمع گشته در هلاک پیغمبر خدا ایمانها نموده اند ورای همه بتعلیم ابلیس لعین لقعقبه
قرار گرفت وان در محل خود مذکورست چون پیغمبر حضرت رسول خدای که جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام
اورا مطلع ساخته که افشیت سری واللّه مجازیک بعملک یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای تو برساناد وبعد ازان در طی مسافت
مدینه طیبه شده منزل بمنزل می امد تا بموضعی که انرا کراع غمیم نام است رسیده جبرئیل علیه السلام نازل شده این ایه مشتمل بر نهایت اهتمام اورد
که ولعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک واظهار رنجش از رسول خود در تاخیر که تا غایت واقع شده بود یعنی انکه
پاره از وحی که بتو میفرستم ترک نمایی ونرسانی وسینه ترا تحمل ان نمانده که این قسم امور در وجای گیرد واین نهایت تاکید وتشدید است
وارشاعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیده جبرئیل امین دیگرباره بجهة تاکید نزول نموده ایت یا ایها الرسول بلغ را رسانیده یعنی ای رسول
من برسان به بندگان انچه از خدای تو رسیده واگر نرسانی تبلیغ نکرده باشی واگر درین امر مساهله نمایی چون رسانیدن بعض حکم
نرسانیدن همه دارد همانا که هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده باشی واگر ترا از رفیقان ومنافقان همراه دغدغه باشد خدای تو حافظ ونگهبان
است از شر دشمنان اندیشه مدار بنابرین در همانجا در عین گرما با انکه در محل نزول قافله نبود فرود امده هر که پیش رفته بود امر شد که بر
گردد وهر که در عقب مانده بود تاکید کردند که زودتر برسند ومنبری از پالان شتر کرده بران برامده خطبه بلیغ مشتمل بر فواید تمام وبلاغت
لا کلام در حمد وثنای الهی وموعظه ونصیحت امت کامی وبیان خلافت حضرت علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت
گوش کنید ای مومنان که این اوین مقامیست مرا با شما ای گروه امتان حق تعالی نصب کرد در میان شما صاحب اختیاری از امر دین و
دنیا امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر وانصار وحاضر وغایب وعرب وعجم وکوچک وبزرگ وبنده وازاد وسفید وسیاه وهر که
بوحدانیت الهی اقرار دارد حکم او بر همه جاریست وطاعت او واجب ومخالف او ملعون وبعد ازمن امامت از ذریت منست و
از اولاد علی تا روز قیامت وکسی غیر علی سزاوار امامت نیست وحلال نیست امیر بودن کسی را بر مومنان غیر از علی بن ابی طالب
واین معنی بعضی از خطبه انحضرتست وان خطبه الیست طولانی که ترجمه ان دو ورق تمام می شود وبعد از خطبه دست امیرالمومنین را گرفته
اورا نیز بربالای منبر جای داده بنوعی که همه صفهای مردم مشاهده نمودند وگفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم یعنی ایا نیستم
من اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است وتو اولی یای از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
هر که را من مولا ورهنما واولی بتصرف بوده ام در دین ودنیای او بعد ازمن علی مولا واولی بتصرفست در امور او وبعد از اتمام وتاکید
خطبه واتمام دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با انکه با علی دوستی کند ودشمنی
کن با انکه با علی دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من خذله ویاری کن هر که با علی یاری کند وخوار وزبون دار کسی را

که علی

که علی را خوار وزبون دارد وادر الحق معه کیفما دار یعنی حق وصدق وراستی بگردان با علی بهر طریق که بگردد وبهر راه که برود وبعد از
فراغ جمیع مردمان که صد وبیست هزار وبیشتر وکمتر نیز گفته اند بر انحضرت سلام کردند بامامت باین طریق که السلام علیک یا امیرالمومنین
وعمر هم بان افزوده گفت بخ بخ اصبحت مولایی ومولای کل مومن ومومنة این کلمه را عرب در حال رضا وغبطت وتعجب
استعمال میکنند در زبان عجم یعنی به به امام وسزاوار شدی بر من وبر سایر مومنان وشعرای عرب دران روز قصیده در تهنیت این امر
گفتند وحضرت ادراتحسین نمود وعمرو عاص هم دران روز قصیده گفته شاعرانه ومعنیهای بلند وقصد کرده از انجمله شعر یا محمد عرف
الصواب دنی بابا بهم نزل الکتاب وچون باسم حضرت رسیده گفته فقرء بیه لبیعة یوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی جای
که محل فرود امدن شمشیر اوست گردنهای مردم است ومحل بیعت روز غدیر هم همانست یعنی بان وفا نمودن برگردن مردم لازمست
وشاید این قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او برگردن یعنی کفار [illegible] ازدکی ودلشکی ایشان بود بیعت او نیز چون برگردن
مردم لازم شد دلتنگ وازرده بودند واگر نه چنین بودی بعد از اندک روزی این همه تاکیدات الهی وامده شد جبرئیل ووصیت
نبوی را ناشنیده ونمی انگاشتند [illegible] یعنی انگاشتند دیگر [illegible] انکه اذا ما دعت صوارمه نفوسا فلیس لها سوی نعم جواب
یعنی وقتی که شمشیر او نفسهای مردم [illegible] جز لبیک وبلی جوابی نداده اند وازابن عباس وابوذر رضی الله عنه مرویست که هنوز اهل بیت
متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخته بایه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا بشارت داده حاضران روز غدیر را با انکه اسلام دران روز تمام شده ونعمت الهی بر بندگان ورضا
وخشنودی خالق ارض وسما از مسلمانان دران روز بحصول پیوسته وازانجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول خواه از فروع
نزد الله تعالی همه بامامت وولایت نیست اکمال دین واتمام نعمت را بامیری وسرداری وصاحب اختیاری ان مرکز دایره امامت
وسرکرده سلسله ولایت منوط ومربوط ساخته وچون این خبر باطراف وجوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله معتبری بود
وسرداران طایفه اتش نفاق از سینه پرکینه او شعله کشیده بمجلس حضرت درامده گفت ما را بوحدانیت خدا ونبوت خود ونماز و
روزه وزکوة تکلیف کردی قبول کردیم هنوز بانها راضی نشده خلافت را برای ابن عم خود حواله نمودی این از فرموده تست یا از
جانب خدا انحضرت قسم یاد نموده که این بفرموده حضرت جل ذکره واقع شده پس از مجلس رو گردان شده گفت الهی اگر انچه محمد
میگوید حق است بفرمای که از اسمان سنگی بر سر من فرود اید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی
از اسمان بر سر او امده وازان طرفش بیرون رفته بجهنم پیوست مقارن ان سوره سال سائل بعذاب واقع نازل شده یعنی سوال
کرد سایلی عذابی را که هیچ چیز دفع ان نکند وان واقع شده وظاهرست که ان همه عناد که از حارث سر زده [illegible] ازبرای مولا
ساختن واولی بتصرف دانستن حضرت امیر بود بمعنی نصرت ودوستی وغیر ان چنانچه اهل سنت بران [illegible] کلام انکه

نزول پیغمبر دران زمان که مردم از غایت گرمی رداهای خود را در زیر پای می نهادند و دران مکان که نزول مسافران دران متعارف
نبود و در زیر درخت مغیلان و از پالان شتر منبر ساختن و مردمان را برگردانیدند و خطبه بران طول خواندن البته نخواهد بود
الا لحجت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصا الست اولی بکم
من انفسکم صریحست در ریاست دین چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبرست یا امام و بعد از آن نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم
ناچارست که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مذکور شده چه جمیع مومنان دران
شریک اند و معنی این میشود که علی علیه السلام اولی بتصرف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم دران
و معنی امامت همین است و چگونه مدعی دران توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بتواتر رسیده چنانچه شیخ مغفور محدث
عماد الدین ابن کثیر شامی در تاریخ کبیر جمع کرده و در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو جلد که احادیث
غدیر خم دران جمع کرده نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهورست بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست
صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی علای همدانی منقولست که میگفته
من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه اهل سنت است رساله مشهوره
در تواتر حدیث غدیر وارد و تواتر این حدیث در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور بمرتبه ایست
که کسی انکار این نتواند نمود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله بر صحت غدیر اعتراض کرده که هر گاه حضرت رسالت
بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در میان مردمان در شهر نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند چرا در سفر بالیتی کرد
و بر بالای شتر چنانکه کسی دزدیده کار کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابرست پنهان و بی
قباله و گواه نبایست کرد تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانکه گفته است
محمد رسول الله و ما محمد الا رسول یا داود انا جعلناک خلیفه و یا هارون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر که در شان
علی روایت میکنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی لعنتی اول این
اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک باد و باران و موسی غریب در بیابان از درختی آواز انا الله گوئی چنانکه دزدیدگان کاری
کنند پس آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و هم چنین مکه و کعبه بنی هاشم و قریش را آنکه حضرت محمد را تنها بکوه حرا برای
و با او راز گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت و اگر تقریر نبوت و رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی
در غار حرا نقصان نبوت نباشد تقریر امامت علی هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته نامهای پیغمبران
بعضی را در قران ظاهر کرده بایستی که بنام علی تصریح کردی تا شبهه نماندی تا ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک الملک را معزول کرده

یفعل

یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده و نمیداند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که خدای تعالی فرضیت
نماز که تو میگوئی اقیموا الصلوة و صریح میگوئی فرضیه چند است و سنت چند و در سفر چند و در حضر چند و امت محمد را سرگردان می
داری و میگوئی و آتوا الزکوة میگوئی از چند دینار یکدینار و از ده من یکمن تا فقها را خلاف نباشد شریعت منبرهای و
اجتهاد با حواله میکنی تا هشت و سه قول مختلف پیدا میشود و پس اگر درین سمعیات اجمال و ابهام رواست نا لعنت محمد عجب نباشد
مسئله امامت خود عقلیست اگر نام تصریح نباشد نقصانی پیدا نیاید و امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت غدیر خم نموده
و بعد از ذکر حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتملست بر کلمه بخ بخ لک گفته هذا تحکیم و رضاء و تسلیم ثم بعد هذا غلب الهوی
لحب الرياسة وحمل عمود الخلافة وخفقان النبوة في قعقعة الرايات واشتباك ازدحام الخيول وفتح الامصار
سقاهم كاس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون
یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و بعد از آن نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که او را الخلافت در پس و پیش نام
بردند و محبت آنکه علماوت نهاد و خلافت در پس و پیش میرفته باشد و اسبان و شتران سوارانست و پا از هم گذرانیده و موبر شکسته
نیفرازانیده و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده و در پس پشت انداخته
آخرت را بدنیا فروختند به بهای سهل و بد خرید و فروختی بود اما فردا که کند خار کاکنون مستی و این عبارت غزالی را ابن جوزی که
از اکابر آن طایفه است نقل نموده و حاصل استدلال باین آیه آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در
کتاب مناقب و این عقده از صد و پنج طریق و دیگران از اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله که باستی المطالب فی مناقب
آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این آیت و آنی هدایت در شان قصیده حضرت امیر صلوات الله علیه نازل شده در
روز عید غدیر و هم چنین الیوم اکملت لکم دینکم و هم ابن روش نقل نموده اند که چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست امیر المومنین علیه السلام را گرفته بلند کرد تا حدی که مردمان سفیدی زیر بغل هر دو آنحضرت را دیدند
و گفت یا ایها الناس الست اولی منکم بانفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیفما دار یعنی حدیث پیش گفته شد
و چون آیه دوم که اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شد حضرت رسول الله فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا الرب
برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی یعنی خدای بزرگ کرمت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و رضای حق تعالی
از پیغام بری من و ولایت و امامت از برای امیر المومنین علیه السلام بعد از من و بعد از آن باز اعاده نموده و قول اول را
که من کنت مولاه تا آخر ازین آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر از آن حضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست

وهر کرا دیدهٔ ادراک از غبار عداوت خاندان حضرت امیر نابینا شده طریق حق مودت ذریت سید المرسلین بر او پوشیده
نشده و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع نشده مضمون ایتین مذکورتین را کما هو حقه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بران افتاب
عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و بان قهرمان عقل و نقل دست بکریبان نتواند شد شعر ماه پی گفتن نباشد رهنما
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا چون تو بابی ان مدینه علم را چون شعاعی افتاب حلم را باز باش ای باب رحمت تا ابد بار
گاه ماله کفوا احد و شخصی که خالق در باب خلافت او ان قسم تاکید نماید و چون ان امر صورت پذیرد گوید امروز دین و
شریعت منی اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم و بگفته مولانا حسن کاشی که گفته شعر نهم انسانی چه داند عزت و جاه ترا
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا اثبات امامت او را احتیاجی به بینه و برهان خلایق نخواهد بود و دیگر از ایات سوره برات است
و این سوره را سوره برات و توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند چه درو بیزاریست از کفار و در و ذکر توبه مؤمنانست و فضیحت
کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقانست و ذکر عذاب در وی بیش از ذکر سورهاست و ترک بسمله در وجه آنکه بسم الله
الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان است نقله آثار موالف و مخالف متفق اند برانکه چون سوره برات نازل شده
حضرت رسول صلی الله علیه واله سی یا چهل آیه از اوایل سوره بابی بکر داد و فرستاده که بمکه باز رود و با اهل آن خواند و چون او پاره
از راه قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی سلام میرساند لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید
تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس انحضرت حضرت امیر را فرمود که بر ناقهٔ غضبا سوار شده خود را باو رساند و سوره را
ازو گرفته خود طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر بموجب فرمان روان شد و سوره را ازو گرفت و باهل مکه رسانید و چون ابوبکر
برگشت از سبب ان پرسید فرمود که امر الهی شد که من خود انرا برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی از من بود او را فرستادم و این
دلالت صریح دارد بانکه حضرت امیر از حضرتست و بمنزلهٔ انحضرتست در تبلیغ احکام الهی و دیگر بر انسز علما این حدیث را نیز دلیلی جدا
کانه شمرده اند برین مطلب و ان نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن تمام کتاب ایات کریم و امامت جمیع امت رسول ﷺ
او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال انکه خدای تعالی از بلاغ بعض آن او را عزل
نمودن و ولی ساختن فرقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزلهٔ آنسرور است
در تبلیغ احکام چه روست نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر افضل و ابن بابویه رحمه الله علیه درین مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور
ابوبکر از حضرت نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت رسول نباشد
محب و دوست او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم و هرگاه
محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر وارد شد که حضرت امیر از انحضرتست دیگر

روایت

روایات بران نیز دلالت دارد از انجمله فی الفاظ در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه
روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد بشاهدی که تالی او باشد حضرت امیر است و ایضا روایت کرده اند
که حضرت رسول خدای فرمود طاعة علی طاعتی و معصیته معصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر
بحضرت امیر انداخت و دید که ان شهسوار معرکه لا فتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت
یا محمد این عنایت و جان سپاری است که علی علیه السلام بحضرت بجای اورد حضرت رسول فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه
پس جبرئیل فرمود و انا منکما تا اینجا کلام ابن بابویه است و ایه دوم از ابتدای این سوره و اذان من الله یوم الحج الاکبر
است در مسند حنبل مسطور است که هو علی حین اذن بالایات من سورة براءة حین انفذها النبی صلی الله علیه واله
فقد امرت ان لا یبلغها الا انا و اصحبنی مع ابی بکر و اتبعه لیلا فرده و مضی بها علی علیه السلام فقال النبی صلی الله علیه واله
ان موذن علی بود که ان احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که اگاه ساخت بان ایات که از سوره برات بود اهل مکه را
هنگامی که فرستادن ایات را با ابوبکر و علی علیه السلام را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود ایات را برد و خوف شدت
با انکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السلام یک کس را کشته بود و چون مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت
خوف دارم که از ایشان مرد بر اکشته ام و چون ابوبکر برگشت داز وجه برگردانیدن پرسید رسول صلی الله علیه گفت از جانب
خدا مامور شدم که نباید ان ایات را برساند مگر من یا کسی که از من باشد و جای من باشد و مرویست که حضرت امیر عذر گفت
که من خطیب نیستم و خورد سالم و رسول الله فرمود که بامر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بروم و رسول
گفت برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت تو ارزانی میدارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن علی را بعد از ابی بکر
بجهت این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان اید بغیر از قول ان عهد کننده یا یکی از خویشان
اعتبار ننمایند و چون رسول خدا صلی الله علیه در مکه با قبایل عهد کرده و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند بجهت نبذ ایشان بایست
که خود برود یا خویشی از خود علی را فرستاد و انکه با ابکر داد بلیت این کار نبود و جواب انکه خدا و رسول خدا منزه و مبرا اند از ین
که فعل عبث کنند پس فرستادن کسی اول بار و باز او را برگردانیدن باید که بنا بر غرضی معتدبه باشد چون پیشه بر فضیلت
و بزرگی ان شخص یا بلند شدن نام اوازه او یا انکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی اید یا این امر از ان مرد فیقیتی
نمی شود و اگر درین مقام اول بار سوره را بحضرت امیر میداد و میفرستاد شاید مردمان گمان ان میشد که درین جماعت غیر
از انحضرت کسی بود که صلاحیت این کار داشته است و انکه گفته در میان عرب مقرر بوده الی اخره اگر این قاعده مقرر میبود
البته رسول الله میدانست و بر وی مخفی نمی بود و انکه او از قاعده عرب خبردار شده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر ان ایت

کرامی بکمر نزد الله تعالی قابلیت این کار نداشته و هر گاه کسی ازین قسم امری عاجز باشد متعین امر امامت را قابل نخواهد بود

شعر هر که در علم خود زبون باشد عارف کردگار چون باشد آیت دیگر منوره نور است حق تعالی فرموده الله نور السموات

والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة

مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة تا اخر آیه که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدای واعظ و صاحب مجالس میدانند

نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح حسنین اند و زجاج که گویا ستاره درخشنده است فاطمه است در میان زنان

دنیا و شجره مبارکه ابراهیم است علیه السلام نه شرقیت و نه غربی یعنی نه یهودیست و نه نصرانی یکاد زیتها یضئ علی است که از و بدیگران

رسیده است نور علی نور امام بعد از امامت که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه و تعالی راه نماید بسبب آن

هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلایق شوند و هر گاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده

بطریق اولی حضرت امیر که اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود و پس از باقی است بیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد

و معنی این آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینهاست و یکی از نامهای حق تعالی نور است و نور کیفیتی است که فایض کرد و مثلا از نیر

اعظم بر جرم نهاد بر این معنی اطلاق نور بر حق تعالی روا نباشد و چون خود را باین نام خوانده پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی

خداوند نور یا بمعنی منور است یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بملایکه مقربین و زمینها بانبیای مرسلین یا روشنی بخش دلها

بانوار معرفت یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هر چند کانرا که رایه و راه نماینده پس او را نور

توان گفت و نزد محققان نور حقیقی مستی حق است که همه موجودات بدو ظاهر شده و او از همه مخفی و مشکوة ایتیونه است انی که در وسط

قندیل باشد و مصباح فتیلهان ایتیونه هر قندیل از آبگینه که ستاره ایست درخشنده از روغن بسیاران که نفع زیتون از درخت مبارک

نه در طرف مشرق است و نه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن او ولایت شام است یا اهل ظل او آن بهشت است پس از درختهای این

جهان که شرقیش یا غربیش توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود اگر چه آتش بوی نرسیده باشد

یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد روشنی بر روشنی افزوده راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا میخواهد مثلها میزند

خدای تعالی برای مردم تا زود دریابند و او بهمه چیز داناست و گفته مراد نور آسمان است تشبیه کرده سینه مومن را بمشکوة و

دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان او را چراغی افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارک

که فیض کلمه آنکه بر زبان مومن گذرد و عالم را منور کند چون بر زبان جاری شده و تصدیق دل بان بازگشت نور علی نور

بظهور آمده یا آنکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف در مشکوة سینه او افروخته از برکت زیت ملقب بشجره وجود محمد

صلی الله علیه و آله که نه شرقیت و نه غربیت بلکه مکی است و فرا گرفتن عارف آن اسرار را از تعلیم سید ابرار سر نور علی نور معلوم

توان

معالم ازوه

توان کرد یا نور قرآنست و دل مومن زجاجه و زبان مشکوة و قرآن مصباح و شجره وحی الهی که بواسطه است نور نامخوانده و دلایل او روشن

است چون قرائت کند نور علی نور باشد و علی بن ابی طالب و علی بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مشکوة حضرت

فاطمه است و مصباح حسنین و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت

ابراهیم نه مایل بیهودیه است و نه بنصرانیت نزدیکست که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته نور علی نوران بخاص و عام برسد

امامی از و بوجود آمد نور علی نور بحصول رسید و حق تعالی راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که بواسطه هدایت خلق ایشان برافروخته

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود و مصباح نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجه سینه علی بن ابی طالب که علم خود در سینه مبارک او بودیعت نهاده

نزدیکست که عالمی از آنحضرت تکلم فرماید بان پیش از آنکه از وی بپرسند و نور علی نور امامی بود علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل

محمد تا قیام قیامت حق تعالی هدایت کند و آن نور راه نماید هر کرا خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی صاحب الزمان و آخر زمانی آن

نور است که واسطه هدایت مردم گردد نور علی نور کل ائمه انام علیهم الصلوة و السلام صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت

در ایشان سرایت دارد و چنانچه گفته اند شعر پدر نور و پسر نور است مشهور از اینجا فهم کن نور علی نور آیه دیگر عم یتساءلون عن

النبا العظیم است که حافظ ابو نعیم باسناد خود از سدی روایت میکند که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت

این آیه فرمود ان ولایة علی یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بحر ولا بر الا و منکر و نکیر

یسئلانه عن ولایة امیر المومنین بعد الموت یقولون للمیت من ربک و ما دینک و ما نبیک و من امامک یعنی بدرستی

که از بندگان می پرسند ولایت علی علیه السلام را در قبرهای ایشان پس نمی ماند هیچکس در مشرق و مغرب و خشکی دریا مگر آنکه چون از دنیا

بیرون رود ولایت امیر المومنین از و بپرسند منکر و نکیر از و سوال کنند که خدای تو کیست و دین تو چیست و

پیغمبر تو که بود و امام و جانشین پیغمبر را که سید انبیا است و همان حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده است

تصریح بخلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس از بندگان اولا از برای آدم صفی الله علیه السلام که گفته انی جاعل

فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من گردانیدم در روی زمین خلیفه را در وقتی که آدم را علی نبینا و علیه السلام آفریدم دوم

از برای داود نبی که در خطاب او میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی بدرستی که ما گردانیدیم ترا خلیفه زمین سیم

از جهت امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم داود و سلیمن و لیمکنن

لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک

فاولئک هم الفاسقون یعنی بدرستی هر آینه خلیفه میگردانیم ایشان را در زمین هم چنانکه خلیفه گردانیدیم آنکسانی را که پیش از

ایشان بودند داود و سلیمان هر آینه تمکین و قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشان را از پس ترس دشمنان یعنی اهل

مکه امینی در مدینه که پرسند مراد در زمان خلافت و شریک نسازند با من چیزی را یعنی محبت مال و جاه این سزا از عبادت
و توحید باز ندارد و هر که کفران ورزد درین نعمت که ولایت علی بن ابیطالب است بعد از وعده آلهی پس آن گروه کافر
نعمت‌اند در فسق و عصیان‌اند و خدا و رسول او و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند و از این مشهور است
و متواتر است کسی را الکفاران برسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامر است که حضرت
عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب بدست وی خواهد گشود نه آنانی که بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی بلاد
مفتوح شد چنانچه اهل خلاف میگویند و دلیل بر حقیقت این قول اینکه حق تعالی وعده فرموده در آینده می باشند و آنچه در عهد
رسول الله صلی الله علیه و آله بظهور آمد حالی بود و دیگر آنکه تمکین از دین پسندیده و تبدیل خوف بامن بآن حد نرسیده که در آیه ذکر
شده و آن در زمان صاحب الامر بفعل خواهد آمد و آنانکه حمل کردند خلافت را در صحابه بنص این آیت غلط کرده اند چه
اگر نص خدا یا رسول بودی احتیاج باختیار صحابه بر ابی بکر نزد عمر و از عمر بشورای نبودی و هر گاه نص صریح مثل انا جعلناک
خلیفة فی الارض باشد باجماع بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه نبأ عظیم در عمّ یتساءلون عن النبأ العظیم
ذات علی علیه السلام است آنکه عمرو عاص در آن قصیده گفته هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب دلیل دیگر
آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده و از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد مکمل و مسلح و مصحف حمایل کرده میخواند
و آواز بلند که عمّ یتساءلون عن النبأ العظیم من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم که حضرت امیر چون باد
نزدیک شد و فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم وعلی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم
بعد ما نجیتم یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون ما علمتم ثم علی بسیفه و رمی راسه و یده ثم قال ابی الله الا ان
صفین دارنا و دارکم ما لاح فی الارض کوکب و حتی تموتوا و نموت و ما لنا من موت الحرب مهرب یعنی بخدا قسم
که منم آن نبأ عظیم که در و اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بدبختی
من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بدشمنی من هلاک شدید پس از آنکه بشمشیر من نجات و هدایت یافته بودید در روز غدیر
حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن بدینجا رسید شمشیر را
حرکت داده نصف بالایین آن مرد را بمقدار ده گز دور انداخته این دو بیت را ادا فرمود سبب نزول این آیت که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دعوت اهل کفار را کرد و قرآن بر خلق خواند و هر روز قیامت هم کرده در فضیلت امیر المومنین علیه السلام سخن گفت
اختلاف کردند و از آن یکدیگر را می پرسیدند این آیت عمّ عن ما بوده است نون نزاد در میم ادغام کرده اند و الف را جهت کثرت
استعمال انداخته عم شد و ضمیر راجع باهل مکه است که میگفتند او نه خبر است یا نه یا خبر لغت است که آیا قیامت خواهد بود و علی

بنی ابراهیم

بنی ابراهیم گفته نقل از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا که نبا العظیم امیر المومنین است علیه السلام که فضیلت
وی در همه کتابهای سماوی مذکور است و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر صلی الله علیه
است یا نه و بعضی در و غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بعضی و دشمنی بطرف تفریط رفتند و مومنان یکدل و یکرو و حد وسط
اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند آنچه در آن
اختلاف میکردند حق است در روز قیامت عقبه و هر کس ظاهر شود آیت دیگر والذی جاء بالصدق و صدق حافظ ابو نعیم و فقیه
ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از والذی جاء بالصدق رسول است صلی الله علیه و مقصود از و صدّق به
امیر المومنین است علیه السلام یعنی آنکس که آمده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی بخلق و آنکه تصدیق باو کرده قبل از همه کس
امام فخر رازی را درین مقام کاو تازی بخاطر رسیده گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر است و چون علی در آنوقت طفل بود
و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود پس حمل این لفظ را که صدّق به است بر ابی بکر نمودن اولی
مینماید لیکن دلیل او از باب شبهای او ظاهر البطلان است چه اگر روایت در شان ابی بکر واقع می بود او را احتیاج بر زحمت
کشیدن و دلیل گفتن نبودی با آنکه اولویتی که دعوی کرده است باطل است زیرا که در وجه نبوت و بعضی بلند تر از رتبه امامت
و هر گاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است و آتیناه
الحکم صبیا و جعلنی نبیا و لننبئنهم بامرهم و هر گاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود البته بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام
تواند بود و دیگر آنکه کسی را چنانکه در اسلام تولد نموده باشد او را نمیگویند ایمان آورد و علی علیه السلام در خدمت رسول صلی الله علیه
بود و با آنحضرت بزرگ شد و هرگز بت نپرستیده بود پس تصدیق نمودن با او اولی تر است و ایمان آوردن ابی بکر که
چهل سال یا بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز چون شارح طوالع و شارح مصابیح
از حسن بصری نقل کرده اند و برین رفته اند و دیگر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمله ابیاتی که بمعاویه علیه اللعنه نوشته بود یکی این بود
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی یعنی من بر شما سبقت دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم
و هر گاه معاویه با آن دشمنی در برابری منکر این قول نشد پر بلند پروازی رازی مزه دارد و دیگر آنکه مرجع اسلام تصدیق ما
جاء به النبی است و اینکه رسول خدا است و اینکه از تکالیف عقلیه است و موقوف بر کمال العقل خواه پنجاه ساله باشد شخص یا پنجاه و دو ده
آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد میشود که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام
او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب باشد دیگران قیاس نمی توان کرد آیه دیگر حق تعالی فرموده ان الذین امنوا و عملوا
الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا امام فخر رازی و نیشابوری در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند

که او گفت این ایت در شان امیر المومنین علی علیه السلام نازل شده وگفته اند ودًا انجا یعنی محبت است در دلهای مومنان وابن حجر
در کتاب خود نقل مذکور را الصغیه اورده وبعد ازان گفته محبت رسیده است که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون مارا
می بینند چشم در وبهم میکشند واکر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف وحدیث میکنند پس رسول صلی الله علیه واله غضبناک شد غضبی بحت
بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شد وپیشانی انورش عرق کرد وگفت بان خدای که نفس من بدست اوست که داخل نمیشود در دل
هیچکس ایمان الا بدوستی شما بجهت خدا ورسول ومعنی این ایه اینست که بدرستی که انانکه گروید ند واعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید
کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی سببی ووسطه ودر حدیثست که چون حق
سبحانه وتعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید فلان را دوست دارم تو نیز او را دوست دار جبرئیل او را دوست دار د ومنادی جبرئیل
در اسمان ندا کند که حق تعالی فلانی را دوست دارد شما هم دوست دارید پس اسمانیان او را دوست دارند ومحبت او را وضع کنند در
زمین تا اهل زمین او را دوست دارند واز امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ودًا حق سبحانه وتعالی فرموده ولایت امیر المومنین
است وهم انحضرت فرموده وابن بابویه در اعتقاداتش ذکر کرده که ولاتینی منه احب من ولا اولی منه یعنی دوستی من امیر المومنین
را نزد من دوستر است از فرزندی من وولادت او وچون ایت در مقام منت نهادن امتنان واقع شده بایکه فرمودن محبت
او را در دلهای خلق می انگیم البته دلالت بر عظمت انحضرت میدارد چه دوست داشتنی را سببی به بر از عظمت نیست وهرگاه حق تعالی
باشخصی در ینمقام باشد که محبت او را در دلها افکند یقین که او را بخلافت ونیابت از دیگران اولی خواهد دانست وایه دیگر
وقفوهم انهم مسئولون است که این نیز در معنی نزدیک بایه سابق است وجمهور اهل سنت از ابن عباس وابی سعید خدری نقل
کرده اند وابن حجر از دیلمی نقل نموده واو از ابو سعید خدری که حضرت رسالت پناه فرموده باز میدارند خلق را در موقف وسوال
کرده میشوند از ولایت علی علیه السلام واوصی گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت علی واهل بیت او از جهت انکه حق تعالی
امر کرد نبی خود را که تبلیغ بفهماند که مزدی از شما نمیخواهم واجری الا مودت ذوی القربی چنانچه گذشت ومعنی انست که سوال
خواهند کرد که ایا دوست داشتند ایشان را بحق دوستی چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع ومهمل گذاشتند پس از عهده جواب برایند
وشیخ طبرسی از سعید بن جبیر نقل کرده ودر تفاسیر مذکور است که در موقف بازپرس مراد از امامت وولایت امیر المومنین علیه السلام
خواهد پرسید وهر که قابلیت در امامت .. ائمه اطهار که بنص خدا ورسول ثابت شده نشده باشد باید که انجا از عهده جواب بر اید ایه دیگر
واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا ابن عبد البر وحافظ ابو نعیم وغیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده اند که گفت در شب
اسری حق تعالی جمع کرد میان من ومیان انبیا ومن خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما ها برانگیخته شده بودید
وچون سوال کردم همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتك والولایة لعلی بن ابیطالب یعنی همه مبعوث

شدیم

شدیم بگواهی دادن انکه خدای بغیر از خدا نیست وبر اقرار بنبوت تو وولایت علی بن ابی طالب واین صریح است در امامت
انحضرت ومحتاج بیان نیست ایه دیگر هو الذی ایدك بنصره وبالمومنین است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او
گفت از رسول صلی الله علیه واله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده لا شریك له محمد عبدی ورسولی
ایدته بعلی بن ابی طالب وانجا که سخن در محض مددکاری وهمراهی نیست که همه مومنان دران شریکند بلکه سخن در نوشتن اسم انحضرت
بصفت تایید در پهلوی اسم خدای ورسول بر عرش اعظم در ازل واین اعظم فضایل وبزرگترین مراتب است که هیچکس را بغیر از انحضرت
نصیب نشده وکسی را انکار ان نمیرسد ومداحی خدا وثنای رسول که ملا حسن کاشی رحمة الله گفته شعر هر که مداح چنین خدا مدح رسول الله بود
گر کسی همتا نش باشد هم رسول الله بود واین حدیث بظهور میرسد وبهترین نقلی وخوبترین دلیلی است بر امامت انحضرت صلوات الله
وسلامه علیه وهمچنین ایه حسبك الله ومن اتبعك من المومنین که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی
وحافظ ابو نعیم وجمهور اهل سنت نقل کرده ودر روایت امده وبران رفته اند که در شان علی علیه السلام نازل شده واین فضیلتی است
که هیچ احدی از صحابه را بغیر از امیر المومنین حاصل نشده پس او امام وقایم مقام باشد ومعنی ایت اینست که ای محمد در دفع دشمنان
بس است ترا خدای تعالی وانکسی که تابع شده است ترا از مومنان وکسی را مناقشه نمیرسد که شاید در شان همه مومنان باشد
وبر تقدیری که در شان علی باشد از جمله فضایل اوست وانرا کسی منکر نیست اما لا نسلم که نص در امامت باشد چرا که اگر مراد
کافه مومنین می بود بایستی که چنین باشد که حسبك الله والمومنون پس چون تقید بمن اتبع شد دلالت میکند بر اراده تخصیص
واما وجه دلالت بر مدعا اینکه چون حق تعالی جمع کرد کفایت شر را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه در خود ودر انکسی که تابع او شده وهم
چنین جمع تابع بودن نبی را در او وبمقتضای روایت دلالت میکند بر افضلیت او علیه السلام از سایر مومنان وهمچنین ایه ومن عنده
علم الکتاب از طرق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده که انکس که نزد او علم کتاب یعنی علم قرانست ان علی بن ابیطالب است
ودر تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقولست که او گفت پرسیدم که کیست انکس که نزد اوست علم کتاب رسول الله در جواب فرمود
انما ذلك علی بن ابیطالب یعنی نیست انکس مگر علی بن ابی طالب واین دالست بر انکه او افضل باشد پس او امام باشد نه اثانی
که مطلقا ازین علم بی خبرند وانکه گفته است مراد از انانی که نزد ایشان علم کتاب علمای یهود ند که مسلمان شده بودند چون عبد الله
سلام ویاران او از ان غافلست که سوره مکیه است وابن سلام واصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید بن جبیر
مرویست وثعلبی نیز در تفسیرش ذکر کرده است ومیر نور الله رحمه در جواب دیگر هم گفته که متبادر از کتاب قرانست چه مطلق
منصرف بفرد کامل میشود بلی مراد از اهل کتاب یهود یا نصاریست واین کی وان کی وایا بیان کننده حلال وحرام وفرض وسنت
امیر المومنین باشد ومردم از او فراگیرند بهتر باشد یا علمای یهود ونصاری که اعتمادی واعتباری بسخن وگفتگوی ایشان نباشد اگر

الفاف باشد و عداوت نباشد آیت دیگر و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات ایشان را و ذریات
آدم را بیرون آورد و بعضی از اصلاب بعضی گواهی گردانید ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت
آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار مایی و ذکر آدم نکرد و چه معلوم است که پدر همه اوست و همه از صلب او بیرون آمده‌اند
گویند فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم نعمان که وادیست نزدیک بعرفات و بعضی گفته‌اند در دهیا بوده و آن زمینیست و کا
هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج بهشت که ذریات آدم را از اصلاب بر آورد
بر مثال مورچها خورد و نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرض کرد و قبول نمودند یا ارواح بشر موجود قبل از
ابدان را چون اقرار بوجود اله از لوازم ذوات بود از کسب مستغنی بمذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق بدن بعضی را
مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده و فرشتگان را بر ایشان گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر آیه آنکه
ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول صلی الله علیه نقل نموده‌اند که فرمود اگر بدانستندی
مردمان که در چه وقت نام امیر المومنین بر علی علیه السلام اطلاق شده وکی او را امیر المومنین گفته‌اند هیچکس منکر فضایل و کمال او نمی‌شدند نام
نام نهادن او را امیر المومنین و حال آنکه آدم علیه السلام میانه روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول الله
این کلام را فرموده‌اند و این آیه را خواندند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسیدند گفتند که قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی
امامکم و در یک نسخه و علی امیرکم یعنی در روز الست چون آن سؤال و جواب واقع شد و ذریات آدم گفتند بلی خطاب عزت
بایشان شد که من پروردگار شمام و محمد نبی و رسول شماست و علی امام شماست یا امیر المومنین شماست بنا بر اختلاف نسخه
و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المومنین نامیده باشند یقین بامارت مومنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود از
دیگران در عالم وجود و مقام امارت چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در قصیده میگوید شعر پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز کایزد
بعرش نام علی آشکار کرد آیت دیگر قول حق تعالی است و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی‌باشد منفر باید بیرون میکنیم آنچه در سینهای ایشان
بوده از کینه که در دل داشته‌اند و در بهشت در می‌آیند در حالتی که برادران باشند یکدیگر را در دوستی و همزبانی و نشسته باشند
بر تختهای زر و جواهر رو بروی هم آورده در مسند احمد حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت رسول خدای در مسجد نشسته
بود و گفت او رفتم اصحاب قصه مواخاة و برادری که حضرت میان یاران قرار داده بود در میان داشتند حضرت امیر
گفت یا رسول الله در آن وقت گویی روح از تن من رفته بود و پشتم شکسته شده که شما هر یک از صحابه را با دیگری برادر کردید

ومن

ومن الاتفاق نفرمودید و در خاطرم میگذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من باشد پس رسول خدای فرمود بآن خدایی
که مرا براستی بخلق فرستاد که ترا از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری
نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تویی یار و رفیق من و چون این
کلمات بر زبان مبارک راندند فرمودند که اخوانا علی سرر متقابلین المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران
در بهشت بر تختهای زرین باشند رو بروی هم نشسته و بحق حق تعالی روی یکدیگر را می‌بینند و از ابو هریره منقول است که گفت شنیدم
که حضرت امیر برسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستتر میداری در جواب فرمود که فاطمه احب الی منک و
انت اعز علی منها یعنی فاطمه دوستتر است سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود که گویا می‌بینم که بر کنار حوض
کوثر نشسته و مردمان را آب میدهی و بر کناران حوض ابریقهاست از هر قسمی بعدد ستارهای آسمان و تو و حسنین و فاطمه و عقیل و جعفر
در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جواهر نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید بود و بعد از آن خواند این آیه را که اخوانا
علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفاء صاحبه یعنی برادران بر تختها رو بروی هم می‌باشند که هیچکس پس سر یکدیگر را
میدیده باشند و از اول حدیث ظاهر میشود که او بجای هارونست و مناسبتی و منتفی از رسول الله صلی الله علیه و اله که هیچکس بغیر از او
قابل و لایق برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث اوست علیه السلام نه دیگری و از حدیث دوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیز
تر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت پس از همه کس او عزیزتر باشد و از همه افضل‌تر و او امام باشد نه دیگری
آیت دیگر در سوره محمد است صلی الله علیه و آله و لتعرفنهم فی لحن القول مضمون آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقان است
که نفاق را پنهان کرده بودند از رسول تا بعد از آنکه ظاهر نمودند حق تعالی کینها و مکرهای آنها را میفرماید و اگر خواهیم ایشان را بنماییم و علامتها
انرا ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را بالعلامات داله بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب
بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی میداند کردار هر کس را و مناسب آن جزا خواهد داد و آورده‌اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل نفاقی
و الخفا نبود الا که آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المومنین علیه السلام تفصیل حالات ایشان فرموده و کردار قوم جمیعا باز گفت
و وصیت بصبر فرمود و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری و غیره نقل کرده‌اند که مراد از و لتعرفنهم فی لحن القول بغض
و دشمنی منافقان است امیر المومنین علیه السلام و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی [illegible] نقل کرده که او در کتاب مناقب
خود ذکر نموده که از جمله آیات نازله در شان امیر المومنین یکی این آیت و وجه استدلال باین آیه آنست که کسی که دشمن باشد حق تعالی
دشمنی او را دلیل نفاق و کفر و برگشتن از دین حق گردانیده بود و اگر کسی نبی یا امام و اعقل و افضل خلایق بعد نبی صلی الله علیه [illegible]
بوده و در حق غیر آنحضرت از ائمه به واقع نشده و از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکم الهی حکم شای

در بیان آنکه دشمنی او کاری آسان نیست فرموده علی از زدن از حکیمی نیست بقی بر بودن از علمی نیست آنکه بر ترقی بیرون آمد
نزد عاقل حکیم چون آمد دور دور بند در فراورشت با عبادش زنا غنهای بهشت جانب هرکه با علی نه نکوست هرکه گو باش من
ندارم دوست هرکه چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او ایت دیگر قول حق تعالی است در سورة البقره الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
نزول ایت در شان صابرانست ومیفرماید آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی ومکروهی گویند ما از آن خداوندیم وهم از و باز
بان رای بهشت کریم وما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف واعتقاد بر وز بازگشت داریم آن گروه که در مصیبتها آن کلمه بر زبان آرند
یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان رحمت پی در پی ونعم بهشت وآن گروهند نه غیر ایشان
راه یافتگان بر رضا وتسلیم ویا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم واجر جزیل است در تفسیر ثعلبی وتفسیر نقاش وغیر هما مذکور است که این
ایت در شان حضرت امیر نازل شده در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه باو رسیده واو بکلمه استرجاع تکلم نموده ودر تفسیر زراره
مسطور است که روایت از صادق علیه السلام که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه رضوان الله بحضرت امیر رسید فرمود انا لله
وانا الیه راجعون وپیش از آن کلمات را در حالت مصیبت نگفته بود وحق تعالی جل ذکره این ایه فرستاد وفرمود این کلمه را سنتی
گردانیدیم تا هر مصیبت زده که با حضرت اقتدا کند واین کلمه بگوید از من بوی صلوات ورحمت باشد ووجه استدلال باین آیت بر
مطلوب از دو وجه است اول آنکه متوجه بودن صلوات ورحمت از جانب حق تعالی بشخصی تنهایی مخصوص معصومست وانجا
رحمت الهی مخصوص آنحضرتست واین دال است بر عصمت او علیه السلام وچون عصمت ثابت شد امامت ثابتست ووجه دویم حصر کال اهتدا
وراه یافتن بندگان وراه نمودن او علیه السلام در اولئک هم المهتدون چنانچه در ایه انما انت منذر ولکل قوم هاد ودر آیه
انا هدیناه السبیل گذشت واین دلالت بر افضلیت دارد وهرگاه افضل باشد اولی واحق امامت خواهد بود ودر باب اول
گذشت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ایه دیگر سلام علی آل
یاسین یعنی سلام بر الیاس وقوم او چنانچه گویند فلانیان وبعضی گفته اند الیاسین هم نام اوست چون سینا وسینین واز قرا نافع
وابن عامر ویعقوب آل یاسین خوانده اند واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که مراد از آل یاسین آل محمد صلوات الله علیهم چرا
که یاسین نامی از نامهای بزرگوار آنحضرتست ومیر نور الله رحمه الله در احقاق الحق فرموده که چون حق تعالی در این سوره مخصوص ساخته
چند پیغمبر را بسلام مثل نوح وابراهیم وموسی وهرون گفته است سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم سلام علی موسی وهرون
پس گفته سلام علی آل یاسین وختم سوره را بسلام علی المرسلین کرده روشن است که سلام بر ایشان تنهایی در اثنای سلام بر انبیا
مرسلین دلالت [illegible] دارد بر آنکه ایشان در درجه پیغمبرانند پس باید البته معصوم باشند وعصمت نص است در امامت وعقلا نص

در افضلیت

در افضلیت خودست وحضرت امیر در میان آل از باقی افضل است پس از سایر امت افضل واولی باشد بعد از آن فرموده که مؤید حرف
منست آنچه ابن حجر در صواعق از فخر الدین رازی نقل کرده وگفته که اهل بیت رسول در پنج چیز مساوی آنحضرتاند وبا او برابری
در سلام که حق تعالی فرموده السلام علیک ایها النبی وگفته سلام علی آل یاسین ویکی در صلوات بر او وبر ایشان در تشهد که اللهم صل
علی محمد وآل محمد ویکی در طهارت ونزاهت وپاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخته بطه یعنی یا طاهر ودر شان ایشان فرموده
ویطهرکم تطهیرا ویکی در تحریم صدقه که چنانچه بر آنحضرت حرام است بر ایشان هم حرام است ویکی در محبت که در شان او فرموده
فاتبعونی یحببکم الله مراد دوست دارید تا خدای تعالی شما را دوست دارد ودر شان ایشان آمده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید والله اعلم ایت دیگر وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی
الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش گفتند که حق تعالی باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید
او قول ایشان را این ایه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را بزبان ملایکه وحی فرستادیم وسنت الهی بران جاری
شده که بشر را برسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر که کتابهاست یعنی علمای ایشان را اگر نمیدانید تا بدانید که انبیای گذشته
همه بشر بوده اند وحافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است واز مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل سنت برآورده واز ابن
عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین است علیهم السلام که ایشان اهل ذکر وعلم وعقل وبیان اند وایشانند اهل بیت نبوت
ومعدن رسالت ومحل نزول ملایکه بخدا قسم که نام نهاده اند مومن را الا بجهة کرامت وعزت حضرت امیر المومنین علیه السلام وبعینه روایت کرده
همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس ووجه استدلال باین ایه آنست که آنکسی را که حق سبحانه وتعالی اهل
ذکر گفته باشد سایر امت را امر نموده بسوال کردن از و خواهد بود الا امام وهادی ورهنما وبنابرین عالم اوست اگر امیر المومنین خوانده
روایت ادوم ادراک المتقین گو بدیرست ایه دیگر ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله است که از اهل سنت ابن حجر در کتاب
صواعق گفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرموده فی هذه الایه نحن الناس والله یعنی در این آیت
لفظ ناسی که واقع شده مراد الهی از آن ماییم بخدا قسم است چه مراد آنست که آیا مردمان حسدی برند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است
مردم آن مردمی که مردمان بر ایشان حسد میبرند اهل بیت اند علیهم السلام ووجه دلالت بر مدعی آنکه کسی که محسود کسی باشد خصوصا در
امر دین البته افضل خواهد بود ایت دیگر حسبنا الله ونعم الوکیل است که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت بطلایه که متوجه مدینه
بودند مبالغه نموده که چون محمدیان را ببیند از ایشان بترسانند چون آن خبر بلشکر اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهد وکفایت
کننده بس است او نیکو کارگذاریست ودر کشف الغمه مذکور است وابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است وابو رافع که از
علمای ایشان است نقل نموده که چون ابو سفیان از مدینه یک منزل دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده وقصه آمدن بمدینه

وادر پس رسول خدای حضرت امیر را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسبان را کتل میکشند یا بعکس و چون حضرت
امیر بایشان رسید دید که بر شتران سوارند و اسبان را کتل میکشند دانست که بمکه میروند و در اثنای رفتن جمعی بآنحضرت رسیدند
و از شوکت و قوت لشکر کفار رعب کور رسا خشد و کفتند ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کردند که بر سر شما بیایند و غرض ان بود که
اهل اسلام را بترسانند آنحضرت از ایشان دغدغه نا کرده و نترسیده کفت حسبنا الله و نعم الوکیل و وجه دلالت این ایه بر مقصود اینکه
بمقتضای قول حق تعالی کفت فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی بترسید ایشانرا او هیچ وجه در اظهار اخلال ایشان راه نیافت بلکه در
ایمان افزودند و کسی که زیاده شود ایمان در این قسم مهلکها و محلهای خوف و ترس یقین که شجاعت و اعتقادش خالصتر و ثبوتش
در دین قایمتر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او و تقدیم مفضول بر فاضل آیت دیگر قول حق تعالی است افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی ایا هر که باشد بر برهانی از پروردکار خود که او را دلالت براه
راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است کواهی از خدای تعالی که بصحت آن کواهی دهد و آن قرآنست برابر باشد با کسی
که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند کفته اند صاحب بینه مومنان اهل کتابند یا هر مومن مخلص و بنزد شیعه پیغمبرست صلی الله علیه و آله
و از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول الله و شاهد امیر المومنین است صلوات الله علیهم و انکه پیش از قرآن
تابع او بودند توریة که کتاب موسی است علیه السلام چه او در تصدیق نبی امیه و بشارت بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن
جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبدالله اسدی و مجاهد و امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المومنین
علی بن ابی طالب است و معنی انکه در تلوه یعنی در پهلوی اوست شاهد از نسل اوست چه من در منه از برای بیان جنس است یعنی
این شاهد از محمد است صلی الله علیه و آله و شک نیست که کواه نبی بر امامت او باید که اعلم و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از
باشد و لفظ یتلوه دلیل است بر انکه علی علیه السلام دوم رسول است بیفاصله زیرا که تالی انست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه
مقدم توان داشت بر او غیر او را دیگری را تالی ساختن و مؤید مطلبست حدیث انت منی و انا منک و شرف این اتصال
بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه نیز باعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی باهر آیت دیگر من المومنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا در تفسیر اهل بیت و غیرهم مسطورست که این
ایه در شان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب است علیه السلام و حمزه و جعفر ابن ابوطالب و عبیده بن الحارث نازل شده میفرماید
انانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان آورده اند دو قسم اند قسمی انانند که بعهدی که بخدا و رسول بسته بودند وفا نمودند و
ثابت قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت
و قسمی انانند که اظهار شهادت دارند و ارزوی ان میجانید چون حضرت امیر و ایشان بغیر عهد نه دادند و سخن خود را بدل نسنجی

دیگر خشند

دیگر نه خشند بخلاف انجماعت که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه ارزوی این مرتبه هم کردند بلکه در جنگها کارشان کریختن
بوده و در وقت ایمنی انتظار حکومت و ارزوی ریاست داشتند و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که فرمود در وقت تلاوت
این ایه فینا نزلت والله و انا المنتظر و ما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم است که این ایه در شان ما نازل شده و ان انتظار
کشنده که حق تعالی فرموده منم و انکه تبدیل سخن خود نکردم من بودم و بالجمله مراد از استشهاد باین ایه انست که صادق العهد منتظر
حضرت امیر المومنین است علیه السلام و کسی که حق تعالی او را باین دو صفت ستوده یاد کند نسبتی بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت
او خواهد بود نه دیگری آیت دیگر افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی
ایا انکسی که بهر چه فرستاده باشد بسوی تو پروردکار تو همه را داند هیچکس است که نابینا باشد مثل والکافر قرآن کنند مرکا چون
ابوجهل یا مثلا چون منافقان این دو طایفه مانند هم نیستند و نبیند بر نمیشوند بقرآن مکر صاحبان عقل صافی حاصل کلام انکه
حق تعالی مثل زده است بحال امیر المومنین علیه السلام او را اینکه حال انکه علم بهر چه خداوند فرستاده باشد او را باشد با حال جاهلی
که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست میدانند چنانچه بیت نوری کفته که انما ینتفع بالا
مثال الذین یمرون القشر عن الکتاب یعنی نفع از امثال و مواعظ الهی انها میابند که مغز را از پوست جدا توانند نمود
چنانچه حکیم الهی سنائی کوید بیت عاشقان جان و دل فدا کردند ذکر او روز و شب غذا کردند سک دون همت استخوان
جوید بنجه شیر مغز جان جوید احسن نه بیند مکر که صورت نغز مغز داند که حبت آنرا مغز آیت دیگر ایه دیگر ایه سوره اول عنکبوتست
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون الف اشارت بسم الله و لام بلطیف و میم بمجید یعنی منم
خدای لطیف مجید ایا پنداشتند مردمان که بایکه بکویند ایمان آوردیم فرو کذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و حال انکه
باوامر و نواهی ازموده شوند یا در نفس و مال مبتلا نکردند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلص از منافق و صبر از صابر تمیز
نکردند و از جمله انچه امت بان ازموده میشوند قرآنست و عترت طاهره و فرمان برداری ایشان بر امت ثقیل بود لهذا قرآن
و عترت را ثقلین کفته اند و سید و بهتر عترت امیر المومنین است علیه السلام و ممتحن شدند باو طایفه سه کانه که ناکثین و قاسطین
و مارقین اند چنانچه آنحضرت خود فرموده که انا دابة الارض یعنی منم که دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است
از کفار من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیکر و مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه را باصحاب
خواندند امیر المومنین علیه السلام سوال نموده کفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این کدام فتنه است و بچه چیز ازموده میشوند و ترا
امت شما حضرت رسول فرمود که یا علی بک و انت مخاصم فاعد للخصومة یعنی یا علی بتو ازموده میشوند و ترا
دشمن خواهند داشت و دشمن خواهند کرد و تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان میباش و حاصل آیت چنانچه فخر الدین رازی

ونیشابوری تصریح بان کرده اند انست که از مردم بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمی شوند بلکه بانواع تکالیف مامور میشوند
و ممتحن میشوند و از انجمله از مالیش بهجرت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتی است افضل همه فضایل و کمالیت اکمل جمیع کمالات
تا بحشر ایدل ار نه کفتی بهم کفتی چه مصطفی کفتی آیت دیگر وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین
سبب نزول این ایه ان بود که حضرت رسالت پناه رازی با بعضی از اصحاب ازواج کفت که ان تحریم ماریه است مادر ابراهیم
کنیزکی است یا میل با حکایت خلافت اول و دوم و امر باخفای ان فرموده عایشه و حفصه افشای ان کردند و حق تعالی فرستاد که
اکر توبه کنید و در ازار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اکر در ازار دل انحضرت هم پشت شوید بدرستی که حق تعالی اورا یار
و مددکار است و جبرئیل رفیق اوست در مددکاری و شایستکان از مومنان که اتباع و اعوان و یند مراد امیر المومنین است
مجاهد کفته که صالح المومنین انحضرت است طبرسی نقل میکند که روایت از خاص و عام که چون این ایه امد رسول خدای دست علی
علیه السلام را کرفت و فرمود ای مردمان صالح المومنین این مرد است و صاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی
و از حافظ ابو بکر بن مردویه از ابن عباس و هم چنین سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت
نقل کرده اند که مراد از صالح المومنین امیر المومنین است علیه السلام و تحقیق مقام انست که مراد بصالح اصلح است بدلالت عرف استعمال
بجهت انکه هر کاه کویند فلانی عالم قوم یا زاهد قبیله است مراد انست که اعلم و ازهد است و عرب چون کویند فلان شجاع القوم غرض
انست که اشجعهم فلانی شجاع قوم است یعنی از همه شجاع تر است و تعین است که در حالتی که حق تعالی کوید من و جبرئیل مددکار رسولیم
و فلانی را با خود یار کند البته انکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق بمحل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید
و البته اکر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار منست یکی تهدید میکند که از و مشهورتر
و معروفتر نباشد چنانچه حضرت امیر معویه را تهدید بمالک اشتر نموده و مالک آنست که حضرت امیر چون خبر فوت او را شنید کفت
مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدای غرض اینکه ایت را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ماست
و مناقشه را مجال نیست و کسی نمیتواند کفت که صالح مومنان بر دیکران نیز اطلاق کرده میشود پس نص در مقصود نباشد چه هرکاه
مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است آیت دیکر در اخر سوره مبارکه فتح است میفرماید فاستوی
علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما
ظاهر است تمثیل اهل اسلام است که در اول ضعیف بود و هر چند بر امد قوت کرفت بشاخ درختی ضعیف که در اول از زمین
خورد و ضعیف بر می اید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میکیرد تا حدی که در تعجب می ارد مزارعان را و اسلام
نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می ارد کافران را الجهة بکجهتی و یکرنکی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای انانکه

ایمان آورند

ایمان اورده و کارهای شایسته کردند امرزش کناهان و مزدهای عظیم از نعم بهشت و انچه از برای ایشان اماده شده
و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الغمه این ایه را سه دلیل ساخته برین مطلب که اثبات امامت امیر المومنین ع م
اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او کفته مراد از استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب
و نیشابوری نیز از تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق انچه از حسن نقل شده و هر کاه استوای اسلام است بقوت بازوی
و شمشیر انحضرت شده باشد البته افضل خواهد بود و کسی را الکار ان نمیرسد چه از جمله حروب انحضرت یکی احد است که از جانب
تا سین از اسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بکوش جهانیان میرسید دوم و یعجب الزراع لیغیظ بهم
الکفار که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم انحضرت را در دنیا دیدند و شنیدند که نعمتها از برای او اماده است در اخرت
بخشم امدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند پس مراد از انچه سبب تعجب و باعث خشم و کینه انحضرت و این نیز بر افضلیت
دلالت دارد که دیکری بغیر از ان حضرت ان مرتبه نبود که تعجبی باشی باو تعلق کیرد و دلیل سیم وعد الله الذین امنوا
و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما است چه از ابن عباس روایت و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از
اکابر علمای اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیت جمعی از رسول الله پرسیدند که یا رسول الله
این ایه در شان که نازل شده در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوای از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا کند که یا
بر خیز ای سید مومنان و انکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان اورده اند و باو کرویدند پس علی علیه السلام قد مبارک سرو هاراست
میکند و ان علم نور را بدست او میدهند و در زیر ان علم جمیع مهاجر و انصار حاضر میشوند و غیری در ان میان جا نخواهد داشت و باز ندا
ندا میرسد که صفت شما را بیان کرده ام و منزلهای شما را در بهشت قرار داده ام و شما را نزد من امرزش کناهان و مزدی بزرکست
و علی علیه السلام با ان جماعت که در زیر لوای جمعند داخل بهشت میکردند و هر کس بمنزل خود میرود و علی علیه السلام بار دیکر بجای خود
بر میکردد و جمیع امت را بر او عرض میکنند و بهشتیان را خلعت بهشت میدهد و دوزخیان را بطرف دوزخ میفرستد چنانچه حق تعالی
در ایه دیکر اشاره بکمال این دو کروه نموده الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم و نورهم بیان حال ایمان و پیروان
و دوستان انحضرت است و الذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشارت بکمال دشمنان و منافقان است یعنی
انانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان بایشان میرسد و پاداش ان می یابند و انها که منکر شدند و ایات و دلایل ما را
تکذیب کردند انان اصحاب جهنم اند ایه دیکر هم درین سوره مبارکه است و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم
رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود که صفاتی که درین ایت واقع است
مذکور است مخصوص بانحضرت است و در دیکران هزار یک ان یافت نمیشود و تفصیل ان بعد ازین ان شاء الله در احادیث خواهد امد

وبرخی در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجملی انکه غلظت و شدت او برکفار و تواضع و فروتنی با مومنان و بسیاری رکوع
و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین انحضرت که چون
خورشید می تابید هر یک بمرتبه ایست که قلم از بیان ان عاجز است و مرویست که امام زین العابدین را علیه السلام که از کثرت
عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینهها که هفت عضو سجده انحضرت پینه بسته بود میفرموده
که عبادت من در برابر عبادات انحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که انحضرت در هر یک ازین صفات بمرتبه
ایست که دیگری بر ان قدرت رسیدن بان مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اثبات ان نموده و گفته و لا
أعبدهم و هرگاه اعبد باشد افضل است تقدیم غیر بر او جائز نیست ایت دیگر و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
من المومنین والمهاجرین و این ایت دیگر نص است در امامت انحضرت از جهة انکه دلالت دارد بر انکه اولی بخلافت رسول صلی الله علیه
کسیست که در وی این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر انکه بعد از رسول دو کس بودند که در
امامت ایشان خلاف نبود ابی بکر و عباس و امیر المومنین عباس اگرچه مومن بود و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان
و هجرتش از اولوا الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت انحضرت باشد ایت دیگر هل یستوی هو ومن یأمر
بالعدل و هو علی صراط مستقیم است و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرموده مراد ازان کسی که امر بعدل مینماید و بر راه راست
ثابت قدم است امیر المومنین است و حق تعالی درین ایه مثل زده است از برای ذات بی شبیه خود و فیضهای که از او به بندگان رسیده
و خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیایی و از برای بتانی که مشرکان می پرستیدند و نفع دنیوی خود ازان بتان متصور نیست و در آخرت
سبب پرستش ان ها کال جرز خواهد یافت کال مرتضی علی علیه السلام که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و اخرت است نه متابعت
کسانی که در ان نه نفع دنیاست و نه نفع اخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی با او از برای نفس خود مثل زده باشد و صاحب کی در
اعلی درجات قدرت و علم و سخاوت و استقامت باشد چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیری بر او جائز نیست
ایت دیگر قول حق تعالی است در سوره رعد الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب طوبی بمعنی زیست
نیکوی و خوشی و راحت و فرح با یام بهشت بلغت حبشه و مشهور انست که درختیست در بهشت یعنی انانکه ایمان اوردند و عملهای
شایسته کردند ایشانراست زندگانی خوش است و نیکو بازگشتن بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختیست در جنت
که بیخ ان در حجره امیر المومنین است و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی ازان در ان حجره نباشد شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از
حضرت رسالت پناه روایت نموده که فرمود طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختیست که بیخ
ان در خانه منست و شاخهای ان در خانه بهشتیان و دیگر فرمود که اصلها فی دار علی و فضولی از جهل و نادانی پرسید که شما

یکبار

یکبار فرمودید که بیخ ان درخت در خانه منست و الحال میگویید بیخ ان در خانه علی است و حضرت در جواب فرمود که ندانسته
که خانه من و خانه علی یکیست و این دلیل ظاهر است بر انکه انحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب است
ایت دیگر و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی و از انهایی که افریده ام از برای بهشت ان گروه اند
که بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند صفت ایشان انست که راه مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و انحضرت
رسالت پناه و ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران ندارد و اندکند
چه فرقه ناجیه یکیست از هفتاد و سه و حافظ ابن مردویه ازادان نقل کرده و او از حضرت امیر المومنین روایت نموده که فرموده
ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند
و هفتاد و دو ازان در اتش اند و یکی ازان در بهشت و ان یکفرقه انانند که حق تعالی در شان ایشان فرستاده و مراد ازان منم و شیعیان
من و فخر الدین رازی گفته است که اکثر مفسرین بر انند که مراد از امت درین ایت قوم محمد اند علیهم السلام و از ابن عباس مرویست
که گفت مراد امت محمد است علیه السلام از مهاجر و انصار و از انس بن مالک مرویست که گفت حضرت رسول خدا این ایه را تلاوت
نموده و فرمود بدرستی که از امت من قومی برحق اند تا انزمان که عیسی علیه السلام نزول نماید حاصل کلام انکه از روایات معلوم میشود
که بعضی از امت برحق اند و مقتضای برجمع میان این دو روایت روایت ابن مردویه است که مراد بقوم مذکور علی و شیعیان او
باشند و ظاهر است که خلفای ثلث و اتباع ایشان از شیعه علی نیستند و مخالفت و مباینت میان ایشان و شیعیان انحضرت
کمال ظهور دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در احوال علی بن جهم قرشی گفته او در دشمنی علی معذور است چرا که محبت علی
با تسنن جمع نمی شود و چه سنی حقیقی انست که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد و هرگاه اینها برحق نه
اینها بر باطل خواهد بود چه ظاهر است که حق در دو طرف دو جهة مختلف نمی باشد و همین دلیل مدعای ما را کفایت
ایت دیگر و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده شد بعیسی بن مریم مثلی قوم تو ازان
فرح کننده و اواز ها بر دارند امام فخر رازی در تفسیر این ایه سه قول نقل کرده یکی انکه مشرکان گفتند عیسی مخلوق است و معبود
نصاری پس روا باشد که الهه ما نیز مخلوق باشد یا شبهه کردند که چون روایت که عیسی بن الله باشد نعوذ بالله پس چرا نشاید
که ملائکه بنات و دختران خدا باشند دوم انکه بعد از ایت و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت که
عیسی را نیز بدون خدای پرستیدند هرگاه عیسی در اتش باشد پس با و خدایان ما هم چه شود اگر در اتش باشیم و رسول صلی الله علیه
با و گفت چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند و عیسی از صاحبان عقل است این ایه انکه و علامه حلی رحمه الله نقل کرده که

که چون رسول الله صلی الله علیه با علی گفت که در تو مثل و مشابهتی هست بعیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کرده اند و هلاک شدند و
وبعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند منافقان با هم گفتند که امروز علی را بعیسی مانند کرد راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی به دیگری
تشبیه کند و این ایت نازل شد و هرگاه حال او حال عیسی و حکم او و حکم عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز
نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از اینها انست که حضرت رسول خدای بحضرت
امیر گفت که ترا مشابهتی هست بعیسی علیه السلام که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند
تا انکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را ان مرتبه نبود و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما
لیس فیّ و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من ان دوستانی که در محبت من افراط نمایند
و مرتبه که مرا نباشد از برای من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بران دارد که نسبت دهند بمن چیزهایی که نکرده
باشم و محمد بن مغازلی در کتاب مناقب و محمد بن عبد الواحد امدی در فصل سیم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب
عقد ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلف و این معلوم است که ایات و معجزات و انچه از ان حضرت بظهور رسیده مثل
کندن در خیبر و برداشتن سنگ از سر ان چاه و کشتن عمرو عبدود و بدو نیمه کردن اژدها در گهواره و خبرهایی که از غیب داده
و اثاری که از و بظهور آمده که بعضی گذشت و بعضی خواهد امد سبب ان شد که حال انحضرت بر عقلا مشتبه شد تا انکه بعضی فاطر
السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی علیه السلام نیز اشتباه افتاد که ایا عبد است یا
معبود و خالق است یا مخلوق و جابر انصاری گفته که مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام الله یعنی بمرد شافعی تا وقت مردن
ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا حق تعالی او الله است و مردمان را نسبت بانحضرت سه حالت است یا نصیریه اند که میگویند محیی
و ممیت و رازق و مالوهیت یا خارجیه و نواصب که در حیوة او تیغ برو کشیدند و در ممات او سبّش میکردند انچه لایق کمال خود شان
بود نسبت باو میگفتند یا معتقد و میانه رو اند که خدا اش نمیدانند و باین هم راضی نمیشوند که بعد از رسول دیگری برو مقدم شود و بقول
فرزدق شاعر رحمه الله که گفته است ایت دیگر لکم من بین شک فی امامته ویبین من قبل انه الله کنت او ابی بکر این نسبت ا
درامامت او شک است در خدائی این و السلام علی من اتبع الهدی ایت دیگر یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله و للرسول اذا
دعاکم لما یحییکم یعنی ای مؤمنان اجابت کنید خدا را و فرستاده او را چون بخوانند شما را از بنده گردانند یعنی علوم دینیه که حیوة
دل از وست یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که مورث حیوة ابدیه است یا جهاد که سبب بقای دایم است یا ولایت امیر المؤمنین علیه السلام
چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه از اهل سنت بران رفته اند و بنا برین یا مراد از و ولایت و خلافت و امامت است چنانچه
ظاهر است و متبادر بعضیهم پس دلالت میکند ایت بر وجوب اطاعت انحضرت و اعتقاد خلافت چنانچه او چه ظاهر او دلالت بر وجوب

دارد

دارد و امام فخر رازی هم تصریح بان نموده یا مراد نصرت و محبت است و لازم می اید تفضیل او بر غیر او از امامت زیرا که نصرت غیر
انحضرت هیچ فردی از امت را واجب نیست و بهر تقدیر مطلب ثابت است ایت دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که بیاید و بکند نیکویی پس مر او راست ده بار مانند ان یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض
اظهار زیادتی بخشش الهیست و محققان گفته اند تا ده نیکی یکی بهمه یک نیکی بفعل می اید از وجود و افرینش و حسن تقویم و
ترتیب و رزق و بعث و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه موقوف برین ده است
هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده نمیشود مگر بمانند ان و وجه دلالت این ایه مطلوب انکه از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت و السیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل البیت است
و سیئه دشمنی ما کسی که با دشمنی ما بعرصه محشر در اید با مر خدای تعالی او را بر رو در انداز ند و در اتش دوزخ و صرف در دوستی تنهایست
و اگر دوست داشتن جمیع مومنین حسنه است بلکه صرف در دشمنی ایشان است چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این قسم
وعیدی و باینطریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه انبیاست علیهم السلام و چون
انحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت ایت دیگر ثم
اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی باکتابهای گذشته را بامتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قران را یعنی
باخبر کردیم قران را بانان که برگزیده های ما اند و عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای امت چه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء در طریق
اهل البیت علیهم السلام امده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدن بایشان لایق است و بحقیقت وارث انبیا و قدوه
علما ایشانند که عارف اند بحقایق و دقایق قرانی میراث مال را گویند که بی تعب بدست آید و قران بمحض عنایت الهی بایشان
رسیده انرا میراث خوانده و از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این ایه در شان حضرت امیر نازل شده
و مراد از الذین اصطفینا انحضرت و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب از جمله وارثان کتابست چه عالم بحقایق ان بود
و نص بر مطلوب نیست و غرض ازین گفتگو انست که ابو بکر و عمر را درین میراث شریک کند اما کی که خود معترف اند بانکه جاهل
ترین مردمان بودند حتی انکه ابو بکر معنی اب و کلاله را ندانست و عمر بر سر منبر مسکیفت جمیع زنان در خانها فقیه تر از عمر اند در میراث
انبیا چون شرکت داشته باشند تفضیل ایشان ان اشاء الله بعد ازین خواهد امد هرگاه انحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد
افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست ایت دیگر حق تعالی در سوره مبارکه رعد فرموده و فی الارض قطع متجاورات
وجنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد تا اخر ایه بیان اثار قدرت خود کرده
که قطعهای زمین را بیکدیگر پیوسته یعنی قابل زراعت و در بوستانهای نباتات از انگور و خرما و دیگر کشتهای یعنی درختان چند

صنوان و غیر صنوان

شاخ از یک اصل و یعنی نه چنان و همه از یک آب میخورند و در رنگ و طعم و شکلها ایشان مختلف و اینها آثار وضع قدرتست جابر بن
عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی مردمان از شجرهای متفرق اند و من و تو
یک درختیم و صاحب کشف الغمه نیز همین آیت را از حافظ ابو بکر بن مردویه بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن را ظاهری و باطنی است
ظاهرش آنست که اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از شجار نبی و وصی صلوات الله علیهما مثل درختی
که دو سر داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایات الهی و در احادیث نیز همین مضمون مکرر واقع شده و از آن جمله
آنکه میفرماید خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور و چنانچه حکیم سنایی گفته شعر
هر دو یک قبله و خردشان دو ۞ هر دو یک روح و کالبدشان دو ۞ هر دو یک در ز یک صدف بودند ۞ هر دو پیرایه شرف بودند ۞ دو رونده
چو اختر گردون ۞ هر دو برادر چو موسی و هرون آیت دیگر الا من اتبعنی که مراد امیر المؤمنین است علیه السلام چه مراد از متابعت برادری
و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که شاید از غرض آن بوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص
بآنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت ست آیت دیگر واجعل لی لسان صدق فی الآخرین است که خلیل الرحمن علیه السلام از جمله حاجاتی
که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر زبان آنهایی که از پس من آیند و دعا
بعز اجابت رسیده جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند یا آنکه چون علی ابن ابی طالب ولایت را باو عرض کردند گفت خدایا بگردان او را
از ذریت که مراد از لسان صدق فردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگویی از ذریت من در
آخرین امتان که مرتضی علیست علیه السلام و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت کرده است و بعضی گفته اند از حق تعالی
سوال نمود که بگردانند از ذریت او در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله است و اهل بیت او باشند
و فرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین علیه السلام بهر تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرت است ثابت
و تقدیم او بر دیگران واجب نظم ختم آیات قرآنی را علاوه زنگ زدای گوش ز ارباب بصیرت مینماید و در مسند احمد حنبل مسطور
است که ابن عباس رضی الله عنه گفت ما فی القرآن آیة الا و علی راسها و قایدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیتی از آیات
قرآنی نیست مگر آنکه علی علیه السلام راس است و رئیس آنست یعنی عمده در نزول آن آیه آنحضرتست و قاید آنست یعنی کشنده و باعث نازل شدن
آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شده بسبب آن آیت و امیر آنست یعنی امر کننده بآن آیت آنحضرتست و ایضا از ابن عباس مرویست
که فرمود لقد عاتب الله اصحاب محمد و آله و ما ذکر علیا الا بالخیر یعنی بتحقیق حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و سخن
از خشم و محبت گفتن با اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و یاران او و هم محبان او گفته لیکن امیر المؤمنین علیه السلام در قرآن یاد نکرده
مگر بنیکی و حرمت و نام نبرده مگر بعزت و نیز از ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی

یعنی

یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شان امیر المؤمنین نازل شد
و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها یعنی فرو
نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مومنان را در آن خطاب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر آنکه آنحضرت
سرکرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف بشرف خطاب عزت جل ذکره شده اند پس بنا بر آنچه مذکور شد ملا حسن کاشی گفته
شعر هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست ۞ از کمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست ۞ مبالغه نکرده و اغراق نفرموده و ایضا
در مسند احمد حنبل مذکور است که جابجا که از اکابر معتبران اهل سنت است اعتراف نموده که نزلت فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیه نزد
ما بصحت رسیده که در شان علی علیه السلام نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین مذکور است و این آیاتیست که محلی
دیگر که آنها سبد انتوانسته اند کرد و چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع
تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء حق و راستی
بر قلم زبان و زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا روز قیامت حجت باشد و انکار نتوانند نمود اما علمای مذهب حق
اثنا عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و شصت آیه از آیات کلام ربانی که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین علم میتواند شد
استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بفضل آید زیاده از این نیز میتوان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ثلث قرآن
در بیان حالات و کمالات اهل بیت و ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شرعیه سید
المرسلین است و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفتر عوارف و معارف اهل بیت علیهم السلام است بنا بر رعایت
الاختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نموده و چون از دلایل نقلی که قرآنست با اخبار را چند که عجالة بنظر رسید ذکر نموده شد از
احادیث نیز اگر چه غیر متناهیست و مخالف و موالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته بقلیلی از اخبار متواتره
داله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی اختصار و اقتصار میرود الحدیث الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج
الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود و گفته که حضرت رسالت پناه فرموده کنت انا و
علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور
جزئین فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی یک نور بودیم در نزدیکی حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم بچهارده هزار سال
پس چون حق تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یک قسم از آن منم و یکی علی علیه السلام و در حدیث دیگر از ابن مغازلی
شافعی منقولست که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب
ففی النبوة و فی علی الخلافة این روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافق است و از آن معنی تتمه روایت آنست که پس چون

خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و بصلب آدم درآورد و از صلبی بصلبی بهمان طریق که بود انتقال میفرمود تا آنکه
بعبد المطلب رسید در من نبوت و در علی خلافت بظهور رساند و درین خبری که مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله نیز مرویست
و این زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله و جزء فی صلب
ابی طالب فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی جدا کرد نور را و بدو حصه شد حصه که نبوت
بود بصلب عبد الله درآمد و از وی بظهور آمدم و حصه که خلافت بود بصلب ابیطالب منتقل شد و علی علیه السلام بوجود آمد و این حدیث
از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فریق شیعه و سنی و صریحست در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات
مدعی و حدیثی دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین
علیه صلوات الله مذکورست که آنحضرت میفرمود ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربعة مائة الف عام
و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند بچهارصد و
بیست و چهار هزار سال و در روایتی دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکورست و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل
ظهور آن گشته آنکه کنت و علی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام فلم یزل یتخصص فی النور
حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق کلهم
صنایع لنا یعنی نور من و نور علی چهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود و آن نور بکمال خود بود تا بعد از هشتاد هزار
سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هر چه غیر از ماست از جهة ما خلق شده است مفاد و
آیات آنست که نور ایشان سبب ابداع کاینات و سبب ایجاد کافه مخلوقات بوده بطفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای وسیع
وجود انتقال نموده اند تفصیل که اهل عرفان بیان کرده اند که اول قسم ایجاد که بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته شده آن دو نور است
و اشراق انوار وجودات همه مخلوقات از آن شده در ابتدا و آفرینش دوازده هزار سال مقام قرب الهی طی نموده پس چهار قسم
شده عرش و کرسی و لوح و جنت تصویر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در ساحت خوف توقف داشته بعد از آن چهار قسم شده
ملایکه و آفتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور آمده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام رجا بوده پس چهار قسم شده مشکوة
انوار عقول کامله و علوم شامله و عصمت و توفیق وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا صد و
بیست و چهار هزار قطره از آن متقاطر گشته هر قطره روح پیغمبری شده و از ارواح ایشان نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل
ایمان و ارباب طاعت مخلوع خلعت وجود گردیدند بعد از آن دوازده هزار حجاب آفریده جزو چهارم آن نور را در حجابی هزار
سال موقوف داشته بعبودیت اشتغال نموده و آن حجب حجابهای کرامت و سعادت و هیبت و رأفت و رحمت و علم و حلم و صبر و تقا

وسکینه

سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون نور مذکور بر کمال ظهور تمکن یافت حق تعالی از آن دو زمین تعبیه نموده انوار آن بمشرق
و مغرب رسیده بنابرین ذرات کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از آن دو نور که مظهر انوار موجوداتست درجه ظهور یافته باشد
و از ابن عباس مرویست که فرمود کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فقال النبی مرحبا
بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله کان الابن قبل الاب فقال خلقنی و علیا نورا واحدا
قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا من یمین العرش
ثم خلق الملائکة فسبحنا فسبحت الملائکة و هللنا فهللت الملائکة و کبرنا فکبروا فکل شیء سبح الله و کبره فان ذلک من
تعلیمی و تعلیم علی یعنی نشسته بودیم نزد حضرت رسول الله که آمد حضرت امیر ع پس آنحضرت فرمود که خوش آمد کسی که پیش از پدرش چهل
هزار سال خلق شده پس ما گفتیم یا رسول الله آیا می باشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود گفت بلی بدرستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را
از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت و بعد از آن بدو نصف تقسیم کرد و همه چیزها را خلق کرد از نور من و نور علی و ما را در طرف
عرش قرار داده و ملایکه را آفرید و چون به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملایکه هم تسبیح کردند و چون ما تهلیل
نمودیم و لا اله الا الله گفتیم ایشان نیز گفتند و چون ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد نمودیم بالله اکبر تکبیر نمودیم ملایکه نیز تکبیر با ما نمودند
و هر چیزی و هر شخصی که حق تعالی را تسبیح کرده و تکبیر گفته از تعلیم من و تعلیم علی است و ملایکه کرام همه شاگردان آنحضرت اند و این مقام نیز
محل تعجب اعتراض اهل سنت میتواند بود که علی و ابابکر هر دو معلم بودند پس چرا علی را خلافت اولی میدانند و تفاوتی که هست اینکه
معلم و مدرس او آسمان بود و شاگردان حمله عرش و ملایکه مقربین و مکتب این دکه از دکهای بازار و اهل مکتب ده پانزده از
اطفال مشرکین و این تفاوت چندانی نیست حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیا تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین
الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب اخطب موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطورست که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل شد
که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسول خدا بر طبق فرموده الهی اولاد
عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نمود و از اندکی گوشت پخته و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود
و با آنکه هر یک از آن قوم هر بار شتر بچه یا گوساله یا گوسفندی بزرگ را با یک مشک دوغ میخوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام
بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی بآن نرسیده و بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایات بعثت و رسالت
خود را بر ایشان عرض کرده باسلام دعوت فرمود و بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت و ایشان را بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد
و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب درگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر یک
گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمان بر من شود آن شخص برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین

من بعد از من باشد و مجلس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المومنین علیه السلام که متکفل حدیث و اعانت و امداد
و متکفل انتظام امور آنحضرت شده تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمده و در هر مرتبه حضرت امیر المومنین بقبول آنچه آنحضرت فرموده بود
مبادرت نموده رسول خدا اورا اقرار برادری و جانشینی داده و وصیت و غیرها فرموده مسرور و خوشوقت ساخته هر بار چون
جماعت مزبوره از خدمت رسول بیرون رفتند بطریق استهزا ابو طالب را تهنیت نمودند که چون پسر برادرت پسر ترا در دین خود داخل
کرد و بنده او را امیر و زیر و سردار نموده تو نیز باید که در دین وی داخل گردی و حکایت بطول انجامیده ذکر تمامی باعث طول کلام
میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام از جمیع آیات و احادیث بر مطلوب ما که امامت
و خلافت آنحضرت است چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت با و نموده و او نیز با هم گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت
نمودن عقلاً و نقلاً شرعاً و عرفاً معقولیت ندارد و اگر جای پیغمبر نشیند بغیر از آنکه تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد و با وجود
امامت و رهنمایی به دیگری نمیرسد و بقول کاشی رحمه الله که گفته شعر رهنمایی که جز علی باشد ٭ ره نماید ولی بسوی سقر خلافت
غصبی را ثمره بر این نخواهد بود و حدیث دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رحمه الله نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
پرسید که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو پس آنحضرت در جواب گفت که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس
حضرت فرمود که بدرستی که وصی من و وارث من که قضای دین من کند و وعدهای مرا وفا نماید و بانجام رساند علی بن ابیطالب ع
و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه بابن طریق نقل نموده که سلمان گفته است گفتم یا رسول الله
هر پیغمبر را وصی بوده است و آن ساعت مرا جواب نداد و بعد از آنکه مرا دید گفت یا سلمان و من شتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی
که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی کرد گفتم از جهت آنکه او عالم ترین قوم بود و در آن روز گفت پس
گفت وصی من و محل سر من و موضع راز من و از بهترین آن کسانی که بمانند بعد از من و بانجاز رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا
علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان بابن روش نقل نموده که رسول خدا از من پرسید که علمت دني
من کان وصی موسی یعنی آیا میدانی تو که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب گفتم یوشع بن نون وصی موسی بود فرمود که
فان وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابیطالب یعنی بدرستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که از من
بماند بعد از من علی بن ابیطالب است علیه السلام و بعضی از معاندین درین دلیل مناقشه کرده اند که اگر وصی معنی آنکه داشتن قاعدهای شرع
و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اید قبولست که علی بن ابیطالب وصی رسول خدا بود باین معنی و اگر
از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چرا که اگر نص درین معنی میبود صحابه رسول مخالفت نمیکردند و اگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران
اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران هم اطاعت مینمودند طایفه انصار چون راضی میشدند پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اوست

وجوابش

جوابش اینکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافت بر میگردد چه معنی خلیفه نیست الا کسی که وصیت کرده باشد او را بتعلیم
و هدایت و حفظ قوانین شریعت و کی بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه جای حفظ
معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم وصی بمعنی امام و خلیفه است و دلیل برین اینکه حضرت رسول صلی الله علیه
علی علیه السلام را بمنزله یوشع گردانیده است در وصایت و امامت از موسی علیه السلام چه ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود
بعد از موسی چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است و چون موسی
از حق تعالی درخواست که هرون را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری خدای تعالی هارون را با او در آن امر شریک
گردانید و او وصی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران
هارون شبر و شبیر بسپارد و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین نوع منقولست رعایة الاختصار بهمین
سه حدیث اختصار نموده چه در اثبات مدعای ما کافیست و حدیث دیگر که نزدیک بحدیث مذکور حدیثی است ابن مغازلی
شافعی بسند خود از رسول الله صلی الله علیه نقل کرده که آنحضرت فرمود لکل نبی وصی و وارث وصیی و وارثی علی بن ابیطالب
یعنی بدرستی که پیغمبر را وصی و میراث بری بوده بدرستی که وصی من و میراث بر من علی بن ابیطالب است و معنی وصیت در زبان عرب
بمعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از آن همان نحو تصرف
مر آن شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف باشد بلی اگر در جای اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی
طفل در امری ای المخصوص همان امر خواهد بود و در ما نحن فیه همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله است صلی الله علیه که خطاب
بحضرت امیر المومنین علیه السلام نموده و فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو از برای من چنانی
که هرون از برای موسی بود چیزی که هست اینکه بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین
بتکرار مذکور شده بتعبیرات مختلفه و این روایت از روایات مشهور بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی و
دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند در اکثر روایات تاکید آن معنی را بزبان معجز بیان حضرت رسالت صلی الله علیه در و دیافته که یا علی
انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض
آنحضرت از خطاب انت منی الخ اثبات خلافت امیر المومنین است بروشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد
چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هرون را با موسی بود امیر المومنین را نسبت بمن حاصل است و درین عبارت چندین فایده
فهمیده میشود اول نص خلافت چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت امیر منعقد
شده بود سیم اظهار مرتبه امیر و استعداد وی بمرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت رسول ص دیگری را امکن بودی که پیغمبر

نبوت سرافراز کرده والبته در ماده امیر المومنین متحقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المومنین را بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه
مرتبه نبوت ممکن نباشد و سزاوار آن نتواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم
آنکه چون حضرت هارون در حیات موسی خلیفه و شریک موسی بوده حضرت امیر المومنین ع نیز در زمان حیات نبوی صلی الله علیه
بخلافت آنحضرت منصوص شده لیکن تصرفش در کار رعیت امت از این سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد
چون رسول خدا این جهان را بدرود کرد او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت فایده ششم آنکه هرون اگر بعد از موسی میماند
البته خلافت باو متعلق بود چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی احق اوست حضرت امیر نیز
استحقاق خلافت بعد از انقضای زمان رسالت داشته باین مرتبه منصوص باشد حاصل کلام آنکه حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه
درین حدیث از برای حضرت امیر اثبات کرده جمیع منازل مرتبه هرونی را بدلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت
آنحضرت بگواهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر یک از چند طریق نقل نموده که حضرت رسول خدا
چون بغزوه تبوک میرفت آنحضرت را در مدینه گذاشته بود او بخدمت حضرت آمده گفت میخواستم که شما بجا بگذارید و من در خدمت
نباشم رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن حدیث دیگر خیبر که
بتقریبات مذکور شده ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهانتاب بر معموره
و خراب زمین اهل استعداد میتابد روایت متواتره روز غدیر است که کسی الا از آن منکر نیست مگر بعضی گمراهان که از دل سیاهی
اهل بیت نورانی شدن به پرتو آن نور ندانسته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابی داود و احمد حنبل
و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطرق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر
بعدد روایات از طریق اهل سنت نقل نموده و در قانون دین محمدی چیزی که اثبات آن از آثار و اخبار نتواند شد انصاف
انست که هیچیک بمعامله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر باین مثابه معلوم نیست که مذکور طرفین شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت هم
عنان وجود واجب و دلیل نبوت باشد اگر کسی دران مناقشه نماید علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر
و ابن جوزی در کتابی که از اخصایص ام کرده بعد از روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن الخطاب
و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبدالله و العباس و عبدالله بن عباس و الحسین بن علی علیهما السلام
و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر الغفاری و ابو ایوب و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابوهریره و جابر بن عبدالله
و ابو رافع و جریر بن عبدالله و انس بن مالک و حذیفه و زید بن ارقم و عبدالرحمن و زید بن سراحیل و عامر بن ابی
لیلی الانصاری و وهب بن حمزه و زید بن الحصین و وحشی بن الحرب و سعد بن جناده و عمر بن شرحبیل و جابر

بن

بن سمره و مالک بن الحویرث و ابو وهب الشاعر و عبدالله بن ربیعه که اینها همه صحابی اند و این حدیث را روایت نموده اند
و اکثر کتب در روایتی که این حدیث در آن مذکور است ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب از فراموش باید کرد و حدیث آنست
که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرموده بود گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم
و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله و تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته بود و معنی حدیث چون در ضمن آیه یا ایها
الرسول بلغ مذکور شده بود و ذکر آن موجب تکرار دانسته بهمان اکتفا نموده لیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد بن طلحه
شافعی که با وجود تسنن مرد دانشمند با انصاف بود و چون دیگران کم عداوت اهل بیت در میان جان بسته و
یکبارگی از دین بیگانه نشده از قلم جسته بود و الحال بخاطر آمده حیفم آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود بنگران جرأت
نمود امیدواری بدرگاه باری آنکه آن مرد در آخر عمر بنای تمام یافته باشد و خود را از آتش دوزخ خلاص نمود در کتاب مطالب
السئول فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته که روزی
امیر المومنین علیه السلام از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسول
خدا شنیده باشد سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه را از حضرت رسول خدا شنیدیم
و بعد از آن افاده نموده که چون لفظ من در من کنت مولاه افاده عموم میکند دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول مولی و صاحب اختیار
او بوده علی بن ابی طالب نیز مولی و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده بهتر از آن نمود که چون لفظ مولی در قرآن عزیز
از روی مجاز معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه تصریح بمعنی مولی
و صاحب و اولی بتصرف نموده یکی از الفاظ مذکوره متقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی آنست که هر نسبتی
که میان نبی و فرد فرد از افراد امت بود بعینه همان نسبت میانه امیر المومنین و هر شخصی واقع بود و معنی من کنت مولاه آنست که
هر که من اولی ازو باو بودم امیر المومنین نیز چنین است و بعد از آن گفته حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه امیر المومنین
را منصبی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته که بغیر از آنحضرت هیچکس از جانب رسول باین قسم مرتبه اختصاص نداشت و باین نحو منزلتی
فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانیست که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره بان
فرموده چه آنجا حق تعالی نفس ولی و نبی را تشبیه و نظیر یکدیگر دانسته هر دو را در یک کلمه جمع ساخته و ضمیری که اضافه برسول است
متصل ساخته و فرموده انفسنا و انفسکم و درین [illegible] حضرت رسالت پناه خواسته که آنچه ذات نبوی بان موصوفست و درجه الله تعالی
باو کرامت فرموده ثابت کند که علی علیه السلام بان موصوفست و صاحبان مرتبه و منزلت لهذا فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه تا

معلوم جمیع امت کردد که چون حضرت منقبت مولی المومنین و نام دوست و صاحب اختیار مؤمنان است امیر المومنین نیز جمیع
صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معنویست و در افزای افادات اش فرموده که هذه مرتبة سامیة و منزلة نامیة
و درجة علیة و مکانة رفیعة خصصه صلی الله علیه و اله دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم عید و موسم سرور لاولیائه
یعنی این مرتبه سامی و منزلتی نامیست و درجه بلند و محل ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت صلی الله علیه بامیر المومنین علیه السلام
و ازین جهت کردیده است این روز عید و روز خوشحالی بجهة دوستان انحضرت و ختم افادات اش دران مقام باین شده که از
تتبع ایات قرانی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال که حضرت رسالت پناه اثبات ان بجهة ابن عم خود علی علیه السلام
نموده تا اول بار حق تعالی ذات مرتضوی را بان صفت نستوده حضرت رسالت اظهار ان نفرموده و اکر اراده ان داشته
تا از جانب عزت امر بان نشده انحضرت جرات بکشف ان نفرموده اند از انجمله چون حضرت عزت اناکه علی را نام رسول
خوانده و کفته هو مولیه و جبریل و صالح المومنین دانسته که مراد از صالح المومنین علیست حضرت رسول نیز درین جا بروی امر
الهی نموده در تعیین امامت ادمتکلم بکلمه شده که یکی از معانیش امامست تا چنانچه حق تعالی او را نام خوانده انحضرت نیز اشاره
بان نموده او را نام کفته باشد تا اینجا کلام ان مرد عزیزست و مؤید این افاده اخرین است قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا
نقل نموده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه در مجلس شریف داشت و امیر المومنین بخدمت انحضرت رفته چون چشم حضرت رسالت
بر جمال ولایت مآب اش افتاد فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات
مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود حق تعالی امیر المومنین را نفس رسول خوانده و کفته در ایت انفسنا و انفسکم انحضرت نیز بموافقت کفته الهی
او را بهان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفات بود نام برده هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی بجهة ولی اثبات ان نماید
مکر که اشاره ربانیه بان شده باشد و ابو نعیم هم تایید قول خود را از انس بن مالک روایت نموده و او از ابو هریره نقل کرده
که ابو هریره کفته روزی در مجلس حضرت رسول خدای حاضر بودم که انحضرت تبقریبی بمن خطاب نموده فرموده که یا ابا هریره
میانه من و خدای تعالی در باده علی عهدیست و ان اینست که علی علیه السلام راه نمای بندکان منست و محل نور ایمان و امام دوستان
من و نور طایفه که مرا اطاعت مینمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که کفت روزی حضرت رسول خدا اصحاب یکیک را نام می
برد و تعریف هریک بصفتی که مناسب حال بود میکرد من کفتم که عجب است که علی را تعریف نکردی فرمود که ویحک هلا تعرف
احدا نفسه یعنی وای بر تو هرکز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه عزیزی کفته بیت علی را قدر پیغمبر شناسد که هرکس خویش را بهتر
شناسد و حدیث دیکر که علامه حلی رحمه الله آنرا در کتاب منهاج الکرامه دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر
بعد از انکه امر وصایت تمام شد مسلمانانرا امر فرمود که سلموا علی علی بامرة المومنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده

بران

بان حضرت باین طریق که السلام علیک یا امیر المومنین سلام کرده مبارکباد کفتند و تهنیت نمودند و بعد از انکه عمر دامنرا امر بسلام
فرمود زبان مفخر بانش باین کلام تکلم نمود انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و هذا ولی کل مومن
بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن و مومنة یعنی بدرستی که علی علیه السلام سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای
متقیان و کشنده ورنهای مومنانست بسوی بهشت که چنانچه اسپان پیشانی سفید داشت و پا سفید در میان اسپان زینت
ان کروه در میان مومنان بسفید رویی محبت او شناخته میشوند که ولی و صاحب اختیار هر مومنی است بعد از من و بدرستی که
علی از منست و من از علی ام و او مولی مومنین و مومنان است بعد از انکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث
نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد و دیکر که حدیث اول را نقل کرده قصه روز غدیر را بیان نموده باید که بهرچه از تمامی واقعه است
بیان نماید و مرویست که دران روز جبرئیل علیه السلام بصورت شخصی خوش هیات نیکو لباس معطر بو بهای خوش دران مجلس حاضر شد
بعد از اتمام امر وصایت فرمود والله ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکده لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله
العلی العظیم و رسوله الکریم و یل طویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم بمانند امروز روزی و نشنیدم هرکز که شدتی و چکونه
تاکیدی از برای ابن عم خود عقد ولایت نمود بدرستی که حل این عقده نخواهد کرد و این کره را نخواهند کشود مکر کسی که از خدا و
رسول برکشته باشد حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر از جمله جمعی بود که این کلام را از ان جوان خوش
صورت شنیده چون اکثر نیم سوخته بخدمت رسول امده انچه شنیده بود در خدمت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد پس انحضرت
فرمود که ای عمر شناختی که ان جوان که بود عمر بجهل خود معترف شده کفت ندانستم حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که ان شخص جبرئیل امین
بود بر حذر باش ای عمر از انکه تو کشاینده ان کره باشی بدرستی که اکر تو حل ان عقده بجای اینکه بکنی خدا و رسول او و مومنان جمیعا از تو
بری خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نخواهد بود که بمقتضای فحوای عبارات جبرئیل و کلمات نبوی حکم بکفر کسی که حل ان عقده
نموده و کره را کشوده واجب و لازم مینماید والسلام علی من اتبع الهدی حدیث دیکر انکه از اول ولایت حدیث متعلق بقصه
غدیر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در حدیث بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مرویست و در باقی صحاح سته
مسطور و در فصول مهمه نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر حاصل و اقوی خبر آنست که چون حضرت رسالت پناه متوجه قلاع خیبر شد
اراده الهی بمقتضای فتح اش رسالت پناهی بظهور اعزاز مرتضوی کاهی تعلق کرفته چون امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از کرما و
کرسنکی شکوه نمودند ابو بکر را سردار کردانیده بحرب فرستادند و او بسیاری از لشکر اسلام را بدایره شهادت درآورده با قلیلی
هزیمت نمودند روز دیکر عمر خطاب بامر مذکور مامور شده لست ابو بکر عمل نموده ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است
که فرج هو ایضا منهزما یعنی او نیز کریخته برکشت روز سیم که نوبت شاه حیش لایح بود و در صحبتش این مهم را باشاه ولایت نامزد

فرمودند در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان حضرت رفت که فردا این علم را بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او اینست
که خدا و رسول او را دوست دارد و او خدا و رسول را دوست دارد و او کرار غیر فرار باشد یعنی ستیزنده ناگریزنده و چون اصحاب
این عبارت بدان از رسول مختار شنیدند هر یک تصور آنکه باین منقبت عالی و منزلت متعالی فایز گردند تمام شب در فکر بودند
و صبح روز دیگر حاضر درگاه رسالت پناه شدند و همه بامید آنکه رجوع آن مفتح شوند مستظهر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت
رسول علی نیست که بجهت درد چشم نور بصر مبارک او در معرض زوالست و بخود در مانده از این سعادت عظیم بهره نخواهد یافت
و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دلگشای رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که
این علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او درد عظیم در چشم صعب دارد
پس امر شد که امیر مومنان و واقف سر آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانند و چون حاضر شد حضرت خیر البشر سر آن سرور
را بر کنار گرفته آب دهن مبارک را در چشم او مکنده شفای عاجل آن درد را از رب العزت مسئلت نموده فی الحال امر ملک متعال
آن الم بوجعی رفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشت پس رایت با هدایت بان شاه خطه ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی
این قلعه را بر تو مفتوح گردانده و حضرت امیر فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند و حضرت رسول
فرمود که در مقاتله تعجیل منمای و بر تو باب حجت ایشان فرودای پس اول بسلامت ایشان دعوت نمای و خبردار کن از حقوق که خداوند
را بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت دهد و بشرف اسلام رساند ترا بهتر از شتران سرخ موی
باشد که در راه خدا صدقه کنی پس زره خود را در پوشانیده و ذو الفقار در میانش بسته رایت بدستش داد پس حضرت قدم در راه
نهاد و چنانچه حکیم سنایی گفته شعر کس ندیده بر زم در پشتش ٭ منهزم کرد از یک انگشتش ٭ خیبر از تیغ او خراب شده ٭ سر الشان همه
سراب شده ٭ چون نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار کرده یکی از احبار بر حصار آنحضرت را دیده پرسید که ای صاحب رایت
کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی بن ابیطالب یهودی آواز برآورد که علبتم علی و ما انزل علی موسی یعنی بتورات قسم که
مغلوب شدید اول حارث با فوج آمده حرب آغاز نموده دو نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار بیک ضرب او را بدوزخ فرستاد دوم مرحب
که رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمده یکبن برادر پا در میدان نهاده رجزی خواند و آن ملعون از
مبارزان مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت دو زره پوشیده و دو تیغ حایل کرده مغفری از فولاد بر دور عمامه پیچیده و بر سر آن خودی
از سنگ میره در آتش پوزن سر من چون کسی از اهل اسلام تاب مقابله و مقاتله او نبود شاه ولایت در مقابلش آمده در برابر رجز او
بزبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده مرحب از روی مکر زیر نهاده شیطان
بصورت یکی از احبار خود را بار نموده از سبب گریختن پرسید گفت مادرم را در خواب دیدم که گفت شیری با تو حمله خواهد کرد و فلان

کاهنه

کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن شیطان گفت مگر حیدر نام در دنیا همین یکیست
در دنیا کسی با تو برابری میتواند کرد که بعضی زنان اعتقاد کرده و عار فرار بر خود پسندیده حمیت جاهلیت او دامن گیر شده گول
شیطان خورد که گفت برگرد که من از عقب تو جمعی شجاعان امیر فرستم و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست
شمشیری حواله حضرت کند که حیدر کرار ذو الفقار را با اراجان فرود آورد که از خود و مغفر گذشته تا بقربوس زین رسیده
بود و چون آنحضرت را او ضرب دست او دیدند رعبی تمام و خوف لا کلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول شدند
و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی رو بهزیمت نهاده بقلعه درآمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب
ایشان روان شده یهودان بی باک را بخاک مذلت می انداخت تا بدر حصار رسیده در را بر کند و بعضی گفته اند یهودی تیغ
حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش افتاده و در غضب شده در را کنده سپر خود ساخت از جابر بن عبد الله منقولست که چون
مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع و حایل بود آنحضرت بمیان خندق رفته در را پل ساخت تا تمامی لشکر نصرت اثر
گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست داشته و مردمان میگذرند تعجب نمود و
جبرئیل نازل شده امر فرمود که بته خندق نگاه کنید چون نگاه کردند دیدند که از ته پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیاده شد
جبرئیل فرمود تعجب مکنید که ملایکه کرام بر پای را در هم استوار کرده اند قدم حضرت بر بال آنهاست و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
چون در حصار را کنده تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح گشت و مردم سایر
قلاع چون چنان امری غریب و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد الامان برآوردند و اکثری مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته
شعر شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند ٭ بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت ٭ بگو که بود که شد فتح باب خیبر از او ٭ که کرد بر
بر در آن قلعه استوار انگشت ٭ کسی که دست بدامان حیدر و آلش ٭ زند ز دست که بدندان کند نگار انگشت ٭ و در کتب معتبر مذکور
است که روزی جبرئیل در حضور حضرت رسالت پناه از روی تعجب در علی نگاه میکرد و تبسم میفرمود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
گفت یا روح الامین منشا تعجب چیست فرمود که یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را بالا برده سرنگون کنم و من
تا لحظه ای که آنها را بالا بردم که ملایکه آسمان آواز خروسان و سگان آنها شنیدند پس سرنگون ساختم و در وقتی که او شمشیر
بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیکست تا اثر آن بگاو حامل زمین برسد من
رسیده نگهداشتم این قدر تعب که از این کشیدم از آن نکشیدم الحال آن بخاطر من آمده تعجب کردم مخفی نماند که این حدیث
بمفهوم و دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه ابا بکر و عمر خدا و رسول را دوست دارند و نه بر عکس و این مستلزم کفر است ٭
بر وجهی که اکابر علما و محققین خصوصا امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند مراد از محبت بنده بخدا و آنست که فرمان

برداری اوامر و نواهی خالق ذو الجلال و دور بودن از معصیت و قبح افعال و خواهش و دریافتن مقام قرب و کمالات
و دوری از متابعت نفس شیطانی بنحوی مذکور خاطر بنده شود که چیزی دیگر مطلقا منظور او نباشد و مراد از محبت الهی بنده را
باز داشتن از گناه و معصیت و رهنمونی بافعال خیر و برکت و معرفت و پاک گردانیدن او از کدورات جسمانی و نزدیک
ساختن بدرگاه قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین محالست هر گاه شخصی از انچه لازم محبت الهیست بی نصیب باشد
البته بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانیست و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل بنفس و تحصیل کمالات و از جانب
حق تعالی چون امور مذکوره منفی و نایاب باشد هم نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم محبت معدوم
باشد عداوت و هر چه لازمه عداوتست ابو بکر و عمر از پرتو لمعات محبت حق تعالی و از ظلمت شقاوت جبلیست و با این حال
بکدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول الله لایق توانند نمود حدیث دیگر آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت
بایشان و نسبت بخدا و رسول بر طرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر از ایشان صادر شده مخالفت فرموده خدا و رسول بوده چرا که
حق تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی یا محمد بگوی که اگر خدای را دوست میدارید اطاعت
من نمایید تا محبة اطاعتی که میکنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینه
دوستی و چون این سرابوی از آن بشام نرسیده بود و نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر و روز غدیر و غیره
را اصلا اعتبار نکرده و متابعت هوای نفس امارهٔ خویش نهاد خاطر کرده هر چه خواسته کردند همان آنچه حضرت رسالت را مقصود
این بود که عالمیان را روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسول‌اند و دو روز سرداری را بنام ایشان کرد تا بسیم روز ظاهر شود که
از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب بوده‌اند حدیث دیگر آنکه چون محبت کامله میانه امیر المومنین و خدای تعالی
در درجه کمال یافته غرض عرض حضرت رسول خدای از حدیث لاعطین الرایة غدا آن بود که بر عالمیان روشن گرداند که در لوازم
اتصاف وی بخلافت رسول و نیابت الهی و دیگر کمالات احدی الصفات که قریب بالوهیت رسیده و تعجب نموده بمعانی
که خلاف دین و ملت حمل نمایند چنانچه از احیای اموات و علم مغیبات که از آنحضرت صادر شده و جمعی از غلات بسبب آن گمراه شده‌اند
و از شعرای عرب شخصی گفته احیائک الموتی و علمک حیرا بالغیبات عذرت فیک من غلا یعنی دو خبر است که بسبب آن شده
که از جانب آنانی که درباره مرتضی علی علیه السلام غلو کرده‌اند عذر توان گفت یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آن حضرت
واقع شده یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از آن گذشت و بعضی بتقریبات مذکور خواهد شد و دولت که چون درجه محبت
و محبوبیت تضاعف یافته جبرئیل را امر شد که طبقات ملایکه را بشنواند که انی احب علیا فاحبوه کحبی و این عبارت
مشتملست بر امر ملایکه عموما بمحبت علی علیه السلام و حاصل مضمون کلام اینست که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما

دوست

دوست دارید او را بسبب دوست داشتن من او را یا مراد اینکه او را دوست دارید بسبب محبت که بمن دارید پس محبت
ملایکه بحق تعالی سبب محبت ایشان بعلی بن ابیطالب باشد و این اشارتست بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی و
اشاره بآنکه هر چه سبب دوستی خدای تعالی است همان چیز علت دوستی علی علیه السلام و اشعار بآنکه محبت الله تعالی خالی از محبت علی
نیست و اگر محبت خالی باشد محبت الهی نخواهد بود حدیث دیگر آنکه محبت میانه خدا و ولی او بجایی رسیده که تعیین از ایمان بمحبت آن
حضرت و از کفر بانکار آن و الا رتبت نموده چنانچه فرموده من یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کننده محبت آن
حضرت باشد یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات وحدت سمات مرتضویست چنانچه در کتب معتبره مذکور است و بنابرین
اعمال و افعال هر که ظاهرا بصورت عبادات دینی صدور یافته بی محبت حضرت تمامی ساقط شده و احباط یافته خسران زده صحرای
محشر خواهد بود و از آنجا که محبت حامله میان محب و محبوبست جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده‌اند
بر زبان محرمان سرادق جلال کبریای مخصوص بلفظ لعن از رحمت الهی اند اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون بر
قول بزرگان امامیه که بعضی از ثقات نقل نموده‌اند مراد از آن تارکان عهود روز غدیر است مناسب مقام است عبارت نقل آیه
حضرت رسول الله که لیلت شب ولایت فرموده انت ولیی فی الدنیا و الآخرة یعنی علی ولی و صاحب اختیار منست در دنیا و
آخرت و این روایت در کتاب اخطب الخطبا و ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط مستقیم از تصانیف شیخ
روزبهان از بزرگان اهل کشف منقولست که اگر خواهید بلندی مرتبه و درجه امیر المومنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن سند
نشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم تامل نمایید که مفسرین علما و محققین عرفا
گفته‌اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناه آنست که بگو و برسان که من ظاهر گردانم که مراد است نمود الله تعالی بمحبت
علی بن ابیطالب و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشریست که خاتم النبوة بامر خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نموده چنانکه
محمد بن محمود زکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه در سجده شکر میفرمود که الهی بحق علی ولیک اغفر
لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست و ازین بهتر ابن جوزی نقل نموده که در روز مباهله چون
رسول ثقلین امیر المومنین و فاطمه و سبطین را داخل عبای خود گردانید دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم احشرنی فی
زمرة محبیهم یعنی بار خدایا حشر کن مرا در زمره طایفه که دوستدار این جمع باشند و ازین نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر
میگردد و اکثر مفسرین و محدثین خصوصا ثعلبی و واحدی نقل کرده‌اند که چون فتح خیبر شد چشم مبارک رسول بر جمال شاه
ولایت افتاد در شان او فقره چند بر زبان الهام بیان آورده که ترجمه‌اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من
درباره وی گمراه گردند چنانچه نصاری درباره عیسی شدند لعم از حقایق عظیمه و دقایق عقیده آن خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا گذار آنحضرت

اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیبا و من ابغضه فلیکن له مبغضا
یعنی بار خدایا هر که او را دوست دارد از مردمان تو او را دوست دار و هر که او را [illegible] دشمن
دارد تو او را دشمن دار بعد از آن فرموده

بر هر طایفه که واقع می شد قدری از خاک قدم او را بر گرفته با آن فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفای
بیماران خود را از آن می یافتند و کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و توی صاحب اختیار امور امت من بعد از
من و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت منست و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ منست و صلح با تو
صلح با منست و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درخت و یک بیخ و یکنوریم و ذمه مرا تو از
حقوق بری میگردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت همراه من
تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین تو خواهی بود و توی اول کسی که از امت من با من در بهشت درآید و توی
که شیعیان و دوستان که بخصلت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه روی سفید
در صحرای محشر درآیند و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و توی که حق با توست یعنی آنچه رضای حق تعالی است با آن عمل میکنی
و حق از تو جدا نیست یعنی غیر حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد و توی که ایمان مخلوط و ممزوج است بخون و گوشت تو
چنانچه با گوشت و خون من امتزاج یافته و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المومنین نابینا نشده درین حدیث
تامل نماید یقین میداند که کسی را که امیر نفس او با رسول در صورت و معنی بجایی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت
بر آورده و کلمه دوئی و جدائی محو گشته مذاقه در نیابت و خلافت که کمترین حالتیست نسبت بکمالات او از کمال عناد و عین ناانصافی
است و مدعای ما را همین دلیل کافیست حدیث دیگر که مخالف و موافق هم اتفاق دارند حدیث روز احزابست که بغزای خندق
نیز مشهور است دارد که چون عمرو بن عبدود عامری مبارز طلبید و امیر المومنین از معسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول
صلی الله علیه و آله فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون عمرو را بیکضرب
بدوزخ فرستاد و حضرت رسول خدای آواز تکبیر او را شنیده یقین شد که عمرو کشته شد فرمود که لضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که این یکضرب که علی در روز خندق بکار برد ثوابش زیادتی میکند بر عبادتی
که آدمیان و جنیان بکنند تا روز قیامت و این حکایت از آن مشهور تر است که محتاج بیان باشد و چون هر یک ازین
دو حدیث دلالت تمام بر افضلیت آنحضرت دارد تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل با متن ازین
دلالت بر مطلوب تواند بود که لضربة علی الخ من حیث المعنی شامل عبادت جمیع انبیا و اولیا و علمات تا روز قیامت
و دران نیز بحثی نیست چه اگر عمرو بن عبدود دران روز بذوالفقار مهابت آثار او کشته نمیشد اساس دین نبوی استحکام نمی
یافت و آفتاب عالمتاب شرایع احمدی در حجاب سحاب متوقف میبود چنانچه حکیم سنایی گفته شعر بدر کفر کل برازنده
در دین را نگاه دارنده هر عدو را که در فکنده ز پای انام بر تو تش و زننده خدای حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و در صحاح سته و مناقب

خوارزمی

خوارزمی و فصول مهمه چنانچه مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون یاران رسول الله کسی دیگر نماند بغیر
از امیر المومنین علیه السلام و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی آنکه بغیر از آن حضرت هیچکس نمانده بود و علی علیه السلام بهر طرف حمله
می برد کفار را آنجا که خاری می انداخت جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و مددکاری که هوا
داری که امروز علی با تو کرده میکند پس آنحضرت گفت انا علی منی وانا منه پس جبرئیل گفت وانا منکما یا رسول الله و در همان
مسند و همان کتابهای مذکور است باین عبارت دیگر که ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل من بعدی لا یودی عنی
الا او علی و تفسیر معنی هر دو گذشت و این نیز در همه جا مذکور است که دران روز از جانب تا پس از میان زمین و آسمان
صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل زمین میرسید خلاف درین است که آیا گوینده جبرئیل امین بود یا ملکی
دیگر باین امر مامور بوده در کشف الغمه مذکور است که عکرمه از امیر المومنین نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار
بگریز آوردم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر لشکر نفاق و افعال یاران با آسمانش برده اند پس
غلاف شمشیر را شکسته عزم نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله نمودم و پراکنده ساختم و دیدم که رسول خدا در میان کمان
بیهوشی افتاده آنحضرت را از آنجا بر آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم راه پیش گرفته از
دین بیگانه شده و ترا با دشمن گذاشتند درین حرف بودیم که فوجی رو برسول کرده می آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع
کن من رفتم و بر ایشان حمله نمودم و چندی را کشتم و باقی بهزیمت شدند چون باز بخدمت او صلی الله علیه و آله آمدم فرمود اما تسمع
مدحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی آیا میشنوی مدح و ثنای خود را
از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی
را شکر کردم و ازین روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدم که قصه احد را
گفت یا رسول الله صدای کسی با ندا الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی ابودجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند گفتم ابابکر
و عمر کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز پیدا شد و چون آمد رسول خدا با او گفتند خوش
رفتن عریضی کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من هم از رفتها بودم و آنچه میگویم از سهل بن حنیف شنیده ام گفتم پایدار ماندن
علی بتنهایی دران مقام محل تعجبست گفت ملائکه نیز این تعجب که تو میگویی دران وقت میکرده اند نمیدانی که جبرئیل در حال عروج
این ندا میکرد و میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس پرسیدم که این از کجا معلوم شد گفت از آنکه این مردمان این ندا را
شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دلالت بر آنکه ندا کننده جبرئیل باشد چنانچه سنایی گفته شعر امد از سدره جبرئیل
امین لا فتی کرد مرد را تلقین و ملاحسن نیز در نعت ثنا ره نموده شعر آن زمان روح القدس که مدیحش ستایش لا فتی الا علی

لاسیف الا ذو الفقار و منع جمعی هم نیست شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ ابن ابو محمد بن عبد العزیز روایت
که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که گفت از امیر المومنین شنیدم فرمود که دران روز شانزده زخم
بمن رسیده و دو زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده نشستم جوانی خوشبوی خوشروی بازوی مرا گرفته از جا بر داشت و گفت برین
کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسول هر دو بر تو راضی اند بعد از انکه بخدمت رسول اسلم احوال را عرض کردم فرمود که ان جوان
را شناختی گفتم بجبرئیل کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد که ان جبرئیل امین بود امده و ترا خبر داد و ایضا از عکرمه مرویست
که از عبد الله عباس نقل کرده که چهار خبر مر علی را بود که هیچکس را ان نصیب نشده یکی انکه اول با برا از عرب و عجم بغیر از وکسی با رسول
خدا نماز نکرد دوم همیشه علمدار حضرت در هر معرکه او بود سیم در روز احد که بر روز نگاه با ان مهر سپس مشهورست کسی بغیر از و
با رسول الله نماند چهارم انکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر بان خدمت و ان ثواب بهره مندی نیافت و همه بهم حاجت
در امد و چون جنگ در این واقع شد مهم اس گفته اند حدیث دیگر که در اکثر کتب فی الفین حتی مسند احمد بن حنبل از چند طریق مرویست
اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند که در وقت تردد و وضو نماز باسانی
و کت توانند کرد و بعد از مدتی امر الهی به بستن ان درها صادر شد که درها همگی مسدود کردند الا دری که بخانه علی بود و چون مردمان
درین باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت رسید بمنبر بر امده بعد از حمد الهی فرمود بخدای که مرا بحق فرستاده که من از پیش خود
حکم ببستن این درها نکرده ام لیکن چون از جانب الله تعالی وحی کرد بموسی انکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد دران مگر تو و برادر
تو هارون و بمن وحی فرستاد که مسجدی از الودگیها پاک بنا نما باید که دران مقام نداشته باشد مگر تو و برادر تو علی و هر دو پسران
علی و هم در مسند احمد حنبل از ضد نعم مرویست که چون اصحاب رسول بمدینه امدند در مسجد میخوابیدند و ازان ممنوع شدند پس در
دور دان مسجد رسول خدای خانها ساختند و درهای خانها را بمسجد کردند تا امد شد اسان تر و با انحضرت نزدیکتر باشند و چون چندی
گذشت امر الهی شد که درها بسته شود حضرت رسول معاذ جبل را امر نمودند که این حکم را باصحاب رساند هر یک چون می شنیدند که
امر الهیست میگفتند سمعا و طاعة شنیدیم و فرمان بریم و امیر المومنین علیه السلام متفکر شد که ایا او نیز موافقت اصحاب نماید در را
بحال خود بگذارد و حال انکه حضرت از خانهای خود خانه با میر المومنین داده بودند و چون خبر متفکر بودن او برسالت پناه رسید
فرمود که [illegible] اسکن طاهرا مطهرا یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود با پاکی و پاکیزگی و چون ان خبر بحمزه عم حضرت رسید
دلگیر [illegible] رسالت خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان بنی عبد المطلب را میگذاری و حضرت رسول با و گفت
اگر این امر بمن می بود هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسم است که این عطا از جانب الله تعالی شده و بدرستی که تو بر خیری و عاقبت
تو بر خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت او ان بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و جمعی از

اصحاب

از اصحاب را این معنی خوش نیامد بر ایشان گران بود که علی را این زیادتی بر ایشان باشد چه عمر علیه اللعنه مکرر التماس نمود که دریچه
از خانه او بمسجد باشد و اخر بسوراخ کم روشنایی هم راضی شد و حق تعالی رخصت نداد و با هم می نشستند و در حق علی سخنان میگفتند
تا انکه بحضرت رسول خدای رسید و بعد از نماز برخواسته خطبه بلیغ ادا نموده مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران امده است که
درهای خانهای ایشان بسته شده بسته علی با خانه بحال خود مانده بخدا قسم است که من انها را از مسجد بیرون نکرده ام و من علی را در مسجد
ساکن نساخته ام خدا بحق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هارون و ذریت او جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشند علی را
نیز چون برادر منست جای بیرون نیست از برای موسی و ذریت هارون شد وحی فرستاد که در مسجد من هر که خواهند باشند و غیر از ایشان ترا
بهجوم رخصت نداده و هر که باین معنی راضی نباشد و بر دیگران باشد برود و اشارت بطرف شام نمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود رو
براه شام کند و هم در ان مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقب چند بود که هیچکس را نبود و از انجمله یکی علم دادن باو بود در روز
خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرویست که عباس عم حضرت هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از
دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او بدرجه قبول نرسید و بان راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از انجا نگاه توان
کرد ان نیز اجابت نشده تا انکه باین راضی شد که ناودان خانه بطرف مسجد نصب نماید که در وقت باران از بام خانه عباس آب
بفضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز و اعتبار او باشد و بنصب میزاب رخصت صادر شده عباس بان مفتخر و سرافراز گردید
حضرت رسالت بکعبه رضا جویی عم بدست مبارک نصب نمود ان فرمود بر زبان مخبرین رسانند که لعنت الهی بر کسی که این ناودان را
بکند و ملعون و دوری از رحمت الهی گرفتار باد هر که عم من عباس را ایذا و ازار رساند تا انکه او را بنحوی برنجاند و تفصیل
رنجانیدن عباس در مطاعن بیان کرده خواهد شد و بر ارباب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز انحضرت در امور دینی
و دنیوی و اختصاص ذات و صدت کمالش بزواید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر انکه او مستحق تفویض امور
الهیست و غیر او را نرسد صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف باشاره ربانی است جای مکنی بوده جانشینی حضرت رسالت
منحصر در ان حضرتست که در مدینه علم است ولی دوستی او درهای فوز و فلاح بسته بقول سنایی که گفته شعر در خبر بگذر شنوی تبول
در دین را بدو سپرد رسول چون تو نیست چاه کفر انباشت باه درین هم نگاه دانه حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و مناقب
و دیگر کتب مذکورست و در انها نیز مثل ان گذشت و در احادیث قریب بان گذشت و بعد این نیز بتقریب ان شاء الله خواهد امد
اینکه رسول خدا با امیر المومنین گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود او را دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری
دوستش داشتند تا بحدی که بمقامی او را رسانیدند که مقام او نبود و الهیت ان نداشت و تصدیق قول انحضرت را حال امیر المومنین
بانجا رسید که خوارج با دشمنی راضی نبودند و نفرین اعتقاد خدایی با انحضرت داشتند و یکبار رجای خدای مستحق عبودیتش میدانستند

و یکبار با معویه نیز می سنجیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که الدهر انزلنی وانزلنی وانزلنی حتی یقول معویه

وعلی یعنی دهر و زمان مرتبهٔ مرا در پستی و زبونی بجایی رسانید که با معویه هم برابر کردند اما بقول سنایی که گفته شعر انکه او را بر

علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر نتواند گفتش قنبر و شمن ازین برابر کردن نه آنکه قدر او میکاهد و نه نقصان باو میرسد بر دامن کبریاش

ننشیند گرد حدیث و دیگر که در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحیحین و صحاح الستة و مناقب خوارزمی منقولست و اکابر محدثین درین حدیث

رسالها نوشته اند و لبرحد تواتر رسیده چنانچه میگویند سی و پنج کس از صحابهٔ رسول از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند

حدیث طیر است که شخصی مرغ بریانی بحجهٔ رسالت پناه صلی الله علیه هدیه اورد و آنحضرت بطریق مناجات از قاضی حاجات درخواسته

فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یأکل معی من هذا الطیر یعنی بار آلها بیار بسوی من کسی را که دوسترین خلقان و مردمان

باشد نزد تو که بخورد با من ازین مرغ بریان و چون این دعا با تمام رسید امیر المومنین امده در خانه را زد و انس مالک که دربان

آنحضرت بود در خدمت در امدن بخانه نداده گفت پیغمبر بشغلی مشغول است و چون امیر المومنین برگشت بار دیگر رسول خدا همان مسئلت

نمود باز علی علیه السلام امده و در زد و انس همان جواب او را بر گردانید و سیم بار نیز که پیغمبر دعا کرده علی امد انس از خدا و رسول خدا

شرم نا کرده آنحضرت را محروم ساخته و رسول را انتظار کشیده بار چهارم چون از انس همان جواب بگوشش رسید آواز را بلند

گردانید تا رسول خدا شنیده او را طلبید و چون در امد فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتیست انتظار تو میکشم

گفت یا رسول الله این بار چهارم است که می آیم و هر بار انس مرا بر میگردانید که رسول الله بحاجتی و کاری مشغول است پس حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه انس را طلبید و گفت ترا چه بر این داشت که علی را هر بار بر میگردانی گفت دعای شما را شنیدم آرزوی آن میکردم که آن

دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد پس حضرت رسالت پناه فرمود که افی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی

یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی شخصی گمان داری و هرگاه بگواهی رسول الله خدای تعالی

او را از همه کس دوستر دارد با وجود او بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهد بود و محبت مرتبه ایست بلند که و در جهت ارجمند که متکلمان

اعزاز آدمی میشمند و حکما غایتش میگویند و اهل ذوق و عرفان میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادات ملایکه و جنبش نفوس

و شناسایی عقل و معقول و نبات زمین و قیام هو الیه و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان همه محبتست و از محبتست شعر

زبام آسمان تا مرکز خاک اگر صد ره بپای وهم و ادراک فرود آییم یا بالا شتابیم بجز عکسش ذره برون نیابیم در حدیث قدسی آمده

که حق تعالی فرموده لا یزال العبد یتقرب علی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی

یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله الذی یمشی علیها فبی یسمع و بی یبصر و بی و یاخذ بی یعطی و بی یقوم و بی یقعد

فاذا اسئلنی اعطیته و اذا استعاذنی استعذته یعنی پیوسته بنده من نزدیک میشود بمن بسبب کردن سنتها تا بجایی که من او را

دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من گوش او و چشم او و دست او و پای او میشوم پس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن میگیرد و بمن

میدهد و ایستادن و نشستن بمن میشود یعنی کرده او کرده منست و گفته او گفته منست و چیزی که خلاف رضای من باشد ازو بظهور

نمی آید پس هرگاه از من سوال کند محرومش نمیکنم و از عطای خوانش بهره مندش میدهم و اگر بمن پناه آرد نیاهش من میشوم و در امان خودش

نگه میدارم و از اینجاست که رسول صلی الله علیه فرموده چون حق تعالی بنده را دوست میدارد باید که آسمانیان و زمینیان او را دوست

دارند چنانچه روایت کرده اند که روزی بهلول بمجلس محمد بن سلیمان گفته لا اله الا الله لقد رضی الله علی ابن ابی طالب لب کل

ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب لبیت دل و را نامزد محبت و ولای علی بن ابیطالب گردانیده است و در روایتی که خوارزمی

در مناقب نقل کرده هست که چون حضرت رسول خدا انس را مخاطب ساخت گفت که ما حملک علی ماصنعت یعنی چه چیز ترا برین داشت که

این عمل کردی انس جواب داد که سمعت دعاک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی

از خویشان من باجابت رسد پس رسول الله فرمود ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم و خویش خود را دوست دارد و بهر تقدیر

روایت هست که فجاء علی و اکل معه یعنی پس علی علیه السلام امده مرغ بریان را بآن سرور تناول فرمود و از اینجا ظاهر شد که بعد از

رسول خدا هیچکس را آن مقام و مرتبه که علی علیه السلام را بود نزد الله تعالی نبود چنانچه محمد بن شهر آشوب مازندرانی از زوات اهل سنت نقل

کرده از انس مالک از رسول خدا صلی الله علیه و رواة شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول خدای که آنحضرت فرمود

حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی حضرت امیر هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای

دوستداران او تا روز قیامت و از سوال حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن

حق تعالی علی علیه السلام را ظاهر میشود که حضرت امیر دوسترین از همه مخلوقات است نزد الله تعالی و از اینجا لازم نمی آید که از رسول

صلی الله علیه دوستر باشد چه اجماع امت است بر آنکه آن حضرت دوستر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس آنحضرت با جماع مستثنی شد

و دیگر آنکه سوال آنحضرت قرینه است که مراد ماسوی اوست و ملایکه خود باین راضی اند کسی را نمیرسد که از جانب ایشان مضایقه نماید

و درین مقام کسی اظهاری عنادی کرده و دست و پای زده صاحب مواقفست که گفته حدیث مفید آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی

دوستر باشد چرا که میتواند تفسیر نمود و بر سید که دوستر است در همه چیز یا در بعضی چیز با ثواب او بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد

دلالت بر افضلیت مطلق نمیکند و جوابش آنکه واحب لفظ عام است یا مطلق کسی که انرا مفید بوقتی سازد یا مخصوص بچیزی گرداند

بروست که دلیل بیارد چرا که عام مطلق بدلیل مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ

مومنی نیست که از وجهی و در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول حضرت رسول خدا که فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک در مقام

بیفایده خواهد بود و یکی از شعرای عرب را بیتی بگوید بر زبان جاری شده و فی الطایر المشوی وفی دالة لو استمطوا و منا

یعنی در حدیث مزبور برهان دلالت واقی کافی بر امامت آنحضرت اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و ثبات خواب بیدار نیست حدیث
دیگر که احمد حنبل در مسند آورده و صحیح مسلم و مناقب بلکه اکثر کتب مخالف و موالف بان مزین است انا مدینة العلم و علی بابها
است و دیگر کلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی فرمودند انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب
و در بعضی روایات باین طریق است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول
بان فرم مفتخر گشته و دیگری از اصحاب را قدرت و جرات بر سلونی گفتن نبوده و از جابر بن عبدالله نقل است که حضرت رسول خدا
بحضرت امیر خطاب کرده فرمود که یا علی انا مدینة العلم و انت باب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب
و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها و ایضا
از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیات الباب و مضمون همه اینست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بطریق کنایه نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت
و جنت الهی نامیده و خبر داده که خواست خود را که رسیدن بان شهرها یا بان خانه مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از ان
و وصول به بهشت حضرت رحمان ممکن نیست الا بباب آنحضرت و داخل شدن در ان شهرها یا خانه از در دیگر امکان ندارد و هر شهری
و خانه را دریست و در این خانه و این شهر او است علیه السلام و اشارت فرموده بقول حق تعالی که فرموده و اتوا البیوت من ابوابها
یعنی هر کدام خواهید که بخانه در آیید اول به بینید که در خانه کی و کدام است و بجا نهاد از در در آیید که هر خانه را دریست و چنانچه کسی که
از غیر خانه در آید اگر چه از مال و متاع ان خانه نفعی برسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند او را نخعی که از غیر این در باین خانه
در آید علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و نقصان و مریدان ابابکر و عمر خواهد بود و چون
دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجایی رسیده که ناخنی در ان بند نمی توان کرد یکبار رفته اند و پنبه بر ان جامه زده اند
و گفته و ابو بکر و عمر را بها و چون دیده اند که عمر ابها در مدینه و خانه و علی نیست و نسبتی ندارد و محراب در مسجد می باشد و ضع حدیث
دیگر کرده اند و حدیث را حدیث فردوس نام نهاده اند و از مواضعه و روز قیامت نفید شنیده شهرت داده اند که پیغمبر فرموده که
انا مدینة العلم ابابکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من مدینه علم ابابکر پایه و بنیاد شهر است و عمر دیوار است
و عثمان سقف ان و علی در مدینه است و بعدا از ان باین هم راضی نشده و افاده نموده اند که ضرورت ان کلام لا اساس و الحیطان
و السقف اعلی من الباب یعنی این شهر است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است و بر هر که فهمیده هست پوشیده نیست
که این کلام با آنکه نفرسنگها از فصاحت و درست سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در افند علم و حکمت و پی و دیوار و سقف را در
مدخلی نیست شهر سقف نمیدارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و ممکن نیست که دیوار و سقف از در قوم و خار و علف کاس و یاس باشد

امادر میان عرب مثل است اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و هر نامعقولی که
دلت خواهد بگوی و از جمعی که در مجلس بهشت آیین پادشاه جم جاه یعنی صاحبقران ثانی ادام الله ایام دولته و عدالته حاضر
بوده اند شنیده شده که شبی از شبها که خاص و عام و علما و زهاد و اکابر و اهالی دربار به سریر سلطنت حاضر بودند یکی از علمای
سنت این حدیث را نقل کرده و دو سه دیگر تصدیق صحتش کردند یکی از طرفا پیش آمده گفت این حدیث را تتمه هست
ذکر نکردن آن از اسه وجه باشد چون پرسیدند که تتمه چیست گفت و معویة حزبلتها پادشاه و حضار خنده ها کرده و تنبیها نموده صحت
و سقم اهل حدیث هم بر همگنان ظاهر شده چون آن شخص از مقربان بوده و ناقلان حدیث توجه خاطر بندگان صاحبقرانی را بمعویه
داشته بودند متعرض و نتوانستند شد و مجلس بهمان گذشت و صاحب کشف الغمة از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت نور ایمان و چشم
و چراغ اسلام و امیر مومنان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نقل نموده که رسول صلی الله علیه فرموده انا مدینة العلم و علی بابها
و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة و علی بابها از ابن عباس نقل نموده که حضرت رسول خدای صلی الله علیه
فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان رسول الله بنظم آورده و
تصدیق ان نموده که فرمود شعر منم شهر علم و علیم درست درست این سخن قول پیغمبر است گواهی دهم کین سخن راز اوست تو گویی
که گوشم بر آواز اوست و خوارزمی در مناقب از ابو البختری نقل نموده که گفت روزی حضرت امیر را دیدم در مسجد کوفه بر منبر آمده
رسول در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن تاجور بر کمر و انگشتری آن ید الله در انگشت هدایتش اشاره بسینه بی کینه خود نموده فرمود
سلونی من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی
رسول الله زقا من غیر وحی اوحی الی فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریة بتوریتهم
و لاهل الانجیل بانجیلهم ینطق الله التوریة و الانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب
افلا تعقلون جوانح جمع جانحه و ان دندهای تراب است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی بسیار است و سفط ظرفی را گویند
و لعاب آب دهن است و زق دانه دادن مرغست بچه را یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میانه دو بال و دو پهلو
یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خداست این علمی است که ان
عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانیده و چشانیده بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای
من بگسترانند و بران نشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریة را بتوریة ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه اگر توریة
و انجیل بزبان آیند بگویند راست گفته است علی فتوی داده است بان روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت
میکنید کتاب خدا را آیا بکنه ان نمیرسید اگر تعقل معنی ان میکردید تصدیق بقول من میکردید و در کشف الغمة از ابو الطفیل

نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که حضرت امیر المؤمنین خطبه میخواندند و میگفت سلونی فوالله لا تسئلون عن شیء الا اخبرتکم
واسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سوال کنید از من
پس بخدا قسم است که هیچ چیز سوال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هر چه بپرسید بگویم و سوال کنید از من کتاب خدا را بخدا قسم است که هیچ
آیه از آن نیست که ندانم من که آن در شب فرود آمده یا در روز و در کوه نازل شده یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در بعضی
روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال کنید از من از هر چیزی که پایین تر از عرش اعظم است و از عرش و بالای
عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست حاصل که شخصی را که اگر سلونی فرماید یا کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید بیعت مرا فسخ کنید که
من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بزور بر این کار داشته اید آنرا که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر
و تاویل نمایم یا کسی که گوید همه زنها در خانها مسایل و اجوبه فرو دیده را از من بهتر میدانند با هم برابر داشتن و قابل خلافت و جانشینی
رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسئله گدای بالای مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند چنانچه آن شاعر گفته است شعر امام
نفس خدا باید و وصی رسول ؛ نه آن کسی که تو اش نام می بری بگزاف ؛ یقین بدان که سلونی برابر اقیلونی نیست ؛ چرا برون روی ای خواجه
از ره انصاف ؛ حدیث دیگر که در جمع بین الصحاح الستة مذکور است آنکه حضرت رسول خدای صلی الله علیه فرمود رحم الله علیا اللهم ادر
الحق معه حیث دار که اول او را دعا کرد برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا بگردان با او
بهر طریق که او بگردد و هر گاه حق همیشه با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق بآن طرف میل کند یقین اقتدا با او واجب خواهد بود
و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند و بعد از آن رو بعمار کرده گفت ستکون فی امتی بعدی هنات واختلاف
حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یتبرا بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة وانت اذ ذاک مع الحق
والحق معک ان علیا لن یدلیک علی ردی ولن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله
یوم القیمة وشاحین من در ومن تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار فاذا رایت ذلک
فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا علیه السلام فان سلک الناس کلهم وادیا وسلک علی وادیا فاسلک وادی علی وخل الناس طرا یا
عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی من طاعة الله هنات واحدها هنة امر عظیم است و جمع
هنوات و وشاح نظم و گوهر دادو رو مروارید و جواهری که بر رشته کشند و عقد سازند که بعربی حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از
آنکه در میان ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا آنکه شمشیر کشند و یکدیگر را میکشند و جدای از هم بیزار و میطلبند شوند
یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی در گاه اله باشند و از دین برگشته و در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار
بدانکه ترا دلالت بخیری بد و الحمد خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد

اگر خواهی

اگر خواهی که گمراه نشوی پیروی او را از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت
دو عقد از در و مروارید بهشت را حمایل نماید و شخصی که تیغی به کمر بندد و بقصد آنکه با علی جنگ کند دو تسمه حمایل از دو اژدهای آتش در
گردنش او بیزند در روز محشر یا عمار هر گاه به بینی تو آن روز را یعنی روزی را که گروهی با علی در مجادله باشند پس زنهار که تو با آن شخص
باش که بطرف راست منست و آن علی بود علیه السلام یا عمار اگر به بینی که همه مردمان براهی میروند و علی تنها براهی زنهار که از آن
راه برو که علی میرود و جمیع مردمان را بگذار و بآن فریفته مشو که جمیع مردم چون براهی بروند غلط نخواهند کرد که البته راه راست است
که علی علیه السلام میرود یا عمار بدان بدرستی که همیشه علی بر راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده است یا عمار بدانکه فرمان برداری علی
فرمان برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی است روایت کرده است احمد بن موسی مردویه از جمهور اهل سنت
از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی همیشه حق با علیست و علی با حق است و از هم جدایی ندارند و جدا نمی شوند تا آنکه کنار حوض کوثر بمن رسند و مرا ببینند و مراد از حق
قرآنست و چون درین حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیه پس واجب است آنکه حق
و قرآن هر دو با علی باشند و از و جدایی نکنند امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل خواهد بود و یکی از مخالفین گفته است
این دلیل امامت خلفای ثلث است بجهة آنکه حق تعالی با علی بود و علی با ایشان باشد جواب آنکه اگر مراد اینست که در مدینه بود و قبول بیعت
لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن مینمود و اگر طلب نصیحتی میکردند بدانچه حق آن بود بجای می آورد بعد از او چون در مدینه
ساکن بود با اهل نفاق بسر میکرد و بعد از آن بشارت بقتیل مبین خواهد شد و عمار چنانچه حضرت رسول خدا فرموده بود در صفین بدرجه
شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند به نزد معویه و عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی
دادند که هر که باعث کشته شدن او شده و او را بجنگ آورده او عمار را کشته است و چون آن حکایت بعبدالله رسید گفت پس پیغمبر
حمزه را کشته و حکیم سنایی گفتگوی ایشان را در حدیقه بنظم آورده شعر گفت عمار پس همونست ؛ قاتل او بدانکه ملعونست ؛ همه تیغ و
سپر بیفکندند ؛ خود و مغفر ز سر بیفکندند ؛ عمرو عاص آن حدیث چون بشنید ؛ بجز از مکر هیچ چاره ندید ؛ گفت ظن شما خطاست یقین ؛
این همه گفتگو بهست چنین ؛ آنکه صد ساله را بحرب آورد ؛ بی شکی زود کشته اش آورد ؛ پس علی بود قاتل عمار ؛ نیست بر ما ملامتی زنهار ؛
جمله راضی شدند و بشنیدند ؛ رونق کار خود در آن دیدند ؛ حدیث دیگر که در جمع بین الصحیحین و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب
دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و موالف مسطور که در مسجد خوابیدن و ردا از دوش افکندند و گرد بر وی نشستن و یا
کردن از رسول خدا بدست مبارک خود مکرر و را جلس ابا تراب چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنای آن گذشت
و اگر این از جمله فضایل او نمیبود موجب امتیاز و افتخار نمیشد باین کنیت شهرت نمی یافت و آنحضرت بآن فخر میکرد و دوست و دشمن

در باب مناقب ذکر میکردند چنانچه خاقانی هم در تحفة العراقین گفته شعر چه انکه تراب بوترابست ؛ البته نه فهای نابست ؛ جنت
رقمی ز تربت است ؛ تبت اثری ز تربت اوست و کاتبی در ان قصیده مشهور مطلع را مزین باین کتب ساخته گفته شعر ای دل چمن
زدست و دل بوتراب کن ؛ اباد و ساز کعبه و جسم خراب کن ؛ حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل
نموده گفته که چند طریق از رسول خدا روایت نموده اند انست ان رسول الله صلی الله علیه حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق
الکعبة وانه یجیبون علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة علی فانه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان النبی
نائما علی حجره وعاله فردت له وانه انزل الله الیه سطلا علیه منديل وفیه ماء فتوضا للصلوة ولحق بصلوة النبی
وان منادیا من السماء نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وروی انه نادی به المنادی یوم بدر
و الیضا مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی جدا و حجتی است علیحده اول انکه رسول خدا صلی الله علیه واله
علی علیه السلام را بدوش مبارک برداشت تا انکه بتهارا از بالای خانه مبارکه بزیر انداخته همه را در هم شکست دوم انکه از پل صراط کذشتن
کسی را رخصت نیست مکر کسی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی داشته باشند سیم انکه رد شده افتاب بعد از انکه فرو رفته
بود چرا که پیغمبر علیه السلام سر در کنار او کذاشته بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود چون بیدار شده و دانست که علی نماز نکرده دعا فرمود
و افتاب برکشت تا او نماز عصر ادا فرمود و فرو رفت چهارم انکه یکبار محتاج بوضو شده بود و اب حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد
بسوی او سطلی و بر سر ان مندیلی بود و در ان سطل اب بود لیس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو بمندیل خشک نمود وان
سطل باسمان رفت و او خود را بنماز رسانید پنجم انکه منادی از اسمان ندا کرد در روز احد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیست بحکم خدا این ندا میکند و بروایت دیگر انکه چون منادی در روز بدر این
ندا کرده بود و این مجمل معنی حدیث بود و مفصل هر یک انکه او لا قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
از طواف خانه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شدند که در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای ان اشکال را در زمین محکم کردانیده
به نیم نیزه که در دست مبارک داشت انها را بر زمین می انداخت و میکفت جاء الحق وزهق الباطل وان بتان
وان بتان لبرب وتملی و کج و انک بر زمین چسپیده بود باشارت انحضرت بر قفای افتادند و از ابن عباس مرویست که اشارت
بطرف روی هر بتی که کرد بر قفا افتاد و اشارت بقفای هر بتی که کرد بر و افتاد و در روایتی انکه سر ان نیزه را چون بتان فی هلا نیند
تا کفار بدانند که از انها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانکه دست کسی بانها نمی
رسید امیر المومنین بعرض رسانید که پای مبارک را بر کتف من کذاشته انها را فرو افکنید انحضرت فرمود که یا علی ترا طاقت تحمل
نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و این ثواب بهره مند شو حضرت امیر امتثال لالامره پا بر دوش حضرت رسول نهاده بتانرا بر زمین

می انداخت

۶۹

می انداخت درین حال از و پرسید که یا علی خود را چکونه می بینی کفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها مکشوف شده و کویی سرم بساق
عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم بدست در اید فرمود که یا علی خوش حال تو که کار خدا میکنی و خوش حال من که بار حق میکشم و بروایتی
انکه کفت یا علی رسیدی بانچه میخواستی کفت بلی بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اکر خواهم دست باسمان توانم رسانید پس چون همه را بر
زمین انداخت در نزدیکی میزاب از جهة رسول الله در غایت ادب خود را بزمین کرفته تبسمی فرمود چون حضرت از وجه تبسم پرسید
کفت از ان میخندم که خود را از چنان جای بلند بر زمین انداختم و المی بمن نرسیده حضرت فرمودند که چکونه الم بتو رسد و حال انکه
محمد ترا بر داشته بود و جبرئیل ترا فرود اورده یکی از شعرای و ظاهرا حسان بن ثابت باشد این معنی را بنظم اورده شعر قیل لی قل
لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امره ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة
المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده و معنی
ابیات را عجمی بنظم در اورده شعر کفتی مرا که مدح علی کوی ای رهی ؛ کز ان مهر اتش هر دل کرپی خیانت ؛ اقدام چون کنم بمدیح کسی که زد
در کمر هی شاده کروهی که او خداست ؛ بر کتف مصطفی ید قدرت نهاده حق ؛ شام وصال و این سخن از قول مصطفی است ؛ جایی که حق بران ید
قدرت نهاده بود ؛ ارزوی احترام بران پای مرتضی است ؛ کفتم حدیث رست ولی میر دار خسد ؛ هر خارجی که بشنود از من حدیث راست ؛
و این معنی که پای حضرت بر جای ید قدرت بود بر مبالغهای شاعرانه حمل نباید کرد که نقل سخن بشعر نموده و موافق نفس امر است و تحقیقش
چنانچه عرفا و محققان کفته اند اینکه در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی حقیقی یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی
و خلوت خانه خاص با خصوص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص کشت داشتی و بهجتی زیاده از حد روی نموده حرارتی بی اندازه
از ان حادث شد که اکر دست مرحمت الهی و رافت غیر متناهی بر کتف انحضرت نرسیدی شدت ان حدت را طاقت بشری تاب
نیاوردی و چون کتف انحضرت محل اثر ید قدرت کردید ان حرارت ناشی از بهجت و داشت از برکت فیضان رحمت رحمانی دلجهات
ربانی و قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله زایل کشته احساس برودت نمود و در هنکام شکستن بتان وقتی که امیر المومنین
متوجه شکستن بتها شده پا بر کتف مبارک انحضرت نهاده بحسب اتفاق همان محل که دست رحمت الهی مس ان کرده بود پای وی بر همان
موضع واقع شده و حسان با وجود انکه ضعف اعتقادش مرقوم رقم اتفاق و شقاق است و در زمره ان جماعت است که با معویه بودند و با
او حشر خواهد شد ان قسم جوهر برا در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند و در انشای این عبارت نهایت
مداحی با غایت عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه ارا علا و کثیری از عرفا در مراتب ملاحظه ایشان ان ذات بصورت ربوبیت
متصور کشته بکم عنوان بر امون مدحت ذات اصلی صفات او توان کردید و هر چه کفته شود نا فی مرتبه ربوبیت است و در برابر مرتبه
معبودی بیقدر مینماید و نقل این مراتب نه از رشید کاینات از جمله اموریست که ما از جانب الله مامور بان نشده باشد از الکتاب کشف ان

نکرده باشد والحق این کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشید چنانچه
شاعری فرموده بیت قرص خور بی آنکه رخشه مسند عالی نسبت لافتی است که برج شرف ورش نبی است واما آنکه گذشتن از صراط
اهل سنت از انس روایت کرده اند که گفت از رسول الله صلی الله علیه شنیدم فرمود اذا کان یوم القیمة ونصب الصراط علی شفیر
جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن ابی طالب یعنی هرگاه روز قیامت شود وقایم کرده شود پل صراط بر کنار دوزخ
نمیتوانند گذاران کردن وبران نمیتوانند گذشتن مگر کسی که با او باشد کتاب ونوشته ورخصت نامه از دوستی وولای امیر المؤمنین
وایضا روایت کرده اند از مجاهد واو از ابن عباس که گفت از رسول خدا صلی الله علیه شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا
یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابیطالب ع یعنی علی در روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود واز وی نمی تواند گذشت
کسی که از پل بگذرد وداخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابیطالب داشته باشد وان حکایت مشهوره حارث همدانی که
گفت مرا از دو چیز واهمه است یکی وقت جان دادن ویکی از پل صراط گذشتن والحضرت فرمود که خاطر جمع دار که نه میرم وکسی که
مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند واز پل صراط من دوستان خود را میگذرانم ومن آتش را میگویم این را
بگذار که دوست منست وآنرا بگیر که دشمن منست ومن دوستان خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی تو انرا از یخ سردتر واز عسل
شیرین تر است دران روز از تشنگی خلاصی میدهم واین معانی را در صورت نظم بحارث تکلم نموده فرموده شعر یا حارث همدان
من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا وانت عند الصراط معترضی تعرفنی فلا تخف عثره ولا زللا اقول للنار حین
توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا مؤید مطلوبست وقاضی میر حسین
شافعی در شرح دیوان آورده واین مختصر است از آن امیر المؤمنین واما آنکه ردشمس است امام عبادی در کتاب مراسم الدین
وابن فورک در کتاب فصول وابن مغازلی در مناقب وصاحب کتاب الاعتماد که از فقهای حنابله است وابن ابی الحدید معتزلی
وغیرهم نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه از خیبر برآمدند بطرف وادی القری میل نموده در صهبا وقت
نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد وزمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد وچون
وحی منجلی شد حضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نی یا رسول الله پس حضرت دست بدعا برداشت که الهی اگر علی در طاعت
تو وطاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او باز گردان تا نماز عصر بگذارد واسما بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب
غروب کرده بود دیدیم که طالع شد وبر زمین تافت چنانکه همه کس بدیدند وعلی نماز گذارد ودر بعضی روایات آنکه حضرت سر بر کنار
امیر المؤمنین نهاده بخواب رفت وچون بیدار شد دانست که علی نماز نکرده بود دعا کرد وآفتاب برگشت وبعد از نماز غروب نمود
واز اینکه کسی در رد شمس خلاف ندارد وتفاوتی که هست اینکه آیا بجهة وحی بوده یا خواب وبهر تقدیر رد شمس بجهة خاطر آن حضرت شده

وعلمای که از اکابر علمای حنفیه است گفته روات این حدیث همه ثقات اند واز احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقولست
که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوتست ومشهورست که در انبیای بنی
اسرائیل از برای یوشع بن نون ردشمس شده وبعضی از علما برآنند که از برای سلیمان علیه السلام نیز ردشمس شده بود ودر وقتی که حضرت
امیر ع بطرف نهروان میرفتند دران راه هم بسبب زمین شوره بوم افتادند تا آنجا بیرون رفتن آفتاب غروب کرده حضرت
دعا کرد آفتاب برگشت ونماز را ادا نموده آفتاب غروب نمود وابن فهد رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه
در اکثر کتب حدیث وتواریخ مذکور شده است ودر کشف الغمه از سید اسماعیل حمیری شعری نقل کرده در باب ردشمس هر دو بار بنظم
آورده شعر ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی
الکوکب وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب الا لیوشع اوله من بعده ولردها تاویل امر معجب
واما حکایت سطل ومندیل این ظاهر ومبین بطریق از روات اهل سنت از انس مالک روایت نموده که صبحی بود که ابابکر وعمر بر در خانه رسول
خدا حاضر شدند رسول خدا بایشان برون آمد گفت که بروید بدر خانه علی ومن نیز در عقب شما می آیم که الحال جنابت بر او واقع شده بشنوید انس
گوید من نیز رفتم وچون دعا رسانیدند علی علیه السلام از خانه بیرون آمد گفت خیرست یا چیزی حادث شده ابابکر گفت خیرست ای
بودند که رسول صلی الله علیه رسیده گفت یا علی الجنابت بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم
آنحضرت فرمود ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی را از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در اظهار هرچه حق ودرست باشد شرم
مکنید پس علی علیه السلام گفت مرا احتیاج بغسل شد وآب حاضر نبود حسن را از پی آبی برای فرستادم وحسین را براهی دیگر ودیر آمدند ومن
دلگیر که مبادا بنماز نرسم که ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد وسطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل ابریشم سطل پر آب دیدم
از آن غسل کردم وبمندیل بدن را خشک کردم پس سطل ومندیل بطرف آسمان رفت ومن خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت پناه
فرمود آن آب کوثر بوده آنکه آورده جبرئیل بوده ومندیل از استبرق بهشت وسطل از سطلهای جنت بود که هست مثل تو یا علی وحال آنکه یا علی
جبرئیل خادم تو بوده واین حدیث را بسیاری از مخالف ومؤالف نقل کرده اند وتفاوتی که هست درین است که بعضی وضو ساختن و
در بعضی غسل کردن واقع شده خلافی دیگر نیست واین حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکورست وآن اینست که روزی
جبرئیل نازل شد طبقی وانار به از بهشت آورده برسول صلی الله علیه گفت حق تعالی امر نموده که شما باین انار بدست علی را تشریف
دهید چون علی را خبر داد گفت من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله وحضرت گفت اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضرست پس علی علیه السلام
را نشد رسول الله آب میریخت واو دست میشست ولیکن آبی در طشت نمی بود پس امیر المؤمنین گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی
در طشت اثری از آن ظاهر نیست فرمود که یا علی ملایکه آنرا بجهة تبرک از یکدیگر میربایند واما حکایت لافتی الا علی تفصیل قبل ازین مذکور شد

و در نداکردن ملک در روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی حدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل
نموده‌اند و از شعرای عرب بسیاری انرا بنظم اورده‌اند و اما روایت نداء آن در روز بدر بعضی از مخالفین انکار ان نموده‌اند
و گفته که آن شمشیر از منبه بن حجاج بوده و او در روز بدر در لشکر کفار با ان تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از ان بدست
رسول خدای امده چون میشود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند و لا سیف الا ذو الفقار گوید جواب اولا انکه خوارزمی
در مناقب بسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول خدا شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملک من ملایکة
الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکی است از ملکهای حق تعالی ندا میکند لا سیف الا ذو الفقار
و ثانیا انکه شمشیر که در و بندها باشد مانند بندهای که در پشت است انرا ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها و ان لازم نیست که البته یک
شمشیر باشد شاید چندین شمشیر اینچنان بوده باشد و بعد از ان که تسلیم کنم که یک شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از ان آن کافر بود
و در دست او منافاتی ندارد چرا که عدد کشتههای حضرت امیر در روز بدر از سی و شش کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه
از انهاست که بدست آنحضرت کشته شد شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی امده باقی کفار را بان تیغ کشته باشد و در ان
زمان که با ان تیغ حرب مینمود ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات امده که ذو الفقار از اسمان نازل شد و ابن ابی حدید
در قصیده مشهوره اش بان بشارت نموده و گفته شعر وجیت الومیض الشعشعانی فایض من المصدر الاعلی تبارک مصدرا فلیس
سواع بعده بمعظم و اللات مسجود الها و معفرا یعنی با برق تیغ تابنده او که از اسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابیدن نه
سواع را کسی تعظیم نها میکرده اند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته ومیض برق است و انرا استعاره کرده بنور قدرت و شعشعانی
یعنی پهن شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد از اعلا علو شان است نه بلندی جهت و تبارک
یعنی بارکست و برکت نمو و زیادتیست مراد انکه ان مکان شریفی که فخر کرده بان سدرة المنتهی فایض شده و ملایکه را محل تعجب
گشته و شرف از ان زیاده می باشد تا انحضرت در انوقت ان تیغ را انگشت دیگر کسی تعظیم نها نکرد و حکیم سنایی گفته شعر ذو الفقاری
که از بهشت خدای بفرستاده بهر شرک زدای مولوی رومی در غزل میگوید شعر حضرت شاهی که یک ذو الفقارش زان گران از تیغ عنتر
گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید نه علی از دست اسکر گرفت و بعضی از معاندین اهل سنت انکار ان نموده اند و گفته اند مقصود
رافضیان است که دروغی بر علی بر بندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده گفته امدن ذو الفقار از اسمان
در اخبار صحیح واقع شده و این را طرفه نباید داشتن که از اسمان تیغ اید چرا که بهتر از تیغ خیرها از اسمان اورده اند مانند قران و مرغ
بریان و میوه بهشت و طعام جنت و تیغ را امان حکم است و تو هم میدانی که حامل تیغ علی بود نه غیر او و شیخ عبد الجلیل رازی
در جواب گفته که دروغ زن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و ان ناصبیانند چه میگویند میشاید که

خدا

خدا پیغمبر انرا بدوزخ کند و کافر انرا به بهشت و از برای داود و یوسف پیغمبر اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا میدانند
و چون ذو الفقار از اسمان بیارند شیوا انرا معجز رسول خوانند نه معجز علی و درین تعجبی نیست چه از برای عیسی عم مایده از اسمان
امد و از برای پیغمبر طعام از بهشت امد شمشیر هم اگر بیارند عجبی نیست و عجب انست که واعظان و مذکران شما چون دره عمر را وصف
میکنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و یکی میفرماید که از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری از پوست گاو سعد شعیبش میدانند نمیدانم
درین دو سه هزار سال ان پوست را که نگه میداشت تا دره او شود و اگر ان روایت این را نیز روا باید داشت که تیغی کو تیغ علی برای
نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشد و قلعههای کفر کشاید و قواعد اسلام ممهد گرداند خدای تعالی از اسمان مصطفی فرستد و او بداد
و ابریسم خود بیادت ازان باید داشت یا انکار این نکرد حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در سنن
اهل حدیث مشهور که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله گفت حضرت رسول خدای فرمود ان منکم یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی
تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی علیه السلام یخصف
نعل رسول الله صلی الله علیه و اله فی الحجرة عند فاطمة علیها السلام یعنی رسول خدای صلی الله علیه خطاب باصحاب نموده فرمود که از شما کسی هست
که قتال و جدال کند با گروهی بتاویل قران چنانچه من قتال کردم به تنزیل قران پس ازان میان ابو بکر پرسید که من انکس هستم یا رسول
گفت نه بعد از و عمر گفت یا رسول الله من انکس باشم فرمود که نی و لیکن انکه من میگویم خاصف نعل است یعنی ان شخص که نعل را پینه میکند و
اتفاقا امیر المومنین در ان وقت در حجره فاطمه نعل رسول الله را که محتاج به پینه زدن شده بود پینه میزد و تتمه این حدیث است و در صحاح
مسلم و در جمع بین الصحاح الستة حدیث جدا است و لیکنه جداگانه نقل شده که از رسول خدا صلی الله علیه و اله مرویست و خوارزمی باسناد خود از
امیر المومنین علیه السلام نقل نموده که جمعی از قریش در رحبه جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا انکه رسول خدا از غضب کسامه شد و اثار غضب
در بشره مبارکش ظاهر شده پس گفت لتنتهن یا معشر قریش و لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب
رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا فقیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة با الذی بالحجرة یعنی باید که
باز ایستید شما ای گروه قریش ازین ارادها و گفتگوها و الا که اگر ممنوع نشوید هر اینه بر انگیزد حق تعالی بر شما مردی را
از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد و گردنهای شما را میزده باشد در راه خدا و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی
پرسید که یا رسول الله انکس ابو بکر خواهد بود فرمود که نی و دیگری پرسید که عمر خواهد بود گفت نی و لیکن خاصف نعل است در حجره یا انکس که
در حجره خصف نعل میکند و اتفاقا بند نعلین رسول الله پاره شده بود و حضرت امیر علیه السلام بمرمت ان مشغول بود و در حجره فاطمه هنوز بان
مشغول بود که این خبر باو رسید و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قران را ظاهری و باطنی است
و ظاهرش تنزیل است و باطنش تاویل و حضرت رسول صلی الله علیه و اله بظاهر قران با کفار جهاد مینمود چه کفار در ان وقت بموجب ما انزل الله

علی نبی من بعدی میگفتند بفرستاده خدای تعالی برشرح جزا زایات والاحکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان ارند حضرت
رسالت پناه بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در امدند و اهل بغی و خوارج چون تاویل قران کردند و بان تاویل
معنی خلافت را برای خود بودند و بمطابق متشابهات خود بجزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود قرار از ند لول چو دکر دانیده اند
امیرالمومنین علیه السلام بتاویل با ایشان قتال کرد چنانچه گفته است که لولم یقاتل امیرالمومنین علیه السلام البغات ماکنا نعلم کیفیة القتال معهم
یعنی اگر امیرالمومنین علیه السلام با اهل بغی قتال نمیکرد کس نمیدانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد و درین دو حدیث بشارت روشن
و نص صحیح است بر امامت مولای ما علیه السلام چه حضرت رسالت پناه فرمود لیبعثن علیکم رجلاً یعنی هر اینه بر انگیزانند و بفرستند حق تعالی
کسی را و بعد از ان فرموده انکس خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستنده خدا است و ولایت او از جانب الله است و رسول صلی الله علیه
خبر داده بموجب و ما ینطق عن الهوی و از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده و دیگر انکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای
شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص بامام است دیگر را نمیرسد که این کار تواند کرد و ان خاصف
نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچو قتال من باشد و این مقتضی
مثلیت و تشبیه بودن برسول است صلی الله علیه پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر بلی رسول را تولیت این امر الهی هم از انست
وا از و نظر باطن و هر که شکوه هر که منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل بوده چه در هر دو صورت قتال در راه دین است اول با رسول خدا
واخر با وصی و امام و جانشینی پس ظاهر شد که مراد حضرت ازین دو حدیث امامت امیرالمومنین است و حمیری دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرها
از شعرا این معنی را بنظم اورده اند و یکی را چند بیت لطیف است و بیتی از ان اینست ازقال احدان خاصف نعل المقاتل بتاویل
القران حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند اورده انکه رسول صلی الله علیه و آله روزی دست امام حسن را بیکدست و دست امام حسین را بدست
دیگر گرفته فرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا و این
هر دو را دوست دارد و دوست دارد پدر این هر دو را و دوست دارد مادر این هر دو را خواهد بود با من در همه درجه من در روز قیامت
و هر که با انحضرت در درجه او باشد از اتش دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را بنظم اورده لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم
الحاطمة المصطفی والمرتضی و ابناهما والفاطمة و این بیت برکت این پنج نام قطع نظر از انکه باعث نجات از اتش دوزخ است بهر
مطلب که مکرر بخوانند باجابت مقرونست و مجرب ایضاً در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین مذکورست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
روزی بحضرت امیر خطاب نمود که لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست نمیدارد ترا الا کسی که مومن باشد یعنی
اقرار بزبان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن ندارد ترا مگر شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد
و بزبان کلمه گوید و بدل ایمان از خدا و رسول بیگانه باشد شعر هر که زبانش دگر و دل دگر است تیغ بباید زدنش بر جگر چه منافق بقول

خدای تعالی

خدای تعالی از رحمت الهی دور و بلعن ابدی گرفتار است و در کتاب کشی مسطورست که جابر بن عبدالله انصاری در اواخر عمر عصای بدست
گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب
فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیرالمومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهترست و هر که قبول
این معنی ابا نماید کافرست و هم چنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیرالمومنین
پرورش دهید و بزیور دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولاد و فرزندان که از محبت انحضرت سر بتابند تحقیق حال مادرش باید نمود
که ان قصور از انجاست محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او و منافقان زمان حضرت جمعی بودند
که اولا بطوع و رغبت با خلفای ثلث بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه همراه شده با امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص
و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد وقاص و حسان بن ثابت و اولاد خلیفه دوم و عبدالله زبیر و مروان
حکم و غیرهم ملعون علام التی که حکیم الهی حکیم سنائی فرموده شعر جاب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست وار باب
سیر نقل کرده اند که ابودلف عجلی که از امرا ارباب مدارست غلوی او در تشیع مرتبه بود که روزی در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد
ولد الزناست و پسرش با مصاحبان گفت که من در تشیع غلو ندارم این حرف بابا رسید گفت الله اکبر راست میگوید که من مادر او را خریده
و استبرا نانموده با او مباشرت کردم و حرام زادگی او معلوم است شعر امام حق کتی حاد الله علی را بکش اندر لبن با در خطا نیست و از ام سلمه
روایت که گفت از رسول خدا صلی الله علیه شنیدم که فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مومن و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدثین
اهل سنت اند از زر بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی بن ابیطالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة
و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بانکس که شکافنده و میرویانند دانه و هی
از نسبه آدمی را یاد مرا در دادم که عهده کرده بنی امی با من و معهود است میان من و ان پیغمبری که انکه بود و هم مکه و ام القری میگویند
یعنی مادر شهرها و قریهای انحضرت منسوب بانجاست که دوست نمیدارد مگر کسی که مومن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا کسی که منافق باشد
و اگر سالک مسالک محبت و نفاق را بر مادی بی بصیرتی احتیاج باشد بواقعه لیلة العقبة و نفاق یاران رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند
وان حکایت معضلات ان الله تعالی بیان خواهد شد حدیث دیگر که ابو بکر احمد بن مردویه که نزد جماعت سنت قول او حجت است روایت
کرده حدیثیست از ابا ذر رحمه الله نقل نموده که او گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتیم و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک
الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی گفتیم که دوسترین اصحاب
بسوی تو که اگر روزی کاری افتد ما نیز در ان با او شریک باشیم و اگر حادثه روی نماید از و دور نشویم و با او همراه باشیم و طاهر ادا از امر فوت
انحضرت باشد یعنی اگر ان واقعه ناگزیر واقع شود ما با او باشیم پس انحضرت در جواب فرمود که ان علیست و دوسترین از همه کس نزد من او

که اوپیش از جمیع تماما مطیع و منقاد شده و فرمان برداری خدا و رسول نموده و از هیچ کس سلام اورده و بلوازم ان مامورست و منهیات
استغال فرموده و درین سوال و جواب قراین واضح است بر انکه مراد سوال کننده و جواب دهنده بنیت الاخلافت چه اول پرسیدند
که دوسترین اصحاب تو کیست و بعد از ان کفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد از و جدا و دور نشویم و جواب انحضرت
اول بطریق اشاره که بنیت علی لبس فرمودند که لقد حکم بجای دلیل بران مدعی یعنی اورست اهلیت تقدیم بر جمیع امت انها هم قرینه
است بلکه صریح است بر انکه غیر از انحضرت شایسته امر جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که کویند با لینی که پیغمبر در جواب ایشان بکوید
که امیر بعد از من فلانست تا نص صریح باشد و بعد از انکه میکفت هم احتمال داشت که بکویند مرادش شاید امیری که با امارت جمعی باشد
حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند خود و کذا بن طریق نقل نموده انکه حضرت رسالت پناه فرمود که من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس
ومن اذانی بعث یوم القیمه یهودیا او نصرانیا یعنی هر که ازار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که اذا او ازار کرده است مرا و جانست
که مرا رنجانیده باشد و بموجب لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی هر کاه نفس او نفس رسول و کوشت او کوشت رسول و خون
او خون رسول باشد ازار او ازار رسول خدا خواهد بود و بعد از ان فرمود که ای کروه مردمان هر که ایذا او اهانت رساند بر انکیخته
میشود در روز قیامت یهودی و یا نصرانی و حشر نش با ان طایفه خواهد بود و داخل در امت پیغمبر اخر الزمان که انبیای سابق این
ارزو میکرده اند نخواهد بود و در حدیث امده که هر که دشمنی کند با دوستی از دوستان من با من دشمنی کرده است و هر که دشمنی با یکی
از دوستان خدا ان ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید شهدا چه نتیجه و چکونه
ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب داخل شدن در بهشت و ایذا او موجب دخول در اتش دوزخ است اقتدا باو و دوستی او
و تابع شدن او بر همه لازم و تقدیم غیر او موجب اهانت و ازار اوست و ازار او ازار خدا و رسولست و دیکر انکه ثابت شد
که دوستی او موجب نجات است و دشمنی و ازار او باعث هلاک و طریق دوستی و فرمان برداری او امر اوست و ترک منهای او
پس هر که بعد از رسول دیگری را بر او مقدم دارد و فرمان برداری او نکرده و از راه دوستی بدر رفته و در سلک دشمنان و موذیان
داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و کمراه کشته پس تقدیم انحضرت عقلا و سمعا واجب باشد و قاضی میر حسین در شرح دیوان
از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده که در واقعه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه در موضعی ایستاده و علی در پهلوی اوست پیش رفتم
و با علی مصافحه کردم بخاطرم رسید که در احادیث و اخبار شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت میشود پرسیدم که یا علی
این حدیث صحیح است یا نه انحضرت کفت صدق رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل بهشت شود و الغیا نقل کرده که از شافعی
پرسیدند که در شان علی چه میکویی کفت در شان کسی چه توان کفت که او را سه چیز در سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی
از افراد بنی ادم این جمعیت دست نداده باشد جود و بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری با رای و تدبیر و علم و عمل با ... داد

خوانده ان عبد لقد انزل فیه هل اتی الی متی الکتم الکتمه الی متی یعنی من بنده ان جوانی ام که نازل شده است در شان او هل اتی
بسبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را تا کی پنهان توان داشت حدیث دیگر احمد بن حنبل در مسند خود اورده
که ابابکر و عمر خطبه کردند وار رسول خدا صلی الله علیه فاطمه را طلبیدند و انحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از ان علی علیه السلام او را
خطبه نمود قبول نموده او را بعلی تزویج نمود و در بعضی روایات انکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی
من در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم هر چه حق تعالی فرماید بان عمل خواهم کرد و در سن سیدة النسا خلاف کرده اند در حین
تزویج بعضی کفته اند پانزده ساله بود و بعضی کفته اند کمتر و درین هم خلافست و اصح اقوال انست که در انوقت ده ساله بود چه پنج
سال با پدر بزرکوار در مکه بود و در سال دوم هجرت تزویج واقع شد و انکه در جواب ایشان فرمود که کوچک است می شاید که دو بار
خطبه کرده باشند و بار اول ان جواب شنیده و میشود که ابابکر و عمر در شیخوخیت و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده که در
زناشوهری رعایت حال فرزندان میکنند نسبت بایشان فرموده باشد که کوچک است و طفل و شما بزرک سال اید و بر عمر زن و شوهر
باید که نزدیک بهم باشند بهر تقدیر بایشان نداد و بعلی داد عقد کردن و حکمت در افضلیت انحضرت دران نکاح در ماه رجب بود
و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بود و چون انحضرت خواستکاری فاطمه نمود رسول فرمود مهر چه داری از مال دنیا چیزی نزد تو هست
کفت زرهی و اسبی دارم حضرت فرمود که ترا اسب ضرورست زره را بفروش زره را بچهارصد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و ان
مبلغ را نزد رسول الله اورده انحضرت مشتی از ان ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند درین اثنا
جبرئیل نازل شده و امر الهی اورد که فاطمه را بزنی بعلی بدهید و اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد الهی و ترغیب بنکاح خواند
فرمود که مرا خداوند تعالی امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم و من او را بزنی بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی
کفت راضی شدم و در روایتی انکه علی را امر نموده که خطبه خواند و بعد از ان در حق ایشان فرموده کفت جمع الله شملهما و
اسعد جدهما و بارک علیهما و اخرج منهما کثیرا طیبا پس امر کرد تا خوانی حاضر ساختند و اصحاب خوردند و انکه یکدیگر
میربودند و ان سنت شده چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی فرستاده و خود از عقب رفته ساعتی نشست
و از کوزه ایشان اب خورده دعا بران خوانده امر فرمود که از ان اب وضو سازند و بخورند و مقداری از ان اب بایشان
پاشید و اراده بیرون امدن کرد فاطمه بکریه افتاده حضرت رسول فرمود که ای فاطمه ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و
علم او از همه بیش و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او از همه و او از رسول از همه بهتر است و اگر او را با مثل نیست بهترین اهل بهشت بخدا
قسم که تزویج کردم ترا بکسی که سید دنیا و اخرت است و عبارت انحضرت اینست لسم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیدا فی الدنیا و الاخرة و انه فی الاخرة لمن الصالحین و در روایتی انکه فرمود در امر تعلک لا یقاس علیه احد من الناس

شوهر تو شوهریست که او را به یکی از آدمیان قیاس نمیتوان کرد چنانچه گفته اند شعر گر بدست کسی که علی را نظیر هست
با او بگوی که آب ببوی گلاب نیست ع در نزد کبر با بجز از فخر انبیا کس را مقام و مرتبه بو تراب نیست و اکابر اهل سنت همه
در کتابهای خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه را رضی الله عنها خواستگاری نمودند حضرت هر کدام را بر وشی عذر خواهی نمود
و بعلی داد مرج البحرین یلتقیان از ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نموده برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسنین سلام الله علیهم
که در سوره مبارکه الرحمن چنانچه قبل ازین هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود که فاطمه را نزد الله تعالی
نه نام است فاطمه و صدیقه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و الجنة او را فاطمه گفته اند که چنانچه از شیر وا میکنند
فرزند او را از ل از شیر بره بودی و اکرده اند پس آنحضرت فرمود که اگر او را امیر المومنین خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود
تا روز قیامت از آدم صفی تا هر که او مین فرزندان او باشد و ملا نظری در قصیده نیکو گفته است بنی که بعد ماه دو پیکر
اورده مثال نور خود و نور حیدر آورده خدیجه نور بنی دیده در جبین وی بث دمانی داماد و دختر آورده و زمخشری که او
از معاندان اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و مامون نقل کرده که رسول صلی الله علیه فرموده که فاطمة مهجة قلبي و
ابناه ثمرة فوادي و بعلها نور بصري و الائمة من ولدها امناء ربي و حبل ممدود بينه و بين خلقه و اعتصم هم
نجى و من تخلف عنهم هوى یعنی فاطمه روح و باعث حیات زندگی دل منست و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او نور روشنی
چشم منست و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگارند و ریسمان کشیده شده میان آفریدگار و آفریدهای او
که هر که چنگ بایشان زند و توسل بایشان شود نجات یابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف ای که ایشان میروند
زود هلاک میشوند و ناچیز میگردد و ثعلبی که از مفسران اهل سنت در تفسیر قول تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله جميعا باسناد
مختلف از رسول صلعم نقل کرده که آنحضرت فرموده يا ايها الناس قد تركت فيكم الثقلين خليفتين ان اخذتم بهما لن تضلوا
بعدي احدهما اكبر من الاخر كتاب الله حبل ممدود ما بين السماء والارض وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا
حتى يردا علي الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان شما امتان از جن و انس دو چیز نفیس و دو خلیفه اگر پیروی
این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی ازین دو بزرگتر از ان دیگریست و ان دو چیز
یکی کتاب خداست که آن ریسمان است کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ بدان زده گمراه نمیشود و یکی عترت و اهل بیت
منست که هر که پیروی ایشان شود از بادیه هلاک بمعموره نجات میرسد و این هر دو از هم جدایی ندارند و از یکدیگر دور نمیشوند
تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول خدا صلی الله علیه روایت نموده که آنحضرت فرمود که
اما انا بشر يوشك ان ياتيني رسول ربي فاجيب وانا تارك فيكم الثقلين اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا

بکتاب

بکتاب الله واستمسكوا به واهل بيتي اذكركم الله في اهل بيتي ثلثا یعنی بدرستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که
رسول حق تعالی بطلب من آید که دوست را بدوست رساند و بموجب شعر بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک ع بپر تا کنگر ایوان افلاک
اجابت کنم و بجانب دوست پرواز نمایم و من میگذارم در میان شما امت که جن و انس اید دو چیز نفیس مصون از حوادث که حق تعالی
حافظ است آن هر دو را که یکی از آن دو کتاب الله است و در وست هدایت و نور باید که متمسک بان شوید و باو راه یابید و آنرا
باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آن دو اهل بیت و عترت منند یاد دهد حق تعالی شما را از اهل بیت من خیر و خوبی از ایشان
غافل نشوید و هر یکی یاد نمایید و احمد حنبل در مسند خود آورده که رسول خدای فرمود انی تركت قد تركت فيكم ما ان تمسكتم به لن
تضلوا بعدي الثقلين واحدهما اكبر من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتي اهل بيتي الا وانهما لن
يفترقا حتى يردا علي الحوض یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی که اگر تمسک بان جوئید و چنگ در ان زنید هرگز گمراه
نخواهید شد بعد از من و ان دو چیز نفیس است که یکی از ان بزرگتر از دیگریست و ان کتاب خداست که ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین
و عترت من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و ایضا احمد حنبل
در مسند از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی ع آمد در برابرش فرمود که یا علی
نزدیک بیا بمن نزدیکتر شو و چون نزدیکتر شد فرمود یا علی خلقت انا وانت من شجرة واحدة انا اصلها وانت فرعها والحسن
والحسين اغصانها فمن تعلق بغصن منها ادخله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند
آن توئی و حسنین شاخهااند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند و متوسل بان شود حق تعالی او را
داخل میگرداند در بهشت عنبر سرشت خویش که از برای بندگان خود خلق کرده است حدیث مسند احمد حنبل باین کلام معجز نظام فرین شد
که حضرت رسول خدای فرموده النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا واهل بيتي امان لاهل الارض فاذا ذهب
اهل بيتي ذهب اهل الارض و صدر الائمه موفق بن احمد مکی نیز این حدیث را بهمین طریق نقل و روایت نموده ظاهر معنی حدیث آنکه
ستارگان امانند مر اهل آسمان را پس هرگاه که ستاره از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امانند اهل زمین
را چون که اهل بیت در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه بسبب وجود ستارگان خدای تعالی آسمانرا
نگه داشته که بر زمین فرو نیاید بجهت کالمهای نفسانی ایشان که محض لطف با قتضای حضرت الهی انداز داشته است زمین که بر جنبش
و اضطراب در نمی آید و اهل خود را بورز و وبال و نکال زلزال گرفتار نمی سازد و چون بقول حضرت رسول رب العالمین وجود
ایشان باعث امن و امان است پس اگر بسبب ظاهر از منصب محل خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع
باشند یا مدتی پنهان و مستور کردند بجهت مصلحتی که از اقتضای تمیدانند همان اثر بر وجود با وجود ایشان مترتبست و الحال انقطاع

خلق بما بر وجود فایض الجود امام وقت و زمان صلوات الله علیهم مانند انتفاع با فتاب در روز ابر دو کو یا مولوی رومی باین
معنی اشاره نموده باشد دران بیت که میکوید **شعر** در لشبر رو پوش امد افتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و هرکاه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان اند و امیر المومنین از باقی اهل بیت
علیهم السلام در همه خیر زیادتی داشته باشد این معنی در و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک کافیست و اثبات مطلوب
دلیل وافی و بماران محبت اعدا را شربتی وافی و اکرچه در کتب احادیث مخالف و موالف احادیث صریح الدلاله بر امامت انحضرت
بسیارست رعایة الاختصار بهمین قدر اکتفا نموده و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در متن تجریدات ره بعضی ازین احادیث نموده
و بهمان الزام معاندین نموده و کفته والعصمة والتنصیص مختصان بامیر المومنین علی علیه السلام للنص الجلی فی قوله علیه السلام
مخاطبا لاصحابه سلموا علی علی بامرة المومنین فانت الخلیفة من بعدی وللحدیث الغدیر المتواتر و لحدیث المنزلة
والمتواتر لقوله انت خلیفتی و وصیی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بانحضرتست و دیکری از صحابه
نه معصوم بوده و نه نصی در شان او واقع شده بود و از جمله نصوص یکی انکه خطاب فرموده فرمود که سلام کنید بعلی بلفظ امیر المومنین
و یکی انکه با او کفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من و یکی انکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود
الست اولی بکم من انفسکم و چون بلی کفتند فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه الخ و یکی دیکر حدیث منزلتی که متواترست ان نیز
چون حدیث غدیر که بعلی خطاب فرموده کفت انت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی انکه فرمود توی خلیفه و وصی بعد از من
و توی قاضی دین من و دین درین حدیث بکسر دالست یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هر یک ازین احادیث مفصلا مشروحا
ذکر کرده شده و در اعاده ان شروع میرود و ملا علی قوشچی حرفی در برابر این ادله نزده اینکه هر یک را خبر احاد شمرده و منع تواتر
کرده و همچنین شده که شهادت علمای ایشان منع او مکابره است و در صحت هیچ یک حرفی نیست و از جمله نصوص قرانی که خواهد بان
اشاره نموده یکی ایه انما ولیکم الله و یکی ایه دیکر و کونوا مع الصادقین و یکی ایه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم و تفسیر هر یک کذشت و این فصل صورت اتمام یافت والله اعلم بالصواب **فصل نهم** در ادله داله بر امامت انحضرت سلام الله
علیه که استنباط از احوال ظاهری و کمالات باطنی مدتی و نفسی او علا شده و ان اکرچه بسیارست بجهة اختصار بده وازده نصیب اکتفا نمود
چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که از عبد الله عباس رحمه الله روایت نموده اند که کفت از رسول صلی الله علیه و اله
شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام
یعنی اکر درختان قلم کردند و دریاها مداد و جنیان حساب کننده و انسان نویسنده نمی توانند شمردن فضایل و کمالات حضرت
علی بن ابیطالب علیه السلام را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چکونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن تیمنا بجهة ان الله

همان

همان عدد مذکور نقل نموده میشود و اول علم است و خلافی درین نیست که خلق در جمیع علوم عیال انحضرت اند خواه در احکام شرعیه
و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که او علی علیه السلام در غایت ذکی و زیرکی و فهم بود و حرص بر یاد کرفتن
دانست داو را همچو رسول صلی الله علیه و اله معلمی و استادی بود و شب و روز که بنت انحضرت بسر می برد و کاهی یک ساعت از انحضرت جدا نبود
نه در شب و نه در روز و رسول را کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام بیاد کرفتن او داشت و نهایت سعی و جدی او رد تا انکه
بمرتبه رسید که انحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیکر در حق او فرمود که اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست
که در علم و در دین ان حکمها که علی میکند تواند کرد بلکه او دانا تر و بر اجرای احکام الهی توانا ترست و ابن ابی حدید در اول شرح
نهج البلاغه میکوید جمیع علوم بانحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظر اند و همه مردمان از ایشان یاد
کرفته اند شاکرد واصل عطا اند و او شاکرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاکرد محمد بن حنفیه است و او از پدر یاد کرفته و اما اشعریه
به ابی الحسن اشعری میرسند و او شاکرد ابو علی جبائیست و او یکی از معتزلیانست و معلم معتزله انحضرتست و اما امامیه و زیدیه خود ظاهرست
که علم ایشان بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام میرسند و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی او هم بابی حنیفه بر میکردد و
ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد بن حسن و او نیز از حنیفه و احمد حنبل از شافعی او هم بابی حنیفه بر میکردد و ابو حنیفه از امام
جعفر صادق علیه السلام منتهی بانحضرتست و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود و او شاکرد امیر المومنین علیست و علم تفسیر قران از دوم
از هر راه که میروند بابن عباس میرسد و او از حضرت امیر شنیده و کسی با او کفت که نسبت علم تو با پسر عمت یعنی علی در چه مرتبه است
در جواب کفت همچو یک قطره به بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهرست که منبعش انحضرتست چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید
و سری سقطی و معروف کرخی همه شاکردان و خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در طایفه و صاحب
خانقاه و پیری و مرشدی که بوده با انحضرت میرسد و اما علم نحو عربیت همه علما معترف اند و میدانند که از انشا اوست علیه السلام و ابو
الاسود دیلمی جامع انست و او از انحضرت مجملی شنیده تفصیل داد و بتدریج زیاده شد و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست
و از خطبهای او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی حدید است و یقینست که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات
همه او میکرد و هرکز او را بغیر از رسول خدا بدیکری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا به او برسد و از ابن عباس مرویست که
شبی در خدمت انحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میکفت و تمام نشد و در علم فصاحت و علم بلاغت
خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطورست که فرمود سلونی عن طرق
السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راهها و کوچهای اسمان را البته که با نها دانا ترم از
راههای زمین ایضا فرموده که رسول خدا مرا تعلیم کرد هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیکر استنباط و استخراج نمودم

ایضاً مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده‌اند که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
و در بعضی نسخه من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهیم القدر را از تفسیر و تاویل و نکت و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب
بیان نمایم که اگر نویسنده کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر زان گران بار توان ساخت و میانه علمای متاخرین از
فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در یکی جمیع علوم با انواع از آن حضرت یا خود شده بلکه هر طبقه از طبقات
علما و هر طایفه از طوایف عرفا سلسله سند خود را با آنحضرت متصل میسازد و هر یکی تصنیف و تالیف میکردند و همچنین مشایخ صوفیه
و ارباب کشف و مشاهده و اصحاب ذوق و مجاهده را رجوع و بازگشت با آنحضرت است و در مناقب خوارزمی بسند خود از عبد الله بن
مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و اله قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة والناس
جزء اواحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند به ده قسم پس عطا کرده شد بعلی علیه السلام نه جزو و یک جزو را بجمیع مردمان
داده‌اند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابیطالب
یعنی داناترین امت من بعد از من حضرت امیر المومنین علیست و هم در مناقب در حدیث دیگر اقضی امتی علی بن ابیطالب واقع شده است
یعنی حاکم ترین امت اوست و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسول صلی الله علیه و اله
روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر فلینظر الی علی بن ابیطالب یعنی هر که خواهد که نظر کند در علم او یعنی در وصفی که بهترین او
صاف آدم است که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی علیه السلام و مراد اینست که آدم بر دیگر انبیا چون بسبب علم رجحان یافته
و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم کند بعلم امیر المومنین که مثل علم آدم است رجوع نماید چنانچه
یکی از شعرا گفته   اگرچه هست بصورت ترا پدر آدم ولی کجا رسدش با تو لاف بابایی و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که
حقیقت تقوی نوح نبی علیه السلام را نظر کند که مثل آنست و هم چنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلام که هر یک از صفات
مذکوره بیکی مخصوص است و علی علیه السلام جامع صفات مذکوره است و هم او بطریق دیگر از ابی الحمرا نقل کرده که رسول صلی الله علیه و اله
فرمود و الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن ذکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه و الی ابراهیم فی حلمه و در
کشف الغمه هم از این طریق نقل شده و در مناقب نیز بدستور روایت مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس بدین وجه
مذکور شده که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی درجته و الی جبرئیل فی عظمته و الی آدم فی هیبته
و الی نوح فی ... و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سیاحته
و الی محمد صلی الله علیه فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلام مضامین مذکوره مفید آنکه آنحضرت جامع جمیع امور
ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت افضل از همه بعد از نبویه

باشد

باشد و از حدیث روز خندق هم این مستفاد میشود و صاحب مواقف استبعاد نموده که بنا بر حدیث مذکور لازم می آید که علی افضل
انبیا باشد چه هرگاه با هر یک از انبیا در فضیلت مخصوصه با آن نبی مساوی باشد و اختصاص بفضایل دیگران داشته باشد
لازم آید که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی معنعن بعبارتی
مخصوصه متصله بحضرت رسالت پناه نقل شده باشد و معنی تواتر غیر ازین نیست استبعاد فرمودند این مرد فاضل اعتراض بکلام
رسول کردن و با پیغمبر خدای مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که افتاده نموده بنا بر قاعده مقرره ایشانست که چون در اثبات
و نفی چیزی عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد این اجماع بلی خلاف قول
او درین مدت مدید اجماعی فرقه امامیه است و آنچه بنص اجماع و روات متواتر اثبات نموده‌اند که آن فضیلت امیر المومنین است
از جمیع خلق الله بغیر از رسول آنرا مفسده نام نهاده و ماده استبعاد کرده‌اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوست که آنحضرت اعلم
از کل است و هر که اعلم است بخلافت و امامت اولیست و عارف الهی شیخ عامر بصری قدس سره در قصیده تائیه اشاره باین معنی نموده
در بیان اعلمیت آنحضرت فرموده لذلک قد قال النبی انا مدینة العلم فافهم و الحسن کتاب و ان علیا بابها فاعرفنه و هذا کلام
مفصح بالخلاف یعنی ازین جهت که علم اولین و آخرین نزد رسول خدا بوده است و او بعلی علیه السلام همه را تعلیم نموده و فرموده
که من مدینه علم و علی در آن مدینه است بدان و بشناس که این کلام مشعر بخلافت آنحضرت است و موضع امامت او چه مراد ارباب نزد
اولو الالباب حافظ چیزهاست که بآن چیز نتوان رسید الا از در و بدر رو نباشد مگر از در و هر گاه آنحضرت حافظ علوم و حکم رسول
باشد و رسیدن بآن علوم و حکم میسر نشود کسی را الا بسبب او تابع بودن او واجب و از او اخذ نمودن لازم باشد و نیست حقیقت معنی
امام و خلیفه نیست الا این شخص علیه السلام دوم زهد است و هیچکس را خلاف نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل آن زمان بود و خود
فرموده که دنیا را سه طلاق گفته‌ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی صلعم
ازهد من علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی نمیدانیم و نمی‌شناسیم درین امت بعد از رسول الله کسی را که زاهدتر از علی بن ابیطالب و مشهور است
که شخصی سوید بن عقله نام داشت که بخدمت حضرت امیر المومنین آمده دید که کاسه از دوغ شتر که تغییر در طعم و بوی او بهم رسیده بود
و با قرصی از نان جو که آرد آن نه بیخته بودند و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک شده نزد آنحضرت است و بزحمت تمام
آنرا می‌شکنند و بآن دوغ تناول مینماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود که از رسول خدا شنیدم که گفت اگر کسی
بطعامی میل داشته باشد و روزه او را از خوردن آن طعام مانع شده باشد بر حق تعالی لازمست که او را از آن طعام و
شراب بهشت بخوراند و بیاشامد پس بکنیز آنحضرت فضه نام که آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمی‌ترسی که این آرد را
پاک ننموده و نخاله آنرا جدا نکرده نان می‌پزی گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر نموده که با نخاله نان بپزم و از

پاک کردن نهی فرموده و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفته و ملا علی قوشچی
در شرح تجرید از عبدالله بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند در آنجا آرد جو
بود با آن افطار نمود گفتم یا امیرالمومنین چرا کیسه را مهر کرده اند فرمود که حسنین روغن یا شیرینی داخل میکنند از ترس آن مهر میکنم و نعلینش
از لیف خرما بود و جامه را گاهی بپوست و گاهی بلیف پینه میزد و دو جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود می‌پوشید
و احیانا اگر آستین جامه از دست دراز تری بود بکارد یا بتیشه جدا میکرد و میگفت این زیادتی بکار دیگری آید و سر آستین را همچنان
لو که بریده بود میگذاشت عمر را از آن عزیز میداشت که صرف آستین دوختن نماید و نان خورش آنحضرت سرکه یا نمک بود و یا سبو و اگر
بر نهار زیاده نمودی از سبزیها و گیاهای زمین نان خورش ساختی و گوشت نخوردی مگر گاهی و آن هم بسیار کم و فرمودی که شکم
خود را مقبره حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و القدر پینه زدی که گفتی از
راقع آن شرمنده شدم اخطب خطبای خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود یا علی به درستی که حق تعالی
از همه فخرها و آن زهدیت در دنیا و دشمن گشتن تو دنیا را از آنکه کرده حق تعالی ترا در دنیا و دشمن گردانیده ترا با دنیا و دوست گردانیده
ترا با فقرا و راضی ساخته بتابع بودن ایشان ترا و امام بودن تو ایشان را یا علی خوش حال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق تو
کند و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب تو نماید اما آنکس که ترا دوست دارد و تصدیق تو کند برادر تست در دین تو و شریک تست
در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب نماید پس سزاوار است که حق تعالی در روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب
الطالیه معذب گرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی بن ثابت گفته که در خدمت امیرالمومنین علیه السلام بودم که شخصی از برای آن
حضرت پالوده آورد و او علیه السلام ابا نمود از آنکه تناول نماید و چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن
بخورم و الصفا در همان کتاب مذکور است که شخصی گفته بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بود و تنبان کوتاه است از آنکه
که در هند چرته گویند گفت بهترین جامه ها آنست که عورت را بپوشانند و سرما و گرما را دفع کند چنانچه ملا جامی در نعت پیغمبر گفته شعر
غرض از جامه رفع حر و برد است ز انداز و میل زینت هر که مرد است و هم او نقل کرده آنحضرت را دیدند در بازار که شمشیرش را در دست گرفت
و میفروخت میگفت من یشتری منی سیفی هذا لو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من
شمشیر مرا اگر نزد من چهار درهم بود که جامه میخریدم این شمشیر را نمی فروختم و هم از آن حضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را
بجهة آنکه بقائی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیسانند ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة
عنائها و خسة شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیها
یعنی ای دنیا دیگران را فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه طلاق داده ام و امید بازگشت نامده است مرا بسوی تو و شاه طاهر دکنی

این معنی

این معنی را در آن قصیده مشهوره که شبیه باین بکواد انموده که شعر بوده در جاهلیت زوج نداشت یا بنیا منقضیا طلقتها ثم ترکت
آنکه آنحضرت اعبد ناس بوده عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده صایم النهار و قائم اللیل روزها روزه داشتی و شبها بعبادت
پروردگار بروز آوردی شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و حتی در لیلة الهریر آن نمازها از وی فوت نشد از ابن عباس
روایت که گفت در روز حرب دیدم که بآسمان نظر میکند گفتم چه می بینی یا امیرالمومنین فرمود که می بینم در ظهر داخل شدم که نماز
کنم با او گفتم درین قسم وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهة نماز میکنیم و آنچه از عبادات الهی در اول وقتش داخل شویم و پیشانی
مبارک آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده والله ما عبدتک خوفا من
نارک و لا شوقا الی جنتک ولکن رایتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا یا الهی از جهة آنکه از آتش دوزخ تو میترسم
و نه آنکه از برای بهشت تو مشتاقم و طمع در آن دارم لیکن ترا یافتم که سزاواری به پرستش و مستحق معبودیتی از آن جهة عبادت تو میکنم
و معنی قربة الی الله اینست که بغیر از تو بعبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد و این حدیث در غایت اشکال است لهذا یکی از ظرفا گفته منهم
گر نماز آن بود که کرد آن مرد هیچکس در جهان نماز نکرد و آنحضرت در وقت نماز بمرتبه مستغرق ذات الهی میشد و بمرتبه متوجه جناب
احدیت میگشت و چنان از ماسوی الله غافل و ذاهل بود که پیکان از بدن مبارکش بیرون میکشیدند خبردار نمی بود و مخالف
و موالف همه این حکایت را نقل کرده اند و ملا جامی در کتب بنظم آورده شعر شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف به تنش جا گرفت و چون میدانستند که از برآوردن پیکان آزار بسیاری یابد صبر نمودند
تا چون مشغول بنماز شد آن موضع را شکافته پیکان را بیرون آوردند و دوختند چون از نماز فارغ شد دید که جای نماز گلهای
خون دارد پرسید که این خون چیست و چون صورت حال باز گفتند قسم خورد و گفت شعر گر الم تیغ ندارم خبر گر چه ز من نیست
خبردار تر او از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آنکه از کسب دست خود هزار بنده خریده آزاد نمود و در ایامی که در مکه در شعب بودند و
فرو دوری میکرده اوقات چند کس کم یکی رسول خدا بود میگذرانیده چه بسبب دشمنی کفار قریش کار برایشان تنگ بوده و از هر دیگر
رزقی بدست نمی آمده و مشهور است که امام زین العابدین اعبد زمان خود بوده و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهادی پینه
در نماز انقضا پینه کرده بود ذو الثفنات میگفتند یعنی صاحب پینه ها و مع هذا هرگاه بصحیفه که در آن عبادت امیرالمومنین نوشته بودند
نظر میکرد آه میکشید و تاسف میخورد و میگفت این لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من و کجاست عبادت علی و از امام موسی
کاظم علیه الصلوة والسلام مرویست که فرمود آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیرالمومنین نازل شده حاصل
پرستش الهی را آنحضرت بر طاقی نهاده که نزدیکان نمی توانند شد عابدان پیرامون آن نمی توانند گشت و زاهدان از تحمل آن
عاجزند و ملایکه مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال قدس و جمال ملکوت و مشتاقترین همه خلق

بوصول ورسیدن بعالم جبروت وان قربی که در مبدا او را بود دیگری را نبود وان زحمتی که او در عبادت حق تعالی کشید هیچکس
نداشت چنانچه گفته اند شعر محنت بعد ز قرب او فزونست ✽ مگر از هیبت قربم خونست ✽ چهارم حلم است وحلم آنحضرت بمرتبه بود که ابن ملجم
علیه اللعنة با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود وامام حسن را وصیت فرمود که او را بکفر بت بیش فرستید وگوش وبینی او را مبرید
واز طعام وشرابی که من میخورم باو هم بدهید وبا آنکه میدانست که از وچه بظهور خواهد آمد از عطای که بدیگران میکرد او را محروم نساخت
وملا علی در شرح تجرید میگوید که در حرب معویه پیش که لشکر معویه بر کنار فرات آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند بامر
معویه وچون لشکر حضرت ایشانرا از آب دور کردند خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشده ولشکر را از آن نهی فرمود
ودر روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست ومیفرمود که بعد ازین از و بامت چها خواهد رسید و
لقصه آنکه او شمشیر کین بر کمر بسته بود ودر فتنه انگیزی تقصیر نکرده بود با اینها همه او را گذاشت وحلم را کار فرمود وایضا عبد الله زبیر را که
دران روز نسبت بآنحضرت دران روز بفعل آورده ونسبت بآنحضرت بی ادبیها کرده بود وپدرش را که از حرب پشیمان شده
تحریص بر قتال وجهاد کرده وهر چه لایق بحال خودش بود نسبت بآنحضرت بفعل آورده وگفته بود مع هذا حلم ورزیده وعفو فرمود
ودر گذرانید واهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند ودشنامها داده وبی ادبیها کرده حلم کرد که کسی متعرض مال واولاد
ایشان نشود وبا عایشه کمال مهربانی نمود وزنان همراه کرد که بمدینه پیش رسانیدند واز سعد بن وقاص که با او از بدی وبدذاتی
چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد چون بر و دست یافت عفو نمود ومطلق مواخذه نکرد وبقول حکیم سنایی که گفته شعر
او ز خصمان سپر بیفکندی ✽ حلم را کار بست یک چندی ✽ در عوض دشنام دعا وبجای غضب حلم را کار فرمودی چنانچه خود فرموده است
یارب زدنی الیوم حلما فانی اری حلم لم ینهم علیه حلیم یعنی بار الها زیاده کن حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم وبردباری
پشیمانی نکشیده است وحکایات ان کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت خود مشهورست ومحتاج بیان نیست پنجم جود وکرم آن
حضرتست دوست ودشمن را اتفاقست بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود علیه السلام چنانچه مکرر جمیع مال وما یحتاج خود را در راه خدا
که هیچ چیز را باقی نگذاشت ودست مبارک خود باغی ساخته بود ومبلغهای کلی حاصل بود تمام را بفقرا میرسانید وثمره ازین صفت بود
حکایت نزول هل اتی اما نطعمکم لوجه الله که قبل ازین مذکور شده واز جمله سخاوتهای آنحضرت بود بخشش جان عزیزست که جان خود را بذل
نمود بجهة خوشنودی خدای تعالی ودر شب غار بر فراش حضرت رسول خوابیده وخود را فدای رسول کرده آیه ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را وجان عزیز را بذل میکند در راه الله تعالی
وان نیز از امیر المؤمنین ع بود واز دیگری این نکوکاری بظهور نیامده ومشهورست که باغی در مدینه داشت که هر اارزوی ان بود
دوازده هزار دینار فروخت وجمیع آنرا در مسجد بفقرا ومساکین بخشش نمود وبخانه آمده وهیچ چاشتی نمانده بود وفاطمه علیها السلام گفت که تو

میدانستی

میدانستی که حسنین دو روزست که چیزی نخورده اند ومن وتو نیز همان حال داریم ازین باغ مارا دوپسر ارد جو نصیب نبود
گفت چاعی که ذل سوال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که ازان چیزی بخانه آرم وچون این صفت در
آنحضرت کاملترست دوست ودشمن همه کتابها را ازان پر کرده اند بقول آنکه گفته است مشتی نمونه خرواریست بهمین اکتفا نمود ششم
شجاعتست واجماع کافه ناسست که امیر المؤمنین علیه السلام شجاعترین خلق بود ابن ابی الحدید در شرح میگوید که پادشاهان فرنگ
وروم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند ومیکشند با شمشیر حمایل وملوک دیلم صورتش را در سیفهای خود بوسط
فتح ونصرت وتیمن وتبرک میکشیده اند ودر شمشیر الب ارسلان وشمشیر ارشی ملکشاه صورت آنحضرت بوده است وفلاسفه با آنکه معاند اند
بادین ما واهل ذمت با آنکه منکر نبوتاند همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند ومیدارند وتعظیم نام وصورت آنحضرت میکنند
وکفار بهر مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند ودر کتب مسطورست واز جمهور مشهور که هرگاه کفار در روز جنگ علی ع از دور
میدیدند بعضی بعضی را وصیت مینمودند ودیگر امید نجات نداشتند چنانچه گفته است شعر بدوست بروی که بر جاستی ✽ بگو بگذر بستی که
بر پا نشستی اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند وبعد از حکایت خیبر وندای لاسیف از آسمان وحدیث خندق طاهرا
دیگر این مطلب احتیاج بدلیل وگواه وبینه وبرهان نخواهد بود هفتم مستجاب بودن دعای آنحضرتست چه رسول صلی الله علیه وآله در روز
مباهله گفت من دعا کنم وتو آمین گو ودر رد شمس دو نوبت که دعا کرد آفتاب برگشت ودعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاده شود
وچون از زیادتی شکوه کردند دعا نمود که کم شود وبر انس مالک چون کتمان شهادت نمود دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند
کرد ومبروص شد ویکی از بنی امیه با او در گفتگوی بی ادبانه سر کرده بود با او گفت خسئا این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند
فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرد واقربا چون زن وفرزندش جزع میکردند باز دعا کرد که صورت اول شد وبسر بن ارطاة
را دعا کرد که دیوانه شود وشد واگرچه این مرتبه نسبت بکمالات آنحضرت سهل است چون دیگری را نبوده واین دلیل فضیلت است
مرقوم شد هشتم خبر دادن آنحضرتست از غیب وان اگرچه از حد حصر بدرست بدو سه که مشهور ترست زینت بخش این رساله میشود
یکی آنکه چون متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ولشکر غلبه نموده دیری دیدند از راهبان دیر طلب آب کردند گفت تا آب
سه فرسخ راهست ودر هر یکماه از برای من اندکی آبی میارند اگر بشما دهم خود تلف میشوم پس حضرت امیر از راه بدر رفته اطراف را
ملاحظه نمود وزمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد گفت سنگ را بر دارید وآب بخورید خلقی کثیر بران شدند
سنگ را حرکت نتوانستند داد ودر خرایج گفته که عدد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سیصد کس بودند وعدد لشکریان نود هزار
وچون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمده بسر انگشت حرکت آن سنگ را حرکت داد وبرداشت ودید با آنکه آبی پیدا شد از عسل
شیرین تر واز برف سفید تر تمام لشکر آب خوردند وحیوانات را آب دادند ومشکها را پر آب کردند وباز امر نمود که سنگ را بجای خود

نهاده خاک بران ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند که تفحص آن کردند آن مکان نیافتند و راهب
از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است آمده در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران با
رسیده بود که در حوالی این دیر آبیست و از آن نشان نداده الا نبی یا وصی او و پدران من از آرزوی دیدن این شخص مع تمنا
درین دیر بسر برده‌اند و این دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت بصفین رفت و در آنجا بدرجه شهادت رسید و این
حدیث در کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطرق مختلفه مذکور است و یکی آنکه بعد از رسول امیر المومنین ندا کرد که هر که از رسول
خدا دینی یا امانتی باشد بیاید و هر که می آمد و طلبی میکرد و از قرض و یا غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت اگر حق می‌بود
موافق طلب او در زیر مصلای بود و بآن شخص میداد و الا فلا و چون این خبر فاش شد ثانی باول گفت ما را نیز درین باب
فکری باید کرد که نام ما پست شد بعد از مشوره باهم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان هم ندا کرد و چون
خبر بعلی رسید فرمود که زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد از جانشین رسول خبر پرسید و نشان
بابی بکر دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوی گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم را ضامن
شده که بمن بدهد ابابکر بعمر گفت در جواب فکری کن عمر گفت اعراب جاهلان می باشند از و طلب گواه کن پس چون گواه طلبید اعرابی
گفت آیا مثل منی از مثل اوئی طلب شهود میتوان کرد و الله ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته قد فهمت که تو وصی و خلیفه او نیستی
و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد سلمان فارسی باعرابی برخورده گفت بیا تا من ترا بوصی رسول نشان دهم و چون
بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصی رسول الله فرمود بلی ما تشاء یعنی چه میخواهی همان حرف را اعاده کرد حضرت باو گفت
اسلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون این سخن شنید در پای حضرت افتاده میگوید
میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسولی و خلیفه او چه میان ما و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم حضرت امام
حسن را طلبیده گفت برو در فلان وادی ندا کن و بگوی یا صالح چون جواب شنودی بگوی که حضرت امیر المومنین فرموده که هشتاد
ناقه که رسول خدا ضامن شده تسلیم این اعرابی نمای و چون حضرت امام حسن علیه السلام با سلمان و دیگر مردمان رفتند و ندا کردند
و در جواب شنیدند که السمع و الطاعة یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و در حال زمام ناقه از سنگ برآمد حضرت امام حسن آنرا گرفته
بدست اعرابی داد و شتران بهمان هیئت و نشان برمی آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آنرا صاحب نموده راه قبیله خود را
پیش گرفته بمنزل خود رسید و در کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از دوستان شما ام فرمود که
دروغ میگوئی مخنث و دیوث و ولد الزنا مراد است خبیث و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمد و همان مرد از مددکاران
معاویه بود و آنجا کشته شده بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آنحضرت در وقت رحلت فرزندان خود را جمع نموده و آن روز

پسر بودند

پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد که من سنت یعقوب عمل کنم که او در حالت رحلت گفت بفرزندان خود که دوازده بودند که
من وصیت میکنم شما را بیوسف که اطاعت امر او نمائید و از فرمان امر او بدر نروید و من هم وصیت میکنم شما را بحسن و حسین بشنوید و امر
مرا و او را اطاعت نمائید این هر دو را پس یکی از پسران که عبد الله نام داشت گفت با وجود محمد بن حنفیه پس حضرت باو گفت در
حضور من و در حیات من جرأت نمایی و خلاف قول من میکنی گویا می بینم که ترا در خیمه خواهند کشت و هیچکس نمیداند که کشنده تو کیست
و چون در زمان مختار ثقفی شد بنزد مصعب بن زبیر رفت و سرداری لشکر او را گرفت که با لشکر مختار کارزار نماید در اثنای راه شبی
در خیمه خود کشته شده چون صبح شد دیدند که بر تن او کشته شده یافتند و هیچکس ندانست که کشنده او کیست و ابن طلحه شامی در کتاب خود
نقل نموده از تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیر المومنین یکدل شدند و آنحضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سواری دوان دوان
آمد که یا امیر المومنین خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور کردند و روی بانهزام نمودند و آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند
گفت بلی فرمود بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده که ایشان عبور نکردند و نمیتوانند کرد و بقصبه کسری نخواهند رسید که تمام بدست من
بقتل خواهند رسید الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسید خبر داده بود
بظهور آمد و ایضا از جندب بن عبد الله ازدی روایت کنند که گفت با علی بودیم در حرب جمل و صفین و چون در نهروان نزول کردیم
شکی در دلم افتاد که این جماعت قاریان و عبادند با ایشان قتال کردن مشکل است صبحی از خیمه با نیزه و مطهره آب از لشکر
دور شدیم نیزه را بر زمین زده سپر را سایبان کرده نشستیم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام رسید و گفت ای برادر ازدی آیا با تو آب
هست گفتم بلی مطهره را برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست ناگاه دیدیم که سواری می آید و احوال آن حضرت می پرسد فرمود
که اشاره کن تا بیاید اشارت کردم سوار آمد گفت یا امیر المومنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند آن
مرد گفت و الله که عبور کردند باز فرمود که عبور نکردند درین اثنا دیگری آمده گفت قوم از نهر گذشته‌اند و آنجانب محل رفتن
ایشان است پس برخواست و من هم برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا در حال این مرد بینا گردانید یا دلیر است بر خلاف
واقع گفتن یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که حضرت رسول او را خبر داده بار خدایا این عهدیست که بتو
میسپارم و فردا در قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده‌اند اول کسی که با او قتال کند من خواهم بود
و اگر عبور نکرده باشند در قتال ایشان میکوشم و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات [illegible] پس آنحضرت
قفای مرا گرفته باز کشید و گفت ای برادر ازدی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نی گفتم بلی یا امیر المومنین یا وصی
رسول خدا حضرت فرمود که الحال تو میدانی پس در معرکه رفتم و چندین خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم
و این خبر در میان نقله اخبار شایع است و دیگر ابن شهر آشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیر المومنین بکوفه رسید

[illegible]

جوانی از اصحاب او رغبت بنکاح کرده زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت برو بفلان موضع که آنجا
مسجد ایست و بر جانب مسجد خانه ایست در وی مردی و زنی آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آر رفته هر دو را آورده آنحضرت فرمود
که سبب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس
خود نفرتی از وی که مانع آن شد که من بوی نزدیکی کنم و اگر توانایی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب میکرد
و میان ما نزاع شده تا این زمان که امر تو در دریافت آمدیم آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم
نتوان گفت و نخواهد که کسی بشنود حضار برخواسته بیرون رفتند و غیر از آن هر دو دیگری آنجا نماند آنحضرت بزن گفت این جوان را
میشناسی گفت نی فرمود که من خبر کنم ترا آنچه او را بشناسی باو تنی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نی یا امیر المؤمنین فرمود که
تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا ابن عمی بود که باهم میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو ترا از او منع میکرد
و او را از تو و ترا باوی نداد بزنی و از جوار خود او را اخراج نمود از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی برای
قضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از وی بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع حمل تو نزدیک شد
مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد و در فلان جا او را در خرقه پیچیدی و در خارج دیوار آن جای که آنجا قضای حاجت
میکردند انداختی کند سگی آمده او را بو میکرد و تو ترسیدی که او را بخورد او را سنگی انداختی آن سنگ بر سر طفل آمد و زخم شد و مادرت
رفتید و مادرت پاره جامه خود پاره جدا کرده سر او را بست بعد از آن او را آنجا گذاشته و راه خود گرفتید و دیگر حال او ندانستید که چه شد
دختر که اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که حق بگوئی گفت بلی والله یا امیر المؤمنین که این امر را غیر از مادر من
نمیدانست از من آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح
آنشب قوم فلان آمدند او را بردند تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه و این مرد است که ترا او پسر عم است اکنون این پسر
تست و جوان گفت سر ترا بگشای چون بگشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر شد آنگاه فرمود که پسر تست حق تعالی نگاه داشت او را از
چیزی حرام کرده شد بر تو پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد و دیگر خبر دادن آنحضرت که میثم تمار و قنبر و
کمیل بن زیاد را با بعضی حجاج لعنة الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است چون بصحرای کربلا گذار آن
حضرت افتاد محل خیمه و محل جنگ و محل شهادت هر یک را نشان داد و بر ایشان گریست و اصحاب را خبر کرد و دیگر خبر دادن تتار
بغداد و ملک بنی عباس و احوال ایشان تا آمدن مغول و منتهای احوال بنی عباس و آمدن هلاکو ببغداد را اعلام نمود اهل حله
آمدند و نوید فتح دادند و خط امان گرفتند و تفصیل آن در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که موجب
نص قرآنی که و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله عنده علم الساعة و دیگر آیات دال بر آن معنی علم غیب مخصوص بخدای

تعالی

تعالی است پس غیر حق تعالی را جایز نباشد که گوید از غیب خبر داد چنانچه در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده و آنچه شما بعلی نسبت
میدهید موهم اینست که بشر را اخبار از غیب ممکن باشد و جواب آنکه از آیه فهمیده میشود که علم غیب نمیداند مگر حق تعالی و ما
گفته ایم که آنحضرت خبر از غیب داد و خبر دادن از غیب ما بتعلیم الهی است یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از
جفر و جامع و امثال آنها یا مدلول آیات منافاتی ندارد و مدعای ما آنست که نفس قدسیه آنحضرت استعداد آن داشت که بدو از
از جانب الله تعالی ازین طرف جایز شود و اطلاع بر امور غیبیه بهم رساند بخلاف دیگران که اهلیت و استعداد این نداشتند چه این
امور مخصوص نبوت است که منظور نظر یزدانی باشند و ممتاز بعنایات سبحانی چنانچه خود جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الآیه یعنی مطلع نمیگرداند بر غیبی که مخصوص او است کسی را مگر آنکه آنرا پسندد و از فرستاده
خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجزه وی باشد مراد حضرت رسول است ص و بعد از او اوصیاء او که ازو تعلیم گرفته اند و حفظ
دین مبین اند و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغیبات رسول را است بی واسطه بشر است و اوصیاء را بواسطه بشر و چگونه نفی خوارق عادات
اولیا خصوصا امیر المؤمنین ع توان کرد که فی الف و مؤلف در کتب خود الفقه ذکر کرده اند که از حیز حصر بیرون است این رساله گنجایش
بیش از آنچه مذکور شد ندارد اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید نهم جهادات و دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام
بنای مصطفوی بشمشیر آبدار و تیغ آتشبار مرتضوی است حتی آنکه ملایکه کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را
در مهالک چه در غزای بدر که اثر او اعظم گفته اند و اول حربی که مسلمانان بآن مبتلا شدند چه نوفل بن خویلد که حضرت رسول
چون او را در میدان دید فرمود اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد باز فرمود
الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او اجابت فرمود و همچو ولید بن عتبه و عاص و یکیک از صنادید
و مبارزان قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل میرسانید تا آنکه نوبت بشش رسید و عدد کشتگان مسلمانان بعدد ملایکه
برابر بعدد کشتگان آنحضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد
و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و مردی کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول صلعم آمدند سنگ میداد از آسمان ندا آمد
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و کوشش مردم میرسانیدند و جبرئیل برسول الله میگفت که ملایکه تعجب آمده اند از مواسات که علی با تو
کرد و رسول الله فرمود و ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه پای مردی قایم کرد تا کفار هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار
که از سه طرف مدینه آمده اند چنانچه حق تعالی فرموده اذ جاؤکم من فوقکم تا آخر آیه و مسلمانان با کمال ترس و بیم داشتند عمرو بن عبدود
را کشت و پشت ایشان را شکست و روایت که ربیعه سعدی بنزد حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبدالله اکثر ما از علی علیه السلام چیزی نقل
میکنیم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر هست که من آنرا نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت

بدان خدای که جان من بدست اوست که اگر عمل تمام امت محمد را در یک ترازوی بگذارند و عمل روز خندق علی را در سر دیگر البته عمل
علی زیادتی خواهد کرد پس عمر گفت این را از ما کی میشنوند خدا لعنه گفت چون نشنوند و حال آنکه من و ابابکر و عمر و جمیع اصحاب
بهم حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه کس سرها بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی که در برابر او رفت و او را به
دوزخ فرستاد و والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح بدست قلعه گشای الهی
شد و مثل مرحب دلاوری را کشت و چنان دری را کنده که هفتاد کس حرکتش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و
بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول الله صلی الله علیه بغیر از ده کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر
جمعی کثیر از شجعان کفار را بقتل آورد که یکی سردار ایشان بود ابو جرول نام با جهل مبارز دیگر تا فتح روی نمود و خدای تعالی فرستاد
که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند من آرام و اطمینان بر رسول و مومنان فرستادیم
و مراد از مومنین امیر المومنین علیه السلام است که بسبب او فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هر دو مشهور بودند و
چند کس دیگر بتیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی جمل که نکث عهد و بیعت کرده است و با کثین مشهور شدند
و قاسطین که جنگ معاویه و لشکر شام باشد چه قاسط بمعنی ظالم است که چون ظلمی چنین بر آل محمد روا داشتند مسمی باین اسم شدند چنانچه
حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و در
مارقین که مراد خوارج اند و مرق و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بنحوی بیرون رفتند که تیر از
کمان بیرون رود و انهار امارقین گفته اند الحاصل این حضرات در این سه واقعه بظهور آمده از شجاعت و مردی که کتابها از آن ترتیب
داده اند و تفصیل هر قتالی در محل خود مسطور است و از ابی بکر انباری مرویست که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود
و جمعی بر او گرد آمده حرف علی علیه السلام در میان آمده یکی از آن میان بدگوش آمد عمر گفت که او بکوه مغرور و معجب است عمر او را منع کرده و گفت
کسی علی را باین صفت ها نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نمی بود اسلام استحکام نمی یافت و عالم ترین امت است و در دین سابقه او راست
و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست و چون آن شخص اینها را از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتند گفت یکی بجهت کمی سن
و یکی آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و همین الغرض معین مشهور است که شکستی که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از
شوریدن چشم بد بود لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابوبکر بود و بعضی از اهل سنت به بکری میدهند
چه لشکر حضرت رسول صلی الله علیه را بعضی ده و شش هزار و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده باشد و چون ابوبکر آن لشکر را
بان عدت و شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهت کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب خواهیم شد
و چون این خبر بحضرت رسول رسید برنجید و او از بسیاری لشکر تعجب نموده و چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که آن لشکر بکثای

رسیدند

۸۱

رسیدند و بدفعات منهزم شدند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را بنحوی متفرق
ساختند که با رسول الله بغیر از ده کس نماندند چنانچه حق تعالی فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی روز حنین که آن وادیست میان مکه و طایف
و رسول صلی الله علیه در انجا با لشکر هوازن ثقیف مقاتله فرمود بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما
آن کثرت شما چیزی را از صولت شما دشمن و تنگ شد بر شما زمین وادی با آن تنگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن
کردید و برگشتید از رعب در حالتی که هزیمت کننده گان بودید و چنانچه گذشت امیر المومنین پای به ثبات افشرده تا فتح
نمود و لهذا یکی از رفضه گفته که کان ابو بکر الذی اعانهم و علی علیهم السلام اعانهم یعنی بود ابو بکر آنکسی که چشم رسانید بلشکر
اسلام که همه گریخته پشت دادند و بود علی علیه السلام آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید
معتزلی نیز اعتقادش آنست که عاین ابو بکر بوده و در قصیده اشاره بان نموده گفته است ما عجب الانام من القوم کثرة
فلم تغن شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها و للنص حکم لا یدافع بالمراء یعنی بعجب آورد
یکی آدمی را از بنی جابت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت بهرولة در
زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نص آیه دوم حنین است و تنگ شد زمین با وجود
فراخی و نص الهی مراد بهمزه ممدوده مجادله است قصرش در بیت بجهة ضرورت شعر است و قرینه بر آنکه مراد او ابی بکر است ابیات
سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند و ابن ابی حدید چرا ابی بکر را بذکر مخصوص ساخت جواب آنکه
رد بر آنان کرده که او را افضل از امیر المومنین میدانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المومنین را و مثالب تعینه باهره ابابکر را
بنظم آورده تا افضلیت در حیز ظهور آید و ملا علی قوشچی نیز باعتقاد ابن حدید است و در شرح گفته و قد اشار النبی فی عشرة
الاف من المسلمین فنظر ابو بکر الی کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی بتحقیق راهی شد
و شروع بسیر کردن نمود رسول صلی الله علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری آن لشکر و گفت
مغلوب نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر دشمن پس منهزم یافتند تمامی و چنان گریخته میرفتند که رو بر او و پس نمیکردند و یکی
از معاندین از روی استبعاد گفت که چون نسبت عاین بودن و چشم کردن ابی بکر توان داد و حال آنکه او در آن روز
شیخ مهاجرین و صاحب رایت بود و اصحاب خود را چشم زده امیر نور الله رحمه الله در احقاق جواب داده که مخفی نیست
آنکه رسیدن چشم متفرع بر این قسم تعجبات میشود و این امری غیر اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و
پیری و جوانی در این دخلی ندارد که تو گویی که شیخ مهاجرین بود و اصحاب خود را چون چشم زند بالجمله چون چشم زدن

از یک جهت در رذالت طبع میخیزد که یک جو صلکی و دنائت طبعت منبع انست و ابو بکر ازان خالی نبود با انکه از قبیلهٔ بنی
تیم بود و ان قبیله از ارازل قبایل قریش بودند در جاهلیت گاهی معلم طفلان و گاهی خیاط بود و پدرش ابی قحافه
اول قمری و امثال ان شکار میکرد و معاش میکذرانیدند و چون کور شد از ابن جدعان اجرت میگرفت و ندا میکرد که
هرکه گرسنه باشد بر مایده او حاضر شود و لهذا چون خبر خلافت او به پدرش رسید استبعاد نموده گفت الهی تو بلندان را پست
میکنی و پستان را بلند میکردانی و چون وجه پرسید که بچه تقریب ترا خلیفه نمودند ابو بکر گفت که بسن و پیری گفت پس مرا
بالیتی خلیفه میکردند که از تو اسنم و این حسن ظنی که تو بابی بکر داری که شیخ مهاجرین است فایده نمی دهد که شیطان هم معلم
ملکوت بوده و بلعم باعور صاحب رفیق موسی بود عاقبت خیر است هرکرا باشد و السلام و هم نسب شریف انحضرت که کسی
در شرافت نسب با و نمیتواند رسید چنانچه خود فرموده که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب
با قیاس نتوان کرد و حافظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را جز ایمان می داند درین قول تصدیق انحضرت
کرده و گفته چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را حال انکه رسول خدای صلی الله علیه واله یکی از ایشانست و مراد از اطیاب
که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی
علیست و سید الورا عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و هم از ایشان اند مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان
از مکه بمدینه رفته باشند و یاری و مددکاری ایشان نموده و صدیق کسیست که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق
انکه میان حق و باطل فرق کرده باشد و حواری و دوستدار ایشانست و ذو الشهادتین انکه شهادت برای ایشان
داده هیچ چیزی در دنیا نیست مگر انکه در ان ایشان را ازان یا از و برای ایشان باشد رسول خدای صلی الله علیه فرموده که من
دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خداست که ریسمانیست کشیده از زمین تا اسمان هرکه چنگ در ان زند رستکار میشود
و یکی عترت و ذریت من و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان
چون دیگران می بودند عمر خطاب در انوقت که اراده دامادی او داشت نمی گفت که از رسول خدا صلی الله علیه شنیدم که میفرمود
کل حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر حسبی و نسبی که باشد بریده میشود و بر طرف میکردد در روز قیامت
مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی بن ابیطالب بیان نمایم طومارها پر میشود
و عمرها بسر رسد و بیان ان نشده باشد مولد و منشائش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از شیمش شیر
با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب خلقش با خلقش مساوی و ظاهرش با باطن موافق و نفسش با نفس همان گذشته
انس ما آینده همان تا اینجا کلام حافظ است شعر کسی که دشمن از احوال او چنین گوید ببین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت

واین

واین جا نام جاحظ بد چشمی مذکور شده و حمل بر تعصب و عناد نشود چه از جمله خبرهای که از و بظهور امده یکی انست که در زمان مامون خلیفه
بامید انکه تقربی حاصل کند اظهار نمود و او عارف بود که امامت بارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه عم او عباس است با و تعلق داشت
و علی را امیر رسید که طلب خلافت نماید پس اگر انچه در مدح انحضرت گفته است و موجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته
و دلش ازان بی خبر است و حق تعالی حق بر زبانش جاری کرده تا بر قیامت بر و حجت باشد و اگر از بابت معویه است که با خواص اصحاب
کری نشست مدائح علی میکرد و یکیک از صفات کمال انحضرت را میشمرد و چون بعوام میرسید امر کرد به قتل علی مینمود و بر سر منبرها
حکم بسب و لعن انحضرت میکرد و بهر دو اقتدا الشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده ادم را شرک میدانست
و مخالفت امر خدا مینمود و بلعن و طرد راضی شده و ملعون و مطرود گشته و این علل را حجت نام نهاده اللهم العنه والعن من تبعه لعنا ابدا
سرمدیا الی یوم القیمة و در تصانیف اهل سنت مذکور است که عند الروافض محب علی من کان مبغض الصحابه یعنی نزد رافضی
دوست علی کسیست که دشمن صحابه رسول خدا باشد و این غلطست چه رافضیان محب علی کسی را گویند که دشمن باشد بان صحابه که حق
ایشان را غصب کرده و مستحق ایشان را محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست
چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمی شود چنانچه محقق فرموده شعر تود عدوی ثم تزعم انی صدیقک ان الرای عنک
لعازب شعر دوست داری دشمنم را انکهی گویی که من دوست میدارم ترا این دوستی از عقل نیست دیگری گفته شعر دشمنم را دوست
میداری و میگویی که من دوست دارم من ترا این دوستی ناید بکار و مشهور است که شخصی بحضرت امیر جمله مردان گفت که انا احبک
و اتولی عثمان فقال اما الان فانت اعور فاما ان تعمی و اما ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم فرمود
که الحال اعوری یا نابینای اختیار کن یا کوری ع یا رومی روم باش یا زنگی زنگ و چنانچه اجتماع نقیضین محالست در یکدل محبت کسی
با محبت کسی که دشمن او باشد محالست پس اولی انست که برادران مسلمان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا کرده اند
از امام و پیشوا هم یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از و داشته باشند و از دوی و دو بینی بگذرند و دعوی دو محبت
که با هم راست نمی اید نکنند والسلام و چنانچه در نسب کسی بانحضرت ملحق نمیتواند شد در اولاد و زوجیت نیز کسی با و نمیتواند رسید چه
فاطمه سیدهٔ نساء العالمین است زوجه اوست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانه حضرت امیر علیه السلام میرفت و حضرت رسول
پیشاپیش بود و جبرئیل امین از دست راست و میکائیل از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی و همه تقدیس و تسبیح حق تعالی میکردند
تا صبح و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابه دیگر که دعوی اختصاص و هم مجلسی و همنشینی انحضرت
کرده اند شنیده اند و مع هذا چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران در کتابهای دیگر اتش بر در خانه
بودن
او زدن و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش شکستند و جنین را سقط ساختن و از حسن و حسین و عباس و علی که در ان خانه

شرم نکنند و از خدا و رسول در روز قیامت نیندیشند را باسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکالی نیست
و سبطان آنحضرت که حسنین باشند علیهم السلام اشرف ناس اند بعد از رسول خدا و اخطب خوارزم در مناقب از ابن مسعود
روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین
جوانان اهل بهشت اند ایضاً از براء بن عازب نقل کرده که از رسول خدا شنیدم که فرمود در حالتی که حسن را بر دوش
داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست دارم تو هم دوستش دار و ایضاً از اسامه زید روایت نموده که فرمود
که در وقتی که هر دو را بر زانوی مبارک داشت فرمود که هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما
یعنی این هر دو پسران من و پسران دختر من اند خدایا تو میدانی که من دوست میدارم هر دو را تو نیز هر دو را دوست دار
سه بار بهمین گفت و من شنیدم و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت به خدمت رسول خدا صلی الله علیه رفتم دیدم که حسن و حسین علیهم السلام
را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما ونعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی بار بردارنده شماید و بهترین بارست بار
شما هر دو و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده گفت نزد رسول خدا بودم در حالتی که حسین را
بر ران داشت و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی این را می بوسید و گاهی این را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق ترا
سلام میرساند و میگوید این هر دو را بتو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس هر کدام نگاه کرد و گریست و فرمود که مادر ابراهیم کنیز است
اگر برود غیر از من کسی نزار دانند و بکین نخواهد شد و مادر او فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون منست برد فاطمه و علی
و من همه را محزون و گریان باید بود برگزیدم حزن خود را از حزن ایشان و او را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فدا شد
و بعد از آن هر وقت که حسین را میدید میگفت فدیت من فدیته بابراهیم ابنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کرده ام و در
صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء والارض گفته است که گریه آسمان سرخی و ست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبود
و در مسند احمد حنبل آورده که کسی در ماتم حسین بگرید اگرچه یکقطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از امام زین العابدین اعبد
و ازهد اهل زمان بود و بعد ازو محمد باقر را رسول الله سلام رسانیده و بعد از امام جعفر صادق علیه السلام اعلم و ازهد زمان بود و بعد ازو
از خبری که داد البته وقوع یافت لهذا صادقش میگفتند و بعد ازو امام موسی کاظم و بعد ازو امام رضا و بعد ازو امام محمد جواد و بعد از آن
امام علی نقی هادی و بعد ازو امام حسن عسکری صلوات الله علیهم و هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان بودند و هم چنین صاحب عصر
و زمان سلام الله علیه هیچکس در هیچ صفت کمالی برابری ایشان نتوانسته است و میان مخالف و موالف اتفاقست در آنکه به
فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی را نبت نمیتوان نمود چنانچه آنحضرت در نسب شریف ممتاز است در زوجه
و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی را باو نمیتوان رسید در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست

ونقول

ونقول آنکه گفته است شعر او برتر از آن که عقل گوید باlatر از آن که روح جوید از مثل و مانند بریست چنانچه ملا محتشم کاشی گفته
حجة الله علی الخلق علی متعال که در این مسئله نشد بجای مدرک پس تقدیم غیر برو تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح باشد بار دیگر
در محبت آنحضرت خوارزمی در مناقب نقل کرده است از انس مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه ایست ثواب که با آن هیچ سیئه
و گناهی مضرت به بنده نمیرساند و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بان شخص نمیرساند ایضاً
در این دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان
بر محبت علی بن ابیطالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضاً نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی گفت که چه محبت بسیاریست که
ترا با علی بن ابیطالب گفت بلی شنیدم که از رسول خدا که گفت من احب علیاً فقد احبنی ومن ابغض علیاً فقد ابغضنی
یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن دارد و ایضاً در مناقب
خوارزمی مذکور است که بسند خود از عبدالله بن نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود من احب علیاً قبل الله منه
صلوته وصیامه وقیامه واستجاب دعاءه الا ومن احب آل محمد اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة
الا ومن احب آل محمد امن الحساب والمیزان والصراط الا ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله فی الجنة مع الانبیاء الا ومن
ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند ازو خدای
تعالی نماز او را و روزه او را و قیام او را در شب بعبادت حق تعالی و مستجاب میکند دعای او را بدانید که هر که دوست دارد علی را
عطا میکند حق تعالی او را به هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن است از حساب
و میزان و صراط و بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد ضامنم او را بدخول بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را
می آید روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که آیس من رحمة الله یعنی این مرد نومید است از رحمت خدای و مایوس
نعوذ بالله منه و قبل ازین نیز در بیان محبت آل رسول در تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر آیه گذشت که محبت آل رسول علیهم السلام
اجر و مزد رسالتست و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدای صلی الله علیه فرمود که
احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه ولما هو اهله واحبونی لحب الله تعالی واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی
را بجهة نعمتهای او که بشما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن از برای آنکه او سزاوار دوستیست و اهلیت و استحقاق دوست
داشتن دارد و دوست دارید مرا بجهة دوستی الله تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست دارد شما هم دوست دارید اهل بیت
را بدوستی من و هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدای او را دوست دارد چه دوست

و دوست دارید

دوست اوست و الیضا در جمع بین الصحاح الستة از معویة بن وحیدة قشیری روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه و آله
شنیدم که خطاب بعلی علیه السلام نموده میگفت لا یبالی من مات وهو یبغضك مات یهودیا و نصرانیا یعنی باک ندارد
و پروا نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا آنکه بر دین یهودان بمیرد و یا بر دین نصرانیان و در قیامت حشرش
با ایشان باشد یا با ایشان و الیضا درین کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت دروغ میگوید کسی که گمان دارد که او ترا دشمن
دارد و مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود و البته با من هم دشمن است و الیضا در آن کتاب از ابن عباس
روایت نموده که پیغمبر خدای صلی الله علیه بعلی خطاب کرده فرمود انت سید من فی الدنیا و سید من فی الاخرة
من احبك فقد احبنی و من احبنی احبه الله عز و جل و عدوك عدوی عدو الله ویل لمن ابغضك یعنی تو
یا علی بهتر و بزرگتر آنکسانی که در دار دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد بتحقیق که دوستدار
مرا دوست دار و حق تعالی را او دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدای وای بر آنکس که دشمن دارد ترا
و الیضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدای دید حضرت فاطمه با علی و حسنین و چون چشمش بر ایشان افتاد
فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی دشمنم آنکسی را که با شما دشمن است و مطیع و منقادم یعنی دوست و
فرمان بردارم کسی را که مطیع و منقاد و دوست و فرمان بردار شما یانست و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت جابر بن
عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه که فرمود جبرئیل از جانب رب العزة آمده ورق سبز از درخت آس آورده
بسفیدی برو نوشته بود که انی افترضت محبة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلك عنی یعنی بدرستی که من واجب
گردانیدم دوستی علی بن ابیطالب را با خلقان پس برتست که برسانی این پیغام را از جانب من بر بندگان من کرامت
تواند و الیضا در مناقب خوارزمی از رسول خدا صلی الله علیه مرویست که فرموده در حالتی که علی را مخاطب ساخته بود که یا علی
اگر بنده از بندگان عبادت خدا کند بقدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود بعبادت و رسالة مشغول بود و آن بنده را مثل
کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه را بفقرا و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار سال
حج پیاده بکند و بعد از آنها در میانه صفا و مروه مظلوم کشته شود و اما ایشان ترا ای علی دوست نداشته باشد
بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد و الیضا در مناقب ذکر کرده اند که ام عطیه روایت
کرده است که در وقتی که علی علیه السلام بغزای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان
برداشته است و میگوید اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا یعنی بارالها مرا ممیران تا آنکه بنمایی بمن علی را و
بنمایم من او را بعد از آن تو دانی و الیضا در مناقب مذکور است که عبد الله مسعود روایت کرده که رسول صلی الله علیه

فرمود

فرموده که اول کسی از ملایکه آسمان که علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از و میکاییل و بعد از و جبرئیل و اول آنانی که دوست
داشتند علی را از اهل آسمان حملهٔ عرش بودند و بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از و ملک موت و بدرستی که ملک موت
بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم کرده صلوات الله علیهم و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که
از و پرسیدند که دوسترین مردمان نزد رسول الله که بود گفت علی علیه السلام پس سایلی که پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها السلام
دوازدهم آنکه صاحب حوض و لوا و صراط آنحضرت است و اذن دخول جنت او میدهد و حکم دوزخ رفتن او میفرماید خوارزمی از
ابن عباس نقل مینماید و قبل ازین هم گذشت که ساقی حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند
و تا برات و نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر بن سمره روایتست که پرسیدند یا رسول الله صاحب لواء
تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوای فی الاخرة هو صاحب لوای فی الدنیا علی بن ابیطالب یعنی صاحب لوای من
در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا که علی بن ابیطالب باشد و از عبد الله بن انس مرویست که رسول علیه السلام گفت از صراط
گذشتن ممکن نیست تا بآن شخص کتاب ولایت علی نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمة اشاره نموده فرموده است که
للکثرة سخاوته یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهة بسیاری سخای او چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال
اختیار مینمود و اعبدهم یعنی از جهة آنکه عبادت او از همه بیشتر بود و شمه از آن گذشت و احلمهم یعنی حلم او از دیگران زیاده بود
و بعضی از آن مذکور شد و لاخباره بالغیب یعنی از جهة خبر دادن او بغیب چنانچه در نهروان از کشتن ذی الثدیه خبر داد
و چون بلا قندش بطریق زنان بر پشت شانه پستانی داشت موی چند از آن روییده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد
و روزی بر منبر بود کسی گفت خالد بن عرفطه کشته شد گفت و الله کشته نشده و او قاید و رهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که به
جنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن جماز خواهد داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم و من این کار نکنم گفت اگر
نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد و از خیانان شد و هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لوا و الاستجابة دعائه یعنی از جهة
مستجاب بودن دعای آنحضرت که از پیش گذشت و ظهور المعجزات عنه یعنی از جهة ظاهر شدن معجزات از و و بعضی گفته
و از آنها گذشت و وجوب محبته یعنی از جهة وجوب محبت او چنانچه در حدیث در آیه ذوی القربی بیان آن شد و
و تمیزه بالکمالات النفسانیه و البدنیه و الخارجیه یعنی و از جهة امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی
چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی چون زیادت قوت که در کندن در از خیبر
و بر داشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و چهار و هزار رکعت نماز کردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجی
چون خویشی رسول و زوج بتول و پدر سبطین بود و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آن اجمال آنچه گفته تفصیل آن نموده

رانت نمی اید و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابابکر و عمر دارد چند ین حدیث است اقتدوا بالذین من بعدی ابابکر
و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از من اند ابی بکر و عمر همه کس را خطاب کرده که اقتدا بایشان کنید و حدیث
دیگر ابی بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلای اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که در میان سی تا پنجاه
باشد و حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی صحبنی فی الغار خلیفتی
فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدای میگرفتم ابابکر را دوست میگرفتم لیکن او شریک منست در دین و مصاحب و یار غار
منست و خلیفه منست در امت من و حدیث دیگر این مثل ابی بکر کذبنی الناس و هو صدقنی و امن بی و زوجنی
ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابابکری که مردم همه تکذیب من
کردند و او تصدیق من نموده و بمن ایمان اورده و دخترش را زن بمن داده و بمال خود مرا همراهی کرده و با من بنفس خود مواسات
کرده و جهاد کرده با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده که میگوید گفتم برسول الله که کدام یک
از مردمان دوستر اند بنزد تو گفت عایشه گفتم من از مردمان سوال کردم گفت ابو ها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب
و حدیث دیگر رسول الله گفته اگر بعد از من رسولی می بود هر اینه عمر خواهد بودن و حدیث دیگر که پیغمبر ابابکر و عمر را دید گفت
هذان السمع والبصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند و اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد است که دلالت بر افضلیت این دو
میکند یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف میزدم در حضور رسول الله که ایا بعد از او که افضل باشد شنیده و گفت ابوبکر پس عمر
پس عثمان و از محمد بن حنیفه مرویست که گفت پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم
بعد از او گفت عمر ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت لا انا رجل من المسلمین یعنی نه
من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان و ایضا امیر المومنین گفته است که خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر
ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبر ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر میداند و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر
افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای بی در بی و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن
جزیره عرب از کفر و فتح بعضی از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق
در نصرت دین و مهاجرت با رسول و بودن فرزند داماد بودن و حیا و شرم چنانچه رسول گفته الا استحیی ممن استحیی منه ملایکة
السماء یعنی ایا شرم نکنم از ان که ملایکه آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر که گفت عثمان برادر من و رفیق منست در
بهشت و حدیث دیگر که گفت عثمان بی حساب به بهشت میرود و ازین آیات و احادیث و آثار و علامات افضلیت
هر سه ظاهر میشود و پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند باطل و از درجه

فرمود و اشدهم خلقا و اطلقهم وجها یعنی خلق نیکو و گشاده رویی آنحضرت بمرتبه بود که حد بشریت حتی نسبتش کردند
بدعابه یعنی آنکه مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او فرموده که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماهاست
و مع هذا در جهالتش در روزی نگاه نمیتوانستیم کرد و اقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان اورده بود چنانچه حضرت رسول ص
فرموده که بعثت یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا یعنی من روز دوشنبه مبعوث شدم و علی روز سه شنبه ایمان آورد
و افصحهم لسانا یعنی از همه امت فصیح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه بس است و اسدهم رایا یعنی از
روی رای و تدبیر از همه کس درست بود و در هر حربی و فتحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هر گز لشکر بجایی نفرستادند
و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از مردمان کوشا بود در نگاه داشتن حدود الهی و احکام شریعت حضرت رسالت پناهی
را بجا می آورد و در آن مساهله و اهمالی نمیفرمود و احفظهم للکتاب العزیز یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف
مجید را و جمع قرآن نموده خود را بآنحضرت میرسانید و اختصاصه بالقرابة والاخوة والنصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود
بخویشی رسول و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری او و در ضمن تفسیر آیات و احادیث یعنی انها ثمت ذکر یافته او علیه السلام
انبیا را چنانچه در آن حدیث که من یرید ان ینظر الی آدم الخ بیان آن شد و لانتفاع سبق کفره یعنی آنحضرت
طرفة العین کافر نبوده و کفر او را در نیافته و لکثرة الانتفاع به یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از و
چه یقین است که فیضی از و باهل اسلام رسید از هیچ کس نرسیده و ملا علی قوشچی بعد از شرح مجموع دلایل بجوابی که اهل
سنت در برابر این ادله است تکلم نموده و خود کشی کرده و گفته کسی را حرفی نیست در آنکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار
است و موصوف بکمالات و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت عمر و دلیل بدین معنی از کتاب
و حدیث و آثار و علامات ظاهر میشود و اما کتاب قول خدای تعالی است و سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی و ما
لاحد عنده من نعمة تجزی جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شان ابابکر نازل شده و اتقی که درین آیه
واقع است بمعنی اکرم است بدلیل حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی
آنکسیست که تقوی او بیشتر و افضل بمعنی اکرم است و میخواهیم با فضل الا اکرم مراد با کرم نمی شود که امیر المومنین باشد زیرا که رسول
صلی الله علیه و آله را نزد امیر المومنین نعمت تربیت بود و معنی آیه اینست که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکار ایرا
که میدهد مال خود را پاکی و نیکنامی نه بریا و نمود و هیچکس را نزد او نعمتی نبوده و برد منتی نداشت که مکافات کرده شود و لیکن
آن نفقه را برضای خدای تعالی کرد پس زود باشد که خوشنود گردد و برسد بثوابی که موعود است و بر ابی بکر کسی منتی نداشت
پس هر چه کرده برای خدا کرده اما علی چون رسول الله بر او حق تربیت داشت و ما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان

اورست

اعتبار ساقط باشد و هر یکرا جوابی بی شایبهٔ تعصب و تکلف و عناد اما از ایهٔ قران وسیجنبها باشد اینکه شارح طوالع
واز اوصدی روایت کرده و او بسند خود بعکرمه و ابن عباس میرسانند که این ان کفتند در عهد رسول ص فقیری خانه دا
د درخت خرمای از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما بان درخت میرفت و خرمای چید و کاه یکی یا دوی می افتاد
و طفلان فقیر برمیداشتند از ایشان میکرفت تا انکه اکر بر دهن می نهاده بودند از دهن ایشان برمی اورد وان فقیر بخدمت
رسول الله شکوه نمود حضرت ان مرد را طلبیده فرمود که ان درخت را بمن بخش در بهشت من بعوض ضامن شوم که تو نخلی
از ان بهتر بدهم ان بدبخت کفت من نخل بسیار دارم اما هیچیک ازین نخل دوستر ندارم و بکسی نمی بخشم پس ابو الدحداح ان بی سعادت
رفت شخصی از رسول الله سوال کرد که اکر ان نخل را من صاحب شوم و بشما دهم ان نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت
فرمود که بلی این شخص بدر خانه ان مرد رفت و کفت مرا در مدینه چندین نخل است بیا ان نخل را بمن عوض کن و بعد از ابرام
بر لجاجت بسیار چهل نخل از ان مرد خریده و جمعی را طلبیده بران سودا کواه شدند و بخدمت رسول الله امده کفت
یا رسول الله ان نخل مال من شده و من بشما بخشیدم و حضرت رسول ان فقیر را طلبیده ان نخل را باو عطا کرد و کفت الحال درخت
مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سورهٔ واللیل را که مشتمل است برین ایه بجهة این فرستاد و از عطا منقول است که اسم ان مرد که
نخل را خریده بود دحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی واتقی اوست و مراد از اما من بخل واستغنی صاحب درخت
که ثمره بن حبیب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب نخل است وسیجنبها الاتقی مراد ابو دحداح است و کویند رسول
باغ بستانی که ابو دحداح در عوض نخل داده بود کذار فرمود و کفت درختان بستان بهشت ابو دحداح ازین بهتر است و هرکاه
چنین باشد دعوی انعانی که جای اجماع میکیرند که ملاعلی کفته است وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین کفته اند که مراد باتقی علیست ع م
قول حق تعالیست در سورهٔ هل اتی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم
جزاء و لا شکورا ایضا اکر ایه در شان ابو بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا انرا دلیل خود نمی ساخت و تمسک که بخبر
الائمه قریش میشد که دلالت بر تعیین نکند و ایت اکرمی بود مخصوص باو و بیهوده و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه کفت
ما انزل فینا شیئا من القران الا ایه نزل عذری یعنی نازل نشده در شان ما هیچ ایه مکر ایه که رفع تهمت از من کرد یعنی
ایه افک و اما انچه کفته بود که مراد باتقی منشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی انست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد
و رسول را بر علی حق تربیت بود جواب اینکه چنانچه ارشاد باسلام و راه نمای بدین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزا
باشد چه ان محض رضای حق تعالیست تربیت رسول الله ص ا نیز حضرت رسول امیر المومنین ع ازان بابت است زیرا که
تربیت انحضرت علی را از برای عوض نبوده احسان او در حق علی بجهة عوض نی بلکه محض رضای خدا و خوشنودی حق تعالی بود

یا انکه

یا انکه اتقی بمعنی نقی هم جایز است که باشد و صیغهٔ افضل در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه شاعر کفته تمنی رجال ان
اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد که افعل است تفضیل نیست و اکر در اتقی
اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم اید که افضل از نبی صلی الله علیه نیز باشد این باطل است پس لازم نیاید از ان
افضلیت و مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم انست که کرامی ترین مردمان نزد الله تعالی انست که افضل و اتقی از جمیع
مومنان باشد و ان پیغمبر است صلی الله علیه واله و اکر کسی کوید که مراد افعل تفضیل است و اتقی اتقای از بعض مومنان کوییم لازم که علی
داخل در ان بعض باشد و اما جواب از احادیث که نقل کرده است اینکه حدیث که معتبر است حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد
اعتباری ندارد و انچه در شان امیر المومنین و در باب فضایل و نقل است در خود میکویند که ما را در ان حرفست زانست که
متفق علیه فریقین است پس انکار ان چون توان کرد و انچه در باب فضایل ثلثه روایت نموده اند متفق علیه شیعه نیست
و مع هذا انچه در فضایل ایشان نقل کرده اند معارض است بهانچه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل فرموده اند فاذا
تعارضا تساقطا و مع هذا حدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر بر و چندین قدح وارد است یکی انکه در علم
اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس لازم می اید
که ان هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال انکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دوم انکه
خود حدیث دیکر روایت میکنید اکر چه ان هم مثل این موضوعست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من
مثل ستاره کانند که همه روشنند و روشنایی بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنند راه می یابید و این حدیث افاده
میکند که بغیر ازین دو کس اقتدا نتوان کرد سیم انکه مخالفت بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شده لازم
می اید که مردمان مامور باشند که عمل بخبرهایی که نقیض همند و مخالف یکدیکرند بکنند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست که امر به
مختلفات فرماید مثل انکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر شوری انداخت و عمر خالد ولید را حد فرموده بقتل مالک بن
نویره و ابا بکر را ابا کرده کفت او سیف الله است و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانسته و عمر کفت من هر دو را حرام کردم
و عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابو بکر امضاء قباله فدک نموده و بفاطمه علیها السلام داد و عمر باز کرفت و بدرید و ابو بکر
نماز تراویح را فرمود که تنها بکذارند و عمر حکم کرد که بجماعت کنند و امثال اینها که مناقضت و اقتدا بهر یک خلاف اقتدا
بدیکری بسیار است و چنانچه در قران اختلاف نیست باید که در کلام هر که بقران عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم انکه اکر
این حدیث موضوعی نیست و صحیح است پس باید که نص بر امامت هر دو باشند و بعد از رحلت پیغمبر نزاعی در میان صحابه واقع
نشد و در تعیین امام و یکی میل بعلی بکند و یکی با ابو بکر و انصار نکویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر ما را امیری باشد و شما را امیری

واگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمیشد با آنکه بگوید حدیث است که الائمة من قریش میگفت ای انصار رسول خدا شما را

امیر کرده است با اقتدا بمخالفت رسول چون میکنید و یقین است که اگر این حدیث میبود ابوبکر و عمر متمسک بحجت دیگر نمیشدند

و چون میشدند علم یقینی بهم رسید که موضوعست نجم الائمه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی این حدیث را

برفع خوانده اند باین طریق که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابوبکر و عمر باللذین

من بعدی کتاب الله والعترة یا ابابکر یا عمر بنابرین هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که

که بعد از رسول است کتاب الله است و عترت ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه از طریق عبد الملک بن ربعی است

و او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر المومنین و متظاهر بفسق بود و بعد از و ربعی بن حراش نزد اهل سنت از جمله

روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از آن حفصه دختر عمر میرساند و او بجهة دشمنی با امیر المومنین و خوش آمد عایشه

دختر بنفع پدرش از اعتماد بیرون است و اگر با جمله گذشت قایل نیستی کمان توای ملا علی و کجا کی بای ابابکر و عمر که این حدیث

موضوعست صاحب کتاب استغاثه که از علمای ایشان است گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که آن حدیث

این را باطل میکند و آن اینست که روایت کرده اند و دعوی اجماع فریقین بران نموده که رسول صلی الله علیه فرموده اهل الجنة

یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی بی مو و مکحل یعنی سرمه

در چشم کشیده باشند یا شبان پس هرگاه چنین باشد کهلی نخواهند بود تا این هر دو سید و بهتر ایشان باشند و اگر باشند چنانچه گمان

ایشان است پس ایا امامت و ریاست ابوبکر و عمر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود و اگر گویند که بر کهلانست

و بر غیر کهل نیست پس فضیلت ایشان ظاهر شد اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوییم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است

و نیست ریاست بهتر از امامتی پس هرگاه امام باشند بر کهل پس رئیس همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند سید کهلان اند که

داخل بهشت شده باشند و میر نور الله رحمه الله درین مقام افاده نموده که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که

رسول الله صلی الله علیه فرمود که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد و

اسلوب حدیث مقتضی مناسبتی است سید کهول را با کهول در کهولت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسنین علیهم السلام نزد

رحلت از دنیا جوان نبودند تا بگویند که سید جوانانند که داخل بهشت میشوند و ابوبکر و عمر سید کهولانند که داخل بهشت میشوند

تعارض لازم می آید و مشهور است که پیرزنی که خدمت رسول الله و التماس نمود جهة دخول بهشت حضرت فرمود که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند

پیرزن بگریه افتاد حضرت مژده اش داد که مزاح میکردم حق تعالی فرموده که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا

یعنی ایشان جوان شوند و به بهشت روند و ملا جامی این حکایت را بنظم آورده شعر گردان زال کهن سال سوال از نبی کای شه

پاکیزه

پاکیزه خصال تعالی میگوید که شعر یکیک دختر دوشیزه شوند که دران منزل پاکیزه شوند و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة

شباب کلهم و انه لا یدخلها العجز یعنی ای اهل جنت همه جوانانند و پیران داخل بهشت نمیشوند بلی شاید رسول الله بهشت دنیا

خواسته باشد و صاحب کامل بهایی گفته که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن والحسین

سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والاخرین وابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد و نقیض آن نموده این حدیث

را وضع کرده اند والا در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود حسنین سید و مهتر ایشان باشند والسلام حدیث دیگر

که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا بود حق تعالی میفرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین

و این آیه دلیلست که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول او را خلیل گرفتی و جای دیگر میگوید که

والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض کذبیت خصم اگر ابوبکر مومن نبوده که اگر ابوبکر مومن بودی بنص قرآن رسول

او را دوست داشتی و باز میگوید لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین بگمان خصم معلوم میشود که

که رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان یا دوست رسول اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند

الا دشمنی اما در شان علی چون میگوید یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله با تفاق دوست دشمن ازین هر دو فارغ است

و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش آنکه چون از رهبانان و احبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار عرض

متولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که به بیند احوال بکجا منجر میشود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود

اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر خدمت علی آمد و از حال رسول الله خبر گرفت حضرت

فرمود که اگر با او کاری است خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت

رسول از دویدن او گمان برد که یکی مکر از کفار است و سرعت که بتند تر راه رود و بند نعلینش پاره شده انگشت بزرگ

پای مبارکش بسنگی آمده بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر باو رسیده از خوف آنکه اظهار سرزنش کند بهم آهنین را حی شد

چنانچه متنبی گفته است و یستصحب الانسان من لا یلائمه یعنی گاه است که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق

می افتد تا صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته است اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة لجنابة ابی بکر یعنی اول خونی که

ریخته شد از رسول الله بعد از هجرت سببش جنابت ابی بکر بود و ابو القاسم ابن صباغ در کتاب و برهان از محمد بن اسحق

روایت کرده که گفت رفتم عمره بگذارم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که با هم گفتگوی کردند از انجمله یکی حسان بن ثابت

بود و این عبارت بگوش خود از زبان او شنیدم فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه و خشی من ابن ابی قحافة

ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد رسول الله علی را که بجای او بخوابید و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا

نشان دهد او را بکفار و بگوید محمد بکجا رفته هم کشش برد و متوجه غار شد و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و اینکه
در غار چندین معجزات از حضرت رسول بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که بی جزع در نیاید و اظهار ترس و خوفش
و گریه‌اش بجایی رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمود و مطلقا تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیه
باعث وثوق و اطمینانش نشد و لهذا شیخ مفید علیه الرحمه در بعضی افاداتش فرموده که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نموده با
حضرت او اهل ایمان کسان بودند بغیر از سکینه که در غار نازل شده که آن به تنهایی بر آن حضرت بود پس اگر آنکه
مومن می‌بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن بنیت که علمای اهل سنت
ازین معنی غافل باشند در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مضطرب بود سکینه برای او نازل شد
و یکی گفت چون ابوبکر امین و مطمئن بود شریکش نساختند و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده و تفصیل آن در کتاب
مصائب النواصب میر نور الله مذکور است حاصل که مصاحبت غار ابوبکر باعث افضلیتی و زیادتی از برای او نیست که فخری
بآن توان کرد حدیث دیگر که در آن از برای ابی بکر شش چیز اثبات کرده اند که گفته کجاست مثل ابی بکر تکذیب کردند
مردمان مرا او تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر را بمن داد و در [illegible] چیز او را بر اصحاب دیگر چه زیادتیست از اینها
فضیلتی بر جماعه دیگر لازم نمی‌آید هر کس ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد
همه ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است اگر او دختر داد پدر زن بود و رسول را صلی الله علیه [illegible] در مکان بغیر از مدینه
و مکه بود [illegible] اینکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت میداشت آیا این مال را پیش از هجرت در مکه
صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه بجایی فرستاد و با کدام خدم و حشم و عیال داشت
که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه بیچو خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری و توانگری او در میان قریش دیگری نبود
و همه را صرف او میکرد و از برای او داشت مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود
خود در همه تواریخ مذکور است که ابابکر شتری بچهارصد درم در رفتن بمدینه خریده بود تا رسول الله چهارصد درم او را نداد
بر آن سوار نشد و در مدینه خود محتاج بمدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین با انصار و امداد ایشان مشهور است
و دیگر دختر او اسما بمزدوری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جاری این فرعان(?) بود چرا این صدقه بپدر بدختر
خود نمیداد و این رحم بر هم نمیکرد و اول رعایت صله رحم بایستی کرد اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت اگر مدت همراهی
رفع آزاری در مدتی که در مکه بودند یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد بدست و زبان و یا بالسیف و سنان
و اگر همه یکبار باشد یا در تاریخی مذکور باشد و اگرچه بدروغی باشد قبول است بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار

خرید

خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال میگوید از عبد الله ابن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با
ابوبکر و عمار و مقداد و کس دیگر و کفار ریسمان در گردنش کرده میگردانیدند و او جز میکرد و این روایت دال است بر آنکه قبل
از اسلام خریده باشد و بواسطه اسلام ببلا افتاده و ابوبکر قدرت بر خلاصیش نداشته باشد چنانچه مریدان دیگر بر او بسته اند که مسلمان
و آزادی میداد و خلاص میکرد و اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر مسعود چرا ابن مسعود دیگر نبود
حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که او دوست داری گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او و جواب این حدیث اولا باطل است
که حدیث طیر چنانچه مخالف خود از انس مالک روایت کرده که خدا یا دوست‌ترین کسی را که بمن در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی
حاضر آمد تفصیلی که گذشت و اگر صدق بودی عایشه یا ابوبکر حاضر شدندی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که
از عایشه پرسیدند که دوست‌ترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و این هم گذشت مع
از غیرت بنیت و از حمیت و مردوری دور است که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست دارم
با آنکه رسول الله همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی با آنحضرت خطاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
یعنی ای پیغمبر چرا حرام میکنی بر خود بجهة گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال گردانیده و رسول را منع فرمود که
رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزلت نمود و سوره نور باین معنی گواه است که آنحضرت از منافقان بسبب عایشه
چه سخنان موحش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش را مطالعه کند می‌باید که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه غمها
خورده و چه نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض
موت چون بی اجازت رسول پدر را مقدم داشت در نماز و رسول را دلگیر ساخت و فرمود انکن لصویحبات یوسف
و صاحبات یوسف بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و کید شما زنان بسیار است
مگر عایشه را بجهة آن دوست از همه کس میداشت که جنگ غازیه بود و میدانست که در حرب جمل لشکر خواهد کشید و جهاد خواهد
نمود و پدر او را بجهة آن دوست داشته که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی رخصت او در خانه او خواهد
خوابید بخلاف قول حق تعالی که گفته لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانه
داخل نشوید و بعد از هر دو عمر خطاب را دوست میداشت بهمین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب ان شاء الله
مذکور خواهد شد حدیث دیگر که اگر من مبعوث نمی‌شدم هر اینه عمر مبعوث میشد اگر مرا رسول نمیکردند او را رسالت میدادند
حدیث دیگر هرگز جبرئیل دیر نشد از من مگر که گمان بکرده باشم که البته بر عمر نازل شده و بروایتی آنکه هرگز
وحی از من تاخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی بر عمر نازل شده جواب همه آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو نوبت

از حذیفه یمانی پرسید که تو چون منافقان را میشناسی بگو من منافقم یا نه که من درین معنی شک دارم کسی که در اسلام خویش در
شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین
دشمنی باشد چه اقصای مراتب و بلندترین درجات درجه نبوتست و این درجه بدین علت بسبب محمد از عمر فوت شده
و از اینجانب نیز هرگاه وحی تاخیر شده باشد رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز زده باد هر یک
دشمن خود را میدیده باشد و یا آنکه بنزدیک بری بود که از صحبت لات عزی محروم شد یا این درجه از چه
یافته باشد و نیز میان دوستان و میان عمر متواترست که خلاف آنچه حکم خدا بان تعلق گرفته ظاهر شده باشد
و این محال و اگر نه دانست و توقعش محال باشد و رسول صلی الله علیه خبر داده باشد و این نیز محال دیگرست و ایضا حق
گفته و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی یاد کن وقتی که گرفتیم از پیغمبران عهد
و میثاق و چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بوی وحی فرستد و اما حدیث سمع و بصر با آنکه فریاد میکند که من از
احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدنست کسی را چشم یا گوش میتوان گرفت که در دیدن
یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند گفته اند خدم و عبید بمنزله اعضا اند که یکی کار دست از وی آید و یکی شغل زبان
عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه گفتند و کردند گفت چرا چنین گفتی و چنین کردی و ابابکری که نه یک
رایش موافق رای رسول بود و نه یک حبه کاه را بآنحضرت رسانید که از غیر حاضران و گریختگان نباشد و این را سمع و نه را
بصر یا بر عکس گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد مگر آنکه مراد از چشم چشم اعور و گوش کر باشد و یک جای دیگر که استعمال چشم
و گوش میکنند آنست که مادر یا پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی یا محبی محبوب خود چشم و گوش گوید
عمر فظ غلیظ شصت ساله و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا فرسنگها
دورست و این معنی است و صدای که صاحب انصاف میباید و قبول میکند و اما آثاری که ملا علی قرینه افضلیت شیخ
یکی حدیث عبدالله عمرست و یکی حکایت محمد حنفیه است و یکی قول امیر المومنین که گفت بهترین مردمان ابوبکرست
پس عمر پس خداوندا اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که ترا بخدا قسم میدهم که من از منافقانم یا نه
و اگر صحیح میبود ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانیست که از راهم می برد و فریبم میدهد کسی که رسول خدا او را مژده داده شیطان
او را چون فریب میدهد و اگر آن حرف بوی از راستی داشتی سعید صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت
بر محمد حنفیه افترا نبودی چرا امام حسن و امام حسین در وقتی که بر منبر بودند ابن ابی بکر را کشیده میگفتند که جای پدر ما بر رفت
او چرا رفته و نشسته و چرا آنحضرت تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد ان هم بزعم شما و اگر نه بنزد شیعه هرگز امیر المومنین بیعت

نکرده

نکرده و امام بلا فاصله او بود با دیگران چرا بیعت میکرد و اگر آن قول که بر علی افترا کرده اند اگر راست میبود چرا در هیچ خطبه
بیت که از ایشان شکایت نکرده و اگر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول علی
نبودی نگفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفر اند هر آینه با ایشان
جهاد میکردم ولیکن میترسیدم که بکفر برگردند بغیر از جهاد چاره ندارم و اگر این راست بودی ابوبکر بر سر منبر نگفتی لست بخیرکم
و علی فیکم چه هرگاه امیرالمومنین او را خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد اما امارات و علاماتی که ملا علی
دعوی کرده یکی فتح بلاد ولیت که در زمان شیخین شده و البشارة اینکه پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات روی خواه
داد و این بلاد مفتوح خواهد شد که خلافت هر کرا بود و لیس داری هر که باشد میشد و بعد از رحلت رسول الله خود خلفا حرکت
نکردند و جای نرفتند که این نیز از دخلی باشد که اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده و میرفتند و فتح میکردند و
ایشان را هم دخلی بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده و جمع نمودند مصحف یکی از مطاعن عثمانست نه از فضایل و
و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در نصرت و مهاجرت اگر از عثمان بفعل آمد اگر غرضش
دنیا نباشد بر صحابه دیگر موجب فضیلتی نمیشود و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شرکت کنند و به دو دختر که یکی را گفت و یکی سلوکی میکرد
که موجب دلگیری رسول صلی الله علیه بود دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود خدیجه ایشان را بزرگ کرده بود موجب
فضیلتی نبود و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن نقیضش ظاهر میگردد ان شاء الله تعالی و اگر شما را نیز حیایی و شرمی میبود
نام حیا و شرم عثمان نمی بردید این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود یا از آن بود که ابوذر را از شهر اخراج
کرده عمار را آن قدر زد که چهار نماز از او فوت شد یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت یهودی بمحاکمه رسول خدا راضی
بود و او قبول نکرده بنزد حاکم یهودان رفت که رفع محاکمه کند یا از آن بود که رانده رسول را ابر گردانیده وزیر خود کرد یا از آن
بود که حکام او همه فاسق و فجار بودند و ملایکه آسمان نظر باین افعال او از شرم میکرده اند و حدیث رفیق بودن او و رسول را
در بهشت و حدیث دیگر که بیحساب به بهشت میرود احتیاج بجواب ندارد و هرگز اعمال و احوال آن باشد چون بیحساب به بهشت برود
و هم رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو لمحت او بی حساب به بهشت خواهی رفت او خود اولیست دلت خوش که اثبات افضلیت
کردی و دلیل از قران و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهرا بهتر بود و رسوای کمتر و بعد از آنکه نقل احادیث
موضوعه رافضی شده است ازین عالم احادیث بسیارست که طمطراقش بیش از اینهاست که او نقل کرده عجب که از آنها غافل شده
اولا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی
یا بلای نازل میشد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن خطاب بنابرین اگر عادته عذاب نازل شدی ابابکر و عثمان هلاک شدندی

ونقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من مویی بودمی بر سینه ابوبکر پس ابوبکر باید
درجه اولی بود از عمر دیگر نقل کرده اند که رسول فرموده ان الشیطان یفرق من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه
ادم کرد چنانچه در قرانست که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرموده هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی نیامد
الا که شیطان او را وسوسه کرد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر جمله انبیا
وسوسه شیطان روا میدارند با انکه هیچ رسولی بمرتبه نرسیده و عمر با انکه مدتها بت پرست بود شیطان از و میگریخته اما اگر بحقیقت
در نگرند این حدیث نقصان کمال عمرست زیراکه بافواه گویند طلانی تا ابدی گمراهست که دیو از وی میگریزد و الفا در همان
معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفته رسول خدا خطاب بعمر خطاب کرده که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکاً فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نمیکند ترا شیطان در راهی که تو بروی براه دیگر
ومضمون حدیث تعلق حکم است بهر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس صحیح باشد اگر لازم می اید که انچه بر و گذشته است از کفرهم
حق باشد و ظاهرست که شیطان چون او را در راهی دید براه دیگر میرود یعنی خاطر شیطان ازان راه هم جمع میشود و احتیاجی
برفتن این راه پس نمیماند که او کارسازی مردم ازین راه به ازو خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالتپناه
امد گفت ایا بشود که من توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت فرمود که میشود بشرط انکه بروی و بقبر ادم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف
شوی و شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر ادم رود و باین قصد از خدمت حضرت مرخص شده بیرون امد و عمر را در راه دید و انچه
گذشته بود از برای او نقل کرد پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان بامر خدا ادم را با ان حسن و جمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی
که بحکم رسول او بر خاک او سجده کنی الحیا از غیرت و حمیت تست پس شیطان پشیمان شده براه که عمر پیش او امر نمود روانه شد و شاعری
درین باب گفته ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطان یعنی اگر شیطان تمام مردمانرا بضلالت انداخت
وازراه برد ای عمر تو شیطانرا از راه بردی تند خدایی که با او بستا فرید زبردست هر دست افرید و ایضا گویند که رسول گفت
جبرئیل بر من نازل شد و گفت حق تعالی فرموده که سلام من با ابی بکر برسان و بگوی بدرستی که من از تو راضی ام ایا تو از من راضی هستی
ان مفتری نمیدانست که عالم بجزئیات است و اگر ابوبکر از و راضی باشد یا نباشد میداند و نیز اگر تقدیر رضای او کرده بود پس تحقیق
واجب باشد والا ممتنع باشد و واجب تعالی از محال منزه و نیز بمذهب خصم خدا مالک الملک است می شاید که در وقت هر کس که رضا
باز گیرد و لعن و سخط بوی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبیح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت
کرده اند که بریده نقل کرده که رسول از غزا باز گشت زنی حبشیه پیش وی امد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که تو اگر ایمن
باز ایی دف زنم و سرود بگویم رسول گفت اگر نذر کرده بزن و بگو و الا ترک کن زن شروع کرد و دف میزد و سرود میگفت

ابوبکر

ابوبکر در امد و علی در امد و عثمان در امد و زن همان دف میزد و چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول گفت
شیطان از تو میترسد ای عمر این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون ترا دید دف را پنهان کرد جواب انکه
دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نمی باید که بحضور عمر مردم ترک طاعت کنند و اگر معصیت بود چون میشود
که رسول خدا او اصحاب در رضا بمعصیت دهند با انکه قوت بر دفع و منع ان داشته باشند و شیطانی که از خدا نترسید و از هیچ پیغمبر
نترسید و هیچ پیغمبر نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر بترسید ایا این مرتبه ازهم یافته باشد که لهو و لعب بر رسول روا باشد و او را جایز
نباشد و ایضا از سعد بن ابی وقاص مرویست که جمع کثیر از زنان قریش نزد رسول بودند اوازها برکشیدند و سرود میگفتند که عمر رخصت
طلبید فی الحال گریخته رو پنهان کردند چون عمر داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم ازین زنان که نزد من
بودند و چون اواز تو شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول خدا نمیترسید پس زنان
گفتند بلی تو افظ و اغلظی و رسول گفت بخدای که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار
نکند حق تعالی رسول را امر نموده که قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
ولا تجهروا له بالقول یعنی بگو زنان مومنه که چشمها از نامحرم بپوشند و اواز در حضور رسول بلند نکنند ایا این ایات را
بمردم رسانیده بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بکلمات و سرود مشغول شده بود بنابرین یا الستی که کار در رسالت داد عمر
میکرد اشتی تا برونق میداشت و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بود بحضور عمر عبادت بر طرف شد و اگر عصیان بود پس رسول
بمنع ازو اولی بود و در قران واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نگفته از عمر بترسید و انچه زنان گفتند
افظ و اغلظ این نقصان حال عمرست که غلظت و فظاظت صفت فاسقان است و کافران نه صفت مومنان و این حدیث
گواهی میدهد که عمر مومن نبود زیرا که رسول صلعم گفت المومن الف مالوف و خدا گفته فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ
ظاهر شد ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه نقل و رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول برخواست و تماشا میکرد
و مرا گفت یا عایشه ترا ارزوی میل نیست من برخواستم و دست بدوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول چند نوبت گفت یا عایشه
ترا ارزوی میل نیست ایا سیر شدی من گفتم نی و مقصود من ان بود منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در امد و خلق جمله
رمیدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا دارد که کسی
زن خود را گوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه انکن و بمعصیت مشغول شو والله که این نسبت بفاسقی و جلفی از ادانی الناس
هم الکنند زشت باشد و حال انکه رسول الله فرموده ان سعد الغیور وانا اغیر منه والله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش
یعنی بدرستی که سعد غیورست و غیرت من از وی بیشتر است و خدا از ما غیورترست و از غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است

وایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه گفت عمر سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قران عزیز
از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بلی این مذکور است که تعلم کردانید رسول خود را چراغ از برای مومنان در هدایت
وارشاد و تعلیم ایشان پس اگر بودن عمر چراغ اهل بهشت اراده کرده اند که تعلیم وارشاد اهل بهشت خواهد کرد اهل جنت را
حاجتی بتعلیم نیست ودرانجا تکلیفی نخواهد بود واگر باشد انبیا ورسولان بارشاد وهدایت سزاوارترند از عمر مگر انکه گویند عمر در
بهشت از انبیا و رسل اعلم ودانا تر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت
واگر مراد از سراج خبر نیست که روشنی به هوا از بابت افتاب وماه در دفع تاریکی نماید یا این روشنی از صباحت وجه و ملاحت روی
او خواهد بود وحسن روی او زیادتی بحسن روی انبیا ورسل خواهد کرد منافات دارد با انکه خود روایت کرده اند که بقبیح
منظر و بدرویی او کس نبوده و همیشه کره برابر و عبوس در روی او ظاهر بود مع هذا لازم می اید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشند
و میان این هر دو مشکل که باین راضی نشوند یا انکه مراد از سراج معنی دیگر باشد واز برای سراج معنی دیگر هیچکس از اهل لغت راضی
نشوند یا انکه مراد از سراج معنی دیگر باشد وایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه گفت هیچ پیغمبر نبوده الا که او را دو وزیر بوده
دو وزیر از اهل اسمان هست و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر که از اهل اسمان اند یکی جبرئیل است ویکی میکائیل
واما دو وزیر که از اهل زمین اند ابابکر است و عمر و جواب انکه مخالف خود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود ان وزیری
واخی وخیر من اترکه من بعدی ویقضی دینی وینجز وعدی علی بن ابی طالب و درین باب شیعه را احادیث بسیار است اما این
دو حدیث مجمع علیه است و بروایت ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است پس ان موضوع باشد وایضا روایت
کرده اند که رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکران یؤمهم غیره یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند
با انکه خود روایت کرده اند که رسول گفت صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پی هر که باشد خواه نیکوکار و خواه
فاسق و فاجر و نیز روایت کرده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابه را بر دیگری پس تخصیص بابو
از جمله مغربات باشد وابن عام است پس باید که رسول هم باو اقتدا کرده باشد چه حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم چه مردمان را چیزی امر کند و خود نکند قبیح باشد وایضا روایت کرده اند که حضرت رسول گفت چون مرا باسمان
بردند بهر اسمانی که گذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم باین عبارت گفته لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت
مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر ذوجة ابنته اما عمر هم دختر برسول داده بود با اینکه نام او هم نوشته باشد چرا که
در حدیث دیگر فضیلت عمر برابابکر قرار داده اند که چون هریک را با امت سنجیدند عمر بدو مرتبه از ابوبکر گران تر بود و حدیث
اینست که پیغمبر صلی الله علیه فرموده مراد در کفه گذاشتند و امت را در کفه و من زیاده امدم پس ابوبکر را جای من گذاشتند زیاده امد

پس عمررا

پس عمررا در همان کفه نهادند و زیاده امد و ایشان چون با پیغمبر برابر نبودند در کفه امت نبوده اند پس عمر بدو مرتبه از ابابکر زیاده
است و از رسول بیک مرتبه و ابابکر بر رسول زیادتی بدو مرتبه و چون عمر از ابوبکر گران تر بود پس در اسمانها نام او را نوشتن
اول بود از نام ابوبکر و عمر سراج اهل جنت هم هست و او نیست و واضع این حدیث نمیدانم چرا باعثمان بی التفات بوده این خود
هیچگاه احد نبود که کرکیه باشد و ظاهر نباشد بالیقین او را نیز بامت وضع میکرد و الا نقصان مرتبه او از ایشان لازم اید و او
خود داماد و به دو دختر داده بود ان واضع ایا روز قیامت جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملایکه از و شرم میکنند شرم
نکرد و ایضا روایت کرده اند که علی علیه السلام گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی مرا تفضیل دهد برین دو
او را حد میزنم ان حدی که از برای افترا کننده گان مقرر شده است اما خود از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول فرمود علی
خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت
مدعیست و الکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفت و تصدیق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب و مسلمان در شان علی
چندین حدیث خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است و دیگر انچه موجب حد است همه را در شرع شمرده اند
و حصر کرده اند تفضیل کسی بر کسی را هیچ موجب حد ننوشته اند و نشمرده و ظاهر احدیثه ان باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او
تواند شد و گفته اند که علی برابر ابابکر است چنانست که گویی افتاب روشن تر از چراغ دکان نانبیه است یا نافه اهوی ختن بهتر
و خوشبوتر از سرگین شتر است من ذره تو افتاب تابان هیهات کجا تو و کجا من و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط
درجه انحضرت است بلکه نسبت دست نهرا نیز دیکست که گفته صد مغز انیرم به امیر المومنین علیه السلام افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة
بعد نبیها ابوبکر و عمر اگر راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمر و عاص را حضرت رسول برایشان امیر نکردی و سوره برائت را باز
نستدی کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الائمه تواند بود و اگر لابد خیر الائمه بالیقین عباس بدین مرتبه اولی
بود که هم عم رسول بود و هم قرشی و هم هاشمی نمیگفت ان لی شیطانا یعتریني و نمیگفت من شاکم در اسلام خویش و ایا داخل در منا
فقانم یا نی علی لعنه از شکایات ایشان نکرد که با من خیانت و ظلم کرده اند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر خیر الامه بودندی بر
خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار رضا در نقل مجلسی که مامون خلیفه با علمای اهل سنت کرده
کرده است و در کتاب کامل بهایی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامات وضع در رکاکت از ان لایح است و با ان
بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی
امیه و بنی مروان بکینه عداوت اهل بیت در هم بافته اند و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود بدنیا فروخته
چنانچه مشهور است که ابوهریره از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند در ان نشسته بود بر استری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه

برسید که این کیست گفتند ابوهریره گفت ابوهریره که باشد که با این نوع کذرد ابوهریره شنیده گفت ای بی بی معذورم
دارکه تا چنین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم باین استر سوار نتوانستم شد حاصل که چون عمر عزیز کم ازان
است که صرف نوشتن وجواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود وازانچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی میتوان
کرد بهمین اکتفا نموده شد والسلام **فصل ششم** در مطاعن که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلث
منافی منصب خلافت وامامت ونقل اینکه بان عمل نکرده اند اول اینکه خود را خلیفه رسول الله [stain] ده اند وباطراف
وجواب نوشته اند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه از دنیا رفته بی وصیت وهیچکس را خلیفه نکرد و امامت
ابی بکر به بیعت عمر خطاب ودوفای چهار کس دیگر بود وامامت عمر بوصیت ابوبکر بود تنها وامامت عثمان بحیله که عمر کرده بود
وشوری نام نهاده پس اولی آن بودی که چون عمر را ابی بکر را خلیفه کرده بود وخود را خلیفه عمر امام کند وعمر چون ابو
بکر نیش خلیفه کرده [stain] خلیفه ابی بکر نام نهاده وابوبکر چون با اسامه نوشت که من خلیفه ابوبکر خلیفه رسول الله
الی اسامه بر و انکار کرده گفت مرا بر تو ودیگران امیر کرده بودند ترا که خلیفه کرد وبعضی اعتراض کرده اند که امیر
المومنین علیه السلام ابابکر وعمر وعثمان را خلیفه رسول الله میگفته است وباین نام خطاب میکرده است واگر کذب بودی
امیر المومنین باین نام خطاب نکردی ولکلم نفرمودی وجواب آنکه خلیفه در لغت نام کسی است که در پی کسی باشد یا بجای
او نشیند اگرچه بغصب وتعدی باشد وباین معنی بر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه
عبدالله زبیر وحاکم بنی امیه وعباسیه میگفتند وخلیفه باین معنی را دلالتی بر قربی وفضیلتی از جانب خدا ورسول نیست
وان معنی که دلالت بر فضیلت وقرب ومنزلت میکند آنست که بحقیقت خلیفه خدا ورسول باشد وبتعیین خدا ورسول تعیین شده باشد
چنانچه در شان آدم علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض ودر شان داود آمده که انا جعلناک خلیفة ودر شان خلفای
رسول صلی الله علیه واله ولنستخلفنهم فی الارض واقع شده وخطاب حضرت امیر علیه السلام اگر واقعی باشد بمعنی اولست وحال
آنکه معلوم نیست که باین نام ایشان را خطاب کرده باشد مگر نادرا چنانچه بلفظ امیر المومنین هم میگویند که خطاب کرده است
آنحضرت ایشان را هم ومراد ازین خطاب هم معنی ترکیبی است که بر متغلبان نیز صادق می اید نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول الله
من جانب الله معین شده را میگویند ویکی از شنو الکفه شو هست بنگ نام حق اطلاق کردن بر ثباتان بر کسی غیر از تو اطلاق
امیر المومنین **دوم** از مطاعن که خلفا هر سه دران شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را امیر نموده جمع کثیر را مامور شد
که بهمراهی او بغزای شام روند وازان جمله این سه کس بودند ومکرر حضرت رسول خدا حکم به بیرون کردن از مدینه کرد وفرمود
جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه وایشان تخلف کردند وحکم پیغمبر را شنیده انگاشتند وچون بموجب بر وما ینطق

عن

عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان از وحی باشد ورد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند وکافر
قابل ولایق مرتبه خلافت الهی ونیابت حضرت رسالت پناهی نیست ودیگر آنکه آنچه دانی که پیغمبر امر بان کرده است خصوصا در
امور دینیه کفر است باتفاق وصاحب مواقف تصریح بان کرده است وایشان تخلف از امر نبی بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند
وکافر مستحق لعن [stain] وملامت نه لایق خلافت وامامت ودیگر آنکه نزد کلام نبی ایذا وآزار آنحضرت البته وآزار آنحضرت موجب
مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة پس هیچکدام صلاحیت
امامت نداشته باشند ودیگر آنکه آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود وبجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را لازم
حکم اسامه باید بودن وحکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود وهرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم بر جمیع مکلفان است
صورت نخواهد داشت وحال آنکه ابابکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست وطلب بیعت از اسامه نمود ورئیس
الاشاعره محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل ونحل انجا ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله
علیه واله قال جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره وقال قوم قد اشتد مرض
النبی فلیصبر حتی انتظر ان یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن ودوری از رحمت
الهی بر کسی که تمرد وتخلف کند پس بعضی گفتند فرمان بردار اسامه بر ما واجب است وبعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم
حالش بکجا میکشد پس این امطالعه باید کرد تا بجا ظاهر شد که مبادا اشیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی بران افزوده وهمین روایت
را چنانچه از شهرت بجایی رسیده که انکار نمی توان کرد در قوت هم بحدیست که بهیچ وجه دفع ندارد وخاتم المحدثین میرجمال الدین
محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند وابن ابی الحدید هم در عقیده مشهورش در مدح
امیر المومنین وتعریض بابی بکر گفته وما کان فی بعث بن زید مومرا علیه فاضحی لابن زید مومرا یعنی ونبود امیر المومنین
در فرستادن اسامه بن زید مامور که بعد ازان امیر شده باشد بحکم خود وخلاف قول رسول کرده باشد پس استدلال آنهایی
که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مامور بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته وبآنکه نقل کرده اند
که نهانی بشهر آمد که به بیند بیماری آنحضرت بکجا میرسد وبآنکه دخترش بی رخصت رسول الله او را امر بنماز کرده بود ولهذا چون
حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد وخود بنماز فرمان نمود واز جمله مطاعنی که هر سه دران شریکند منع کردن
فدک است از فاطمه صلوات الله علیها واو را از میراث رسول الله محروم ساختن وملخص کلام آنکه فدک ضیعت که حضرت رسالت
در وقت نزول آیه وآت ذا القربی حقه بفاطمه علیها السلام بخشیده بود ودر ایام حیات سید کاینات متصرف شده ونزد
وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیدة النسا بود وچون ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نمود وبر مسند خلافت رسول بتمکین نشست

بموجب الاکرام بالتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود وغرض انکه اهل بیت رسالت پریشان ومحتاج شوند تا مردم نزد ایشان
تردد نکنند وجمعیت ایشان از هم پاشد وچون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول این را بمن بخشیده بود ابوبکر بخلاف قانون
شریعت از او گواه طلبید وبا انکه امیر المومنین وحسنین وام ایمن وام سلمه را گواه برد ابوبکر تصدیق نکرد که علی شوهر است وغرضش
در گواهی جر نفع است وحسنین نیز همچنین فرزندان تواند وغرض شان جر نفع است وگواهی دو زن کافی نیست وچون ازواج
حضرت دعوی حجرها کردند از ایشان گواه وبینه نخواست وتصدیق نمود وشیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته
که ابابکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه وحیوة خود ساخت وبعد از و عمر هم بهمان سنت عمل کرده ودر کتاب طرائف از
بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در فدک با ابوبکر سخن کرد وگفت پدرم این را بمن بخشیده بود ابوبکر گفت مرا
کمان این بود که تو بعلت میراث متصرف شده ومن از او شنیده بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه
چون پیش از وفات بتو بخشیده ترا از ان منع نمیکنم وکاغذی نوشته بوی داد وعمر در راه رسیده کاغذ را از دستش گرفته پاره نمود
واگر دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد وحال انکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل
وعشیره اقارب خود حق تعالی باو خطاب کرده باشد بایه وانذر عشیرتک الاقربین واو اظهار بایشان نکند ونگوید
که ما را میراث نمی باشد وانچه میماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از و طلب چیزی نکنند که برایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت
خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن وبعد از وفاتم که با ابوبکر گفته وبا دیگران نگفته
القاء فتنه کرده باشد در میان خلق وهرگاه با اهل بیت نگفته وبا ابوبکر گفته با عترت واهل بیت خیانت کرده باشد
واگر با اهل بیت گفته وایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفران ایشان باشد وحال انکه ایه تطهیر بعصمت وطهارت
ایشان گواهی داده وگویند چون منع کرد فدک را فاطمه گفت یا ابن ابی قحافه انت ترث اباک ولا ارث ابی یعنی
ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدرت میبری ومن از پدرم میراث نمی برم گفت من از پدرت شنیدم که میگفت پیغمبر انرا
میراث نمی باشد وحال انکه خدای تعالی در قران مجید چندین جا نام میراث پیغمبران برده یکجا میگوید وورث سلیمان داود
یعنی میراث سلیمان از داود ودر شان زکریا میگوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من ال یعقوب یعنی
خدایا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من واز ال یعقوب ودیگر ایات والحجر فعلی وفاطمه علیهما السلام
اینها را بر و حجت ساخت وفایده نکرد واز بهر انکه حجت بر و تمام شود امیر المومنین وعباس رضی الله عنه نزد او رفته وعباس
بر علی دعوی کرد ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که در بدو اسلام چهل کس را از اولاد هاشم طلبید وضیافت نمود وبعد از ان
گفت کیست که درین کار معاونت من نماید وزیر ووارث ووصی وبرادر وخلیفه من باشد وسه نوبت این سخن را تکرار نمود

وهمچنین

وهمچنین اجابت نکرد الا علی هر نوبت که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا او انا ذاک یا رسول الله وبار سیم رسول گفت
اجلس فانت اخی ووصیی ووزیری ووارثی وخلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابوبکر تو یاد داری گفت
بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر و ظلم کردی وزارت ووصایت وخلافت حق او بود وتو غاصبی وظالم ابوبکر گفت نحوها
عنی کیعنی دروغ گفتید اینها را از من که مرا فریب دادند وبا من خداع کردند وبعد از ان عباس باو گفت تو گفتی که رسول را
میراث نمی باشد وانچه از و بماند صدقه است وباین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون از میراث رسول حکم کردی
پس ابوبکر خجل شده دیگر حرف نزد ودر کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه سندی که متصل است
با ابن عباس از و نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر رفتم عمر بن خطاب وطلحه وزبیر وعبد الرحمن بن عوف انجا بودند وخلوتی ساخته
ودربانرا حکم کرده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من هم رخصت داخل شدم وبصحبت مشغول شدند ناگاه پیری در امد جامه
سرخ مخطط از بافته یمن پوشیده وردای عدنی در بر افکنده ونعلین حضرمی در پا وعصای از چوب شوحط در دست گرفته سلام
کرد جوابش دادند ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کردم مرا همسایه است بمن گفت تو حج میروی
باشد اگر شخصی را یابی که خلیفه رسول است انعامی فرما وپیغام مرا برسان تا ترا ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت
بگو من زن ضعیفم ومرا پدری بود یاری من میداد وبا حال من میرسید پس پدرم وفات یافت ومزرعه بمن گذاشت که معاش
من وفرزندان من از ان بود امیر شهر این مزرعه را از من بستد ویکی از عمال خود را بران گماشت تا دخل انرا میگیرد وباوی
رساند وازان هیچ بمن وفرزندان من نمیدهد پس ابوبکر گفت کرامت مباد آن غادر فاجر را وعمر گفت ای خلیفه رسول بگی ما
بفرست تا آن ظالم فاجر را خوار وفضیحت کند در میان خلق وبسزای خود رساند پس دیدم که پیر بارگشته گفت نعوذ بالله
من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله پناه میبرم بخدا از دشمنی و بعذاب خدا که باشد ظالم تر وفاجر تر از انکه بر دختر
رسول الله ظلم کند واز خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را باز آرند یکی از اهل مجلس بطلب پیر رفت پیر را ندید دربانرا عتاب
کردند گفت بغیر از شما هیچ دیگر پیر را ندیدم که آمده یا بیرون رفته پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم ودر وادی حجر این
پیر وعظیم دیدم شیطان بسیار وقتها مردم را انجا الهام میکند درین سخن بودند که شنیدم باواز بلند کسی میخواند یا من
تخلی بامر لا یلیق به اعدل علی الراسین المیامین انجعل الحضر ایلیا لقد ذهبت بک المداهین بنی المنکر
فتب الی الله مما قد رکبت به ال النبی ودع ظلم الولیین نحن الشهود وقد دلت علی فدک بنت النبی وکیلا
غیره مغبون فالله یعلم ان الحق حقهم لا حق تیم ولا حق العدیین وقد شهدت اخا تیم وصیه للعاصم لا
صلع القوام بالدین لا تظلمن اخا تیم اباحسن اذ خصه الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کفرکم بالحکم

والعلم والقران والدین لیس ابوبکر گفت یا ابن عباس مجلس ما امانت باید که این حکایت را از تو کسی نشنود گفتم چنین کنیم و درین

سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیرالمومنین ترا میخواند که پیشش رفتم نظرش بر من افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از ان

ابیات چیزی بیاد داری گفتم بیاد دارم ولیکن از من عهد بسته که باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیرالمومنین

ما شش کس بودیم و از انها کسی نزد تو نیامده گفت ان پیرخضر بود به نزد من آمده قصه با من گفت چنانچه رفته بود و ان شعرها

بخواند بی تفاوت و من تا غمال کشته شد با کسی آن حکایت را نگفتم و ابوبکر در مرض موت گفته بوده که دوست میدارم

سه کار نکرده بودمی فدک را از فاطمه نگرفته بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد ولید را بقتل مالک نویره

نفرستاده بودمی و ان حکایت در مطاعن خاصه ابوبکر بتفصیل می اید ان شاء الله تعالی حاصل که ثبوت مخالفت خدا و رسول

از روی عناد و الکار بود و احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان یکی ازنست که در کتب و رسایل ایشان

همه جا مسطور است که حضرت رسول فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و در روایت دیگر انه الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار

و اخطب خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله نقل نموده که ان الله نصب علیا علما بینه و بین خلقه

فمن عرفه کان مومنا و من انکره کان کافرا و من ساوا به غیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فایزا خوارزمی از

رسول صلی الله علیه نقل کرده که گفت من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی مضمون آن روایات انکه قول و فعل

نوشته و کرده آنحضرت تمامی موافق حق و صدق بوده و حق تعالی کراز و جدا نبوده گفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول

باشد منکر او منکر رسول و در دایره کفر داخل و هر که او را مساوی و مانند ظالمی داند از جمله مشرکین باشد و هر گاه گواهی و را باطلت

انکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته تصور نموده انکار روی نموده

باشد و او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاریست خیالی کرده و هر که او را و هر که او را موصوف

باین قسم از امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قایلین ملت شریعت باشد و هم چنین هر گاه حق تعالی در

آیه تطهیر فاطمه و حسنین علیهم السلام را مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا

و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطر ایشان خطور نکرده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و ارشاد ربانیه باشد

پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب آلهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم

در دایره کفر گذاشتن باشد پس ابابکر بجهة وضع حدیث نحن معاشر الانبیاکه بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ

و ازرده کردن فاطمه زهرا و عثمان بواسطه انکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شده و دخل فدک را در مصرفی

که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد و دلیلی که دراشتن این بود که اصل این بدعت چرا از و نشده و این ثواب از و فوت شده

هرسه

هرسه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این دو طعن است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوای نفس و

اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محملی دیگری ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار اثری مرتب نی

و لهذا مشهور است که امیرالمومنین علیه السلام ابی بکر را گفت که اگر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه

دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من اینکه اقامت حد بر وی خواهم نمود حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول

برگشته و تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهة انکه حق تعالی او را از همه عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده

و خبر داده و تو نسبت بسایر بندگان او را سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم تصور کرده

و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و ازین جهة از ربقه مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفر و مشرکین داخل گشته

باشی و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه رب العالمین ادا شهادت بجهة آن معصومه مطهره

نمودند و در دیوان ابابکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین

شهید کربلا نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابوبکر را قرینه که مصدق وی تواند

بود و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را در عمل

ابی بکر راه ندادند و بگفته او عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو صحیح سیم مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام

بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا زنده بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند

تا ابوبکر و عمر بر و نماز نکنند و امیرالمومنین بوصیت او عمل نمود و ایشان چون تفحص قبر او نمودند نشان مزار او هر چند

جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبدالعزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقان که با او بودند

گفتند که رد کردن تو فدک را اعتراضی است بر شیخین و طعنی است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما هم میدانید که

فاطمه دختر رسول بود و دروغ بر در وا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه

راست گو بودند گواهی دادند و فاطمه در هر چه دعوی کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را

باولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا و رسول و امید میدارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفته اند که

چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود جمعی با و گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی به و اپس دادن فدک

بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک در های طعن بر روی خود

گشودند و بعد از انکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بکجا رفته بود و هر گاه ایشان را میرسید

که بهم نامی خلافت فدک را خالصه خود سازند چه میشد که از روی مروت و احسان این ده را باو وا میگذاشتند

وخاطرش را می آزردند اما خود همراه پیغمبر بودند و دیده اند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت زینب
هم بخلاصی شوهر خواهرش ابو العاص بن الربیع یک مرواریدی با اموال دیگر همراه آن گروه فرستاده بود و اتفاق قاحذیجه این عقد را
بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم بران افتاد متأثر شد و از مسلمانان التماس
کرده آنرا واپس فرستادند و با آنکه اوّل اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی این مروّت نمودند و از طیب خاطر
آنرا بزینب بخشیدند میشد که ایشان هم نسبت بپیغمبر عمل کنند و این مروّت را بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که
خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشد هم نیندازند و ملا سعد الدین شارح مقاصد را مریدی ابابکر بران داشته که
گفته اگر فاطمه را در فدک حق میبود چرا امیر المؤمنین در ایام خلافت آنرا تصرف ننمود و از چنین جواب و
نکات ظاهره غافل شد اوّل دفع تهمت تا بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جر نفع بوده چنانچه شیخین
فهمیده بودند دوم آنکه از اهل بیت مشهور است که در چنین واقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما را
با آن رجوع نیست سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی و سرور اولاد
او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشانرا
موافق حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه مشهور است
که مردم را از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است و ایشان فریاد میکردند و اعمراه و اعمراه ما را از نماز منع میکنند
و در آمدن همیشه بغصه منازعت منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفاء ثلثه بودند گرفتار
بود و همیشه از کمی اعوان و انصار شکایت مینمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله را غصب
فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمایید آنحضرت فرمود مگر عقیل خانه
بجهة ما گذاشته ما از ان اهل بیتیم که مال را که بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر با آن رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی هم موافقت
یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد
حکم کند و اگرچه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب اوّل آنکه یک مرد نبود حسن و حسین همراه بودند و یک زن نبود
بلکه ام سلمه و ام ایمن هر دو همراه بودند چنانچه در موافقت مذکور است و بیک گواه و یک سوگند مال ثابت میشود و فدک
مالی بود که حیزانش متصرف آن بود و منازعی نداشت پس منع او از ان نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول شهادت
شاهدان او نکردن خلاف حق و محض ستم باشد و تو خود گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم یقینی داشت
که مدعی راست میگوید مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت پناه بر اعرابی دعوی اسپی میکرد

داو منکر بود

داو منکر بود و خزیمه گواهی داد و چون از وی پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در ان وقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا
و بهشت و آسمان خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهة آنکه علم بعصمت او داریم بهمان علم گواهی دادم و ازین جهة او بذی
الشهادتین مسمی شد امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه و کونوا مع الصادقین
که باتفاق مفسران نازل در شان ایشانست معصومند و در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در گواهی و راست
گویی کم از خزیمه نخواهد بود پس باقی نماند مخالفت را الا عناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فیات
کرچه دیر آید بیاید و هر کس نجحی که گشته بدرود انشاء الله تعالی و از جمله خلفاء هر سه در ان شریکند فرار از زحف است و مخالفت
قول خدا و عهد رسول الله نمودن چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر نموده بود و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای بندگان من
و ای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید
و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی و بدرستی که بودند اینجماعت که
عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش ازینکه در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدای تعالی پرسیده شده یعنی
ازان سوال خواهد کرد و بر نقض آن و وفا بآن جزا خواهد داد و خلفاء ثلثه در احد و حنین خود با وجودی که تماشایی بودند
بآن رسوائی گریختند که پیش ازین مذکور شد و در خیبر و ذات السلاسل که سردار لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند
و ابن ابی حدید در بیتی از قصیده که پیش مذکور ساخته و آن بیت اینست شعر و لیس بنکر فی حنین فراره و فی احد
قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در خیبر هم احد خود علی از گریختن بدتر
هم کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز شب
رسد و ببینند که چه میشود فی الحال بدر خانه عبد الله بن ابی سلول رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش
ابوسفیان بکند و عذر کنند و اسلام ظاهری ایشان نخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کس را با ایشان کاری نباشد
و بعضی عثمان را درین قضیه شریک میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز پیدا شده و در رفتن بخدمت آن منافق
همراه بوده و منع جمعی هم نیست و از جمله مطاعن که هر سه در ان شریکند اینکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز
رسول صلی الله علیه و آله حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند بسقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت
دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل و دفن
سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول که از اهم امور معتبره بود معطل گذارند
و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند و اینعمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه

معا عن کرد

ومنصب مجمل دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن مشترکه ایشان بازگرفتن انفال و خمس از اهل بیت طاهرین است که چون ابابکر خلیفه شد
بفرموده عمر خطاب آنچه از برای عدد معاش عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساختند و آنچه از برای حسن و حسین
و سایر اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد می باید فرستاد ضرور است و محمد نفهمیده کرده است
و خدا ندانسته گفته واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و هر روز از بیت المال
مبلغی بجهة خود مقرر ساختند و عمر روزی که مرده است هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردنش بود و حاصل
بیت المال از پنج ممر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارث نداشته باشد خمس حق بنی هاشم
بود نه حق ابوبکر و عمر و زکوة را حضرت حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه بمذهب شیعه
حق مستحقین زکوة است و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است
و میراث کسی که وارث ندارد حق فقرا و مساکین عالم است ایشان از کدام یکی بودند که مال بیت المال را تصرف
مینمودند و اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین میکردند حق السعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب الهی
و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد است بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان بگیرد
پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهة خود
اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل نموده اند که حضرت رسول الله فرموده من سن فی
الاسلام سنة فعلیه وزرها و من وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من وزره
یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول نشده باشد پس برکت وزر و وبال آن
بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آرد تا روز قیامت و عمل کننده با آن ذره از وزر او در کم نمیتوان
کرد و چون هر سه در این بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه شد و بعضی از معاندین جواب گفته اند از جانب ابی بکر
و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان
افزودند و امام را جایز است که زیاد کند مشاهره هر که را خواهد و معاش در یامنت کشیدن او و خورش و
پوشش او همه کس را معلوم بود و چون هشتاد هزار درهم خرج کند در گردنش نماند و دیگر بلکه در حقیقت خرج کرده باشد
و جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بکمال و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان
مقرر کرده بود و بعد از وی بر خرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده بر آنکه رسول فرموده باشد صرف کردن
خلاف امر خدا بوده و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتیست که سببی داشته

باشد مثل جهاد نمودن نه این که زیاد کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زندگانی بفقر و درویشی میگذرانید
حق است چنانچه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش او عیش فقرا بود اما مصرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن
نیست گاهی بجهة احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهة اغراض دیگر جمع میکنند و نگه میدارند و اگر بسبب مصلحت
خلافت خرج کرده بودی در ذمه اش نمی ماند عجب آنست که خمس اهل بیت را قسم میکنند که از آن واجبتری هست
و از عایشه و حفصه راز یاد میکنند که غنیمت بسیار بود تا بجهتی که در سالی هر یک از این دو زن را ده هزار درهم
میدادند و حال آنکه چون غنایم خیبر را قسمت میکردند از ازواج نبی منع بود که از آن چیزی با ایشان بدهد زیاده بر
کسوه و نفقه و آیه آمد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین
امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای نبی بگو زنان را که اگر شما آرایش دنیا و جامه های فاخر و زیورهای
نیکو میخواهید بیایید که بدهم شما را متعه طلاق چنانچه مطلقه را دهند و شما را بر عیبت رها کنم و نه بکراهت چنانچه شخصی
که متعه میدارد بغیر از مهر بآن زن چیزی میدهد و رخصتش میکند من نیز با شما آنچنان کنم خدا ایشان بغیر از نفقه و کسوه
رخصت نمیداد که بزنان خود بدهد و ایشان ده هزار درهم میدادند و وجه معقول هم میگویند خدا انصاف ایشان دهاد
چنانچه خمسی که از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند و از مطاعنی
که جمعی از صحابه در آن شریکند اما می لعنت امر رسول را عمر و ابابکر پیشتر از دیگران کردند و سبب گمراهی هر که گمراه شده
شدند اینکه ابوبکر محمد بن مومن شیرازی از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده که از انس بن مالک نقل کرده اند که
گفت در خدمت رسول الله نشسته بودیم سخن از شخصی درمیان آمد که نماز و روزه و زکوة و صدقه بسیار از و بفعل
می آید و حضرت رسول فرمود او را نمیشناسم که در این اثنا دیدیم آن مرد پیدا شده بطرفی رفت و یاران گفتند یا
رسول الله اینست که وصف او گفته میشد پس چون چشم حضرت باو افتاد بابوبکر گفت این شمشیر مرا بگیر و برو
و این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابوبکر رفته بعد از لمحه باز آمده گفت یا رسول الله او را دیدم در قیام
بود با خود گفتم هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آنحضرت اشاره بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را
بکش که او فتنه بسیار بهم میرساند عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی برآمد که یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود گفتم
والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس بحضرت امیرالمومنین علیه السلام اشاره کرده فرمود که یا علی برخیز که او را دریابی
خواهی کشت و اگر او را کشتی درمیان امت من خلافی نخواهد بود امیرالمومنین چون رفت او را ندید برگشته
گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از و بهفتاد و یک فرقه شده یکی از آنها

تابی‌اند یعنی رستگار و هفتاد و دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی علیه السلام بعد از وی بهفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی‌اند و
باقی هالک و زود باشد که امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی از آنها صاحب نجات شده باقی گرفتار عذاب پس امیرالمؤمنین
علیه السلام پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی کدام‌اند آن فرقه ناجیه آنحضرت فرمود که المتمسک بما انت علیه و
اصحابک یعنی آنکس که راه و طریق تو داشته و اصحاب تو داشته باشند و در حال جبرئیل نازل شده و این آیت آورده که ثانی
عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی دامن درچیده از هر چیزی تا گمراه گرداند مردم را از راه حق تعالی و آن مرد اول کسی بود
که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مرویست که آن مرد را امیرالمؤمنین علیه السلام در روز صفین کشت
و ذو الثدیه مشهور همین است و مشهور او است که له فی الدنیا خزی یعنی او راست خواری که آن کشته شدن است
و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهت آنکه با علی علیه السلام
حرب نموده و از جمله خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر خدا می‌شنودند که اگر این مرد بماند امت را ضلالت می‌افکند
و ایشان را امر بکشتن مینماید و از و شنیده‌اند که گفته من گفته خداست و از قرآن و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی را خوانده‌اند و میدیدند و بر میگردند که در سجود بود و یا نماز میکرد مخالفت قول رسول الله تجویز مینمایند
کشتن این قسم کسی را تجویز نمیکنند و هرچند ابابکر هم این غلط را کرده اما رسوائی در مخالفت عمر است که دو بار از پیغمبر
شنود و همان عذر ابوبکر را در نافرمانی رسول الله عذر ساز دو شرم نکند از خدا و آنکه دلشان یاری نداد که بقتلش
اقدام نمایند ظاهرا سببش آن آشنائی معنویست که روحها را با هم میباشد زیرا که نسبت هر روح با روح
دیگری از آشنائی هست مفتوح : و اگر دیگری هم او را ممکنست یقین که آزرده میشدند چه در فکر بدعت و ضلالت
بودند و آن مرد خود سرکرده اهل ورع بود و ظرفه اینست که اهل چهار مذهب هم این مخالفت را روایت نموده‌اند
و این حکایت را نقل کرده و جواز عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت یقینی هست که مکرر این نقل را شنیده
و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده قدم بقدم بردارد و عذرش اگر باشد هم رجوع بخدمت میشد
همان عذر بود و مخالفت رسول را از ایشان بکجا برداشت این طعن را از مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم از این فیض
بی بهره نباشد و در حدیث آمده که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب
البدع انا بریء منهم وهم منی براء یعنی هر گناهکاری را توبه هست بغیر از کسی که بدعتی در دین پیدا کند که من از
ایشان دورم و ایشان از من و توبه صاحب بدعت درجه قبول نیابد چنانکه مشهور هست که در بنی اسرائیل مردی
عیال‌مند پریشان بود شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر با او گرویدند و صاحب

سامان

سامان شد چون بفکر خود افتاد و از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر آن زمان آمد که آن مرد تا با آن جماعت اثبات حق نکند
و آن مردم را براه راست دعوت ننماید توبه او قبول نشود پس آن مرد مجلس ساخت و مردم را بحق دعوت کرد و هرچند گفت
که آنچه قبل ازین گفته بودم باطل بود کسی از و نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن برنمیگردیم و او
چندان تضرع و زاری و جزع کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد یافت و هر
یک از خلفاء ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعتی هر یک مخصوص بعضی از ایشان است و عنقریب مذکور میشود ان شاء الله تعالی و از
مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم مشوره کردند که علی را باید کشت که کار خلافت ما بالا گیرد و این قرعه بنام خالد ولید
برآمد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قومش میگفتند و از پیششان نرفت و شرمنده شدند و چون قصه مشهور است
از بیان مستغنی است و از مطاعن که هر سه در آن شریکند اینکه بنماز فاطمه زهرا علیها السلام حاضر نشدند و خبر از قبرش
هم نیافتند و از زیارتش هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه اینکه از پی هر یک رجوع اباذر و سلمان و عمار و مقداد
و غیرهم و بنو هاشم کلهم بر هیچکدام بیعت نکرده‌اند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت
ایشان فرود نیاوردند و از مطاعن هر سه اینکه درهای مسجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر فرموده بود که بسته شود و
چون خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول را سهل‌ترین امور انگاشتند و از مواخذه روز جزا
اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدند تمام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کار را میتوانیم کرد
و ذات کند خار کاکنون میشنی و چنانکه این طعنی است و هر سه در آن شریکند در برائت ایشان بستن هم طعنی است که اگر سه
در آن شریک بودند و اگر مستحق طعن نمیبودند در برائت ایشان بسته نمیشد و از مطاعن که هر سه را در آن شراکت است
عبادت لات و عزیست که هرکدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و پیشانی بر پرستش بت بر زمین
مینهادند و زنار بر میان داشتند و بت در گردن و مثل گوز بر پیشانی میبودند دیگری اینکه بر درشتی تربیت از زنا
و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله‌شان ازین دو جنس نجس بود و مغز استخوان ایشان از آن
بود دیگر اینکه نکاح ایشان در جاهلیت شده بود و بر روش کفار جاهلیت نکاح مادر و پدرشان شده بود و از آن
نکاح بهم رسیده بودند دیگری اینکه مدتی در مدینه که در مکه باعتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند
و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول الله بشعب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و نه در آزاری که
اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند یا دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار
شراکت میکردند و همان نفاق جبلی و طبعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانکه بعضی از آن مقرر و

ککتب یا امر خدا امر شد انشاءالله تعالی دیگر آنکه هرگز ایشان را بجلب صدقات نفرستادند و آنقدر اعتماد بر ایشان نبود که باین
خدمت مأمور شوند و دیگر آنکه هرگز امیر سریه نشدند و دیگری آنکه عمرو عاص را بر ایشان امیر کردند و دیگری آنکه از سلاح
میراث رسول الله صلی الله علیه وآله نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد ایمان و اسلام بر
ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه امت بود و دیگر آنکه هیچ گونه قرابتی و نزدیکی برسول صلی الله
علیه وآله نداشتند بحمد الله والمنه و دیگر آنکه از اذان و اقامت که سنت مؤکد بود دو بیت حال بعضی ایشان هر روز
پنج بار میگفتند و میشنیدند و جبرئیل از جانب الله بنبی کان خدا را بآن مأمور ساخته بود دو فقره کم کردند و یک فقره
بران افزودند و تا قیامت این بدعت از ایشان یادگار ماند و دیگر آنکه بدعت هیچ حقین نهادند و بلعن
ابدی گرفتار شدن و دیگر آنکه دست بر سینه نهادند بجهة احیای سنت یهودان در میان امت یادگار گذاشتند
و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح رسول خدا را از خود آزرده نمودند دیگر سنت قنوت در رفع یدین را
که از سنتهای مؤکده نماز بود برطرف کردند و امت را ازین فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد همه در بهم
شرکینه و یا مشوره یکدیگر کرده اند یا یکی کرده و دوئی دیگر بران رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت
هر سه مستمر بوده و در هیچ مذهبی از چهار مذهب منکر هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند
و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثری در میان است و بآن عمل میشود و آنچه بعد ازین مذکور میشود انشاء الله تعالی
مطاعنی است که هر یک بآن مخصوص اند و هر یک را بآن غرضی تعلق گرفته بود که حکم بآن کرد یا مصلحت دنیای خود را
در ان میدانند **فصل هفتم** در مطاعن که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اول اولا آنکه از متفق علیه
بین الفریقین است و کسی منکر آن نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینونی
وان زغت وان عصیت فجنبوني فقوموني یعنی بدرستی که مرا شیطانیست که مرا میفریبد اگر در کاری و
رای راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و چگونه امامت و پیشوائی
تواند کرد کسی که خواهد مرشد و رهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان
مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب
گفته است که این گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده است باغوای شیطان
او را و اعتراض متحقق نمیشود مگر بصدور معصیت و انداختن او را در گناه و جدا نبودن او از شیطان و ملحق
بودن شیطان برو و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او اینست که مکرر بر منبر میگفت اقیلونی ولست

بخیرکم

بخیرکم وعلی فیکم یعنی اقالۀ بیعت مرا کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست و درین
گفتن یا راست گوست یا دروغگو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و آنکه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده
غلط است چه اکثر مردمان با و میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض او هضم نفس و تواضع میبود بایستی
بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص چیزیست بعلی نکند بجائیکه مردمان میکردند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند
و اگرچه او هم راست میگفت و از جمله مطاعن او اینست که در وقت مردن میگفت لیتنی سألت رسول الله هل للانصار
فی هذا الامر شیء یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شراکتی هست یا نی و معنی این گفتگو
اینست که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز
سقیفه انصار گفتند مارا امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بآن حدیث الزام داد که پیغمبر گفته الائمة
من قریش و اگر آن حدیث از ساخته او میبود و حقیقتی میداشت چرا او را شکی هم میرسید ولیکن چون الحال
حکومتی نمانده و باید مرد اینها بخاطرش میرسید و میر نورالله رحمه الله درین مقام افاده نموده که قول ابوبکر محتمل است در آنکه
احتمال بطلان خلافتش نزد او قایم شده با آنکه استحقاق خلافت را جزم در ان می باید پس مرتکب خلافت شدن او
چنانچه عمر گفته از اتفاقات بود و ریاست بی استحقاق بوده که ناگهانی شده بعد از آن میفرماید که انصار دعوی خلافت
نمیکردند بلکه التماس امارت یکی از قوم و قبیله خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شک او در آنکه
آیا انصار را حقی در خلافت بود یا نه بی معنی است و گمان دارم که اظهار شکی که در حق انصار کرده بجهت آنست
که در خیال مردمان اندازد تا جزم خلق نشود که اهل بیت را در ان حقی نیست و هیچ تعلقی بایشان ندارد چیزی
که مانده و شکی در آن هست که انصار اند که آیا حقی دارند یا نه و حقا که صبر و رست فهمیده و از شیطنت او هیچ
دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن او آنکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة
لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین و کان هو الامیر و کنت
انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن میکردم و در خانه او را باز میکردم
و بر حضرت با رفقا بخانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بودم من که دست بر دست یکی از ان
دو کس زده بودم و او امیر می بود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاسه و ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه و دیگر آنکه نیز ذکر کرده اند و مراد از ان دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از
کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد که مستحق خلافت بغیر ازین دو کس نیست و اول بار بد کرده

که مقتضی خلافت شده والحال پشیمانست و سود ندارد و دانی راه را بر خود کوتاه میکرد در حال مرض میگفت کاشکی
متصدی خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش تمنی المحال و دال برانست که از دلش حب ریاست بدر
نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزهٔ آن چشیده است در دل کرده است که چه از وزر و وبال وزرا هم ندارم
چه وزرا امیر هم درکردن وزیر میباشند و چون در وقت بردن اعمال و افعال انکس مجسم میشود و یکیک را
برابر نظر می آید آنفعل هم که مکشودن درخانه فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده و بی تابانه گفته کاشکی این کار
نمیکردم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد و از جمله مطاعن او که عمر خطاب هم با او دران شریکست بلکه شریک
غالب امر سوختن خانه ایست که در و فاطمه و امیر المومنین و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی که از بنی هاشم
بودند بجهت ترک بیعت امیر المومنین علیه السلام او را چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده
که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت
برمی آیید و واقدی گفته که از جملهٔ رفقای ایشان اسید بن حصین و سلمة بن اسلم بود که میگفت من شمشیر همه را
بردوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند
و ابوبکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کنید پس آتش آوردند و بر
در خانه زدند و فاطمه گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و تحرق ولدی قال نعم ای پسر خطاب
آیا آمده که بسوزانی خانهٔ ما را و بسوزانی پسران مرا و در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است
که مصنف کتاب مجالس و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و این خانه که قصه سوختنش کرده اند خانه پیغمبر
ایشانست که به دختر خود داده بود و این پسرانی که میگفت یکی حسن است که خود در جمیع کتابها نقل کرده اند
که روزی حضرت بر منبر بود و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده است بپایین آمده او را بدوش
گرفته بمنبر بر آمد و خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را فدای او کرد و جمعی که در خانه بودند یکی عباس
عم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیاورده آنحضرت تاب شنیدن ناله او نداشت و فرمود که بندش را سست کنند
در وقتی که از بدر برگشته بودند و یکی فاطمه بود که فاطمة بضعة منی و من اذاها فقد اذانی یکی از احادیث است که
خود ناقل آنند و اگر ناقلان که مذکور شدند خوشان در نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزله
نقل کرده و محمد بن جریر شافعی صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن
حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابوبکر بغدادی در تاریخ بغداد نوشته از این فضلا بشنوند بعضی

ازیشان

ازیشان گفته اند آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بودند همه از چوب و نی و علف اگر
آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه خواهد سوخت و مسجد
و قبر پیغمبر در آن میان باشد دوم اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آنوقت در آن خانه
بودند چون میشد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند سیم چون مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند
با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی میکند و هر گاه
کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد
امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجبست ترک واجب کرده باشد پنجم
آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس بایستی که در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت
بمرتبه آنها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرد و مجلس
او آمد شد میکردند و بعد از فوت فاطمه الی علی بمجلس ابی بکر آمده بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را
صحتی نباشد و جواب این وجوه اول آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و آن قسم اتصالی که از سوختن آن سوختن
آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید آن فکر هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار بآنجا رسد
باب و خاک دفع آتش بکنند با آنکه کسانی که بضعه رسول و اولاد او را که پارهای جگر او بودند و خود از دشنیده
و دیده بودند بسوزانند و باک از سوختن ندارند از سوختن صورت قبر و مسجد چه باک خواهند داشت و واقعه
پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه ما گفته ایم طمع درین اراده ایست که کرده بودند و اشراف
بنی هاشم و اعیان قریش را اگر حضرت امیر منع نمیکرد و در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند و لیکن ایشانرا امر پیغمبر نمود
که پیغمبر مرا خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بآنجا میرسید تقصیر از خود راضی نمیبودند و مهاجر و انصار بعضی کینه
قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول الله را میدیدند اظهار مهر و
محبت میکردند ع از دل برود هر آنچه از دیده برفت و انصار خود در روز اول رنجیده بودند و سعد بن عباده
که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود را کنار کشیده بودند و حضرت امیر عاجز نبود و قدرت بر هم
کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول صلی الله علیه و آله میداشت چنانچه مفصلا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اینکه
شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست وجهش اینست که واقع نشده الا بجو آنها شهرت میکرد و بعضی این اراده
مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنوهاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف نکردن
ابوبکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه اینها همه بحثی و عولیت نه مجمع علیه فریقین است انشاء الله

مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم شده مخالف قواعد و قوانین سید مرسلین بود اینکه وصیت
کرد که او را در حجرهٔ مطهرهٔ نبویه دفن نموده بجای دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او
نیز این بی حیائی و بی ادبی را خوش کرده ببدعت ابابکر عمل نموده از خدا و رسول او شرم نکرده از مواخذه روز
جزا مطلق اندیشه نکردند یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را شنیده انگاشتند
و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده این فکر نکردند که این حجره یا بر ملکیت آنحضرت صلوات
الله علیه و آله باقی بوده و بورثه انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه باهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون
حجرهٔ مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان بلکه بقهر و عصیان دران تصرف کرده وصیت
نموده بچیزی که مخالف دین مبین نبویست بروجه اباحت متصرف ملک غیر شده عین زندقه و مخالف امر خدا
و رسول باشد همان مفسدهٔ اول درین صورت نیز حاصل است و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند
که چون عایشه و حفصه دران حجره بودند ایشانرا در ان حصه که بعایشه و حفصه میرسید دفن کردند و نمیدانم که
علمای اهل السنة یا تجاهل نمودند که این دعوی اولی مخالف ادعائیست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه
علیها السلام منع نمود که پیغمبر از میراث نمی باشد و حدیث نقل کرد و غصب حقوق سیدة النساء را بانجهت صورت داد
و بنا بر انکه ملکیت و وارثیت ثابت باشد و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه محض عناد با اهل بیت
باشد حصهٔ هر یک از ایشان ازان حجره آنقدر نمیشد که مساوی محل دفن ایشان بوده باشد چه نه زن دران
شریک بودند و وسع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس همان مفسده بحال خود باشد و در ملک غیر بی اذن
و بی رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده باشند و خانه که رسول خدا خاصه خود
گردانیده بود آنرا گورستان ساختند تا چنانکه در حال حیات او را اذیه میکشند در حین ممات هم از ایشان
در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر را که حق تعالی منع کرده بود که در حضور او آواز بلند
نکنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بیل و کلنگ بر زمین زنند و خاک بهر طرف پاشند و انواع
بی ادبیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بهر تقدیر خصومت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و
باطن یاران نموده ابوبکر و عمر را دران مکان عالی بی رخصت خدا و رسول جای داده جگرگوشهٔ مصطفی و نور دیده
مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساختند
سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزهٔ دنیا بعذاب ابدی
راضی گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی

ازبزرگان

بزرگان قبیلهای عرب بود تفصیل قصه آنکه چون ابابکر خلیفه شد مالک بیعت بابی بکر نکرد و بخلافت او راضی
نبود و روز جمعه که بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود خطاب بابی بکر نمود که خدا و رسول خدا دیگری را جانشین که ابی بکر
کرده بودند و درین باب تاملی بایست کرد و ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از
مدینه بیرون رفته در صحرای رحل حیث اقامت انداختند و ابوبکر و عمر در باب او مشورت نموده تدبیرها
اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از وی و قوم او زکوة بگیرند و ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان
رسول الله زکوة میدادیم از عهدهٔ آن بیرون می آییم و اگر گویند ما خود زکوة را بمستحقی میرسانیم و بکسی باید داد
زکوة خود را بخدمت حضرت علی بن ابی طالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانانست چنانچه ما از رسول
خدا شنیدیم که اوست تا هر که باید داد بدهد و ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام بدست ما افتاد زکوة
نداده اند ایشانرا در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد شده اند و خالد
ولید را که میان قبیلهٔ او و او از قدیم الایام دشمنی بوده است با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که مالک را بکشند
و قبیله او را غارت کنند و چون بقبیلهٔ ایشان رسیدند او از خانه بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز
گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانهٔ یکی مهمان شد و چون شب درآمد بعنوانی که خالد مقرر نموده بود هر کس
مهماندار خود را بکشت و زن و فرزند او را اسیر کرده بمدینه فرستادند و خالد زن مالک را همان شب بفراش
خود در آورده با او ملاقات کرد و تمامی زنان و دختران ایشانرا سبی کردند و چون این قسم فضیحتی در هیچ
زمانی از هیچ کافری بر مسلمانی وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر ابوبکر را سرزنش میکرد که باین ظاهر شرع
باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود و ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنیم در تاریخ
اعثم کوفی مسطور است که چون طایفهٔ مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن
ما در دین اسلام جایز نیست مالک خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست و ابو قتاده از جملهٔ رفقای
خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطهٔ ایشان فرود آمدیم
اظهار اسلام نمودند با ما نماز کردند و ابو قتاده میگوید هر چند او را منع کردم که کشتن اهل قبیله بی سببی صورت
شرعی ندارد از من نشنید و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک
که بحسن مشهور بود قصیدها گفته و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نموده اند و در تاریخ
طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد و روزی باو گفت یا خالد تو آنی که مالک را
بیگناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهة نفس خود بکشتم

اما آنچه رضای تو سعد بن عباده را بکشم و عمر از تقصیر او گذشته گفت انت سیف الله و اگر کسی بدل ما رساندی بقتل
مالک امام بهم نهادی بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را نوازش مینمود تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بشهادت
رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابوبکر او را باین لقب عزت داد و لهذا بتقدیر خالد
این خالد را بسبب قتل مومنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید
زنان قبیله مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری حامله بودند و چون مدار شریعت بر پیروی
هوای نفس بود هر که ام هر چه خواهش نفس بود میکردند و دین و ملت تمام مینهادند و از جمله اسیران حنفیه
مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آوردند چشمش بر ضریح
منور مطهر آنحضرت افتاد و بنیاد گریه و افغان کرده شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ایمان
بخدا و رسول وی آوردیم و محبت تو و اهل بیت ترا با آب و خاک خود سرشته ام و بطریقی که کفار فرنگ
و دیلم را اسیر کردند در روز قیامت داد خود را از تو میخواهم پس حضار مجلس و خلیفه زبان را بمطایبه
گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است تو هم ازین میان
کسی را انتخاب نمای حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت از زبان من رفته
و بر سر من گذشته خبر دهد و یاران گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هر کسی حرفی میگفت که درین اثنا حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام که عالم رموز غیب بوده رسیده یکی از حضار گفتگوی او را بحضرت نقل نمود و آنحضرت
گفت ای حنفیه چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الها وضع این مولود بر من آسان گردان
و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون تو متولد شدی در ساعت زبان بادای کلمتین شهادتین
گشودی و با مادر خود گفتی که بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود
درخواهد آورد و از وصیه ی من اولادی حاصل خواهد شد و مادرت چون آن کلمات از تو شنید فرمود تا آن سخنان را
بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بر ضبط
آن قطعه بود تا آنکه آنرا برآورده بر بازوی خود بستی و چون عبدالله عثمان و جمعی از حضار آن قطعه را از
بازوی او گشودند ملاحظه نمودند بهمان عبارت که آنحضرت نقل فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند پس
حضرت امیر علیه السلام او را بنزد یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمده او را وکیل
ساخته حنفیه را بحباله نکاح درآورد و مریدان ابابکر این حکایت یکی از فتوحات او و ماده شناعت او میدانند
و از اعمال حسنه او میشمرند در روز قیامت هر کسی بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیر و ان شرا

فشر

فشر و از جمله مطاعن او آنکه بپدرش ابو قحافه بر وی بیعت نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله
ابوبکر بنزد ابی قحافه بدانکه مردمان مرا بجهت کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من
امروز خلیفه خدایم هر چند زودتر آیی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول الله ام و مردمان
مرا بخلافت برداشته اند بجهت سن من و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا
و اگر ترا بجهت سن تو خلیفه کرده اند من از تو اسن ام پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو بر من خلاف قول خدا و بر پدر
خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر تست اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب است
واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر برنمی آیی و کتابت تو سخت احمقانه است و تو اگر این امر را ببرکت
رسول یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند و اگر بشرف سن یافته من از تو شریفترم والسلام و بعد از آنکه کتابت را
خوانده از پسر آزرده شده او را با آتش بسوزانید و این طعنی است که آنرا به طعن جواب نتوان کرد و بیعت
نکردن پدر با او و امیر شدن بر پدر و سوختن پدر را با آتش اگر خواهی یکی حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی
پنج که دو دیگر یکی را خلیفه رسول نوشتن باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن والله و رسوله اعلم و از جمله مطاعن خود و
ابابکر آنکه عمر در وقت خلافت گفت که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی
مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا نه آنکه تدبیری و فکری در آن
کرده باشند نگه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر بعد ازین کسی که برگردد بچیزی
که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث
متفق علیه است و ازین کلام که خلیفه دوم گفته لازم می آید خطای او یا خطای ابابکر چه مرتکب شده اند یکی
ازین دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات است تاویلی که ملا علی قوشجی کلام عمر را کرده است
و گفته مراد عمر آنست که نگه داشت خدا ایشان مسلمانان را از شر خلافی که بنزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود
و اگر کسی برگردد بآن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این گونه تاویل مگر همان او تواند کرد یا ملحدی
از ملحدان الموت و از جمله مطاعن او آنکه طفلی ساخت و با عمر و جمعی دیگر که غم دین میخوردند فکر میکردند که موذن
چون حی علی خیر العمل میگوید مردمان را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست همه کارها را ترک نموده روی بنماز می آرند
و با جهاد نمیروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح
گفتن که الصلوة خیر من النوم و این سنت از ایشان هنوز مانده است و ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را
حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر کرده و غیر او نیز در غیر آن و یک روز در ایام خلافت گفت مرا غسل با ماه مسح گوش

وسهو کردن خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای مسح پا پا را بشویند و بجای مسح پیشانی سر کردن مسح
نمایند و این بدعت هم از و ماند و یکی از مطاعن شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را
نسبت بعمر داده اند و کفتن این لطیفه که بزرگان را با ایشان در ثواب وضو شریک ساخته اند و ثواب این طعن بایشانم
بکدام یک راجع میشود و بهر کدام برسر آن دیگر هم مذموم خواهد بود و از جملهٔ مطاعن که هر دو دران شریکند اینکه چون
کار خلافت برایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را این گمان بود که این کار بی علی بنظام آید و همچنین
مردم شود و این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار قرآن
نتواند کرد و بر ما زیادتی ننوشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند و دو گواه
بیارد یا سوگند بخورد که آنرا تغییری و تبدیلی نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه
میگذرانیدند و آیهٔ انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند آیهٔ ولئن اجتمعت
الانس والجن را گویا نشنیده بلی امام و پیشوای که جهلش کم ازین باشد از برای مرتبهٔ ارجمند خلافت بکار
نمی آید و از جملهٔ مطاعن او اینکه چون اجلش نزدیک رسید دانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را
سبک گرداند عمر را بخواند و خلافت را با و تفویض نمود و خلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و صحابهٔ اخیار
هر چند از روی نصیحت باو گفتند که تو با حق و نا واجب درین کار شروع کردی و برو گذشت اکنون این ظلم
روا مدار که اهلیت این کار ندارد و بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچوجه قبول نکرد
که ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس بدعت دیگر که از جملهٔ مطاعن اینکه باتفاق نمازی بی تشهد صحیح نیست
و باتفاق چون سلام دادن نماز آخر شد ایشان بمشوره با هم این عبارت ساختند السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله تمام دامان نماز زائی تشهدی کرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت نهادند تا نقلی
که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند آنچه توانسته
دران تقصیری نرفت و از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود نقل کرده اند که ابوبکر بر منبر میگفت
طاعتی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعتی علیکم فان عدلت فاتبعونی وان ملت فاعزلونی
یعنی فرمان برداری شما را لجبهٔ فرمانبری منست خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید
و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز عصیان
نمود و گردن رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است

ودربعضی

و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت نسبت بخود کرد یعنی که هر چه کند و گوید جایز خطا و معصیت باشد پس چگونه
رعیت را اعتماد باشد و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال او بلی هر کسی خود را بهتر میشناسد و از متابعت او
معزول شد لیست از بردن سورهٔ برائت چنانچه مذکور شد و هرگاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره
یا بعضی از سوره را بجهنی رساند و رسول خدا بحکم الهی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن اداء
احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت رسالت پناه هرگز در ایام
حیات خود او را والی نگردانیده علی باو رجوع نشد و عمرو عاص را بر وی و بر عمر والی گردانید تا بینه باشد
بر انکه هر دو والی مستحق بودن نمیشد بلکه برعیت بودن اولی اند و آن عمرو عاص را برایشان والی میگردانید
و درین طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است بر وی و هر چند تهدید کرد فایده نکرد و هر چند
او را امر کرد و التماس نمود که بانگ نماز بگوید نگفت و از مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برگشته
در لشکر کفار داخل شد و خالد ولید او را در جنگ گاه بگرفت و نزد ابوبکر فرستاده اشعث بحسب الشرع مستحق قتل بوده
با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و او و پدر او را چون ما چندین خدمتکار بوده اجرای حد شرع بر و نکرد
و خواهر خود را بزنی باو داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی واصبغ بن حرمله قصیده
درین باب گفته که یک بیت اینست اکان ثواب النکث احیاء نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر
یعنی بجزا مرتد شدن او را زنده گذاشتی و بجزای کافر گشتن خواهر بکر را با و دادی امام وقت و خلیفهٔ
رسول چنین باید و از مطاعن او اینکه چون فجاءة سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم کرد که آن مؤمن را
در آتش انداختند و او در میان آتش کلمهٔ توحید تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد مینمود تا بدرجهٔ شهادت رسید
و حال آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده بود که فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که
کسی با آتش عذاب کند کسی را بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است و از جملهٔ مطاعن او اینکه در کتب فغلت فلا تلم
مسطور است که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن
خطاب میگفت محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ نوید میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدهای ما در آنجا
ثبت است بر من میخوانند و میگویند مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح دوزخ است
عمر گفت انه لیهجر این راز بکسی مگوید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر هذیان میگویم
که من در غار با محمد بودم و او گفت در حبشه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و می گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم

او دست بچشم من مالید من نیز بدیدم بعد از ان در مدینه آن حال با تو بگفتم تو گفتی ساحرست چنانچه بخاطر من هم گذشته
بود اما اکنون بر من روشن شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود
و بدی عاقبت بر من محقق شد عمر گفت هذیان میگوید برخواسته و با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت
پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت ملکی ازند
گفتم چه تابوت گفت تو نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس می بینم یکی من و دیگر عمر و عثمان
و معاذ جبل و سالم و مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن عمق هست و از شدت حرارت آن
دوزخ تابنده میشود من گفتم یا ابت تهذی ای پدر هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک
الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر
صهاک که او باز داشت مرا از ذکر بعد از انکه بما آمده بود یعنی از قرآن و رهنمائی او مرا محروم ساخته پس بدبزین
نهاد و زاری میکرد و واویله و واثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما
چه گفت من آنچه شنیده بودم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زینهار تو با علی بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت
نشود و ابوعثمان مالک بن اسماعیل هندی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر گفت در وقت نزع پدر را
به بدترین حالی دیدم گفتم ای پدر ترا به بدترین حال می بینم گفت ای پسر من کسی را نزد من ظلمه است اگر حلال
کند امید نجاتست گفتم آن مرد کیست گفت علی ابن ابی طالب گفتم اگر گوئی نزد او روم و التماس کنم گفت برو پس
بنزد امیر المومنین رفتم و گفتم پدرم ببدترین حالیست و بدی عاقبت را بجهة ظلمی میداند که بر تو کرده و حقی که از
شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت تو التماس کنم که او را بحل کنی گفت کرامة لک یا محمد اما به پدرت را
بگو که نزد مردم اعتراف کند که امامت حق او نبود و بنا حق انتزاع نمود تا من او را بحل کنم پس من نزد پدر رفتم و
ماجرا گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این آیه خواند و جاءت سکرة الموت ذلک
ما کنت منه تحید پس آهی کشیده گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کار نبودی و کاشکی فی الاسلمی را باتش نسوختمی و
کاش خواهر را باشعث بن قیس ندادی پس ویل و ثبور میکرد تا جان تسلیم نمود و از مطاعن او انکه مطلقا علم باحکام
شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده و از وی پرسیدند کلاله چیست ندانست و
کلاله وارثیست که او را پدر و پسر نباشد و جد از وی پرسید که از میراث چیزی بمن میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و
سنت رسول که تراحقی باشد تا آنکه مغیره و محمد بن مسلمه با وگفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که غلطی میکرد

میکنت

میکنت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورد و درست گفتم از جانب خداست
و اگر خطا کردم از شیطانست مرا معذور دارید و هم چنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را خبردار گردانیدند
و چون مشتی نمونه خروار است بهمین از علم و دانش او اکتفا شد و ایضا از مطاعن او انکه مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
نمود در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت و امت را از همه کس بهتر میدانست و شفقت او
صلوات الله علیه و آله بر امت در مرتبه بود که از مادر و پدر مهربان مشفقتر اگر مصلحت میدید و کسی را قابل و لایق
این امر میدانست خلیفه میکرد و نکرد پس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده رسول باشد و یکی دیگر از مطاعن او انکه خلاف
رسول الله صلی الله علیه و آله در متولی ساختن کسی که رسول او را عزل کرده بود چه او عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد
و حضرت رسول او را تولیت صدقات دادن معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میداشت عزل نمیشد و هرگاه
تولیت صدقات از و نیاید امر خلافت بطریق اولی و ابابکر خلافت را با و مسلم داشت و خلاف رسول کرد و از
مطاعن انکه چون بر منبر رسول صلی الله علیه و آله رفت که خطبه خواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند گفتند این مقام
جد ماست و ترا اهلیت و قابلیت آن نیست و در این مقام منشین و دامنش را گرفته بزیر کشیدند و از مطاعن
او انکه جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه از ان طلبید و چون میوه بهشت جز اهل
بهشت را حصه نیست تغافل کرده با و ندادند و از مطاعن او انکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت
المال در ذمه داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او که با همه طعنها برابر است انکه چون آتش بردند که خانه
فاطمه را بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بر زدن او کرد و عمر در بر شکمش زد و غلام عمر
تازیانه بر کتفش زد و از ان فرزند ساقط شده و اثر این تا مدتی مانده هر دو بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچ یک
ازین مطاعن نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده اند و از عالم ملا علی جوابهای بی مزه بیمعنی گفته اند
و مطاعن که خلیفه دوم عمر بن خطاب با آن مخصوص است و مجمع علیه فریقین است و در جمیع مسطور و مذکور و هیچکس را در ان
شبهه نیست و اگرچه از مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرونست آنچه مذکور میشود از هزار هزار یکی و از بسیار اندکیست
اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در صحاح سته مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض
رسول الله صلی الله علیه و آله اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفته و از ان جمله عمر خطاب بود حضرت
رسول بعد از مود ائتونی بدواة و بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا ابدا یعنی دوات و کاغذی بیارید تا از برای شما
بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از ان ساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را
وعظ گفته و در باب اهل بیت اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل و مراعات معاهده روز غدیر وصیت فرموده

خواست که تاکید آنرا چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد وعمر چون دانست که نوشته مجدد مخالف آن وعظ ونصیحت
خواهد بود بلکه تصریح وتاکید در امر مذکور است مانع شده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید
مرد را بسبب آن که هرزه وهذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است ودر روایتیکه بعضی از اصحاب اراده نمودند
که دوات وقلم بیارند ومیانه ایشان نزاع شده وبعضی گفته اند کاغذ آوردند عمر پاره کرد حاصل که نزاع بجائی رسید
که آوازها بلند شده وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله اعراض نموده روی مبارک از ایشان گردانیده گفت از پیش
من برخیزید که نزاع در نزد من در این حالت خوب نیست وهمه را از آن خانه بیرون کردند وقاضی میر حسین
در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدی وعمر مانع شده وفتنه بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی
وغزالی میگوید که حضرت فرمود ایتونی بدوات وقرطاس لنکتب ولنزیل عنکم مشکل الامر بعدی واذکر
لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات وکاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع مشکل شما شود وبدانید که بعد از
من مستحق خلافت کیست وعمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله وبعضی موافقت نمودند وبعضی اراده آوردن دوات
وکاغذ کردند ونزاع گرم شد وباوجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت
فرمود قوموا واخرجوا لا ینبغی التنازع لدی ودر روایتیکه ابن عباس هرگاه این حکایت کردی واین حکایت
نمودی زار زار گریستی وگفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب
یعنی مصیبت که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع وحایل شد میان حضرت رسول ومیان نوشتن آن کتاب حاصل
کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر بکفر است اولا آنکه بموجب آیه کریمه وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس تمکین اراده نبوی
نکردن تمکین اراده اوامر ونواهی الهی نکردن است وکفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است دوم چیزی
خواه واجب باشد وخواه سنت وخواه مباح امری از امور دینیه است ومانع حضرت رسول صلی الله علیه وآله در
امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق وکفر باشد محل دیگر ندارد سیم قبل ازین مذکور شد که اهل سنت
از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت پناه روایت نموده که آنحضرت گفت من ابغضنا اهل البیت
بعثه الله یوم القیمة یهودیا ومذکور شد که از این نزاع آنحضرت غضبناک شده روی از ایشان گردانیده گفت از پیش من
برخیزید ورنجانیدن او رنجانیدن خداست وآن کفر است چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا خصوصا در امور شرعیه
بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریائیست واین نسبت موجب کفر وزندقه است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته

موجب

موجب اهانت وکسر حرمت اوست نسبت بحضرت رسالت پناه یقین است که عین نفاق ومحض کفر است ششم آنکه ابابکر هم
در مرض موت کاغذ طلبید وعمر را خلیفه کرد وآن هذیان نبود وکتاب خدا هم در آن وقت بود ومرد ما را کافی بود پس
مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول بهتر دانستی واین نسبت باو دادن کم از نفاق وکفر نباشد ویکی از شعرا این معنی را نظم
آورده وگفته است بیت اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر وری ابابکر اصاب ولم یهجر وا
قد اوصی الی عمر هفتم آنکه تمکین او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است چه اگر آن حضرت بر نبوت
باقیست تفاوتی میانه صحت وبیماری نیست ومنع وی از اجرای احکام شریعت کفر است واگر مراد نفی نبوت در حال
بیماری این معنی اشد از اول است وبهر تقدیر لزوم کفر وزندقه آن عزیز ظاهر وباهر واگر کلام آنحضرت را در حال
بیماری هذیان میدانسته پس چون در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از دوات وکاغذ طلبیدن وخلافت
نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ایشان را بسه چیز دیگر امر نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از
جزیره عرب ودر آن سه چیز اطاعت نمودن وآنها هذیان نبود وحسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش
تزویر وتلبیس بوده که آن کتاب برقم در نیامده تا مبادا واقعه روز غدیر تاکید یابد والا چون کلام حق تعالی مشتمل است
بر مجمل ومأول ومحکم ومتشابه وظاهر ومطلق ومجاز ومشترک وناسخ ومنسوخ وکسی را که قدرت استنباط حقایق احکام
الهی است وهر کسی کی کشف حقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست وباوجود آن احتیاج به رهنما ومشوق نداریم
چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه بی رهنما نتوان رفت وگفته
که چون کتاب الله وسنت رسول الله در میان است بر شما چه حاجت بآن ماند که مریض گوید چون کتب است که اطبا نوشته اند
چرا مرا با طبیب مراجعت باید کرد چه این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است واستنباط از آن میتواند کرد
ومراجعت باهل استنباط باید کرد ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدر
اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
انا کلام الله الناطق وهذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب محیی است ودیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث
نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیتست وظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما ومجتهدین استنباط
کرده اند چه مقدار است وبکجا ما رسیده پس چگونه عمر گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است با آن علم وقدرت
بر استنباط که او داشته که خود میگفت همه زنان در خانها فقیه تر از منند کتاب الله او را بس است حنفی که منتقم باشد
از روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب الله ودیگری عترت و

واین است که اگر باین هر دو تمسک نشوید گمراه نشوید و عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا
امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت احمدی رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت
سبب و باعث آن او بوده و از آن منع او شده و آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع او منقول است
مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه میتواند شد هدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور و الله الهادی و از مطاعن او آنکه در پیغمبری و سید النبیین که نسبت به مرتبه رسیده بود که گمان داشت که موت بر پیغمبر روا
تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت نمود
نزد ابوبکر رفت گفت میترسم که محمد مرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب
شده باشد باز آید و هر که مخالفت او کرده باشد و عصیان نموده سیاست رساند پس هر که گوید که رسول مرده است
من او را میزنم و ابوبکر چون سخن او شنید او را نیز شکی در دل آمد و مردم را در اضطراب افکندند و حضرت امیر چون
این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول علیه السلام با او گفت انک میت
و انهم میتون و مات رسول الله صلی الله علیه و آله و مردم از وی قبول کردند و موت رسول الله مردم را یقین شد
و عمر گفت گویا من هرگز این آیت نشنیده‌ام پس ابوبکر بعمر گفت البدار قبل البوار ای عمر شتاب بطلب خلافت
و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار بپردازند و آن وقت ما را
خلافت میسر نشود پس عمر جمعی را از بیت داده بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تولیت ولایات و پاره‌ای را
بطمع مال در سقیفه بنی ساعده نهادند و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمده بر سر
قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او آنکه رواة ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول الله شک نموده و از آن
جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیه
یعنی هرگز من شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شکش آن
بود که حضرت فرموده بود مکه را فتح میکنیم و آن سال فتح میسر نشده بصلح قرار دادند و او با خود گفت اگر پیغمبر میبود
بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد پیغمبر گفت که من هیچ گفته
بودم که امسال خواهد داشت گفت نی و باین راضی نشده نزد ابابکر رفت و گفت این پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم
گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست و این صلح بفرموده خداست پس ابابکر گفت من هرگز
چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده‌ام تا امروز و مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی

هر وقت

هر وقت پریشان میشد بشهری میرفت و میگفت از میمنت مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغ زر از مردم میگرفت روزی
شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو یک کافری است که هرگز مسلمان نگوای شد و از جمله مطاعن او آنکه ثقات حتی
صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زن مغالات
کند و از چهار صد درهم زیاده مهر نماید او را میزنم و آنچه بر چهار صد افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیر زنی
حاضر بود برخواسته گفت ای عمر کلام تو اولی است بقبول و متابعت یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیر زن
گفت حق تعالی در کلام مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من
عمر حتی المخدرات فی البیوت و بروایتی حتی العجائز فی البیوت و در بعضی نسخ حتی المخدرات فی الحجال
و معنی آیه آنست که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهة کابین پس فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی
قول عمر آنست که جمیع شمایان فقیه تر و دانا ترید از من حتی پیر زنان در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی
از مریدان عذر گفته اند که مراد عمر آنست که پیروی سنت کنند و یکی مهر اگرچه بحسب شرع جایز است مهر بسیار
اما ترکش اولی است نظر بحال مردمان و در آنکه گفته است شما همه فقیه ترید تواضع کرده است و این عذر خطا است
چه اگر جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت چه واپس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست
و روایت هم منافات دارد چه مرویست که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت چگونه چیزی از ما منع میکنی
که حلال ساخته است حق تعالی آنرا در کتاب خود و حقی که بر زبانش جاری شده آنرا تواضع نام کرده اند و از مطاعن
او آنکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم کرد برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین
و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و امیر المومنین علیه السلام هر دو بار او را منع نمود که اگر زن گناهکار
باشد ترا بر طفلی که در شکم مادر است چکار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته است و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل
و هشیار شود و در هر دو صورت گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت
و بی خبری از مسایل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد
و از جمله مطاعن او آنکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه
بود در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو را مرتکب شود او را
عقوبت میفرمایم یکی متعه زنان و یکی متعه حج و در بعضی نسخها آنکه ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و
احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل محقق است که مسلمانان را اتفاق است
بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول میکردند و در زمان ابوبکر و پاره‌ای از عهد عمر

عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه نزاع بود سنی از شیعی پرسید که
نزاع بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن
رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید که در زمان پیغمبر بود پس تجویز نموده خدا و رسول حلال
بوده باشد و میگوید من حرام کردم تو سر به دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیز را حرام میکنی
وسنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد که یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا حلال و حرام را
امر و نهی میفرماید اولیست از تابعیت عمری که خلافتش بمهربانی ابابکر ثابت شده برضای خدا و رسول و احمد
بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که گفته است او گفت نازل شد متعه نسا در کتاب خدا
و ما عمل میکردیم با آن و تا رسول خدا بود و جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول منع
نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبدالله پسر عمر پرسیدند که چه میگوئی
در متعه نسا گفت البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود پس گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن
عبدالله گفت پدرم نهی کرده و رسول الله امر نموده من گفته رسول الله را بجهة گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد
و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث
مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و جمعی کثیر از صحابه
و تابعین التفاتی بنهی عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل هم با آن میکردند و میگفتند که
چیزی را که ما خود از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیوة بود و تغییر آن از و نشنیده چون بقول عمر از آن برگردیم
و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرمود لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی
اگر نهی عمر متعه را هرگز عمل به زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی شقی و بعضی الا شفی خوانده اند بفاء یک نقطه یعنی
مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب مترجم الا جار نقل نموده و شافعی در تاریخش حکایتی
نقل کرده محصلش آنکه مامون خلیفه مذاکره تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زنا ست و تو امر
تحلیل آن کرده گفت از کجا بدانیم گفت از آنکه خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون متعه ملک یمین است
مامون گفت نه پس گفت زوجه است که میراث میبرد و فرزند با و ملحق میشود گفت نه گفت پس هر که از جمیع
شرایط و ملک یمین متجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه
روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میکنند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی کنم

از متعه

از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون پشیمان شده و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر کرا اطلاع بر
فضیلت مامون باشد و مهارت او در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دینیه میداند که او بمجرد شنیدن این
سخنان است از یحیی مرد و مطعون پشیمان شده باشد شاید چه آیت اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی
دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخلست و با آنکه ارث نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود و چون ناشزه و صاحب
کشاف در تفسیر همین آیت گفته است فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح
المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح و آن احکام لازم لوازم زوجه نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت
مثل آنکه مخالفت حکم شوهر نکند و ناشزه و کتابیه نیز از جهة میراث نمیبرند و صیت زهری را علمای صحیح نیند
داورا دروغگو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شد و چنانچه در صحیحین
از جابر بن عبدالله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی
کرد و در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول الله صلی الله علیه و آله در عهد
ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او آنکه روزی از کوچه میگذشت بجهة نهی از منکر از دیوار
خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت بندگان خلافت
پناه اگر ما یک گناه کردیم تو پنج گناه کرده و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر
شده و اگر نمیدانی و قبول نداری بشنو تا بگویم اول آنکه تجسس کرده و حق تعالی فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس
عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی فرموده ولیس البر ان تاتوا البیوت من ظهورها
ولکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها داخل خانه مردم شدن نیکی
آنست که از خدا بپرهیزید و از درهای خانهای مردم بخانه در آئید و تو ای خلیفه وقت از در نیامدی و از دیوار
آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده بیاد نیاوردی دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان
بد در شان ما بردی و دیگر فرموده ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی دیگر آنکه حق
تعالی بنا بر این امر نموده که بی رخصت بخانه کسی داخل نشوند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا اگر این
خانه تست بگو و اگر دعوی انس میکنی ما را با تو چه آشنائی و انس و دوست بچو دزدان از بام خانه می آئی دیگر آنکه
حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هرگاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن سلام کنید که در سلام سلامتیست
آنکه بچو غولی نه عشقی نه مشقی بیخبر در آئید در عرف نیز قبیح است چه در هیچ مذهبی نیست که بی تسلیم و تواضعی نباشد
و دیگر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر امراتب است اول بدل انکار بد میشوند پس بزبان می آیند پس بنجام میکنند

پس میزنند پس میکشند و تو اول بار کشتی می آمده دیگر آنکه تو جانشین رسول ترا میکنی با پدرت کردی دیگر است و
جانشینی رسول دیگر اگر اول مسئله یا دیگری و بعد از آن خلافت هوس کنی بهتر است یا آنکه تو تصحیح میکشی کسی را که چیزی
فهمد با نیکار ما میفرستاده باشی پس خلیفه خجل شد و از آن شخص عذر خواست و مریدان جواب گفته اند که چون
خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت ممنوع است مساهله در دین و واقع شود اجتهادش باین چیزها قرار
میگرفت و مجتهد مصاب و خجالتی که کشیده بجهت آن بوده که نبوده و واقعی بوده و عینه انست که اجتهاد در محل
حرام الهی می باشد و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد و خجالتش از آن بود که چیزی
قباحت کرده بود که هیچکدام عذر ندانست و از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرموده الهی
از برای امت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر میداد و مهاجر را
بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول
و مریدان یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود کرد و یکبار گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را
صد صد شتر داد و نمیدانند که اجتهاد در جائیست که نصی از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا مخصوص
الله و رسوله است و عطای که در حنین فرمودا ... زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را
بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت و آنرا باین قیاس نمیتوان کرد و از مطاعن او بدعتی
چند است که در دین نبوی احداث نمود از آنجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانکه حمیدی از مسند ابی هریره نقل
کرده و گفته اتفاق است بر صحت این حدیث و آنچنان بود که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز
نافله مشغولند فرمود که نافله را بجماعت بگذارند در شب دیگر آمد دید چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح
بجماعت میگذارند پرسید که چه خبر است کسی گفت مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم بدعة
یعنی بدعتیست که بهم رسید و خوب بدعتیست و حال آنکه رسول الله فرموده الصلوة باللیل فی شهر رمضان من
النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها
قرار داد و بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بر یک جریب زمین یکدرهم مقرر کردند و در مصر و نواحی آن
بر یک جریب زمین یکدینار چنانکه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد
و سنت زکوة باطل شد نزد عامه جبائیان و جمله عالم حرام خوردند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز قیامت
و یکی دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینهمه مخالف قول خدا و
رسول خداست و بدعت و از مطاعن او آنکه چرا سود را چنانکه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول صلی الله علیه و آله

کذاشته

کذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر الفاظ او از سهو کاتبست و
مراد از حجر مقام ابرهیم علیه السلام باشد چه عمر آنرا تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل یا ناشی از آنست که افعال
رسول الله را صحیح نداند یا آنکه طریقه جاهلیت را دوستر داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول فرموده الهی است
و معنی کفر همین است و از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میداند
وضو میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده انما
المشرکون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است و از مطهره کفار وضو ساختن که مردم خلیفه رسول
و معتقد ش دانند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای خود این گونه چیزها را مینویسند
و غرض معلوم نیست و از مطاعن او است آنکه گواهی ملوک را رد کرد و حکم نمود که شرع شهادت ایشانرا قبول نکنند هرچند
که بعضی بنده باشد که شهادتش از آزاد مقبولتر باشد و دیگر از مطاعن آنکه حکم نمود که کشتیهای که از مصر گندم و برنج
و غیره می آوردند تردد نکنند تا اعراب شتران کرایه دهند و هم مانع رونق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی
حبوبات و از جمله مطاعن او آنکه عباس را بخدمت حضرت امیر فرستاد که خواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول
نکرد پس بعباس گفت که علی از من ننگ دارد بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد فرمود که کشتن من جواب
دیگر است و دختر دادن حساب دیگر من دختر بوی نمیدهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه نگذرد
بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله
قد زنی و هو محصن و قد اطلع امیر المومنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستیکه مردی از اصحاب
رسول الله زنا کرده بزنی که شوهر دارد و امیر المومنین که عمر است به تنهائی بران اطلاع یافته است شما چه میگوئید
از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیر المومنین را گواه احتیاج نباشد اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر
آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المومنین علی آمد و حال باز گفت فرمود که من
پیش از گفته شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت او بی شرم و عاصی و ستیزه کن است اگر تو نکنی من بضرورت بکنم
اگر تو خواهی و اگر نه تا حضومت برطرف شود و بنده ارم که این دختر بود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من بکنم
و مردمانرا حاضر کرد و گفت عباس عم علیست و بوکالت او دختر را بمن میدهد ولیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست
که جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد نقصانی بشان امیر المومنین
نمیرسد چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود دختر گفت هولاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و العلم عند الله و از جمله
مطاعن او آنکه چنانکه از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانهای که بر مسجد بود و شده بود عباس التماس

بود که ناودانی از بام خانه او بمسجد بوده روزی در وقت خلافتش عمر از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان باو ترشح
کرد واو بغضب آمده حکم بکندن آن کرد با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان که بنا کرده هرکه این را بکند
پیغمبر را آزرده ساخته و از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بیاد او دادند فایده نکرد و چیزی بهای
آن نداد و عباس بنزد امیر المومنین علی علیه السلم رفت آزرده و گریان و حضرت امیر چون عمر خود را دیگر دید بمسجد
آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هرکه این را بکند او را بذو الفقار
دو پاره میکنم و عباس گفت خوش حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه بآن نتوانست کرد
اما دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن او آنکه حکم فرموده که
حمزه را صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد شنیده است و تا مست بکمال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و
این هم از جمله نادانی و بی معرفتی او است بمسایل فقهی و ملا علی ازین هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن
نمیشود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد چنانکه سنت زمان جاهلیت بود
و گفت یکی ازین شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک ازین
شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد از آنجهت تفویض این امر باو نمیکنم اما عثمان خویشان خود را
دوست میدارد تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم آنها را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع
خواهد کرد و اما طلحه متلف و مسرف است و جاه دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگرچه
شجاع است اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص ترسنده و بد دلست و متعلق و خلافت را از
حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف الرایست و خویشتن دار و خلافت را
رای درست قوی باید و علی مزاح دوست است و خلافت را جد تمام در کار است پس گفت آه و افسوس که ابو عبیده جراح یا سالم
مولای حذیفه زنده نیستند که آن هر دو لایق این کار بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی پس بار دیگر اندیشه
گفت اگر عثمان و علی برابری اجماع نمایند قول قول ایشانست و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند برابری
و عبد الرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند بجهت دامادی و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چار کس که بخلافت یکی و یکی
از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردنش بزنند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند پس با ابو طلحه انصاری و
سر داران لشکر گفت که این جمع را تا سه روز مهلتست اگر روز چارم یکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند همه شش کس را
بکشید و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی علیه السلم را دشمن است و با عثمان محبت دارد برای دو واگذاشت و اندیشه
کرد اگر ظاهرا خلافت را بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق امامت باشد و امیر المومنین را

محروم

محروم کرده باشد چه در آن حال که این وصیت نمود و حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت رو بکافران کرده گفت
والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این
مرد را و اگر تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار گفت اگر او ان
اتخذها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و در روایتی
آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو بایشان نمیدهم
و گویند ولید بن عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر شناسی آیا عثمان لایق این کار باشد از روی ترحم و طعن گفت محبت
او را با خویشان و دوستی را با مال نمی بینی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود
در مهر یهودیه کرد گفت علی را چون می بینی گفت لا یستخلفونه و لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم
یعنی او را خلیفه نمیکنید و اگر میکردید شما را براه راست می آورد و اگرچه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد غرض
آنکه عمر امیر المومنین را مستحق خلافت و امامت میدانست و علم الیقینی داشت که او مردم را براه راست می آرد
و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میگردانید و ایضا محقق است که او میگفت
لا یجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس چون بزعم او
نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود چرا امیر المومنین را در شوری داخل میگردانید با آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت
و نبوت در یک خاندان جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب
والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که خلیفه برحق درین عمل چه قدر عصبیت و تقلید را
ارتکاب نموده چه اول هر یک از ایشان را بصفتی قبیح نسبت داده و بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجموعه صفات
قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس بتعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند پس حکم نموده
بکشتن همه اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و باجتهاد ایشان تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد
تمام شود و شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاده کمی باشد چون مستحق قتل میشوند و مخالفت عبد الرحمن واجب
القتل میگرداند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر فکر دقیق کرده باشد و مع هذا هم مخالفت رسول صلی الله نموده
چرا که آنحضرت تعیین امامت و خلافت باختیار مردم نساخت و بمشورت قرار نداد و باعتقاد شیعه خلافت امیر المومنین را
امام و جانشین کرد و بزعم اهل سنت هیچ کسی را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا صلی الله باشد و هم مخالفت
ابا بکر نموده چه ابو بکر یک کس که عمر باشد قرار داد و او شوری اغراض نفسانی که داشت بشوری انداخت و در میان شش کس که این
همه حیله و مکر را ارتکاب باید نمود مقرر داشت و در یک مجلس هم مدح و هم مدحت ایشان نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت

دار بن شش تن راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تأخیر کردن بیعت
کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و امری حادث گردد
تو ان که تأخیر عادت واجب آید پس چون حکم کرد بقتل اعیان و صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حکم الا انحراف
بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین و از جمله مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده
و گفته که بتعطیل حد خدای تعالی نموده و مغیرة بن شعبه زنا کرده و چون گواهان آمدند که گواهی دهند و سه کس گواهی دادند
گواه چهارم را تعلیم داد که گواهی نده و چون چارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود و آن سه کس را حد زد که گواهی
دروغ داده اند و درین عمل سه امر قبیح از و بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله و حد نزاندن بر مغیره با آنکه بحسب
شرع اجرای حکم الهی برو واجب بود دویم آن سه گواه را که شهادت داده بودند بیگناه حد زدن سیم تعلیم دیگری گواهی
دادن آن مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مراد و در ابر رضای خدا و رسول اختیار
کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن و بعد از ان تا زنده بود هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطهٔ
تو از آسمان سنگی بر سر من فرود آید و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر خواست که مغیره در میان
مردم رسوا نشود حیله کرد که حد را از و بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهت آنکه یک کس
رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده
باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمیتواند شد چه در همه تواریخ مذکور است
و جواب به ازین ندارد و از جمله مطاعنش آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده که در حالت
احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبش القوم فسمنونی ما شاؤا ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی و
جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا   یکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی
در قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوست میداشته بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند
و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک میکردند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند عذره و نجاست میشدم
و آدمی نمی بودم که برمن باز خواستی باشد و زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در ان
حال بر زبانش آمده نزدیک است با آنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر بمآل و عاقبت
احوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمیشدیم که ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله
پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بجایی که از ان بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او
حاضر شود چون علی آمد گفت التماس دارم که مرا حلال نمایی گفت دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی

کردی

کردی و بناحق غصب این امر شدی تا تو را حلال کنم دیدم که پدرم رو به دیوار کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی شد و
باز از و استحلال نمود و او همان جواب را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت و علی برخواسته از خانه بیرون رفت جمعی از
یاران آمده پدرم را به بهشت اشارت میکردند و بشارت میدادند چنان آهی کشید که نزدیک بود روحش با آن
برآید پس گفت لو ان لی ملء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر
پر میبود و از من میبود و مثل آن فدا مینمودم و با فقرا میدادم از هیبت و خوف آنچه من می بینم و این کلام مضمون
آیه ایست که حق تعالی فرموده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب
یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین هست از زر و نقره و مال و منال و با مثل
آن در مضاعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت باز خواست و حساب روز قیامت
و در تواریخ مسطور است که در ان وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سر او را در کنار گرفت گفت
بشارت است ترا به بهشت آهی کشیده گفت دعنی ویلی ویلی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من از آتش دوزخ
وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشیده گفت الآن لو کانت الدنیا لی لافتدیت بها من
النار و لم ارها یعنی اگر می بود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را مگر از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت
مردن آه و واویلا میگفت و آنچه در وقت مردن ابابکر بخودی او هذیان نام میکرد و حد برابر آن میگفت
تا با بی بکر ملحق شد و از جمله مطاعن او واجب ساختن اوست بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او
واجب گردانیده باشند یا امر بان نموده آیا او بمصلحت خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود یا آنکه خدا و رسول بندگان
او را نایب خود ساخته بودند که ابو بکر را امام کند یا آنکه امت بتمامی تفویض امر خود با و نموده بودند و او را بر خود
حاکم ساخته که او هر که را خواهد بر ایشان سر کرده و سردار سازد که جدش درین امر تا بجائی بود که ذریت رسول
و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم بسوختن خانه ایشان کند و در بر شکم رسول خدا دختر
و لطمه بر روی مبارک او زند تا جبراً و قهراً علی را به بیعت ابابکر در آرد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از همه شریعتها تمامتر و کاملتر از نصاری و یهود بجز بر راضی و قانع شد
بحکم خدا نگفت که متابعت دین من بر شما جبراً و قهراً واجب است و عقوبت نکرد کسی از انها را و حکم بسوختن آنها نفرمود و
آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر
و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانه احدی از آنها نزدند و این حکومت را مخصوص

اولاد رسول صلی الله علیه وآله ساختند و اهل سنت با آنکه مسئلهٔ امامت را از اصول عقاید نمیدانند کو پیرا و امرا و نموده بودند
و تأویل آنچه مذکور شد فرموده در رضای او و ابر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم احشرهم معه یوم النشور و
احشر محبی علی معه یا رب یا غفور و از جملهٔ مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده
که مردی در وقت خلافت عمر بنزد او آمده گفت که من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت
هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا هم اتفاق جنب
شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را خاک باید رسانید
بخاک غلطیده نماز کردم و چون بخدمت رسول الله آمدیم نقل نموده فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر
زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف دست با آن مسح نمائی و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت از
خدا بپرهیز عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا با آنچه تو میخواهی و با آنکه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا هم تنها دیده و شنیده
باشند که اگر آب نباشد تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانهای دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آب
و در سفر و حضر پیغمبر خدا همراه بوده باشند و بعد از آن که خود را امیر المومنین گویند و مقتدای خلق دانند این چنین
فتوی دهند خالی از آن نیست که یا دانسته گفته و غرضش خرابی دین مبین است یا ندانسته فتوی داده و از آن
کمال جهل و غفلت لازم می آید مریدان هر شی را که خواهند اختیار نمایند و از جملهٔ مطاعن او آنکه ابن عبد ربه در کتاب
عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانیده و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده کسی فرستاد که از
بگیرد پس عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف الخطاب یحمل علی رأسه
حزمة من حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت گرداناد خدای تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باید بود
الخ اقسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه بر سر و پشت عمر و پدرش میبود و خشه و ابن ابی الحدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش
اینست لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبائی کنده خشن پوشیده
بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و پدر من عاص در جامه ابریشمین و زربفت غرق بود و او الحال
خلیفه است و الحال مرا تابع و عامل او باید بود و ایضا همین ابن عبد ربه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت
خلافتش براه میرفت زنی از زنان قریش او را دیده گفت یا عمر بایست چون ایستاد آن زن گفت ای عمر مدتی ما ترا عمیر
میدانستیم و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانچه گویند مردک و کاوک و خرک بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی

بکرام الامین

پس امیر المومنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب
نه تو مانی و نه حکومت و از جملهٔ مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق در مسند عبدالله بن عباس نقل
کرده که طلاق در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت ابو بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق بود
که اگر در مجلس سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک
مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و بهمین که شخصی بگوید بزن خود که انت طالق ثلث
طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون او را
خلیفه رسول الله میدانستند بنزد او رفتند که میان شان حکم کند فکر بسیاری کرد و هیچ بدرستی نتوانست کرد آن
زنان را بخدمت امیر المومنین علیه السلام دلالت کردند آن حضرت اول زنان را نصیحت کرد در هیچ نگفتند قنبر را فرمود
که اره بیار پرسیدند که اره را از بهر چه طلبیدید یا امیر المومنین فرمود که طفل را ببرید و نیمه کرده هر یکی را بزنی دهم چون
این کلمه را شنیدند یکی زن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیر المومنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حقیه
خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت گفت الله اکبر فرزند این زن نیست اگر از و میبود بر طفلش ترحم میکرد پس آن دیگر هم اعتراف
نمود و هر دو امیر المومنین را دعا میکردند و میرفتند و از مطاعن آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود و نزد
او رفتند خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما
طعموا یعنی نیست بر آنکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند حرجی و گرفت گیری در آن چیزی که خورده باشند و عمر چون
آیه از وشنید از حد زدن او گذشت و چون بامیر المومنین خبر رسید فرمود لیس قدامه من اهل هذه الآیة یعنی او از آن
جمعی نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و او مستحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند
یا رسول الله حال برادران ما که شرابی میکردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده اند چون خواهد بود این آیه آمد
قدامه خود زنده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد را بر وجاری کند اما ندانست که حدش چند است پس
حضرت امیر المومنین فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که کسی چون شرب کرد عقلش میرود و عقل که رفت
هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن او مسایل میراث تغییر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت نهادن که لا نکاح
الا بولی و شاهدین و عداوت امیر المومنین و اهل بیت را بدعت دست کردن و باعتراف اهل سنت در هفتاد
دو مسئله و مشکل ماندن و لولا علی لهلک عمر گفتن است که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خود کنی کتابی علیحده
باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفا را خصوصا این خلیفه در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی
خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اسوة بهم واقتداء علیهم بذکر این چند طعن جرأت نمود و از مطاعن

بسیاری که از کتب طرفین انتخاب نموده بود که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود درگذشت اگر کسی را میل بتفصیل
آنها شود بکتب قوم رجوع نماید که این فقیر را پارهٔ از مطاعن خلیفهٔ ثالث هم لازم است نوشتن تا این رساله از
بیان یا ذکر افعال و اعمال او نیز خالی نباشد وکلا نکند **فصل ششم** در مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن خلیفهٔ
ثالث بآن مخصوص است و در جمیع کتب و احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور طعن اول که باعث جمیع فسادها و
فتنها شد تولیت امور مسلمانان بخویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمودن بود چنانچه عمر نیز نسبت باکثر
اولی ولید عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا
در شان او نازل شده امام و پیشنماز خلایق گردانید و چنانچه در جمیع تاریخها نوشته اند یک صبحی نماز را چهار رکعت گذارد
و رو واپس کرده گفت دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند رکعتی دیگر بگذارم ماموین گفتند بس است
نماز ما هرگز باین کیفیت نبوده ثانیا آنکه سعید بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را بجائی که مردم
از ستم و جور او بتنگ آمده از کوفه اش اخراج نمودند و ثالثا عبدالله بن عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع
فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبدالله بن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان از طاقت ظلم و ستم او نماینده
بمدینه بشکایت او آمدند و معاویه را بشام نامزد کرد و انواع بی دینی و معصیت خدا و خلق را مرتکب شد و در آنجا
خزانه بیت المال را که یاران پیش از و از حرام و حلال مملو ساخته بودند و مظلمه آنرا با خود برده در گشود و تمامی را
بر بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم گذاشت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفته غلامان ترکی و رومی و خطائی
و طویلهای اسب و اشتر از مال بیت المال خریده و هر غنیمتی که از جای میرسید بر بنی اعمام و بر بنی امیه قسمت میکرد و
اسراف و تبذیر را بجای رسانید که یک دفعه چهار صد دینار بیت المال را بچهار نفر از خویشان خود داد و یتیمان مهاجر و
انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لایموت با ایشان مضایقه مینمود و اگر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسی نصیحتی
میکرد بکرده بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمیکرد و گوشش چیزی بهای وعظ و نصیحت تکیه نمیداد و ممالک و ولایات
را باقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگر با هیچوجه در امری از امور دخل نمیداد تا کار بآنجا رسید که رسید
الطعن الثانی اینکه حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او
مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده فرموده که از مدینه طیبه دور باشند و ابابکر و عمر هم
بموافقت رسول صلی الله علیه و آله بیست و پنج فرسنگ یکبار هر دو را از مدینه دور کرده بودند طلبیده دو هزار درهم خرج
راه بایشان داد و استقبال کرده برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نموده گفت بر عمکی که شما را
مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و مروان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانید و بتعظیم او ذره فرو گذاشت

نکرده

نکرده در میان قبر مقدس و منبر منور آنحضرت آن ملعون را جا داده در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه
باو عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار دیگر بحکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او اول
آنکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب وما ینطق عن الهوی ماخوذ از فرموده الهیست و باز رده
ربانی آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آن مخالف فرموده الهیست از روی عمد و عدوان
و انکار و طغیان و این مخالفت عین کفر و محض الحاد است دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که
بزعم آنکه شما را طرید کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید لا تجد
قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او
اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که میگروند بخدا و بروز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست
دارند هر کرا مخالفت کند با حق تعالی و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران یا پسران یا برادران
ایشان یا خویشان و مومنان باید که با کافران و منافقان و مخالفان دوست ندارند و معلوم است که دوستی
و یگانگی ظاهری و باطنی ازین زیاده نمی باشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که بطرید
رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان بایشان دهند و شکر هم برین معنی نموده اظهار
فرح و سرور کنند و آیا در ایمان غیر ازین معنی دیگر باشد و ارتکاب این اعمال ازین خلیفه دلیل است بر آنکه ایمان
نداشته باشد و آنانکه مرتکب این قسم امور نشده طعن سیم آنکه غلامان ترک و خطائی و رومی را بر مسلمانان مسلط
ساخته دست تعدی بر عالمیان دراز کردند چو انبارها قرق کردند و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد و
تا کوهها و علفزارها را در قید گرفتند و ملک خدا با آن وسعت بر چارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف و
جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هر که باشد و هر کجا باشد بیاید علفها
یا علفزار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها میخریدند و علفزارها و کوهها
و چراها را از وی یا از وکلای او میخریدند و مردمان آرزوی زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود
کفر این قرقها نبود و این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا آنجا که
واجب نبود میگرفتند و آنجا که واجب بود ترک میکردند تا عثمان بر سر بندگان خدا و انشا قرق او و تعدی
غلامان او برطرف نشد و مریدان با دعوی فضل و علم و دین ازین مطاعن جواب گفته اند که عثمان بنظر عدالت
و صلاح این جماعت را بحکومت آنجا میفرستاد و مالهای که بآنها عطا میشود هم از خاصه خود میشد بود و چراها قرق کرد
تا چارپایان صدقات در آن جاها بچرند و فربه شوند و مصلحت خیر اسلام در آن بود و طریدان رسول را که طلبید جهت

از پیغمبر حاصل کرده بود و برابابکر و عمر هم گفته بود چون یکی بس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید
و مجتهد رهست که بعلم خود عمل کند مروان و پدرش را باذن رسول طلبید و غلامان او هرچه میکردند از باب امر معروف
و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه او قات اوان شریفه هست که وقف نوشتن و خواندن و گفتن
این جوابها شود و از مطاعن خلیفه سیم آنکه عبدالله بن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت
چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قراءت قرآن را بروش زید بن ثابت قرار دهد و فتاد
او نداکرد که صحایف قرآن نزد هر کسی که باشد بیارد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت
و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید و تصرف زیاده و کم چون میدانست که واقع میشود در قرآن او نقل
آیه چون کسی فرستاده مصحف او را طلب نمودند و عثمان خود بخانه او رفت عذر گفت مصحف او را جبرا از خانه او
برآورد و بسیاری آیات را از آنجا اخراج نمود نسخه ازان برداشته آن مصحف را هم نیز چون دیگرها بسوخت
و خبر باو دادند که ابن مسعود این بدعت را ضلالت میداند و مسجد نشسته احادیث نقل میکند و نسبت بتو افعال او
کنایه میگوید این را بهانه ساخته چندان زدند بفرموده او که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد و چون
خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید سوزنده این مصحفها را و گویند قرآنی که در میان است
از بقیه مصحف عبدالله مسعود هست و نگذاشت که دیگر برآن مصحفها اطلاع بهم رسد و بعضی گویند مروان بن حکم و
زیاد همراه که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشته و هر قرآنی که خواسته کردند و
باقی را در عرقانی نهاده شستند و بعد از آن در آتش انداخته بسوختند تا احدی بران مصاحف
اطلاع نیفتد ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی حدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار بن
یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی برو نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان
رسید بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد و تراب بر مینداشت که مرا اعلام نکردی و عمار گفت مرا وصیت کرده
بود و از عمار آزرده شده این هم مزید علت شد با عمار نیز کرد آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد و ایضا ابن
ابی حدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض عبدالله ابن مسعود بعثمان رسید
بعیادت او رفته بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز هست شکوه تو و از چه چیز در آزاری گفت شکوه من از گناهان
من هست گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی بجهت تو
طبیب طلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم که بدهند گفت منع کردی عطا را از
من در آن وقت که مرا بآن حاجت بود و در وقتی می عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت چون ترا احتیاج بآن نباشد

بکار

بکار فرزندان تو بیاید گفت فرزندان مرا رزق ایشان بر خداست اگر خواهد میدهد گفت یا ابا عبدالرحمن از برای من
استغفار کن گفت از الله تعالی مسئلت نموده ام و میخواهم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از
بالین او برخواسته بدار امارت رفت و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل
ازین آزار و اهانت بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا چون بربذه رسیدی و دیدی که ابوذر
مرده هست برو نماز کردی و در دفنش مدد کردی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب من بود و اگر کسی نیک
تامل کند هیچ طعنی برابری با این نمیکند و یکی از مطاعن او آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیدن است و آن چنانچه
اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فراهم آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح او آگاه سازیم و نصیحت کنیم
اگر پشیمان شود و ترک آن اعمال نماید فبها و الا فکری دیگر باید کرد و هرچه نه بر وفق صواب کرده بود در کاغذی
درج کردند و خواستند که باتفاق رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون ازو شنیده ایم که مکرر
میگوید که رسول صلی الله در شان عمار فرمود که مخلوط هست ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا فرمود که بهشت بکسی
مشتاق هست علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آنست که این نوشته را عمار باو رساند
و بتکلیف اصحاب عمار آن نوشته را بدر خانه او برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون آمد چون چشمش بر عمار
افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی
نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از دست عمار گرفت و سطری چند خواند در خشم رفته کاغذ را
بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی هست میندازو دران تامل کن و مرا نیک خواه خود دان مه
عثمان گفت دروغ میگوئی و غلامان را امر کرد که بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین
افتاد و خود بر سر عمار دویده لگدی چند بر شکم عمار زد و علت فتق او را ظاهر شد و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته
او را بخانه بردند و از آن وقت تا نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز ازو فوت شد و چون بهوش
آمد برخواسته وضو کرده نمازها قضا نمود و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی ازین عمل استدلال
کردند بر باطل بودن خلافت او چه هرگاه عمار از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم
ظلمی نسبت باو واقع شود یقینی عثمان ظالم هست و ظالم ملعون و موجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت
نه مستحق امامت و یکی از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن اباذر است و اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ
کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند بسبب اتفاق اباذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده

بود عثمان به اباذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست گفت نی گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیابم
و بهر که خواهم بدهم اباذر گفت امر از تو است ولیکن بیاد داری که یک صبحی بخدمت رسول الله رفتیم و دیگر دلتنگ بود
و هیچکس جرات نکرد که از وجه آن بپرسد و پس بیکی که بخدمتش رفتیم خوش وقت و خوشحالش یافتیم سبب
دیگری صبح و خوشحالی پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال الحجمی قسمت نمودم و چهار دینار باقی مانده بود و مستحقی
دران ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن محزون بودم و لحظه قبل ازین آنرا بمصرف رسانیدم و بسبب
آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال المسلمین برساند
و بعضی را حفظ نماید تا بر در ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و انمی نیست ابوذر گفت یا کعب
تو احکام شریعت میدانی و آیه یکنزون الذهب والفضه را بر دخوانند که معنی اش آنست که آنهائی که طلا
و نقره را نگه میدارند و در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت دهید پس عثمان با باذر گفت این
بابجهت مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها زنی ترا بخواهم کشت ابوذر
گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل عاص بسی تن رسند قرآنرا برای
خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید
که شما شنیده اید بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند گفت علی را حاضر کنند تا ازو تحقیق نمایم که ابوذر صادق است
یا کاذب و چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول شنیده آنحضرت گفت من
از رسول شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر صحابه
که حاضر بودند تصدیق امیر المومنین کردند و ابوذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگوی نیستم عثمان گفت یا اباذر
بحق رسول الله که بگو در کجا میخواهی اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم
و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت
که ترا ازین دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد
و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا
بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک
مرا برین حال مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و بر
بزه فرستند و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و کسی بحال و التفات ننماید پس ابوذر را چنانچه حکم شده
بود بر شتر برهنه سوار نموده شخصی را بر او موکل نمودند که بربذه اش رسانند لیکن در حین اخراج امیر المومنین و

حسنین

حسنین علیهم السلام و عبدالله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی او نموده و مشایعتش کرده هر یک او را
بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمگین او میکردند و بصبر و شکر وصیت مینمودند و یاران
بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربذه که رباطیست در بیابانی بغایت مهیب و مسکن
و ماوای وحوش است و از هر طرف تا آبادانی پنج فرسخ راه مقیم شده مدتها در آنجا ساکن بود و آب
شور و علف صحرا زندگانی میکرد تا اینکه تا مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها و
بیکس و بی مددی چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از مرگ من قافله از جانب عراق
میرسند و از آنجمله مردی عزیز که نعش مرا تکفین خواهد کرد پس چون ابوذر برحمت الهی رفت دختر منتظر بود
که قافله از راه عراق رسیده دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری صاحب رسول ملک فنا را از دنیای غدار برحمت
خدای غفار واصل شد مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده بگریه در آمدند و مردی از جمله تاجران در
میان هزار حله قافله انتخاب نموده ابوذر را تکفین نمود و باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند
که زنش با غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آنجماعت که میرسند شما را بر دفن من مدد نمایند
ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود گفت صدق رسول الله که گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و
تنها حشر شود و برو نماز کرده و دفنش نمودند و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند
و مالک اشتر دران میان بود و چون ببالینش آمدند گفت که بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی از
دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید و دران
میان یک کس گفت من این حالت دارم گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد پس آن جمع تکفین و تغسیل او قیام
نمودند و ابن مسعود هم رسیده در دفنش مدد نموده نماز برو گذارد و باز ماندگان او را بشهر بردند و او به بهشت رفت
و ظالم را او را روز قیامت جواب باید گفت و از جمله مطاعن او اینکه عبدالرحمن بن سعید بن العاص را والی مصر گردانید
و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر از ظلم او بیطاقت شده جمعی نزد عثمان رفتند شکایت
و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد طایفه دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود اتفاق نموده گفتند یا
خود را از خلافت عزل کن یا عمال [illegible] را تغییر ده که مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کار بکارد
و کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر و عبدالله امین و ناظر
باشد و ظلم او را دفع نماید در وقتی که بوداع امیر المومنین علیه السلام آمده بود باو گفت درین راه بر حذر باشی که
متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب بر میگردی و چون محمد و رفقا در راه

باحتیاط میرفتند روزی جنازه سواری را دیدند بر همیات کرکیفتان از وی پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جوابهای پریشان
کفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان قربه خشک شده او کتابتی یافتند چه خواندند نوشته
بود که من عثمان الی عبدالله اذا اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک واحبس المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی
این کتابت از عثمان بی بن عبدالله ابن ابی سرحست چون محمد بن ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر
حکومت خود باش و متظلمانرا حبس کن تا وقتی که من بکویم حکمی پس محمد و مردم مصر برکشته بمدینه رفتند و کتابت را
بعثمان نمودند کفت مهر مهر منست و اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام در روایتی دیگر چون محمد و یاران بمدینه رسیدند
عثمان بر منبر بود پیش رفت و کفت چه کویی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم کند و بی جریمه قصد کشتن
برادر مسلمان کند کفت قتل آنکس واجب باشد پس آن کتابت را در پیش وی خواندند و عثمان کفت مروان
نوشته کفتند مروانرا بما تسلیم کن کفت من هرکز این کار نکنم پس مهاجر و انصار کشتن او اتفاق کردند خود را
از منبر بزیر انداخته در خانه کریخت و در بر بست خانه او را احصار کردند و آب از و منع کردند و آخر صحابه رسول
از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را بکشتند و میکفتند او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز
در کورستان یهودان بخاک سپردند معویه در ایام خلافت آن موضع را داخل در کورستان مسلمانان نمود
و عجب آنکه اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع سه کس بود و درین اجماع صد کس که
صحابه رسول الله بودند و از مطاعن او اینکه تعطیل حد نمود که بر عبدالله عمر بن خطاب واجب شده بود که عبدالله
هرمزانرا کشت بعلت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخل نبود
و با آنکه امیرالمؤمنین علیه السلم او را کفت که هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل کرد و نه اجرای قتل کرد و نه فدیه قرار
نمود و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمدند و طلب خون کردند کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده
بود که عبدالله هرمزانرا کشت و عمر کفت مرا ابولؤلؤ کشته است نه عبدالله را بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان
بعد از مردن عمر خواستند بوصیت عمر عمل نمایند عثمان تغافل کرد و ازین قسم طعن یعنی تعطیل حدود الله عثمانرا
بسیار است چه ولید هم شراب خورد و چندین کس کواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرده و همچنین انکشتری
سعید بن عاص را چون مست بود از دستش بیرون کرده نزد عثمان آوردند و در حد هر دو تغافل ورزید و اکر
ترک حدود الله را طعن شمارند خود ماهی و همه بر دانکشته که عمال و غلامان او را استحقاق الهم رسیده باشد
مکر آنکه علما را اهل سنت این ترک را طعن ندانند و وجهی بهر سانند اما صر را امام میزنند و زننده حد باید که خود
واجب الحد نباشد نعم کو رشت بکنبد و نمکش بر زنند چاره چه باشد چه بکند و نمک خلیفه که سعید کس از اصحاب

رسول الله تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن وی در مقبره مسلمانان نماینده و یا اکابر صحابه آنها کنند که شنیدی و با شرایع و
احکام الهی آن استهزا و استخفاف کند که عنقریب بشنیدی او حد زنند یا نزنند و نماز کنند یا نکنند ع این چنین مرشد و
هادی عدمش به ز وجود و از مطاعن او اینکه جواتش بر مخالفت احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی تا کدی
بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد
حکم کرد که آن زن را سنکسار کنند و چون امیرالمؤمنین علیه السلم بر آن مطلع شد منع فرمود و بعثمان کفت نه حق تعالی در قرآن
مجید فرموده و فصاله فی عامین و جای دیکر کفته حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است
و دو سال که مدت شیر خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل میماند و فصاله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن
دو سال است پس هرکاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه کفته باشد تو چرا امیده ضدا را رجم میفرمایی و چون عثمان از حضرت
امیر علیه السلم این دلیل را شنید کفت ماعند عثمان الآن ابعث الیها فرجعت یعنی که چیزی که پیش عثمان است این میرسد
اینست که حکم برجم کند و بکوید زن را سنکسار کنید او را با اینهمه کار است هر چند که جمع کننده قرآن باشد و یکجا نوشته
باشد که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که
بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیاست
از برای او عذابی بزرک و جای دیکر دیده باشد که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی آنانکه
حکم نکنند بآنچیزی که حق تعالی فرستاده است پس ایشان کافرانند و یکجا فاولئک هم الظالمون و یکجا فاولئک
هم الفاسقون و مع هذه الحکم کند بخلاف فرستاده خدای تعالی کند و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا در جمع بین
الصحیحین نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلم با عثمان سالی همراه حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر
المؤمنین علیه السلم بجا آورد پس عثمان بآنحضرت کفت من مردم را از تمتع نهی کرده ام و تو آنرا بفعل می آری در جواب
فرمود که من هرکز سنت رسول خدا را بکفته کسی ترک نخواهم کردن و هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول صلی الله علیه و آله
در منی و عرفات نمازرا دو رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول را درین امر منظور داشته و عثمان هم در اول خلافتش
متابعت کرد و چون دید که حکومتش مستقل است و اکر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود نماز را تمام مقرر داشت
و قصر را بر طرف نمود و عبدالله عمر هم میکفته است که ما با رسول خدا و در خلافت ابوبکر و عمر در منی نماز را دو رکعت
میکردیم بعد از آن با عثمان یا حکم او چهار رکعت کذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در سفر نماز را همیشه قصر میفرمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده و حکم کرد که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیر
نقل کرده است که از عثمان مرویست که کفت در قول حق تعالی ان هذان لساحران لحن است و این غلطیست که عرب

چون زبان ایشانست رست خواهند کرد و پس کسی کفت چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی در
جواب کفت بکذارید بحال خود باشد که این غلط است که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیکرداند و علامه حلی در نهج
المسترشدین این کفتکو را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب کفته اند که چون عثمان را واجب بود
متابعت صورت خط قرآن تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دیده بحال خود کذاشت و میر نور الله نور الله
مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از ان فضلا بجوابی ماند که در خراسان کفته شده که کسی کفت چرا تیر کرد در
وقت رست کردن تیر یک چشم را هم می بندند کفته اکر هر دو را هم بندند هیچ نخواهد دید کفته چرا کلنک بر یک پا می ایستد
کفته اکر آن پا را هم از زمین بردارد بخواهد افتاد چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که کفته در قرآن لحن است
و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط بر قرآن کرفته که از فصاحت بدر است و شما در جواب وجه آنهم
میکویید که تصحیح آن چرا نکرده است و در تفسیر مجمع البیان چنین طریق جواب کفته یکی انکه این لغت موافق لغتی از
اعرابست و حفص ان هذان خوانده و ابو عمرو ان هذین و بنابرین دو قرائت خود لحنی نیست و تتمه کلام در این مقام
حواله بتفاسیر ملک علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدحی کرده بود و بر رو میخواند مقداد حاضر بود
بر دو زانو در آمده سنک ریزه که آنجا ریخته بود بر میداشت و بر روی آن مداح میزد و با انکه مقداد مردی عظیم الشان
بزرک منزلت بوده و در او احادیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد است و این عمل مقداد دلالت بر انکه عثمان
مستحق ان مدح نبوده و او را لایق آن ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود انکه صحابه مدح یکدیکر میکرده اند و از
مطاعن او انیکه چرا اکثر آزار رسول الله صلی الله علیه و آله و مخالفت حکم الله تا بحدی بود که سدی در تفسیر قول حق
تعالی و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنی اش آنست که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در قید
نکاح آرد و زنان او بر امت همه حرام اند مؤبدا آورده که سدی که یکی از روات حدیث است نقل نموده که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان و طلحه کفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آرد و ما نتوانیم
زنان او را بکابیم و الله که چون او بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه کفت من نیز عایشه
را میخواهم و بعد ازین کفتکو حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخره را نازل ساخت
و رسول را از کفتکوی ایشان آگاه کردانید و از طریق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند از انکه
رسول الله صلی الله علیه و آله زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از و بکشند و این صریح است در
ایذا و اهانت مرهم آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از ان فرستاد و نیز دلالت برین دارد و این دو کس که نقل این حکایت
کرده اند یکی رئیس مفسرین و دیکری رئیس محدثین اهل سنت است و در بغداد دمشق است که بیداک او کنند دو کس نوع دوست

بوتنا

تو مشک را بسته بود و دهن تو آنرا پر باد کرده کویند شخصی مشکی را پر باد کرده در سر آبست که شنا کند و چون بمیان دجله رسیده دهن
مشک وا شده غرق شد کسی این کلام را کفت و مثل شد بنابرین اهل سنت باید که از دیکران بکنند که خود این حکایتها را در
کتابهای خود مینویسند و ایضا از مطاعن او انیکه چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتح بنی نضیر نمود عثمان بخدمت امیر
المومنین علیه السلام رفته کفت رسول خدا اموال انجماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین ایشان مطلوبست بیا تا
آن زمین را از آنحضرت بطلبیم اکر بتو دهد مرا شریک کن و اکر بمن عطا کند ترا شریک کنم و باز پشیمان شده پیش دستی کرده
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفته زمین را طلبید و چون زمین را باو عطا کردند از قول و قرار خود برکردید و
بشراکت امیر المومنین راضی نشد و حضرت امیر باو کفت رسول خدا ما و ترا اشتینه زمین را بشراکت داده است
قبول نکرد پس کفت بیا تا از رسول الله بپرسیم کفت بمحاکمه رسول الله راضی نیستم یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید کفت
علی ابن عم اوست و میترسم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم
بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرکاه ایشانرا میخوانند بسوی خدا و رسول که
محاکمه کند از ان اعراض میکنند و چون عثمان شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیر المومنین را شریک ساخت
و این حکایت را نیز سدی از جمهور اهل سنت نقل کرده در تفسیر آن آیت که و یقولون امنا بالله و بالرسول
تا آخر آیات و مضمون آیات آنست که جماعتی میکویند که ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و اطاعت و فرمان بردار
خدا و رسول کنیم بخلاف آن عمل مینمایند و مناسب آن این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل همه
حکایت سابق است و از مطاعن او انیکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود
و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با
طلحه کفت که من بشام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم از و امان بکیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه باو کفت
من نیز خود را بشام میرسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط
یابند و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که اراد احدهما ان یتهود و الآخر ان یتنصر یعنی یکی
از ان دو شخص اراده داشت که یهودی شود و دیکری میخواست بدین نصرانی در آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که
و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی انکه که میکویند ایمان
بخدا و رسول او آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که با شما و یکجا و ایمان داریم و با شماییم بجهت نفاقی که ورزیده اند
و شبهه که ایشانرا بهم رسیده در امر اسلام و اراده که نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اکر
علی داشته که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول میتوانست شد هبا کشت و اثری از ان نماند و ابن طاوس در طرایف

صحابه

میکوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا و خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و دو تاریخ که یکی شعبی نوشته
و دیگری واقدی نظر کند و این سه کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در مذهب تقصیر از خود راضی نشده اند و
آنقدر از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه
آورده و گفته این طعنیست اجمالی آنکه از احوال رسول الله ظاهر میشود که جمیع از و بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق به
مطاعن او میکرده اند چه او را بعد از قتل سه روز گذاشته نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگران دفنش کنند و
مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه آنها را مدد و معاونت نمودند و چون منع آب از و کردند مانع
نشدند و خانه را که حصار نموده از بام و دهلیز در آمدن نگذاشتند نه قولا و نه فعلا در مقام دفع آن نشدند
و اگر با آنچه در حق او واقع شده راضی نمیبودند وقوع نمی یافت و جوابهای که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن
و لایق و متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیلی بر آنچه مذکور شد راضی بودن ایشان آنکه چون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من در قتل او موافق
حکم الله بود چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانکه خدای تعالی او را واجب القتل میدانست من نیز میدانستم
و این لفظ را از آنحضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند و واقدی و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از
دفن او و نماز بر و مانع آمدند و در شب سیم که مروان با دو سه کس اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند
و چون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن نمیتوانند کرد در مقبره یهود دفنش در کوی انداختند خاک بران ریختند و اینقدر
نیز تا امیر المؤمنین علیه السلام مردم را منع نکرد نتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند
و سر آن خلیفه طق طق میکرد تا جای کشش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اولاد کرام
خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب آنکه اگر این قول صحتی داشته باشد ترحم بر اطفال
و زنانی که در آنجا نبوده اند کرده باشد نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشد و مشهور است که در زمان سلطنت
صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجب است که بغض علی اکرم
ملعبدار دانه چوبیست در دل داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان
داده در ممالکش رواج بدهد و امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا پیر من
برین کاغذ خط ننهند من حکم نخواهم کرد آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند منقولست که در وقتی که
کاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک را پاک کرده
بر پشت محضر نوشت که وای بر آن عثمانی که مرتضی علی علیه السلام بقتل او فتوی داده باشد و امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را

تنبیه

تنبیه بلیغ نموده آن صحبت بهمین گذشت و از جمله مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر و گریختن است در غزوه احد که
سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با وجود خوش طبعی کردند که خوش بغنیمت عریضی کردی و رو
پنهان نمودست در بیعت رضوان که خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بان نموده در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر
الثلثة و غاب عنها یعنی بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی و از جمله مطاعن او اینست که حاضر نبود درین مشاهد سه گانه و
غیبت اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان یعنی حدیبیه که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن این خلیفه نیز
زیاده از آنست که بتحریر در آمد غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر در آمد نوشته شد
اگر کسی را ذوق شنیدن اینها بیشتر باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید **فصل دوم** در آیات و احادیثی
که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند و در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی اول در بیان
آنکه روز قیامت جمع کثیر از اصحاب رسول الله بجهت بدعتی چند که بعد از آن حضرت احداث نمودند و مخالفتها که کردند
از صحبت و دیدن و رسیدن کوثر محروم خواهند بود و از حوض آب کوثر بی نصیب چندین حدیث در مناقب خوارزمی
و مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیر ما مذکور و مسطور است و چون همه نزدیک هم مثل آنکه سهل بن سعد
نقل کرده و متفق علیه است که گفته شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب
و من شرب لم یظما ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده
برین هم این عبارت را نقل نموده اند که فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا فاقول سحقا سحقا
لمن بدل بعدی یعنی من پیش از همه کس بر کنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضیست که هر که بران وارد شود و از ان
آب بیاشامد هر که از ان آب آشامید بعد از ان هرگز تشنه نشود و در ان کنار حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد
که من ایشان را شناسم و آنها مرا شناسند اما میان من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که نمی توانند رسید پس
من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا نمیتوانند رسید و جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و
چه بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته
و تبدیل آورده و مثل آنکه از انس مالک نقل نموده اند و از متفق علیه است که گفته شنیدم که آنحضرت صلوات الله علیه و آله
فرمود که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا فلاقولن الی
ربی اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر کنار حوض جمعی مردمان از
آنانی که صحابه من باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را ببینم دستها طرف من بر دارند و از جانب من
کشند یکبار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس من گویم که ای پروردگار من اینها اصحاب

می بوده اند چه از صحبت من محروم شدند پس خطاب عزّت در رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چها کرده اند و
چه بدعتها بهم رسانیدند و چه گمراهی با امت تو زواد داشتند و مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده اند و نزد ایشان از جمله
احادیث متفق علیها است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند
و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و تعجیل
آنها را میبرده باشند پس من گویم بکجا میبری این گروه را گوید والله که بسوی آتش میبرند می گویم بچه سبب و
چه کرده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین تو برگشته و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز
بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او شود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم و نمی بینم
که از اینها کسی خلاص تواند شد و احدی از وجدانی تواند تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین و پیروی هوای
نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار باین مضمون منقول شده
بجهت اختصار باین سه حدیث اکتفا نموده و ایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت
نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر
ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن لنا یعنی هر آینه تابع خواهید شد
شما ای امت من طرز و طریقه آن امتانی را که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در
سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا نمود
حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق یعنی یهود و نصاری بودند که گمراه شدند و از دین برگشتند آنحضرت فرمود که
امت مرا نیز چه مانع است که گمراه نشوند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود بعد از و اکثری از دین بیگانه
شده بکفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این هیچگونه تعجب نیست چه حق تعالی در
قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت
علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که بشگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری
بر شما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد همه یکبار پشت نمودید و با آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه
زیاده بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که امیر المؤمنین علیه السلام بود و عباس و فضل پسرش و اسامه بن زید و کسی
دیگر و رسول را بکفار تسلیم نموده نه عار بخاطر آوردند و از نار ترسیدند و دنیا بر آخرت گزیدند و نه از خدا شرم و نه از خلق
آزرم نمودند و نه از پیغمبر که صد البته ایشان را می دیدند که میگریزند پروائی داشتند و هم الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد
که و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما یعنی هر گاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که مه

بازیگری چوبی بدهلش زد یا زنگی را حرکت داد جمیعا رو با او کرده از پی چیزی خریدن و تماشا کردن رفتند و او را
تنها گذاشتند و خدا و رسول و مسجد و نماز را فراموش کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر او را نخواهند دید
و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک میکرده باشند اگر در حین ممات او و در حال غیبت او که علم
یقینی دارند باینکه دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند
تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی و هارون علیهما السلام را شنیده اند و در قرآن
و تفسیر قرآن چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده که برادری همچو هارون در میان قوم گذاشته بمناجات
پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده بهمان علتی که سامری نمود از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات
و کرامات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعونی در رود نیل و ید بیضائی و عصای موسائی نبوده و
نشنیده اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن این امت را میشنوند بعید میشمرند
و تعجب مینمایند که چون میشود که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس یا هفت کس بر ایمان و اسلام خود باقی نمانند آیا تعجب
و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد و گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و محبت و مال و منال دنیا کدام یک در سبب
ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود و منع مرتضی علی که وصی و امام بود از کرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر
تواند شد و اگر کسی نیک تامل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان میکرده اند با خبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر
خود در حال حیات باین روش سر میکرده باشند اگر بعد از و از دین او برگردند استبعادی ندارد چنانچه حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده چون در روز حنین به برکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام
لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشته و مال کفار را بیع کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموال طایفه هوازن را بر مردم
قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهت تالیف قلوب و رعایت مصلحت ایشان حصه بیشتر عطا نمود انصار با هم نشسته چنین
گفتند یغفر الله الرسول یعطی قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسول را که بقریش این چنین عطا میکند
و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد و جمعی دیگر گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم
غیرنا یعنی بلی هر گاه وقت محنت و تعب و جنگ و تردد شد ما را میخوانند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد بدیگران میدهد
و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله صلی الله علیه و آله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که
در خانه خود در رود و در بر خود ببندد ایمن است انصار بعضی به بعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة
فی قرابته یا میگفته اند اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه و رافة بعشیرته یعنی این مرد را امروز دریافته است دل
گرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقربا و آنکه از و شنیده بودند که هر چه میکند بفرموده خدا است و هوای نفس را در کارها

امده ظلم بیت فراموش کرده بودند و اما مهاجران سلوک شان با آنحضرت صلی الله علیه و آله بنحوی بود که یکی از جانشینه خطاب نموده
فرمود اگر نه آن بودی که قوم ترا انکفر و شرک نزدیکی است و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر آینه خانه
را منهدم میخودم و موافق اساسی که ابرهیم علیه السلم و بنائی که او کرده بود میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم در شرقی
و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة العالمین است از ایشان در حقی باشکه مبادا با ین قسم
کاری که نه نقصان بدین ایشان دارد و نه بدنیا از دین برگردند اگر بعد از و با اهل بیت او که اقارب و اعمام ایشان
تتبیع ایشان کشته شده باشند مخالفت نمایند و سازکاری با دشمنان ایشان کنند دوری نخواهد بود چنانچه در جمع بین
الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل نموده که سعید بن مسیب نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله آمد و آنحضرت از و پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمود که تو سهل حزن نیستی و او گفت من تغییر نخواهم کرد نامی
را که پدرم مرا با آن نام خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این مرد میخواهد که صحابی باشد و در تغییر نامی
که نه نقصان بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله تجویز می نماید و با ین خوشحال است اگر معامله
رود دهد که احتمال نفع دنیائی داشته باشند مخالفت نخواهند نمود میمانید و منت میدارد و ایضا حمیدی در مسند حذیفة بن الیمان
نقل کرده از زید بن زید که گفته نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول صلی الله علیه و آله نموده بودم
و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال بفعل آورده پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آنوقت میبودی همچو ما میکردی
در وا قعه احزاب شبی با دیو دو رسول خدا میخواست که از دشمن خبر یابد که هیچ مردی باشد که خبر من از قوم بیارد در روز
قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم بار دیگر تکرار نمود که هرکه خبری از قوم بمن رساند حق تعالی
بگرداند او را در روز قیامت با من و در درجه من و هیچکس از ما جواب نگفت پس گفت در انوقت نام من برده بود چاره
از جواب نداشتم فرمود که خبری از قوم بیار و با ایشان کار مدار پس چون براه افتادم گمان کردم که مگر در میان
حمام در رفتم و خبری که بود آوردم و رسانیدم پس مرا بپوشید بلباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح و
که آنحضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد و هرگاه خود گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی
که داشته اعراض بخوبی میخوده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اگر بعد از و مخالفت او نمایند با مخالفت
اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و درین وقت حکومت و منصبها بهم رسیده
و توقع داشته که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند که خدا و رسول را بیاد می آورند و ابن عبد ربه
و حسین بن عبدالله بن مسعود و ابن ابی حدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیرالمومنین صلوات الله
علیه در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه میداند

که آنحضرت

۱۱۸

که آنحضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر دو روایت چه حق تعالی به پاکی او در آیه تطهیر
گواهی داده و او را اولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از و استعانت
و امداد جوید پس او محق است و هر چه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع
نموده اند و در انچه که سابق ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی
شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعلی بن ابی طالب ان
الامة ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفته که از رسول الله شنیدم که بعلی علیه السلم میگفت امت من بعد از من با تو غدر
خواهند کرد یعنی از راه مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و هم در ان کتاب از ابی بکر بن موسی
حافظ نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس نقل مینماید که ابن عباس گفته با رسول خدا بودم که بسیر باغستان مدینه
رفته بود و بچند ین باغ گذشتیم و بهر باغ که میگذشت علی علیه السلم میگفت چه باغ خوش است و آنحضرت باو میگفت
باغ تو در بهشت به از ینست تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و به آواز بلند گریست و علی پرسید که یا رسول الله
چرا میگریید فرمود که بدان میگریم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم کینه تو اظهار نمیکنند و منتظرند که مرا در میان
نه بینند و کینهای خود را با تو آشکار گردانند و هرگاه علمای ایشان در کتبهای خود این روایتها نمایند اگر راست
میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال بر نمیگردند و اگر بدروغ مینویسند پس اعتماد و اعتباری بهیچ گفتگوی ایشان
نماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلث غصب حق تو کرده اند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و
معویه جنگ کرد و لشکر کشید با ایشان نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز این معنی بخاطر میرسد و مشهور است که در وقت
خلافت آنحضرت و دران مدتی که در کوفه اقامت داشتند به آنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشینند و
میگویند ما با دلم بیانرع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با آنها چنانکه
با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا منادی کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی
و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در انچه
بر انچه من گذشته اقتدا نموده ام بهفت پیغمبری که پیش از من گذشته اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار
باشد که با امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق سلوک نموده باشم معذور
خواهم بود اول نوح نبی علیه السلم که خدا تعالی در قرآن مجید از و خبر میدهد و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر
یعنی نوح علیه السلم بخدا انداخت کار خود را با آنکه من مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس تو انتقام کش
از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس من معذورتر

باشم دوم ابرهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی میفرماید که میگفت اعتزلکم وما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم
از شما و از ان چیز که میخوانید و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را بیگانگی می
پرستم و در تفسیر بحر الجواهر آورده که ابرهیم علیه السلام از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد و هفت سال
در آنجا سیر میکرد تا آزر بمرد و باز ببابل رفته درین نوبت بتان را شکسته و آتش بر وی سرد شد پس اگر شما گوئید که
ابرهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از ان قوم مکروهات دیده
کناره میکرد پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که میگفت لو ان لی بکم
قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از انکه با آن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش کنید
و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد در دفع شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل
که بعد از آن دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نداشت و او پیغمبر بود پس وصی را
عذرش بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلام که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی گفت ای پروردگار
من زندان دوستر هستی از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و
هرگاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی بن عمران علیه السلام که گفت ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از ان قوم بجهة ترسی که از ایشان
داشتم پس بخشید بمن پروردگار علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است
پس وصی معذورتر باشد ششم هارون علیه السلام که چون موسی از و آزرده شد با و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک
توانند ساخت یقین که وصی اعذر خواهد بود هفتم پیغمبر ما محمد صلی الله چون از کفار قریش گریخته بغار رفت و سه روز
در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گوئید بی ترسی و بیمی گریخت و بغار رفت کافر شده باشید و اگر دانید که از
ایشان می ترسید و قصد قتلش داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس که من وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک
جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون و چرا باید کرد و چون امیر علیه السلام این فصل را بر ایشان خواند
همه بیکبار گفتند صدق امیر المومنین راست فرمودید و حق با شماست و هر چه کرده اید عین مصلحت بوده و آن جمعی که این
اعتراض میکنند غافلند که در سالی که رسول الله صلی الله علیه و آله با کفار صلح میکرد آنروز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند
چرا جنگ نکردند هرگاه آنروز پیغمبر و امیر المومنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المومنین به تنهایی نکرده
باشد میشود در وجهی که آنجا از برای پیغمبر که البته باید از وصی و جانشین اشجع باشد یا مرتضی علی و جمیع صحابه توان گفت اینجا

ازبرای

ازبرای امیرالمومنین تنهائی بی یار و مددکار میتوان گفت والله او روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود
و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود لو کان حمزة وجعفر حیین لما طمع فی هذا الامر
احد ولکنی قد ابتلیت بجلفین جافیین عباس وعقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده میبودند
طمع نمیکرد درین کار و منصب هیچکس چون آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم به دو جلف جاف یعنی دو کس تهی دست و بی ادب
نرم و خشک جفاکننده بجای حمزه و عباس و بجای جعفر عقیل که هیچگونه مددی و همراهی ازین هر دو مقصود نبود چرا اگر غیرت
و حمیت حمزه و همتش با بنده وصی در مرتبه بود که شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت
بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابوجهل شکست و جعفر را
آن رتبه و شرف بود که در ان روز که از حبشه برگشته بود و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانم
سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر و عقیل هم مرتضی علی برادر بزرگ اشته
بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معویه و عباس لا یغزو ولا ینفع بوده و اگر مغرفتی غیر ساینه مددی و معاونتی ازو نمی
آمد و بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا
فی الخلافة بتمال علی بن ابی طالب مجمعین علی استحقاقه تقدمه علیهم وانه ما بایع احد منهم ابا بکر حتی
اضطر علی علی البیعة کرها او لعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و اورا
مستحق امامت و پیشوائی میدانستند و هیچکدام از ایشان ابابکر بیعت نکردند تا آنروز که علی مضطر شد و چاره نداشت
الا آنکه از روی کراهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب
طرائف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا امثال المتقدمین وقد شهد لهم علماؤا
واعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی پس چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان
درکتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف مینمایند بامثال این قسم خبرها و در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام
رفته بود عباس همراه بود خراج شام عمر را تواضع میکردند و امیرالمومنین میخواندند عباس گفت او امیرالمومنین نیست
برو باین نام سلام مکنید که من اولیترم از و باین نام عمر شنیده برنجید و باو گفت الا اخبرک من هو احق بها منی و
منک هو رجل خلفناه بالمدینة یعنی خبر ای تو را خبر دهم که آنکسی که باین نام و این کار سزاوارتر از من و تو هست کیست
گفت آری گفت مردیست که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلام پس عباس گفت هرگاه چنین است چرا تو و صاحب تو
با او چنین کردید گفت ما فضل او میشناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن وی را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او در دل
داشتند ترسیدیم که عرب بر وجمع نیاید و این کار از دست ما برود تقدیم یابه و تاخیر او را سبب این بود و بیعت ابوبکر

خود چیزی ناکهانی بود خدا از شر آن نکهداشت و جواب حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی علیه السلام در دلهای قریش بود

صد چندان از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در دلهای ایشان بود پس بایستی بنا بر کلام عمر که رسول را نیز برسالت

تمکین نکردندی و ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم میداشتند که محبت بآنها بیشتر داشتند و چون خدا و رسول علی علیه السلام

قتال کفار فرموده بودند بایستی که مردمان از خدا و رسول برکردند مکر نمیدانند که عداوت با او عداوت کند او رسول

و انکه کفته تر سیدیم عرب بر و جمع نشوند عرب بر معویه و یزید جمع شدند پس باید هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی

امیه ملعون امام زمان خود بوده باشند و بیعت ابوبکر ناکهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت

از دست نرود و این قصه از قصه‌ای شیعه رضوان الله علیه در کتاب عمدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میکوید در اعلام

که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ کتاب دویست و پنجاه و یک بود دیدم که در آنجا از حکم بن مروان

از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و بر منبر نشسته و حق نشست و

بهیچ جه به رشدی نمی‌توانست پس و مهاجر و انصار کرده کفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب

کفتند تو امیر المومنینی و مشکلها هم از پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و کفت ای جمع از خدا بترسید و از و بپرهیزید

و آنچه راستست بکوئید بخدا سوکند که من و شما هم میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین کونه مسایل کیست یاران

کفتند کویا غرض تو علی بن ابی طالبست عمر کفت بغیر از و مکر دیکری هست و کان دارید مثل او کی کشته پس او را طلب کن

کفت او نفس پیغمبرست و بهترین آل هاشم و معدن علم او پیش نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند اکر کاری میکنید برا

بخدمت او برید پس باحضار مجلس بخدمت آنحضرت رفته دیدند که علی در دست دارد و از آری کوتاه پوشیده و بتعمیر

دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی آیا

می‌پندارد آدمی آنکه فرو کذاشته مهمل و معطل که بدین مکلف و بعقبی مبعوث نکردد آیا بوده است آدمی قطرهٔ آبی ریخته شده

در رحم و مردمان از کریه او بکریه در آمدند و بعد از لحظه ساکن شده و یاران ساکن شدند و عمر آن مسئله را سوال نمود

و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد کفت یا علی حق تعالی تو را برکزیده بود و بجهت رهنمای خلق تعیین کرده ولیکن قوم

تو از ان سر باز زدند و نکذاشتند که حق بحقدار برسد پس حضرت کفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی

منتهی میشود و هر کسی کشته خود را میدرود و وعده کاه هم است و هر کسی بجزای خود میرسد پس عمر از آنجا برآمد اما

رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که و از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب او

بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی آنحضرتست و بر و ظلم رفته و او مظلوم است و دیکران ظالم اند و

شنیدیم آنحضرت عمر را بقیامت هم اشارت با یعنی بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از سر ام حکومت کذاشتن

وحق را

وحق را بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این نوعیست و آن شبیه بقول خودش که النار لا العار

و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مکرر میفرمود که لبیک علی الاسلام من کان باکیا و قد ترک

ارکانه و معالمه یعنی باید که بر اسلام بکرید انکه کرینده باشد چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفت و مردم

ترک آن کرده‌اند و پوشیده نیست که در زمان طغیان لعنت و غصب خلافت و جرات نمودن بر نشستن بجای خاتم

النبیین ارکان اسلام که تصریح بترک آن شد ظاهرا مراد از آن روزه و نماز و فروع مسایل نیست بلکه مراد ترک وصیتها

رسول الله و آیات بینات نازله در شان الله است و ارکان عبارتست از اذعان و انقیاد و قبول احکام اسلام و تسلیم نصوصی

که وارد شده در امر خلافت و وصایت خلفای منصوبه از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است

و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بترک ضروریات دینیه و فروع ملیه است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط

و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین است پس هر که سر باز زند از بیعت و متابعت

و انحراف جوید از ین اطاعت از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد و امام

بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی

میان نماز کردن و زنای ناصبی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل

بیت بعد بیع نکشند و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه نبرند بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین نماز و روزه و

حج و جهاد و خمس و زکوة بحق کعبه و ارکان مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول نیست مقبول و از جمله آنچه در حق

صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان وارد کشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است بیهقی در تاریخ خود از مسلم

روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که چارده نفر از رؤسای منافقین را اراده فاسده بر ان قرار یافت که در شبی

ظلمانی بعقبه فرود شدن چراغ دودمان نبوت بر عقبه که در راه تبوک واقعست قرار کیرند و منتظر قدوم سرور کاینات

باشند تا وقتی که آن سید برسد بچیزی چند که شتر آنحضرت را رم دهند حیله جوئی نمایند که شاید شتر آنحضرت را بیندازد

و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده یکی را که خواهند بحکومت بردارند و هر چه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت صلی الله علیه و آله

با وجودی که علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر و زره تحمل در بر کرده یمانی و عمار

یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را کرفته دیکری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که مرور آنحضرت بر بالای

عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنک ریزه ها کرده بودند حرکت دادند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه

پیچیده و ناقه مبارکه را از ان صدا و حرکت غلطیدن دبها در زیر دست و پا اضطرابی بهم رسیده نزدیک بآن شد که ثبات قدم

و تمکین قدیم را فراموش کرده رام بودن را برم کردن بدل نماید که شتر باحسان ازلی و ساربان لم یزلی ناقه میمونه را

عنایتها

بعبارت عربی واشاره لاریب تسکین داد که اسکنی یا مبارکه واضطراب ناقه باطمینان بدل شده چون منافقان ثبات
قدم ناقه را مشاهده نمودند پرده ستر سری را بر روی بیحیائی کشیده با رویهای بسته وچشمهای گشوده پیش دویدند که
شاید بقوت دست وحرکت پا از کوه بیندازند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله بانگ بر ایشان زده حذیفه وعمار هر دو
شمشیر کشیده رو بآن جمع بی آزرم کردند ودرین اثنا برقی بر روشنی آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده منافقان با
آنکه رسوا شده اند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند سر دیگر پیش نهادند وآنحضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه
گفت یا رسول الله رو بهای خود در بسته بودند پس فرمود که ایشان همچنانند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس
نامهای ایشان وپدران ایشان را با حذیفه وعمار گفت وحذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله
فرمود که میخواستند شتر مرا رم دهند ومرا بیندازند شاید باین حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت یا رسول الله عشیره و
قبیله هر یک بنویسیم که سرهای ایشان را بریده بنزد ما فرستند وجواب شنید که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد برفاقت
جمعی با دشمنان خود مقاتله نمود وچون بر دشمنان ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس دست بدعا بر داشته فرمود الهی
این جمع را برحمت دبیله گرفتار کن وحذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان نهد وبآن
هلاک شوند بعد از ان حذیفه وعمار را امر فرمود که این راز را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند وبیهقی از مسلم
واو از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس
بودند حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا ورسول قسم است که چارده بودند
اگر تو هم از ایشان بوده پانزده حساب کنم وآخر گفت که بخدا دوازده تن از ایشان دشمن خدا ورسول بودند وکسی که
از نیت آنها خبر نبود وپیش حضرت رسالت زبان بعذر گشودند وعذر ایشان قبول شد وایضا مسلم از طریق عمار یاسر
نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله فرموده از اصحاب من دوازده تن منافقند که بوی جنت بشام ایشان نخواهد رسید
ودر بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود وصاحب کشاف در تفسیر آیه لقد ابتغوا الفتنة
میگوید که عن جریج انه قال وقفوا الرسول علی الثنیة لیلة العقبة اثنا عشر رجلا لیفتکوا به ودر تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا
فرموده که وهو الفتک برسول الله وذلک عند رجعته من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته
الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها وحذیفة یسوقها فبینما
هما کذلک اذ سمع حذیفة بقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم متلثمون فقال الیکم اعداء الله فهربوا
یعنی دوازده کس وبقولی پانزده نامرد در شب عقبه بر بلندی توقف کردند بجهت غدری ومکری که با رسول خدا در خاطر
داشتند واین در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند وقصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار

زمام ناقه

زمام ناقه میکشید وحذیفه شتر میراند وحذیفه در ان اثنا صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد وجمعی را دید که رویهای
خود را بسته اند بانگ بر ایشان زده آن جمع بگریختند ومرویست که حضرت رسالت گاهی که فضایل اصحاب بیان
فرمودی گفتی که داناترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است وازین جهة اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که
حذیفه صاحب سریست که آنرا بغیر از او از اصحاب کسی دیگر نمیدانند وصاحب کتاب استیعاب از معقل بن عمر روایت
نموده که چون از غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت
غنیمت است ودفع محمد بی علی آسانتر دست میدهد در مقام کینه دیرینه شدند وازان میان مبالغه عمر درین کار | انتقام و
بیش از دیگران بود واصحاب را ترغیب مینمود که تا علی با دلمق شده است فرصت غنیمت دانسته انتقام خون
خویشان از او باید کشید واگرنه چنانچه مارا فریب داد وازدین خود بر آورد وتابع خود ساخت تابع خویشان
خود نیز خواهد ساخت وبعد از مذلت ونابعیت ایشان نیز باید کشید وچون تیر مرادشان بهدف اجابت نرسید
این کینه نیز سربار کینهای دیگر شده با دلهای پر نفاق میگذرانیدند تا آنکه ابو بکر خلیفه شد درین وقت عمر در
مقام مواخذه شده خواست که انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت صلی الله از حذیفه بفعل آمده بکشد وابو بکر
او را ازان مانع آمده گفت سکوت درباره او اولیست وچون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام
انتقام در آمده گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی ومیگوئی که ایشان دربانان
جهنم اند ودره خود را البته کرده خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز دری از درهای جهنمی
ومنافقانرا منع خواهی کرد از دخول آن وچون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم کرده شروع در خوش آمد حذیفه نمود
واظهار بعضی از فضایل او نزد آنها که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار عثمان انتقام همه را از او کشید وارواح منافقین را
از خود خشنود ساخت وبخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده که روزی حذیفه بمجلس
عبد الله عمر آمده وسلام کرد وعبد الله تعظیم بجا نیاورد وحذیفه با او خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما
بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست واسود که ناقل این حدیث است گوید من متحیر ماندم که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار وعبد الله تبسم کرده بنشست وحذیفه بطرفی دیگر رفته بنشست وچون عبد الله واصحابش
متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید وگفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله وحال
آنکه فهمید که من چه گفتم وکلام حذیفه [illegible] بنفاق عبد الله وپدرش ودیگر یاران نیز هست ومیر نور الله رحمه الله
در کتاب مجالس المومنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید واگر کاذب بود فسق
حذیفه لازم آید وبر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت وجماعت معتقد آن شده اند باطل میشود وکلیه

از کلام حذیفه معلوم میشود که عمرو امثال او نیز از ان جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله ابی اشد منافق باشند
و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمی‌شناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی طالب
علیه السلام و نمی‌شناخت بغیر حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مشایخ
نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه امیر المؤمنین
عمر دو بار بنزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول الله ترا از احوال منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم
یا نه و حذیفه میگوید ماکنت لافشی سر رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی من افشای سری که رسول الله بمن گفته نخواهم کرد
و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده بود که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه
از ان مشهورتر است که در ان شکی و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش ببسط تمام مذکور است و از جمله آنچه در شان
اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه از رسول الله صلی الله علیه وآله
نقل کرده که فرمود مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فیها تقت الفراش من الدواب الی النار
یقعن فیها فجعل یحجزهن ویغلبنه فیقتحمن فیها قال فذلک مثلی ومثلکم انا آخذ بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی
فتقحمون فیها یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی مانند است که آتشی برافروزد و چون آتش شعله کشد و حوالی
خود را و حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورها پی در پی خود را در ان آتش اندازند
و در میان یکدیگر در آیند و آنمرد مانع باشد و برو غلبه کنند تا در ان آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست
که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که از و دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در ان می
اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول از زهری
که گفته روزی در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم زار زار میگرید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از ان میگریم که نمی‌بینم
از ان چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی و آن هم ضایع شده است و از حال خود گشته و ایضا در جمع
بین الصحیحین در حدیث دوم از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرده که آنحضرت فرمود انما اخاف علی
امتی الائمة المضلین واذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة ولا تقوم الساعة حتی یلحق حی من
امتی بالمشرکین وحتی یعبد الفئام من امتی الاوثان یعنی من میترسم بر امت خود که باشند چون امتانی که راه
گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند برندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود
مگر بعد از انکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند عایشه از عبدالله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه وآله

روزی

روزی فرمود که اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و
روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود پس از ان میان عبدالرحمن بن عوف
تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود
تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنان که من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول
برغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما مسارعت بخیرات خواهید بود و انتهای آن بسیار کشته پس
بر یکدیگر حسد ما خواهید برد و چون حسودان با هم سر خواهید کرد پس پشت بر هم کرده از هم دوری خواهید
گزید پس با هم دشمنی خواهید شد و آنچه دشمنان با یکدیگر کنند بنفس و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد چون عرض
پای در میانه نهد دوستی رخت برکرانه نهاد و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید پلید است که سنیان او را سیف الله میگویند
بمحض عداوتی که او را با امیر المؤمنین بوده اثبات نزاهت حضرت رسول الله چندین کرت دست بدرگاه الهی
برداشته فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده
و سببش آن بود که بنی خزیمه قبیله بودند که در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول الله صلی الله علیه وآله
رسیده و خالد را با جماعتی بنزد ایشان فرستاد و سفارش نموده که باحتیاط برود و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام
از ایشان ببینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار و الا باسلام دعوت نما چون بنزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص نمود
آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور رسیده است و
ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانها بر آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح
بر آمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را نپسندیده و گفت سلاح از خود
دور کنید و آن بیگناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها بیدا انداختند و بروایتی آنکه چون از
ایشان پرسیدند که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردن است
بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش
آنحضرت و مسلمانی آن جمع بیگناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را بیکطرف نهاده زنان و اطفال قبیله را
اسیر کرد و تیغ بیداد در ان طایفه نهاده اکثری را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که
ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از ان قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را بمدینه رسانیده از
ایمان آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض سید کاینات رسانید و آنحضرت
بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیاری با امیر المؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیه همه

کشتگان را بوارثان ایشان برسانند و بقای آن جمیع حاصل کنند و حضرت امیر المومنین علیه السلام آمده دیتها همه را ادا نموده
و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود بالتمام رسانید و هنوز چیزی از ان زر مانده بود با ایشان
سپرد که اگر کسی پیدا شود و از و چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج که غایب بوده حاضر گردد با و برسانند و
چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده خاطر آن حضرت را نیز جمع ساخت
و اگر از خالد ولید این قسم عملها بظهور آمد از و تعجب نباید کرد که گفته اند دون شود از قرب بزرگان خواب
جیفه ده بوی بیدار آفتاب و از جمله صحابه طلحه و زبیر اند که ایشان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند صحاح
بخاری از ابی عبد البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المومنین علیه السلام زبیر را آواز داده بنزد خود خواند
و چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را
دوست میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر من است و بعد از ان فرمود که اما انک ستقاتل علیا
و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی برو چون زبیر را این سخن بیاد
آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار فراموش کرده بود و ابن جرموز از
عقبش روانه شده در وادی السباع بقتلش آورد و از آنحضرت چشم جایزه داشت و آنحضرت گفت از رسول خدا
شنیده ام که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از غصه خود را نیز کشت و بعضی گویند در خوارج
نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و این سگ روز اول با عایشه بوده و چند کس از صحابه امیر المومنین را کشته
و چون روز آخر دید که فتح از پنجانیست باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر کان ثوابی داشته
باشد و در روایتی آنکه زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را
بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا را شهر بشهر
میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب مینمود
و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد و مروان ملعون غلامش گفت که جزای که بحکمش بر
کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را بسر خود ساخته تیری زهر آلود بطلحه انداخت و تیر بر طلحه خورده بیهوش
شد و چون بهوش آمد دید که خون از و روانست و کارش سخت شده بغلامش گفت مرا بجایی برسان غلام گفت نمیدانم
ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود ندیدم مگر این تیر است که از
جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد تا جان بدر داد حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المومنین علیه السلام بیعت
کرده بودند چون حکومت بصره و مصر میخواستند و دیر تر دست بهم میداد نقض بیعت کردند و بانی و باعث خون

چندین هزار کس کشته و بجهنم رفته و مصاحب چندین ساله رسول الله و ثواب عبادت و جهادت که داشته بباد فنا دادند
هر که را روی بهبود نداشت و این روی بین بوده اند مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت حضرت امیر المومنین رفته
که از وی طلب حکومت ولایت کنند فرمود من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما بداده خدا راضی
نشوید و زیادتی طلب کنید گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب چون حضرت دید که ایشان میل صحبت
دارند قنبر را گفت این چراغ را بر گیر و دیگری بیار پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما
بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم بچراغ بیت المال آن حساب مینوشتم والحال چون با شما صحبت خواهیم
داشت نشاید که چراغ بیت المال سوخته باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند باهم گفتند برین طریق مرد راه
شرع میرود با این زهد ولایت بما نهد فکر دیگر باید کرد روز دیگر رفته گفتند بزیارت مکه میرویم و رخصت میخواهیم
امیر المومنین فرمود و الله که غرض شما زیارت نیست سوگند بسیار خورده بیرون آمده عایشه را از راه بردند
و کار ایشان بجایی رسید که رسید مرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از
جمله عشره مبشره ام و این همه از اهل بهشتند حضرت امیر علیه السلام از و پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع کرد
و نه کس را شمرد و امیر المومنین را نام نبرد حضرت امیر گفت تو ده کس گفتی و نه کس شمردی باز دیگر شمرد و حضرت را داخل
کرد پس حضرت امیر گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از بهشتیانم گفت بلی گفت گواهی میدهی که من
از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه میگیرم که من از پیغمبر خدا شنیدم که تو از اهل دوزخی و در صحیح
بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته در ان روز چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را گرفته اند
و او زن رسول الله بود تردد در خاطرم رسید و چون یادم آمد که روزی در خدمت رسول الله مذکور شد که بر
اهل فارس زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما و لوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری نیابد جماعت را
که زنی متولی امور ایشان باشد از ان تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی بمن رسانید و از جمله آنانی که با آنکه ادراک
صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب دشمنی امیر المومنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور
و از بهشت محروم و مهجور یکی عایشه است و دیگری حفصه که از روز اول ابتدا به پدران خود نموده که دای دشمنی
او می کشند و مشق عداوت او میکردند و باین سبب چندین بار رسول خدا را دلگیر و آزرده ساختند چنانچه یک
بار افشای راز آنحضرت کردند و بعضی حکایت روز غدیر مذکور شد و بار دیگر حکایت آنکه رسول الله در خانه زینب
عسل خورده بود و عایشه و حفصه باهم اتفاق نموده گفتند بگوییم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت
عسل را بر خود حرام ساخت ماجرا آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو واقف شده شروع

بلا حجت کردند و تا از شر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف الروایتین و آیه آمد که چرا چیزی را
که خدا برای تو حلال ساخته بر خود حرام میگردانی و آن حضرت سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد و
کمال کدورت بآن سرور رسانیدند و بخاری در احادیث صحیحه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود الفتنة
تخرج من هنا من حیث تطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آید و
طالع میشود سرهای شیطان و تا جای اشارت نمود بخانه عائشه و ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید
و غیرهم نقل کرده اند که چون عائشه با طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند
و فریاد سگان آن موضع شنید پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حواب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان
شد و گفت من خود از رسول الله شنیدم که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب رسد سگان آنجا
بفریاد خواهند آمد جهد کن ای عائشه که آن تو نباشی و طلحه و عبدالله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که
آن حواب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راه یافتن شتری طلبید و بزرگ آوردند که بر آن
سوار شود و شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عائشه حذر کن
از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی میرفته باشی و طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباسش تغییر دادند و پیش
دادند چون عزم جزم نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن
باشند بدنامی برسول میسند عیب باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که مالک چون در قتل
عثمان کمک کرده مرا منع میکند و محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عائشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا
آنکه روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میکنی پیری دیگر دیدا و میکنی که با بردی زمین غیر از او کسی نبوده است
پس از من آزرده شد و فرمود از پیش من برخیز و من بگوشه رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند گفتند او طفل است
عقلی ندارد و از دعوی کنید و من بخدمتش آمدم فرمود که ای عائشه خدیجه در وقتی ایمان بمن آورد که قوم همه کافر بودند
و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از وی حق تعالی مرا فرزندان داد و از شما مرا فرزند نصیب نشد و اول کسی است
از زنان که با من نماز کرده و در رنج من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه
تکذیب من میکرده اند و او به یقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذمت او چندین خبر نقل کرده
یکی آنکه روزی ابابکر بر سر دختر رفت و شنید که رسول خدا از و دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته بیان
کنید تا من محاکمه کنم پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعائشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف زنم در
جواب گفت بل تکلم و لا تقل الا حقا یعنی تو حرف زن اما بغیر از راست مگو و معنی آنست که پیغمبر خدا بغیر از حق نمیگوید و

دیوار

و در جواب رسول چنین حرفی نباید زد و گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را
نشنیده بود و آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود و اگر این وقت اول سن بود چون
جوانی از بعضی چیزها غافل میباشند در آن وقت که کمال عقل داشت و میخواست خارجیه و مجاهده فی سبیل الله باشد
عیب آنست که خدای تعالی در حق زنان پیغمبر گفته است و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه
شان باید نشست و زینتی که در ایام جاهلیت ظاهر می کردند نکنند نه آنکه بشتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ پوشانند
و بر بالای پوست زره فرو کنند و بر قصد جهاد از مکه بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد
و عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار نفس شوند شرمش باد که
هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت باشد و او زن پیغمبر را بدین صفت پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد چنانچه
مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عائشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمائی در حق مادری که فرزند خود را
بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عائشه جواب داد که آن کافر است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در و مخلد باشد پس آن
زن گفت فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المؤمنین یعنی پس چه گوئی در حق آن مادری که بکشد
شانزده هزار فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان و چون عائشه فهمید که غرضش چیست گفت دور کنید این دشمن
خدا را از نزد من و چنانچه در روزی که بر استر سوار شده بود و مروان جماعت بنی امیه بر آن داشته که مانع شوند و
امام حسن را از زیارت رسول الله محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین میخواهد برادر را آنجا دفن کند ابن
عباس گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تطمعت و تابوت آن حضرت را
تیرباران کردند و ابن عباس و جمعی کثیر با هزار زحمت آن فتنه را فرو نشاندند و مشهور است که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عائشه نامه بحفصه نوشت که
علی در فلان جا فرود آمد نه زهره دارد که پیش رود و نه میتواند که برگردد و این عبارت اوست که ان تقدم نحر
و ان تأخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را طلبید و مضمون کتابت عائشه را نظم کردند و دف میزدند
و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده در خانه حفصه شد و آن شعرها بشنید و روی بگشود حفصه خجل شده عذر خواهی
شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عائشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است امروزی نیست و چون تو و عائشه
امروز قصد قتل پسر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان کفایت کرد و آیه
و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین در آن باب فرستاد این بگفت و بخانه خود آمد

عامر بن طفیل گوید که از علی علیه السلام شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه و آله اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد
پس چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم و از وی نیز این کلام شنیدم که گفت چنانچه شنیدی من نیز شنیدم لیکن من از
اهل جمل نیستم و بنی بیت جبلی شد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول الله فرمود دختر شعیب صفورا
بعد از موسی علیه السلام بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و بحرمت موسی علیه السلام امر
خلاص داد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با و مقاتله نماید و اسیر شود و
این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین چیزی شنیده ایم دعا کن که ما نباشیم
آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و بنشستن در خانه و ترک
نمودن زینت زمان جاهلیت که بحق آن خدائی که مرا بالحق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند
بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در حال امیر المومنین رسید و چون رسول الله او را بدید گفت یا علی انک
لمظلوم بعدی ومن حاربک فقد حاربنی ومن حاربنی فقد حارب الله ومن فارقک فقد فارقنی
ومن فارقنی فقد فارق الله و از جمله صحابه ابا موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المومنین بود و مشهور است
که چون امیر المومنین امام حسن را علیه السلام با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نماید و امام حسن بر منبر رفته
خطبه بلیغ ادا فرمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم دل بر معاونت حضرت نهادند ابو موسی ملعون بمنبر رفته
خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول خدا صلی الله شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و در آن مرد به
دعلی شما را بکشتن برادران میطلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد که عمار یاسر برخاست و گفت ای ابا
موسی سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و
قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و جماعتی زنده اند و برین حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و بیعت
و عثمان لایق آن بود که کسی خون او طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت [illegible] میخود و توبه ناکرده بمرد پس
گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن
توبه کردم و رسول برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را بگواهی میطلبم که رسول صلی الله بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی
بن حاتم و دیگران مردم را وعظ و نصیحت کردند ابو موسی بار دیگر برخاست که حرف زند مالک اشتر نمود تا او را کشیده
از مسجد بیرون بردند و از جمله بدطینتهای او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المومنین بیعت نمودند و
آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و دشمنی که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود ابو موسی را بجهة شفاعت
مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست در وقتی که دو لشکر بجهة صلح راضی شدند

و اورا حکم

و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتر بر از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانچه این
انگشتر را از انگشت و عمرو عاص برخاسته گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص
او را فریب داده از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر اصحاب ابو هریره است و او دین را
بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت که تا چندین حدیث بر پدر تو نبستم بر این استر
سوار نشدم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه برای ابوهریره انکار کرد گفت من تا تغییر نکردم بعضی حدیث را
که در شان علی بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم بر این استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلث
و معویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد و صلاح شهرت دارد عبدالله بن عمر بن
خطابست که بعد از بیست هزار کشته بیگناه نزد معویه بود و رفت و با او بوده با او بیعت کرد در واقعه صفین
همراه معویه بود و از جمله قاسطین است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردی که با معویه بیعت کردند و گمراه شدند لشکری
او و عمرو عاص بود و برهنمائی این هر دو بدوزخ رفتند که چون [illegible] با او گردیدند و بهمراهی فقط نیز راضی
نشده سردار سواران لشکر معویه شد و ضبط میمنه لشکر گرفت [illegible] او بوده [illegible] خطا نخورده روزی بمیدان
آمد و محمد بن حنفیه را بمبارزت طلبید و امیر المومنین علیه السلام بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش با آنحضرت
افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نموده و روزی دیگر جوانی در میدان دید
هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که توئی هرگز
این هوس نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار فرار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فرحم الله
[illegible] صد اجر اش و بدتر از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزد و جمله عملهای او آنکه چون بمه
حجاج ملعون بر عبدالله بن زبیر دست یافته او را بر دار کرد عبدالله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون پرسید که بچه کار آمده
گفت از رسول خدا شنیده ام که [illegible] بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است
دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی پس حجاج ملعون پای دراز کرده گفت دست من
بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و آمده که امشب با حجاج
فاسق به نیابت عبدالملک بیعت نمائی و الله که ترا باینجا نفرستاده است الا آنکه بر آن چوبست یعنی ابن زبیر و از جمله آنها که
طعن و دعیشان از جمله ضروریات است بلکه سرکرده و سردار طاعنین است معویه بن ابی سفیانست و اکرم مطاعن او از حیز
شمار بدر رفت و جمهور اهل سنت پیش از ان ورقهای خود نوشته اند که قلم از عهده آن تواند بر آمد و لیکن تا نویسنده
و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشند بعضی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی از آنچه در حق او ذکر

[illegible]

اوواقع شده شروع میکنیم از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا خطاب کرده بعمار یاسر
که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار ویح کلمه ایست که عرب در محل شفقت
وترحم برکسی استعمال کنند و در محل تعجب و در حال مدح نیز گویند میرزا بدیع عجب نیست یا از باب رحم وشفقت میگوید که
عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را بآتش
دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه چون واقعه صفین روی
نمود عمار در رکاب ظفر مآب آن شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر
شهادت او بمعویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده او را کشته است و ابن عباس گفت پس بنابرین حمزه را پیغمبر کشته
باشد و این حکایت قبل ازین نیز مذکور شده از جمله مطاعن او و باعث بر وجوب لعن او اینکه بر امام زمان خروج نموده با
آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز نموده بسیاری از عوام الناس را در شکوک و شبهه انداخته و باعث کشتن چندین
هزار نفس از مسلمانان شد و بسیار [illegible] اصحاب رسول صلی الله علیه و آله کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای
آن هفتاد و دو جنگ [illegible] علیه السلام کرد و خود را مسلمان میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود
طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را مصاب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب
کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب گفته اند که یک عنایت قاضی به از هزار گواه خدا شان خیر دهد مهربانی
کم ازین بکار نمی آید که هفتاد و دو جنگ او با امام زمان را اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند اما وقف
همانست که از پادشاه نامدار عالیمقدار سلطان سعید کامکار عدالت و انصاف رابا صاحب قران ثانی مشهور است
که شخصی در پایه سریر سلطنت گفت کوی معویه و حکایت حرب او با امیر المومنین علیه السلام مذکور میشد و از قاضی عسکر [illegible]
مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند و آنجا حاضر بودند پرسیدند که در جنگهای که او را با امیر المومنین
علیه السلام روی نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب او را [illegible] صاحبقرانی میفرمایند که یکبار خطا
دوبار خطا سه بار خطا ای مادر بخطا و مجلس همین تمام شد حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود گفته عجبتر ازین انکه بعضی
از مسلمان او را مجتهد هم میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است و میر نورالله رحمه الله در مجالس
المومنین فرموده که معویه و امثال او را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان
نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن گوییم خطای ایشان نه تنها در
فرع است بلکه در اصل ایشان نیز خطا است تشبیه که یکی از اکابر گفته است ٭ هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد ٭
گر بهم آهوی تاتار است در اصلش خطا است ٭ تا اینجا کلام میر مرحوم است و از جهت که او با مرتضی علی این همه بازی کرده بود

وعمر بن خطاب را

رب یسر ولا تعسر علینا

وعمر بن خطاب را ازین توفیق نبوده و از ثواب این اجتهاد محروم از دنیا رفته وقتی که بمدینه رفته بود روزی بر منبر خطبه
میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفته از عبدالله بن عمر
بن خطاب منقولست که چون معویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر و بخلافت سلام
میکردند من بدیدن همشیره خود حفصه رفتم دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی و میبینی که کار بکجا رسید معویه که دخل
درین نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بوده بیکارم و بیدخل و مرا هیچ وجه دخلی درین امر نداده اند و نمیدهند پس
حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضر اند تو نیز برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که
اگر نروی باعث پریشانی قوم باشد و بجد شد مرا بانجمع فرستاد و معویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که آن
جمعیت کم شده و مردی که نامی داشتند رفتند و اندکی ماندند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان
یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کس که اراده دارد و میخواهد که در مهم
خلافت حرف زند باید که گردن بلند کند و شاخ نماید تا ببینیم چه خواهد گفت و باید که بداند که باین کار ما هم سزاوارترم
از او و از پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب
او شوم باز با خود گفتم بد را زخواهد کشید خود را نگاه داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المسترشدین گفته است
که اگر معویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که از و سزاوارتری بوده و او متحمل این خطا شده و حق او را
غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول صلی الله علیه و آله کذب بدروغ و لاف و دعوی چیزی که او را
در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین مستحق دوری از رحمت خدا است نه قابل خلافت و نه لایق
سلطنت و عبدالله عمر هم بود از انکه با معویه همراهی نمود و از اسلام بدر رفته و معویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت
و جانشینی پدر افتادش بسیار نمکین [illegible] و مزه دارد خسر الدنیا والآخرة را ظاهرا معنی و مصرفی بهتر ازین نیست و از اعمال
آن واجب اللعن دانست که از جمیع افعال و اعمالش قبیحتر و بدتر بود آنکه با وجود آنکه حق تعالی در شان امیر المومنین علیه السلام
و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خود را امر نموده که از دعای او از مباهله استعانت جوید و احادیثی که در
حق او و از رسول خدا او واقع شده و به برادر او و رسول خدا را او با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون هم را شنیده
و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان تا آن امر شنیع و بر ترک آن زجر و سیاست
مینمود و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز را حق تعالی این
توفیق داد که بهزار حیله آن را بر طرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سب که بدلایل عقلی و نقلی خود مستحق
آن نمود به دیگران حواله میکرد چون بر هر مومنی واجب است که بدلایلی که مذکور میشود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند او را

واجب اللعن بدانکه اول آنکه از اطاعت امیر المومنین که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر وی خروج کرد دوم شمشیر کشیدن او بر
روی امام زمان و با او محاربه و مقاتله نمودن سیم حق آنحضرت را غصب نمودن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر
حق بر جای او قرار گرفتن چهارم اهل را اهلیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت
شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعده لعنت که خود محق آن بود و
استحقاق آن هیچکس را نشایستی از وی بود در سر منبر ما مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر المومنین کردن بخون عثمان و
طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را مستولی امور مسلمانان
گردانیدن و او را بر عرض و ما خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی را علیه السلم زهر دادن و مرتکب قتل فرزند
رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین علی علیه السلم کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت
امیر المومنین علیه السلم نمودن و بآن مسرور بودن و از آیات داله بر آنکه لعن معویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله
علی الظالمین است چه او غاصب و ظالم بود حق اهل بیت و اهل بیت رسول را و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء
الذین کذبوا الا لعنة الله علی الظالمین است چه او مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه و اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه بیقین درین آیت مراد از اولی الامر امیر المومنین علیه السلم و چون
اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانکه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که
خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و معویه بی لعنت علی علیه السلم کرد ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد
و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه
و ما هدی و بجهت دعوی کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و درینجا لطیفه دیگر است که
حضرت رسالت پناه فرموده معویه فرعون هذه الامة او را فرعون این امت خوانده است و بنا برین همه
معنی مستحق لعن میشود و ایضا در آیه مبارکه بر طریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بیایید
تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید و الخامسة
ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب گردد و دروغ گوینده است و کدام
دروغ باین میرسد که آن کافر ملعون چون از عراق بشام رفت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد
که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آنوقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شام را اختیار کردم و روزی
دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المومنین معاویه صاحب
وحی الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرأ و لا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا فکان

الوحی ینزل علی محمد و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین
معویه که صاحب وحی الهیست نوشته آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن
نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیری امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که
من چه مینویسم پس کسی درمیان او و میان خدا واسطه نبود و چون نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر
المومنین یعنی راست گفتی ای امیر فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی حدید است و العهدة علی الراوی و ایضا در آیه افک
فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم
و افک اینجا آنست که امیر المومنین را بخون عثمان متهم گردانیدند با آنکه خود در خون او شریک بودند و بقول شیخ
زین الدین تا بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا رضا بکشتن او داده و ایضا فرموده است که ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی تا آخر آیه و معویه کتمان حق کرد و فضایل و مناقب وارده در حق امیر
المومنین علیه السلم را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را بضلالت انداخته کلهم را پیش از خود بجهنم
فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده که من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه کسی که
یک مومن را بکشد عمدا مستحق لعن و غضب الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونه بود حال کسی که یکی از مقتولان او
حسن بن علی علیه السلم باشد با چهل هزار از مهاجر و انصار و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و
یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت او یاغی و باغی بود پس مستحق عذاب الیم
و نکال عظیم باشد و اما احادیث داله بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
من اعان علی قتل امرئ مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیامة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی
که اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی و اگر چه از جزء کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود
که این مرد از رحمت الهی نومید است و هرگاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نماید مایوس از رحمت الهی را سرنوشت
خود بیند صاحب اعتقاد از خون را بر پیشانی آیا چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امید توانند بود چنانچه مشهور است
که عبید الله بیث بوسی حکایت کرده که مرا با حمید بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتیم در ماه مبارک رمضان چون نشستیم
دیدیم که طشتی و آفتابه آوردند و دست بشست و طعامی حاضر کرد چون لقمه چند بخوردم مرا بیاد آمد که رمضانست دست
بکشیدم و چه پرسید گفتم رمضانست و من از فراموشی آن چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی و سبب
روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خاطر بر داشته گفت
یا عبید الله من از رحمت الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من محکم در نار بعذاب منتقم جبار گرفتار

خواهم بود در وقتی که هارون الرشید علیه ما علیه بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی
نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر الفاسقین را تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
باز خادمی آمد که ترا می خواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس
و مال و زن و فرزند تبسمی کرده مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و تعجیل برد این بار دل از
حیات برگرفتم چون مرا بدید باز بهمان سخن اعاده کرد این بار گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید
شمشیر را بدست می داد و گفت با این خادم برو و آنچه او گوید چنان کن و آن ملعون مرا بجای برد که در میان سرا
چاهی عمیق بود و سه در بسته درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان
یک یک را بر می آورد که گردن بزن و درین چاه انداز و چون سه تن مانده بودند پیر را برآورد بمن گفت ای دو
سیاه بخت شرم نداری که این جمع از خاندان امامت و رسالت اند فردای قیامت خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن
و حسین را چه جواب خواهی گفت من از سخن او بر خود بلرزیدم چنانکه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت در امیر الفاسقین عاصی
شدی من از سر خوف کار آن سه تن نیز بساختم ای عبد الله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند و
بغیر آنکه در جهنم ابد الآبدین باید بودم علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن او اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا
ولا عدلا یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را بترسانیدنی که ظلم و ستم باشد پس بر وست لعنت
الهی و دوری از رحمت بی غایت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر وست غضب و سخط جبار
حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه گریه و توبه و پشیمانی را و نه هدیه و فدا
و قربانی را و معویه بسر بن ارطاة لعنهما الله را که فرزند بسر فرستاد که بر بنیابت او از اهل مدینه بیعت ستاند
و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون متحیر شدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی
که علی گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس به پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت
داد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را
حاضر کنید و الا همه را بکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت
کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند شنیده که الضرورات تبیح المحذورات و کدام ترس و ترسانیدن
ازین بیشتر تواند بود و حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لو اجتمع
الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدل و یکجهت میشدند بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلام هر اینه

خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیل است بس روشن که دشمنان آنحضرت علیه السلام در دوزخ خواهند بود و دوستان
او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدشمنی معویه علیه اللعنة نبود و آن محنت که آن حضرت از معویه و بنی امیه کشید در
حین حیات و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید و از احادیث داله بر وجوب لعن او [illegible] حدیث عمار است
که روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی ام که در
روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی معویه قد راست خواهم کرد و آن روز هفتاد و چار ساله بود و ضعیف شده
و مع هذا شجاعتی در آن روز از و بظهور آمد که از جوانان و شجعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت [illegible]
دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله برین مطلب
حدیثی است که صدر الائمه موفق احمد بن مکی که از علمای اهل سنت است از استاد خود سلمان فارسی رضی الله عنه نقل
کرده که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه
و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعزروه فاذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و
اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شماست ای امتیان که از حال علی بن
ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید
و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و داناترین شماست باید که ملازم او باشید و از و مسایل فرا گیرید و اوست که
شما را به بهشت میکشد و میبرد او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری
امر نماید فرمان برداری او نمائید و باید که ویرا دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بکرامت
و عزت من و آنچه می گفتم بشما در شان علی نگفته ام الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته
و هرگاه از رسول رب العالمین چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله
فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق اظهار سازد و کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول عمل آورده
و بیزاری از چنین شخصی واجب و لعن کردن بر و بر تابعان او لازم و موفق که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود
آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله در هفت موضع معویه را لعنت کرد روزی که از مدینه بیرون میرفت و یوم العیر
یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و صلح قرار شد
و روز عطفان و روز عقبه و ابن هشام روایت نموده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معویه شمرد و اما
اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازلی و ابدی است یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد

که از اهل دوزخ باشد و بعد از لعنه معویه بیان شده دیگر آنکه عبد الله ابن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودم فرمود که لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی بباید که بر شما مردی داخل شود که بمیرد
نه بر دین و ملت من ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت نموده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود یموت
معویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معویه نه بر دین و ملت من و آنکه در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانکه احنف
بن قیس گفته است که من از امیر المومنین علیه السلام شنیدم که فرمود معویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من خلجان میکرد که
آیا چگونه تواند بود پس بسبب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی
بدیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا
دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابی طالب شنیده ام که گفت معویه بت در گردن خواهد
مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت من است در گردن بیاویز کی نفع میکند
و من از آنجا برآمدم بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة هم نقل کرده است
که معویه مرد در حالتی که از صنم نوعی متقلد گشت مامونی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را
درین خلافی نیست و همه متفقند بر آنکه معویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حسین بیهقی نیز از اهل سنت است
و در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از نضر بن عاصم که گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله
رفتم دیدم و شنیدم که حاضران همه بیکدیگر در حرف اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و
پناه بخدا میبرند از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند بلی رسول خدا صلی الله علیه وآله
بر منبر خطبه میفرمودند که دران اثنا معویه برخواسته دست پدرش ابو سفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا را
چشم برایشان افتاد فرمود لعن القاید والمقود و ویل لامتی من معویة ذی الاستاه بروایتی دست یزید را
گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من
از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را
بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت واپس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و بیهقی از امام مسلم
روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار و معویه و برادری
از وی بروایتی بجای برادر یزید یکی بر شتر میکشید و دیگری شتر را میراند رسول صلی الله علیه وآله فرمود لعن الله
القاید والراکب والسائق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنائی در آنکه آنها هم مستحق
لعنت اند گفته   دو ستمگر پسر هند مگر آگه نیست   که از و دو پسر او به پیمبر چه رسید   پدر او لب و دندان پیمبر بشکست   مادر او جگر

ثم بهم

عم پیمبر بمکید   او بناحق حق داماد پیمبر بستد   پسر او سر فرزند پیمبر ببرید   بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد   لعنة الله
یزید و علی آل یزید   و هم بیهقی روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرده
و علی علیه السلام در قنوت نماز معویه را لعن نموده و عبد الله بن حرث گوید روزی در مسجد رسول بودم و رسول صلی الله علیه وآله
بر منبر بود معویه دست پدرش را چون در چشم داشت میکشید رسول لعن الله التابع والمتبوع گو ایضا از و منقولست   صلی الله علیه وآله فرمود
که رسول بجهت کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد دو بار دیگر طلبید همان جواب آمد فرمود که
اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد و از عبد الله ابن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیح آورده
که گفت با طفلان ببازی مشغول بودم که رسول الله رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو معویه را طلب
کن و من آمدم که بخوردن مشغول است پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر مکناد و در روایت
دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله همیشه معویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد
کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و
لهذا ایشان را طلقا نام شد و معویه و پدرش از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول الله صلی الله علیه وآله مشرک بود و مسلمانی
ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که همیشه استخفاف شرع مینمود و روز   چون ح
فتح مکه چون دید که نبود و شنید که پدرش اسلام آورده باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان
عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت این دو از لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنش نمود و حکم شد
که هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد از آنجا که بود به مکه گریخت و از عباس در هیچ جا امان نبود خود را بعباس
رسانید بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعت نمود و او را بخشیدند
و باز بشفاعت عباس کاتب رسایل شد و آنکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریح است چه او بعد از آن
مسلمان شد که آیت و انی هدایت الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اگر هم پیشتر مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی
او را کاتب وحی نماید و اشاره بکتب نبت او نموده حکیم سنائی میگوید   پسر هند اگر چه قال من است   دوستی و هم بکار کسی نیست
در نوشت او خطی ز بهر رسول   کلک نیز افتخاری نیست   در مقامی که شیر مردانند   خط و خال اعتباری نیست
و اگر معویه کاتب وحی بود اهل سنت آنرا فضیلتی میدانستند در کتب معتبره خود روایت میکردند که از جمله کاتبان
وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون کافر کشته شد خاک او را قبول نکرد و هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که
مردی گفت بمدینه رسول صلی الله علیه وآله رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که
اصحاب فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل من بنی عدی

بباب بابلی ولولا مقالته فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخند
که عذاب ان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان
بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرده بودی میگفتم که این مرد در درجه پایین تر
از وست و عذابش بیش از و وچون امیر المومنین علیه السلم گوار حق رسید من عزم عراق کردم چون بدر بابل
رسیدم معویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارمین معویه بوده و دلیل بر صحت
این قول انکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و از جمله منافقان بود و از امام
چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه وعلی ابیه وجده مرویست که شخصی از و پرسید چه حال داری
یا ابن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشانرا ذبح میکردند و زنان ایشانرا
خدمت میفرمودند و درین هشتاد سال حال شیعیان مرتضی علی بعنوانی گذشته که زبانی را یارای شرح آن نیست
و هیچ گوشی را تاب شنیدن آن که شاید چندین هزار نفس را به تهمت محبت اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و
شیعیان چه رسد و همه بشومی معویه شده و شرح بدطینتی و خیانت نفس او را هیچکونه توان کرد و یکی از اکابر فرموده
یزید سیئة من سیئات معویه و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه حاکم الذین حنفی
گفته است که آنچه یزید پلید با حسین علیه السلم کرد از نتیجه افعال معویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده و او مردم را بظلم
بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و در حضرت قتل حسین نموده و در حضرت عداوت اهل بیت
در دلها نشانده و بعد از ان این ثمر آمده ابو یوسف بن ابراهیم صاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است
و در کتاب حاویه الفاظ اوراعینه نوشته است که معویه اول کسی بود که قاید و رهنمای فتنه باغیه شد و اول کسی
که خلافت بخلافت و شمشیر گرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرد در انکه
الولد للفراش از جهت فاطمه زیاد و اول کسی که مسلمانی را گشت که نه بکفر برگشته بود بعد از اسلام و نه زنا
کرده بود بعد از احصان و اول کسی که سر مسلمانانرا بهدیه فرستادند و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست
و تشبه باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت
و بت فروشی را برقرار نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان بفروخت و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام
رسول نشست و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما انکه قائد فتنه باغیه شد اشاره
بحرب صفین است و قتل عمار و گفته آنحضرت که از علمای اهل سنت هم بعضی برین رفته اند چنانچه مامونی گفته که بغاة
نماز نمیتوان کرد بعیرنه یا کشته میشوند خاصه آن یاغی که بر بهترین کسی که بر روی زمین بودند خروج کرده باشد

که آن

کر آن امیر المومنین علی بن ابی طالبست و این بعینه الفاظ مامونی است پس معویه کافر مرده باشد و او را سزاوار نبوده
که نماز برو کنند و اما انکه خلافت را بشمشیر گرفت اشاره بانکه خلافت یا بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق
چنانچه مذهب سنی است خلافت بخلافت و بشمشیر قول ثالث است و مذهب معویه و اهل هاویه و حق تعالی فرموده لا ینال
عهدی الظالمین و اما انکه گفته غنیمت بخشیده یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله من اهل
القری فلله وللرسول تا آخر آیه فی و غنیمت از خدا و رسول و ذوا القربی داشته است که درین آیه ذکر یافته نه انکه
بطریق ایام جاهلیت هر که خواهند دهند و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب کامل بهائی درین مقام
فرموده که بزعم ابو بکر رسول را میراث نبود که طعن او بر معویه وارد آمد عجب که چون کیث در فاطمه دهد که میرود
و کی معاشر الانبیاء را جمعی آرند و حق از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین ایه قرآنی میکنند و چون با معویه خصومت
افتاد اثبات میراث از جهت میراث میفرمایند با انکه معویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز عمل کردند بلکه شنیع تر	از جهت رسول خدا
و بیش ما هیچ فرق نیست میان معویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما انکه گفته است اول کسی است
که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد انکه ابی سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وست رسول صلی الله علیه رسید که از نکاح یا	از سفاح کوت و
از سفاح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را
سنگ جزا کینه یعنی بحشش باید کرد معویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را به پدر خویش نسبت صدق الله جل
ذکره که فرموده است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات بلی چون او نیز حرامزاده بود میلش برادر
حرامزاده بود و گفتند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که کل طایر بطیر مع شکله کند همجنس با همجنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز زیاد ملعون خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف انکه خلاف حکم رسول شود
نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرده بدان مشهور شد مصنف کامل بهائی گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن
مخصوص معویه نیست رسول مروان را از شهر براند عثمان بیاورد و حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود آت ذا القربی
حقه ابو بکر باز ستد حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر با علی از همه چیز
مشهور است غرض که در استحقاق لعنت عدیلست که سر شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست	حکایت حجر بن
معروف معویه مغیرة بن شعبه دشمن خانواده که نایب معویه و عبد الله زیاد بود حاکم کوفه کرد و او باشاره معویه
ابو موسی اشعری را فرمود که محضری نویسد و بگواهی جماعتی از دین بیگانه برسانند که حجر با دوستان او و موالیان
امیر المومنین چنین و چنین کرده و آن جمع هم دین بدنیا فروخته بران تهمت نامه خط نهادند و معویه باین بهانه
حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت اللهم العنه والعن من توقف علی لعنه و مراد از سری که بهدیه فرستادند

سر عمرو بن حمق انصاری است که رسول صلی الله او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی
ظلم نسنجیده ام و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت میبود
بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را بهدیه فرستاد
نزد معویه مشهور است که وقتی امیرالمومنین علیه السلام او را برسالت نزد معویه فرستاد معویه جامهای حریر و پارچهای
نفیس و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم مرا تا بکوفه رسیدن کفایت خوشحال او
که با وجود مرتبه شهادت نشستهی بر در قیامت بسینه شهدا ابا عبدالله الحسین و بیحیی بن زکریا علیهما السلام دارد و اما انکه
صلح کرد با کفار بی جزیه اغراض است با انکه حق تعالی در آیه فاقتلوا الذین لا یومنون بالله تا آخر آیه قتل فرموده است
یا جزیه صلح بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است اما کافر کافر را دوست دارد خدا و رسول را دشمن و انکه گفت
بت فروشی برمزاد نهاد اشارت بحکایت مشهور است که رکن الاسلام علمای اهل سنت روایت کرده است او به
مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی بن وایل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم
سفینه میگذشت پرسیدیم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه بتی است که معویه بطرف هند میفرستد که در آنجا
بفروشند مسروق گفت حق تعالی از آن بیست که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او زینت داده که خوب میداند
یا انکه بیکبارگی از آخرت مایوس شده و بدنیا مشغوف شغفت خوشحالی دارد و دل سوخته گفت کالعمی
زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافر است که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور
اما انکه گفته بجای رسول نشست بی رضای حق به اشاره است بخوابی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بود
که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان برجای بالا روند یا بته آیند و بعد
از آن رسول صلی الله علیه و آله تا روز رحلت نخندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره
بآن کرده و سوره انا انزلناه اشاره بآن کرده و سوره انا انزلناه درین باب آمده و شب قدر که حق تعالی برسول
خود و بائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر مدت این ملاعین است که هزار کم پنجاه
ماه و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذا رأیتم معویه علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا و ای
امت من هرگاه ببینید معویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در امر حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند
حق تعالی ایشانرا ذلیل گردانید و کشته نه آنکه کشته شدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه موافق و مخالف
چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل انکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت هذا اسیر بدل هذا الامر بعدی

که حکومت کردند

فی

فمن ادرکه منکم وهو یبید ظلمه فلیبقر بطنه بنی امویه زود باشد که اراده خلافت کنند کسی را که ادراک کند و بداند که او اراده این
امر دارد و باید که شکمش را بشکافد با انکه رسول الله بینی و گوش بریدن منع کرده چون او بدترین خلایق است و
ملعونترین ملاعین شکم دریدن او امر فرموده و اگر او لعنه الله نزد رسول صلی الله علیه و آله از بدترین منافقان
و بدترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چنین با او نفرین نمیکرد چه حق تعالی آنحضرت را
بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بس که برنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعای خیر مینمود و شکر میشود
و در تفسیر آن گفته اند که آنحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی و مشهور است که در
احد دندان مبارکش را سنگ زدند و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را دعا کند که
خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را نفرین کنند ظاهر میشود که کفار را امیدواری در درگاه خدا است
داور اینست و مثل انکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند فرموده که اذا رأیتم معویه یخطب الملک فاضربوا عنقه
و بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خدا است و نفرین که یاد کرده باذن خدا است و دوری
از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و با آنچه از و نقل شد اول کسی که
غارت کرد در اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار تن کس فرستاده بود که هر که در طاعت امیر
المومنین یابند غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان کشته شدند و او
اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و
سرود را با آن ملعون ساخت و گاه گاه میل بکار خوردن هم میکرد و حکم بابا ر حتی میفرمود و اول کسی که کتب
نزد بر و مکه نوشت او بود که چنین نوشتهای دروغ از روی مکر و تزویر نوشت تا قیس بن سعد از حکومت
مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد در رجوع بکتب تواریخ انسب است و چون میخواهد این حوالم و اعمال
بظهور نرسد بآن مادر و پدر آن که او داشت شیخ زاهد حافظ ابوسعید اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر
علمای اهل سنت است حدیث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساحت چندین
سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند شش ماهه رسید
مسافر از ترس حضرموت و صفت بکر لیث و جز آن بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را با وعده بسیار با بو سفیان
دادند و هم در چهار عقد نکاح ابوسفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او صبر برد این فاسق ولد الحرام در وجود
آمد و ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معویه دعوی داشتند که از ماست
یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صاحب رایات مخطوطه بود

وچندین بار فرزند سیاه آورد و همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود و در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه
میزد و هم دران وقت زنان فواحش را بآن علم میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است
که امیه غلامی بود از عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی
برداشت و از وی فرزندان جمله ملاعین دفا ذیل جمله در وجود آمدند و اکثر علما برانند که شجره خبیثه که در قرآن
واقعست بنو امیه است اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس پس
چگونه شاید که او غلام باشد گوئیم عادت عربست که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول الله
صلی الله علیه وآله زید بن حارثه را آزاد کرده و عرب او را زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه
رومی اند از الم غلبت الروم مراد ایشانند چه در ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب
و مراد بغلبه روم اینست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته ما لها من قرار پس ملک ایشان قراری نداشت
و بهزار ماه نرسید و بعد از ان هلاک شدند و یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالا
گرفته مومنان اظهار ایمان کردند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام پرسیده بود که شما شب قدر را می
شناسید آنحضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا کرده اند و در ان شب ما را بر تخت کرامت
نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام یک یک بتهنیت ما آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح شود ما را آن شب بهتر از
ملک بنو امیه باشد اضعاف آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنو امیه
رومیند نه قریشی پس امامت و خلافت عثمان و معویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول گفته الائمة من قریش
و ایشان قریشی نبودند و معویه خود از مؤلفة القلوب بود و در مدت بعثت مشرک در مکه بسر برد و مادی بیج
لیکن اهل سنت قبایحی که از معویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنو امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه
ناسزائی که بامیر المومنین میگفتند و خواه غیر اینها از فضایحی که ذکر شده یا نه هیچ یکی را موجب قدح و نقص بنی امیه
و نقصان مرتبه ایشان نمیشمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ینها را بر لعن
یا تعزیر یاد کند فتوی بکشتنش میدهند و این بنابر آنست که اگر نفی اسلام ایشان کنند منافات با اصل
مذهب ایشان خواهد داشت که ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد چه هر یک از معویه و یزید
و مروان پیش از ابا بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز نباشند و لازم آید که
نماز جمعه که بر حضور ایشان منعقد میشود باطل باشد و لازم آید که اگر آنها پیشوا و امام نباشند در مدت حکومت آن
ملاعین که قریب صد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل باشد و چنانکه ملا سعد الدین در شرح عقاید گفته که یزید را لعنتی

میدانیم

میدانیم و آنکه علما تجویز لعن بر و نمیکنند آنست که مبادا این لعن بالاتر سرایت کند در اینجا نیز نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند
بتجویز نفرموده اند و با اینها همه اهل سنت او را خال المومنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر ابو
سفیان یکی از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر را صلی الله علیه وآله نه زن بود پس واجبست که برادر
زنان همه خال المومنین باشند و از الجمله هم محمد بن ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال نمیگویند و عبد الله
عمر هم برادر حفصه بوده بایستی او را هم خال میگفتند و اگر باین نسبت خویشان زنان را با مومنین رعایت
خویشی منظور بودی پس بایستی یکی عم مومنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان چنانکه حکیم سنائی
در حدیقه گفته بیت انکه مرده ها و تلبیس است ۞ آن نه خال و نه عم که ابلیس است ۞ خال ها داد بهر دینارا ۞ زهر
مر او و چشم زهرا را ۞ هر که را خال ازین شمار بود ۞ مرد را با علی چکار بود ۞ گر همی خال بایدت ناچار ۞ پور
بو بکر را بخال انگار ۞ عایشه بهترست خواهر او ۞ خال ما به بود برادر او ۞ و بعد از ان تمام زنان را شمارد
و میگوید ۞ این همه جفت مصطفی بودند ۞ جملگی مادران ما بودند ۞ چون فتادی به جفت بوسفیان ۞ که با کشت
خاندان ویران ۞ بلی کاری که از معویه بظهور آمده که شاید روز قیامت بکارش آید آنست که عایشه را
بچاه انداخت صاحب کتاب اوایل الاشتباه نقل کرده که روزی معویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید
میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش برآورد و گفت ای معویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان
خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت پس تو درین کار اقتدا بکه کرده معویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و
بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که تو ام المومنینی اگر بدیدن من آئی باعث فخر من میشود و شرط میکنم
که برادران تو را هر کدام طلبی که تو فرمائی فرمان کنم و چون عایشه به دیدنش رفت در چاهی که پیش از آن کند
کرده بود و بران فرشی گسترانیده و بران کرسی گذاشته و بران تکلیف نشستنش نمود که نشستن همان بود
و رفتن همان فرو رفتن گفت هنوز خامی باش تا پخته شوی و وعده ما و تو بچاه ویل است در آنجا صحبت خواهیم داشت
و این واقعه در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت رو داد و این مهاجات دران روز واقع شده و در روایتی
آنکه چشمش ضعیف شده بود و بر خری سوار شده بدیدن معویه رفت و خر را بر روی بساط معویه راند و چون
خر خود را بر روی بساط فرشهای قیمتی دید بر یکی رید و بر دیگری شاشید و مروان حمار را عرق حمیت در حرکت
آمده از ان حمار آزرده گشته گفت مرا طاقت آنقدر تحمل نیست اشاره بکدام کرده خر را با سوار در چاهی که در کنج
آن خانه بود انداختند درین واقعه بهر تقدیر کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع
واقعه خبردار بود و ابن عباس چون از آنحضرت خبر گم شدن عایشه پرسید خبردارش گردانید و از اعمال قبیحه

معویه بیعت گرفتی بود از مردم بجهت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالمتر میدانست مشهور است
که در آخر مرض روزی که بوی جهنم بمشام مشوم شومش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خوانده گفت ایها
الناس من زرع قد استحصد وانی قد ولیتکم یزید و لن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من
قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که هر چه کارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما
نخواهد کرد که از من بدتر نباشد چنانچه پیش از من هیچ کس نگذشت که از من بهتر نبود و از هر که در عراق و شام و
حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت که عمرو عاص بهزار حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم به بیعت با تو
راضیش نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده که کلام اینست که علاج منحصر در ان باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ
کردی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بگذارید و بسپارید و چون از ان هم فارغ شود
و خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو که بیعت من میکنی و الا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کرده فهو المراد
و الا گردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص گول یزید خورده بگور فرو رفت و آن ملعون را خوابانیده خواست
که برآید یزید شمشیر کشیده با من گفت بیعت میکنی و الا گردنت زده در پهلوی او نیز ترا میخوابانم و چون عمرو عاص
دید که یزید بجد تمام رو و التماس کرده لکدی چند محکم بر معویه زده گفت بخدا قسم که این حرامزاده هرگز این حیله
بخاطرش نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیرهای لعنت و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که در مردن هم دست از حیله
و مکر بر نمیداری و لاعلاج دست بر دست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنه الله بعد از آنکه
از امر پدر فارغ شد بمنبر رفت و گفت پدرم او را وصیت کرده که از آل ابو تراب بر حذر باشم و این معنی واقع
مایل کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاد میشد تا بجائی که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا بروزی
که حکومت بعمر عبد العزیز رسید و او صلاح او را با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بجائی که او را مومن آل فرعون
میگفتند مشهور است که شخصی در حضرت او حکایت میکرد و گفت امیر المومنین یزید چنین گفت یا چنان کرد بفرمود تا
او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم بر قدم یزید دارند و یزید بنصیحت پدر کار میکرد
و به رشش دست نشان عمر بن خطاب بود و دستور عملش مواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب فتنه فلاتلم در آخر
مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت حسین علیه السلم بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شده و متوجه دمشق شد که
برود و یزید را تنبیه کند از مدینه برآمد و به هر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از او و محبت او
بر میگردانید و مردم هم چون او را پسر خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قران بحسین واقع
شد و چون عبد الله عمر فضیلی در مناقب حسین علیه السلم گفت در شروع علامت یزید کرد و او را بخلوتی برد و گفت

خطابه

خطابه خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه برآورد و مکتوبات یکی را باو داد و او مطالعه نمود نوشته بود که این عهدیست
از عمر بن خطاب بمعویه بن ابو سفیان بدان ای معویه که محمد بیامد و کبیله و سحرها را از عبادت لات و عزی باز داشت
و او در سحر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همان کر بودم هستم و ترک لات و عزی و هبل نکرده ام و نکنم
و چون محمد از میان رفت من چهل کس را بر انگیختم که گواهی دادند بآنکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت
معزول ساختم و خلق را بر بیعت ابوبکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و
با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و ترا که معویه نصیحت میکنم که تا مقدور باشد بر ایشان ابقا نکنی
بلکه بگذشتن راضی نشوی و اگر بتوانی که خاندان محمد را یکباره برداری از ظاهر شرع او پا در نکنی تا امت او بر تو
خروج نکنند و باطنی تا آنکه ترا دست رس باشد دفع آن میکن و زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی
و آن مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از ان دیگری و دیگری تا آنکه قریب بیکصد و
کتاب همه از این نمط مبسوط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شده گفت پدر هرگز با من این راز نگفت و اگر من
دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت با و نقل آورده او با عطا و جوایز
بسیار بمدینه بازگشت و بعد از ان بهر منزل و مجلس که رسید میگفت ما قال یزید الاصلحا و عدلا و لو ددت
انی مشارکه فی فعله یعنی یزید از راستی نگفت و بجز از عدالت از و فعل نیامد و من دوست میدارم که در کار و
کردار او شریک میبودم مرا شبهه افتاده بود و هم حسینی بلادری نقل کرده که چون حسین علیه السلم شهید شد عبد الله عمر با و
نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معویه اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث
فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات درج نمود یعنی این نوشته ایست از من
که فلان بن فلان و بعد از دعای اعلام آنکه بزرگ واقعه روی نمود که بسبب تو این قسم بزرگی با آن بجا عی هلاک
شدند و از میان رفتند و آن مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طرز حادثه در اسلام پیدا شد بهر سبب
که از همه حادثها عظیمتر و عجیبتر بود و آن روز که بر حسین گذشته مثل آن روز روزی نبوده و نخواهد بود و هیچ میدانی
که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت مجددة
و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا
فابوک اول من سن هذا و ابتز و استأثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود
و بهم رسید ما را خانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و بالشها و تکیها بر روی یکدیگر چیده و آنچه
از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا است پس اگر اینها حق ما بوده و دیگران میخواستند اینها را از دست ما بگیرند

برسر حق خود جنک و جدال کرده باشیم بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما بجور و ظلم و ستم از دست ایشان
گرفتیم و بنا حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است که این عمل است نهاد و این ظلم را بانی شد و
ایشان هم پیروی او کردند رضی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدعتیست که او بهم رسانیده و خود را امیر
المومنین لقب گفته و این مخصوص به بکری بود و اختیار باطلیست که او نموده ترا اعتراض بر پدر خود باید کرد و بر ما
حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه با تمام از برای دنیا و حکومت دنیا تمام خدا و
رسول سپردند و از دین و شرع بیگانه شدند عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن میکردند اردم و
مردمان پراکنده شدند و بغیر از معویه و ابو سفیان کسی در مسجد نمانده و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم
که ابو سفیان بمعویه میگوید به بین در این مسجد کسی مانده یا نه و ابو سفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معویه
چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود و من در عقب ستون و بر دور آن ستون میگشتم تا مرا نبیند چون
خاطر جمع نمود گفت هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء والاجداد و ایاک و دین
محمد فانه سبب فقرنا ولا یهولنک قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسرک من وصیت میکنم ترا بدین آبا
و اجداد خود که پایه دین قدیم پدران را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که این دین سبب فقر
و درویشی باشد و مال حلال و طلب ما کم شد و از بزرگی بدرویشی رسیدیم زنهار که ترا نترسی و باکی نباشد از گفتهای محمد
و آنچه از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید اینها همه حرف است و اعتباری ندارد و چون او نصیحت را باتمام رسانید معویه
گفت ذلک رای یا ابتاه یعنی رای من و اعتقاد من این است که تو فرمودی ای پدر مشفق مهربان من خاطر شریف جمع دار
که مرا نیز عقیده اینست و بموجب اگر پدر نتواند پسر تمام کند ار کار آنچه تو نتوانستی خواهم کرد تقصیر نکرد و یقین که کناه تمام
بنی امیه با کناه او برابری نکند و عذاب همه بعذاب او نرسد و در فن خود که حیله و مکر باشد مکر شیطان را با و توان سنجید
و معهذا بچو عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون در قتال امیر المومنین عازم شد ارکان دولتش لعنهم الله
همه متفق الکلمه بودند دینکه اینکار تمام نشود الا بعد و نشست عمرو عاص که در مکر و حیلت او نیز بچو تو فرید عصر و وحید
دهر است گفت ترسم دعوت مرا اجابت نکند گفتند مالش ترغیبکن نامه باو نوشت و در طلب یاری چنین خرج کرد که
من خلیفه عثمانم که خلیفه رسول بود و بظلم کشته شده و مومنان را دلها سوخته است باین سبب و بر همه کس طلب خون
او واجبست و در آخر هم باین عبارت نوشته که و انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر
من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان یعنی ترا میخوانم نصیبه بزرگ از ثواب و قسمتی وافر و بیشتر از
خوبی عاقبت بتو باکسی جنک خواهی کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون بثواب بیشتر از ثواب هم کسی که

وچون

وچون نامه بمطالعه عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز را پاداش سنگ است بر پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را
خلیفه رسول نوشته بود این خود را صاحب رسول الله خوانده و بعد از ینها نوشت که آیا آنچه تو مرا با آن میخوانی که طوق اسلام
از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگست شمشیر بر روی مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا و
وصی و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که سیدی
شباب اهل جنت اند و او قسیم جنت و نار و ساقی حوض کوثر است چگونه قتال توان نموده آنکه گفته خلیفه عثمانم هر گاه عثمان
کشته شد و مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و در صحبت و صحابی بودن من و تو برابریم و اما آنچه
نسبت بامیر المومنین داده از حسد بر عثمان و بر شریک بودن در قتل او عین دروغ و بهتانست وای بر تو ای
معویه که علی را باین گونه چیزها نسبت داده و نمیدانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و او است
که نفس خود را فدای رسول نموده بر جای او خوابیده و رسول خدا در شان او گفته است هو منی و انا منه و در روز
غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله و در روز خوردن مرغ بریان فرمود خدایا دوست ترین کسی نزد تو بفرست که با من این مرغ بخورد و علی آمد
و چون علی را دید فرمود والی والی یعنی چنانچه نزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخها الی است
بی حرف عطف یعنی بیا نزد من بیا نزد من و از هر دو معنی کمال محبت نبی و ولی علیهما السلام را فهم میشود و در شان او گفت
انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده
گفت نوشته که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی آنقدر در شان علی و در فضایل او نازل شده که حساب ندارد
و در آنها کسی با و شریک نیست مثل آیه یوفون بالنذر و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان
آیت و فلان آیت و ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا با او گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی
کند با من دشمنی کرده و دوست ترا حق تعالی داخل بهشت میگرداند و دشمن تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود
این اخبار چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت را از دست توان داد و
به دوزخ راضی توان شد برو این دانه بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه چون کتابت او بمعویه رسید باز
جواب نوشت و مال و اموال بر وعرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت مصر را بر وعرض کرد و چون سخن باینجا
رسید بطمع در ماند پای مگس و آن روز را بهزار فکر فاسد بشب کرد و شب را بهزار خیال باطل بروز آورد
و صبحش غلامی داشت نام او وردان عاقل و کاردان او را طلبیده با او مشورت کرد غلام گفت معویه ترا به دنیا
میفریبد و آن چیزیست که با کسی وفا نکرده و با هیچ آفریده نمانده و با علی آخرت و آن نعیم جاودانیست

که آخوی ندارد و پرسش عمهانه نیز واقف شد یعنی چنبه کرد اما از محبت دنیا چشم و دلش کور و کوش و جانش کر شده بود
با سیه دل چه سود گفتن وعظ ::: نرود میخ آهنین در سنگ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرده و جل خر را بر کار و نفس
بسته راه مذمت معویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت ::: ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ::: کین ره که تو میروی بترکستانست
و چون بر سر دو راهی که بعراق و شام میروند رسید باز در وان و پرسش کوشنده شیار شو که این راه شامست و انتهاش
آتش دوزخ است و این راه عراق است و ببهشت میرساند ببین تا کدام را اختیار میکنی و هر چند غلام و پرسش براه
آخرتش میخواندند نفس و شیطان براه دنیاش میکشیدند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داد و او تا یک
حبت دنیاش کردانید و بحکم افرایتم من اتخذ الهه هویه بهوای نفس فریفته شده خدا و رسول را از خود رنجانید
و ابلیس و لشکرش را خشنود کردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را الی طرف شام
با وکفت ای برادر راه اینست تا جهنم و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون با زقران کلیس شد
و یکدیگر را دریافتند و صلحها در کار رهم کردند هم در باب عمرو هم در وقت بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو با
معویه گفت آن قدرتی که علی را در امر حرب هست بعکس اینست و او مستحق امامت و خلافت است و ظلم است
درین باب با و حرف زدن معویه گفت بلی و لیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت و اویلاه در آن وقت که
عثمان را محاصره کردند بتو پناه بیاورد و تو تغافل کردی و من او را با آن حال گذاشتم و گریختم گفت الحال آنها را بگذار
وصیت کن واله که دین خود را بتو نخواهم داد تا دنیا خود را نمی ندهی پس حکومت مصر را گرفت و صیت کرد و آخر کفت
مآل کار عمرو عاص بآنجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزه ها بست و خود را جزا باین عمل فریب داده
دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب خورد بر امام زمان خروج کردند و
چندین هزار کس در یک کلمه مین بجهنم اشتغال نمودند و اگر چه باعتقاد خودش چندی بحکومت مشغول بود
اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمانی سود نکرد و با آنکه در جواب معویه آن آیات و احادیث که در شان
امیر المومنین علیه السلم نازل و وارد شده بود می نوشت و یکیک مناقب آنحضرت را میشمرد آخر کارش بآنجا رسید
که بجهت آنکه معویه را از خود راضی کند آهنگ محاربه امیر المومنین علیه السلم نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد دو
بگریز نهاد و بنیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که امیر المومنین نزدیک شد و بیکضرب او بدو پاره خواهد
شد بهیه عملی که شیطان را در حیرت انداخت که کشف عورت باشد حیله جوئی کرده آنحضرت علیه السلم روی مبارک را
بطرف دیگر کرد و او ترسان و لرزان خود را بدر انداخت و چون چشم معویه بر او افتاد خندید و گفت مرحبا که
نیک مکری بر آب زدی گفت تمنه که اگر بآن طریق که من آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو میدیدی الحال الطاف

بیتم

بیتیم شده بودند و مالها بتاراج رفته گفت حق است لیکن من هر وقت که ترا به بینم این صحبت بیادم خواهد آمد و
خواهم خندید گفت هر کرا آن حال پیش آید از عار و ننگ می اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی ابد در عقب دارد
و کدام عار از چنین بدتر باشد و بشیر بن ارطات نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او را بدان عمل سرزنش میکرد
تا آنکه روزی امیر المومنین علیه السلم بصورت مبتذل در میدان بود و بسر آهنگ محاربه نمود و در ان اثنا که آن حضرت
بر و حمله نمود فهمید که آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرگ را معاینه دید لاعلاج سنت عمرو عمل نمود امیر
علیه السلم از و نیز غافل نموده رو کردانیده و بسر او خود از سر افتاده بحال اهمال کریخت و از هر طرف فریاد برآمد
که یا امیر المومنین آن ملعون بسر است و در کشتن او مهلت نباید داد فرمود که بگذارید برود که لعنت
بر و باد و چون معویه او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شریکی درین واقعه داری و جوانی از کوفیان
بمیدان آمده بیتی چند باین مضمون خواند که ای اهل شام چه بی شرم مردمید که عمدا از ارغی پوشیده و هر روز از شما
یکی برهنه ساختن عورت شیر را از خود رد میکنید و از شما یان بی شرم تر معویه است که بر عمل شما میخندد و الحال
که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شده بلی مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب
زهر دادن معویه امام حسن را و کشتن یزید علیه اللعنه امام حسین را گفته است ::: هیچ ناورده در ره بیداد ::: مصطفی را
مرتضی را یاد ::: راه آزرم و شرم بر بسته ::: عهد و پیمان شرع بشکسته ::: هر که راضی شود بکرده زشت ::: نزد آنکس
چه دوزخ و چه بهشت ::: آدمی چون بداد دست از صیت ::: هر چه خواهی بکن فاصنع شئت ::: و اهل سنت چون
التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلم را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب
وا نمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیر علیه السلم روایت نموده اند که فرمود اخواننا
بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که یاغی شدند بر ما و هر گاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را
بد نتوان گفت و جواب آنکه این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد
دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد چه حق تعالی ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادران پیغمبران خوانده است
یکی میفرماید و الی عاد اخاهم هودا و یکی فرموده و الی ثمود اخاهم صالحا و یکی فرموده و اذکر اخا
عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابد نیست اگر چه هود برادر
صالح و هود ایشان خوانده باشد و خارجی در حیثیت و اگر چه علی برادرش گفته باشد چنانچه آمنوا را اگر کفر و ادر عقب نباشد
بکار می آید اخواننا را اگر بغوا علینا در دنبال نباید باعث نجات تواند بود و درین مقام کتبی که از مجتهد قدسی حمید
و متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است مناسب مینماید و آنرا بوطریق نقل کرده اند

یکی آنکه روزی شیخ بمجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقاً یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصهٔ غار
چه میفرمائی گفت خبر غار درایتست و خبر غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود
آنچه از درایت حاصل میشود چون آن مرد و صاحب مجلس بیرون رفت شیخ پرسید که چه میگوئی در شان کسی که با امام
زمان حرب نماید و بروی خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت بلی فاسق است گفت در شان علی بن ابی
طالب چه میفرمائی گفت او امام عادل است گفت پس در شان طلحه و زبیر و فتنهٔ جمل چه میفرمائی گفت مگر در آن وقت
که آن سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال تو وارد است و او را بالمفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه
روزی شیخ مذکور در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد اتفاقاً علمای چهار مذهب اهل حاضر بودند و قاضی
نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او نرسیده در صف نعال بنشست و بعد از لمحه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت
باشد سوالی دارم در حضور علما بپرسم قاضی گفت بپرس گفت آن خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحتی دارد
یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولی چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس این
همه خلاف و خصومت در میانه چیست قاضی گفت ای برادر آن خبر روایت و خلافت ابابکر درایت و مرد عاقل
ترک درایت از بهر روایت نکند شیخ مفید آن مسئله را گذاشته پرسید که در آن خبر که پیغمبر صلی الله علیه و آله را
گفته باشد که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میفرمایید قاضی گفت لابد این حدیث صحیح است گفت پس در حق اصحاب
جمل چه میفرمایید بقول شما کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کرده بودند شیخ گفت ایها
القاضی جنگ جمل درایتست و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را بروایت از
دست ندهند قاضی ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورد و پرسید که تو چه کسی و نزد که درس خوانده گفت من محمد بن محمد بن النعمان
الحارثی قاضی برخواست و دست شیخ را گرفته بیاورد و بجای خود نشانده و عذر خواست و گفت انت المفید حقاً افاده
کننده بالحقیقت توئی یا شیخ و علما مجلس در همهمه و سرگرانی افتادند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علما دین این مرد
مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرومانده ام اگر شما را جوابی است بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن
خبر بسلطان عضدالدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نموده ماجرا را از او شنید و مرکب خاصی با قلاده و سرافسار
زرین و سراپا خلعت خاصی و صد دینار خلیفتی که هر دینار ده دینار باشد با غلامی و کنیزکی انعام فرمود و هر روز
مبلغی کرامند از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز بلقب مفیدی ملقب شد
و این قصه مشهور گشت و از جمله مهربانیهای اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما آنکه
بجبر قائل شده اند و مذهب جبر را رواج داده و میگویند بنده را فعلی نیست و هر چه میشود همه فعل خداست و حق تعالی

چنین

چنین خواسته و تقدیر چنین رفته بود و وجهش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت دنیا بر اهل
بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ظلمها کردند و ستمها روا داشته و حق ایشان از ایشان
باز گرفته و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان لحوم اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فرو برده اند و
عوام الناس را باستخفاف ایشان جرأت داده دلیر ساخته بتوهم اینکه مبادا عقلا و علما برین افعال و اعمال
ایشان ملامت کنند یا زبان طعن و تعریض کشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب زمان
جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بوده اند چون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان
خویش دنیا را بوجود باجود حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین علیه و آله صلوات الله زیب و زینت داد و قرآن
عزیز بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف الهی آن مذهب از
میان رفته نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهزار زحمت و حیله معویه و یزید و اذناب
و اشباه ایشان را بهم رسانیده بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان
احیای جبر کردند و اهل زمان خود را بوساطت جیفهٔ دنیا تابع خود ساختند و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا
گرفت و غرض اصلی آنکه شقاوت همه اشقیا باراده حق تعالی باشد مردم زبان طعن و لعن از معتقدان ایشان
کوتاه خواهند گردانید و قویترین شبهه که ایشان را شده اینکه در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل
خیر و شر است و حال ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی
داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما بآن
نرسد ؛ از حکیم ای عزیز بد ناید ؛ آنچه او کرد آنچنان باید ؛ چنانچه حکما گفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است
یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است و بخل بر درش روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم
در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده ؛ جز حق حکمی که حکم را شاید نیست ؛ حکمی که
ز حکم حق فزون آید نیست ؛ هر چیز که هست آنچنان می باید ؛ آن چیز که آنچنان نمی باید نیست ؛ حاصل کلام آنکه چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اکثر امت بحکم افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع
کردند باغوای شیطانی اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام ناس را که در آن زودی از تنگنای کفر برون
آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حیله با خود متفق ساخته در شان خود خلفای سلف از زبان
حضرت رسالت احادیث افترا نموده بر طبق آن قسمها دروغ خورده عوام ناس بنا بر حسن ظن با آن متقلبان
مغرور شدند و باهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات بکثرت استعمال تحقیق شد

وجهت عقلت استعمال حکم شیعه پیدا کرده بعد از ان جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شده بتقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار
حق کما ینبغی نمیتوانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آنچه از احادیث موضوعه بود در فتنه ظاهر شده روز بروز حقیت مذهب
ائمه اثنا عشر رواج و رونق یافت تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه و عظیم شاهیه زاد الله شوکتهم و اعلامهم
و زور بازوی غلامان حیدری و جهد و دلیل علمای جعفری کثرهم الله تعالی این مذهب حق قوت گرفته و بگیرد
تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب الامر و الزمان علیه صلوات الله الرحمن ظاهر ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت
چنانکه باید و شاید پاک و پاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از یک جهتهای اهل سنت
و درست اعتقادهای ایشان در دین و مذهب آنکه چیزهای سهل از مقتدایان خود بر میگیرند و اگر امامی و خلیفه
در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشد با شود آنرا نقص در خلافت و پیشوائی او نمیدانند بلکه اگر در اصل او نیز خللی
واقع شده باشد آنرا نقصان حال او نمیشمرند و میگویند: به رنگی کلیم نتوان سوخت بلکه در تصانیف و کتب تواریخ
خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان مینمایند و اکثری مذاق خاتم المدققین ملا میرزاجان شیرازی
دارند که چون به کار الشریف برد و آنجا بتدریس مشغول شد محمد میرزاده او مشرب لوندان آنجا را خوش کرده
با اجامره و اوباش صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استادشاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را
اخبار مینمودند که شاید محمد میرزاده را منع کند و آخوند تغافل میگذرانید تا آنکه بی طاقت شده صبر نمیتوانستند
کرد صریحا با آخوند گفتند که فلانی این پسر را هر روز با می و هر شب با طاق میبینند و چنین و چنان میکند آخوند
تبسم نموده فرمودند که عجب از شماهاست که با دعوی عقل و شعور باین قسم چیزها در مانده اید بعد از آنکه آنچه میگویند
وقوع داشته باشد بنفس ناطقه او را چه نقصان میرسد و اگر بعضی آن مذاق ندارند نمیخواهند که خلل در اصل مسلکم
جبر بهم رسد و نقصان دین و مذهب باشد مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را
با دختر خود دید شمشیر کشید که مرد و دختر را بچهار پاره کند زنی داشت پیش دوید و شمشیر از دستش گرفته گفت شرم
نداری که دین و مذهب خود را گذاشته مذهب صاحب بن عباد رافضی را خوش کرده مرد مسلمانی و دختری
بیگناه را بجوانی و خود دارای مینیاری مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسلمانی کرامت کرده نزدیک
بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم و در گروه رفضه شریک شوم و چون عصمت را در امامت شرط نمیدانند بلکه عدم
عصمت را اصح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر عزیز را در
شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانکه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از ایشان

بوجود آمده

بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد بر عقیده ایشان خود انکار باید کرد و خلل در مذهب و اعتقاد میشود لاعلاج تا خلفا را معذور
دارند بعضی از اکابر اهل سنت شبه بهم رسیده آن روزت خود تخطئه الانبیا نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات
کرده و بران مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبران را خطا و گناه جایز باشد امامان و جانشینان خود بطریق اولی باید
که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و لهذا نماز در پشت سر هر فاسق فاجر جایز باشد و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر
امامت ابابکر چهل سال بت پرست پنجاه ساله شارب الخمر صحیح است بلکه نماز در پی او درست تر است و با وجود
امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده
نماز در پی معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح است و پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر و هرگاه گناهی و خطائی
که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده
یا خواهر باشد گناهی کرده و خطائی از او سر زده عمدا یا سهوا سرا یا علانیة در امامت و پیشوائی چه نقصان در نفس
ناطقه اش راه بهم رسانیده باید که کار ریاست و حکومت را برونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند
کرد بنابرین علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قیست از کلبی محبوب از ابن ریاب از صادق علیه السلام
و یکی محمد بن شهرآشوب مازندرانی از چندین طریق و غیر ایشان نیز از خاص و عام در بیان نسب خلیفه دوم نوشته اند
که عبدالمطلب کنیزی داشت حبشی صهاک که بعضی از شتران او را بصحرا برده میچرانید روزی نفیل در چراگاه با و خورد
و با او نزدیکی کرده حبشیه حمل بهم رسانید و دکان چرا از وی پسری تولد نموده و او را خطاب نام نموده سر بصحرا داد و آن
پسر را عمو انه بهم رسیده و او را بشیر شتر پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شده و بسر حد بلوغ رسیده و کسب اتفاق روزی
نظرش بر سرین مادر افتاده با او در افتاد و شهوت ما در فرزندی سبب شده مادر را حامله ساخت کرد و با ردیگر آن نهال
بار ور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری زینت بخش آن کوه و دشت شد از ترس حوالی ختره در پارچه صوفی پیچیده
در بیتی انداخت اتفاقا هشام بن مغیره ابو الولید را گذر بران بیستان افتاده که به طفل رسیده و ترحم نموده
طفل را بخانه برده با اهل خود سپرد و سفارش تربیت نموده دختر را حنتمه نام کرد و دختر چون پرستاران نیکو و شیر شتر
وا فر داشته زود ترقی نموده با چشم شهلا و قامت رعنا اندک زمانی را بسر حد دلبری رسیده و کسب اتفاق خطاب را چشم
بر او افتاده اظهار عشق نموده او را بنکاح از هشام طلبیده در رواج کار کاری خلافت و اختر برج حکومت و شهریاری
یعنی خلیفه ثانی و راس اساس عدل ربانی عمر جلوه گر شده دنیا را بوجود با جود خود زیب و زینت داد و بنابر آنچه مذکور شد
باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الزنا بوده باشند لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای
مشهور است در بیان این مقال فرموده: من جده خاله ووالده وامه اخته وعمته اجدر ان یبغض الوصی

وان یجحد یوم الغدیر بیعته بزکی که صد و خال و پدر را باشد وما در او خواهر عمه او بود چنین کس سزاوار است
که با وصی نبی و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و با آنکه خود گفته بخ بخ لک یا
ابا الحسن صرت مولای و مولای کل مومن و مومنة و مرویست که عبد المطلب چون بر نمودمات وقوف یافت
خطاب را گرفته حوالی هر دو گوشش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نموده در طایف طرد و
آخر حمزه و مزاده حلال زادگی را ظاهر گردانیده انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشیده و فدک را از فاطمه
و خمس را از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بداغ پریشانی مبتلا ساخته تدارک و تلافی نمود و این مرتبت
لعین با عمرو عاص همین که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عرب ان بود
عبدالله جدعان خرید و دید که بد کار است آزاد کرد و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن
وایل همه در یک طهر بران ملعونه وارد شدند و درین میانه نطفه عمر منکون شده چون تولد یافت هر یک
دعوی میکردند که از من است و چون عاص با وکاهی نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت بابی سفیان
بیشتر داشت لهذا ابو سفیان گفته بود خطاب بعمرو عاص کرده که ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا
فیک منه بینات الشمایل یعنی اگرچه مادرت ترا بعاص نسبت داد اما بی شکی تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل
تو باو بیشتر ماند اگرچه بعض صفات مذمومه اش هر یک از آنها نیز مشابه بود شاید این مجموعه خوبی از ان پنج کس
بهم رسیده باشد و ایضا صاحب کشاف معویه لعین را بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر
و عماره بن الولید و ابو سفیان و صباح بن عمی و چون در معویه نیز هر یک از ان چهار دعوی میکردند هند هم بجهة
عزمی را بابی سفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته
که مادرش از جمله فواحش و بر سر طلحه میان عبیدالله بن عثمان تمیمی و ابو سفیان نزاع بود و صعبه مادرش
طلحه را بعبیدالله ملحق ساخت و چون مردم با وگفتند با ظهور نسبت طلحه بابو سفیان چرا او را بعبیدالله ملحق ساختی
گفت ابو سفیان بخیل است و او کریم نخواستم که به بخیل منسوب باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان معویه درساخت
و یزید ناپاک بهم رسید و مادر عبیدالله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد را پدر معین نبود
و معویه او را بزیاد دلیت بجهت غرضی که ذکر آن طول دارد و عمر بن سعد را بنی عذره نسبت میدهند و او پسر سعد نیست
و وقتی سعد وقاص بمعویه گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت اگر بنو عذره این دعوی را از تو قبول کنند
و همچنین ولید فاسق و لد مروان مطرود و خالد و لید پلید و هر یک ازین ملاعین که با امیرالمومنین و اولاد
او علیهم السلم دشمنی داشته اند البته حرامزاده بوده اند و علمای انساب خود شیعه و خود اهل سنت بیان نسب ایشان

کرده اند

کرده اند اما شیعه بجهت آنکه میگویند محبت شیر مردان نخوردن بی پدری که دست غیر گرفت پای مادر او و اما سنی بسبب آنکه
البته می باید حق تعالی حق را بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی حدید نقل کرده است
که معویه لعنه الله سمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا که آیه ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا را در شان امیرالمومنین علیه السلم نقل کند بعد از ان صد هزار داد که آیه ومن یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله را در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد صد دیگر افزود قبول نکرد صد دیگر داد نگرفت چون چهارصد هزار رسید
قبول کرد و چون روایت نمود بغیر از لعن بر او و بر معویه کردند فایده بران مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه
توقع نفعی داشته باشد یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل مینمایند و در
شان دشمنان او حتی در بیان ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب خود ذکر کرده اند که یکی از ینها
با هزار قسم از شیعی قبول نکنند و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و
از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف شد و چون برگشته بخدمت استاد رسید پرسید که
درین سفر چه دیدی گفت ای کاش پای من شکست و این سفر نمیکردم چون سبب پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف
رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفا از شنایع چیزی چند میگفتند که هیچ چیزی را طاقت شنیدن آن نیست کاشکی
گذارم بآن مقام نمیکردم و آنها را نمیشنیدم استاد چون از وی این سخنان را شنید گفت آنها را هم کرده والله که آن
جماعت را بر آن گفتگو دلیر ساخته و رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب علیه السلم شاگرد چون از
استاد این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود و هرگاه تو او را امام کجی میدانی پس رخصت
دادن او آن جمع را بر گفتن آن سخنان کجی باشد ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس
از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ما در تخطا باشم اگر
جوابی از برای این حرف داشته باشم و از آنجا برخاسته بدرون خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد همه از
علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم و پیش حنبلیان اسمعیل بن علی است مشهور با بن مثنی و این فقیر در راه مکه معظمه
زادها الله تعظیما خود رساله از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلم دیدم در آنجا مسطور بود که فاضلی
از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلتر از خودی پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی گفت البته ظهور خواهد کرد
پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب بر هر که او را دریابد یا نی
گفت البته واجب است پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد و بخدمت او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو
برده بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت دعا کن که ما و تو را نصیب نشود و او را نه بینیم و بخدمت او نرسیم و از عالم

استدعا آرزوی آن بی سعادت گفتگوی ولیه فاسق را علیه اللعنه با امام حسن علیه السلام بوده ابن ابی الحدید نقل نموده است
که جمعی بعیادت آن ملعون میرفته اند در مرض موتش و گذارشان بر در خانه امام علیه السلام افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت
خود در عیادت او نموده اند امام علیه السلام از جهت دفع مظنه و معذرت رفیق آن جمع شده آن بدطینت چون امام
علیه السلام دید گفت هر که مرا بر وی حق بود ابرا ذمه اش نمودم الا پدرترا که ابرا ذمه او نمیکنم و چون ابرا ذمه نکند
که امیرالمومنین علیه السلام فرموده ان الله عز وجل اخذ میثاق کل مومن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو
ضربت وجه المومن بالسیف ما یبغضنی و لو صببت الدنیا علی منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق تعالی را
عهد و پیمانیست با هر که مومن باشد و آنکه مرا دوست دارد و هم چنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد بنا برین اگر شمشیرها
بر روی مومن زنند و تیغها بر روی او کشیده شود و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا به
بدل نکند اگر تمام دنیا را بمنافق دهند و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی منش برگردانند رام نمیشود و رسول
خدا صلی الله علیه و آله روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمودند که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مومن
یا علی دشمنی نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مومن بود و شیخ ابوالقاسم بلخی و بسیاری از
آیات و حدیث و اخبار را از جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله
نمیشناختیم مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام تا اینجا نقل کلام ابن ابی الحدید است **شعر** کرا با علی کینه در سینه جایست
درازی پیست ⁂ بریش کافر ملعون کیش ⁂ و امی مادرش نازی پیست **فصل در بیان** معجزات و کرامات و قضایا
و احکام صادره از امیرالمومنین علیه السلام از حین تولد تا هنگام رحلت معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت
و طلب معارضه با عدم آن و مطابقه دعوی از قید خارق عادت معنا بیرون میرود و مقرون بدعوی نبوت کرامات را
بیرون میکند نزد آنها که قایل بآن باشند و طلب معارضه سحر و شعبده را اخراج مینماید پس آنانی که سحر را خارق عادت میدانند
چه نزد بعضی از محققین است اهل سنت با مامیه سحر خارق عادت نیست و بتعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابقه دعوی را داخل
کرده اند تا تعریف شکسته نشود و مثل آنکه شخصی دعوی نبوت کند مثلا و گوید معجزه من آنست که این سنگ را بنطق در آرم و سنگ ناطق
شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه او مطابق دعوی او نیست شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا جاری
فعل او بانکه بامر او سبحانه باشد چه اگر تصدیق کننده نبی معجزه نبی راست برآرنده فعل نبی الله تعالی است پس باید که معجزه
منسوب باو باشد و طایفه محقه امامیه کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات
و خوارق عادات بر دست ائمه و اولیا چنانچه بعضی از اخبار جایز است بدلیل آنکه نه محال است و نه قبیح پس اظهار آن جایز باشد
اما محال نبودنش بدیهیست و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبیح بسبب آنکه جهت قبح کذبست و آن نیست

چه صاحب

چه صاحب کرامات دعوی نبوت ندارند بلکه حجة حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل صدق و درستی
نبوت اوست تا احکام شرع را بامت رسانند و از آصف برخیا معجزه ظاهر شد و تخت بلقیس را در ساعت از شهر سبا
بپای تخت سلیمان علیه السلام رسانید با آنکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی علیه السلام ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرت ائمه
معصومین علیهم السلام از هر یک چندین معجزه و خارق عادت ظاهر شده چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و طایفه
معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن معجزه بر دست غیر نبی دلیل چند گفته اند یکی آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع
شود بسیاری از وقوع از معجزه بودنش بدر میبرد و خارق عادت نخواهد بود دیگر آنکه مردم تابع انبیا باین میشوند
که دیگران آنچه ایشان میکنند عاجزند هرگاه شریک بهم رسانند و خارق عادت از غیر ایشان بفعل آید مردمان را
از ایشان نفرت بهم میرسد دیگر آنکه تمیز نبی با غیر نبی نیست که خارق عادت از وظاهر میشود هرگاه از غیر او
هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود دیگر آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر شود
دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بدفع این وجوه کرده میفرماید و لا یلزم خروجه عن
حد الاعجاز و لا النفرة و لا عدم التمیز و لا ابطال دلالته یعنی لازم که از معجزه بودن بدر رود بانکه
از اولیا هم صادر شود عادت گردد و ایضا لازم که نفرت بهم رسد نه از پیغمبران دیگر هم بظهور آمده و نفرتی بهم نرسید
و لازم که تمیز برطرف شود میشود که تمیز چیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی نبوتست و در غیر نبی دعوی نبوتی
نمی باشد و دلالت معجزه بر صدق نبی شروط دارد که یکی از آنها مقارنت با دعوی نبوتست که در غیر نبی مفقود است
و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است به نبی و کرامات بولی و معجزه لازم ذات نبی است چه ناچار است که هر پیغمبری
معجزه داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خارق عادت از او
سر نزند و امیرالمومنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و علی اولاده الطیبین را معجزات و خوارق عادات
و فضایل چند بود که دیگر از اولیا الله بلکه پیغمبران صلوات الله علیهم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در
درگاه الهی هیچ یک از اولاد آدم از ابوالبشر تا خاتم نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده اند
از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از و علیه السلام بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی
از آنها آنکه شیخ اجل اعلم ابوعبدالله محمد بن النعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب روضة الواعظین
که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمة الله الملک الباری روایت
نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بودم بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت
امیرالمومنین علیه السلام سوال نمایم چون پرسیدم فرموده آه آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته

پرستش ستیزه و طریقت مرضیه عیسی بن مریم علیه السلام که چنانچه مسیح علیه السلام در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از
علی علیه السلام نیز آن معجز بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از
خلق همه عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما در اثنای آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول
بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست
و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و
علی در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله باینمقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و متقی
و زاهد راهب گوشه گیر و درویش بی تند و پیر روی توجه بمحراب عبادت آورده و عیز عذار او خوش کرده در آمیزش
بروی خلق بسته و از تعلقات دنیائی دست شسته نام وی مثرم بن راهب مشهور و بوفور زهد او در السنه و افواه
مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت ملول گشته و هرگز چیزی بدعا می خواسته تا آنکه روزی
در مناجات گفت الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما دعایش مستجاب شده ابوطالب را سفر یمن پیش آمده
بزیارت او رفت مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید که از کجائی گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف
فرمود از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخاسته روی او را ببوسید گفت الحمد لله که خواهش من حق
دعای مرا رد نکرد و یکی از نجبا و ران قوم خود بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب مثرم گفت بشارت
باد که حضرت علیم الخفیات مرا الهام فرمود که امسال فرزندی از صلب تو بیرون خواهد که ولی پروردگار و پیشوای
اهل ادراک و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این
فقیر را بایه که با و برسانی و بگوئی که آن پیر و دستار شما گواهی داد بوحدانیت الله و برسالت محمد رسول الله و گفت
تو وصی پیغمبری با و نبوت تمام شد و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب را
ازین کلام رقت شده از نام آن مولود سوال نمود گفت او را علی مرتضی نام باشد ابوطالب گفت یا شیخ برهانی واضح
و دلیلی لایح میخواهم که غبار شک از آینه خاطر من بزداید گفت چه میخواهی بگو تا که من از حضرت الله درخواهم و تو را صدق
کلام من معلوم شود ابوطالب گفت یا شیخ میخواهم که درین ساعت از میوه های بهشت چیزی نزد ما حاضر گردد و مثرم
دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور
و انار و ابوطالب یک انار از آن میوه ها تناول نموده از مثرم وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف خود
گردید و بتقدیر ربانی آن نطفه معلی از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسید

الحکایت

آنحالت با وجود طول ایام رسانیده که منادید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دانسته
که بتهای خود را بکوه ابوقبیس برند و از آلهه خود التماس رفع آن داهیه نمایند تا از آن مهلکه نجات یابند
چون آن بتها را بر فراز آن کوه رسانیدند ابوقبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده فرو ریخت
و بتها هم بر روی در افتادند اکابر قریش بیشتر از پیشتر حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری
مشغول بودند که ابوطالب ابوقبیس المقدم شریف خود زینت داده بی خوفی در جمع فرمود ای قریش حادثه دست
داده و حق سبحانه امروز شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند خلافت
و امامت ندانید ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید پس قریش هم یکبار گفتند ما ترا معتقد و مطیعیم
و از صوابدید تو بدر نشویم و توقع نجات ازین مهلکه بدعای تو داریم پس ابوطالب روی بقبله دعا آورده و
از باری تعالی فرج ایشان استدعا نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة
البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال زمین ساکن شد و مطمئن گردید و زلزله مرتفع
شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق معبودی که دانه را در زمین شکافته و
گیاه از و رویانیده و نطفه را از خالی جای گردانید و آدمی را از آن خلق کند که هرگاه واقعه صعب روی نمودی ساکنان
مکه دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر میشد
و هر مهمی که میداشتند هر چند مشکل میبود بواسطه آن به وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند
و از حقیقت و حقیت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشنی آسمان و انوار ستارگان مضاعف دیده
اهل مکه گفتند امشب با زحادثه روی نموده و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که درین اثنا ابوطالب را در کوچهای مکه مشرفه دیدند
که میگردد و میگوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب مکی عجیب با مر ملک الاریب شخصی بعالم شهود آمده که سهسوار میدان امامت
و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مجمع صفات مرضیه متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی نامور بن مبین
و قامع ابطال مشرکین مبین مناهج حق به یقین و وصی رسول رب العالمین است و تعداد صفات و تذکار کمالات
آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا
غایبست جابر بن عبدالله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابوطالب چه بود فرمود که نزد مثرم رفته بود تا او را
نوید تولد علی علیه السلام بدهد ای جابر بدانکه چون مثرم مژده فرزند بابی طالب داد گفت چون مولود سعادت ورود
تو بوجود آید مرا دریاب در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه زنده ابوطالب بنابر وصیت
مثرم بآن کوه رفت و در آن غار دید که مثرم داعی اجل را لبیک اجابت گفته است کفن کرده و روی بقبله خوابیده

و دو مار نزد او حاضر شدند چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان گشتند ابوطالب نزد من آمده گفت السلام علیک
یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال من برخواسته دست بر روی خود فرود آورده گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله
و الامام بعد نبی الله ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت بمن رسانید من گفت یا اباطالب التماس دارم که
آثار و علامت آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب علامات را که چون روز
روشن بود بیان فرموده گفت چون از آن شب ثلثی بگذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنگش متغیر شده
من کلمات نجات بر وی خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را التماس بهم رسیده گفتم
اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر مدد تو باشند گفت رضای تو که ناگاه کنجی از کنجهای خانه آوازی
شنیدم که کسی میگوید یا اباطالب در احضار زنان توقف نمای که دست جنس مشرکان بدین طاهر سرور مومنان
نرسد و بعد از لمحه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام
من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان گفته بر دور او
قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشستند با فاطمه مصاحبت و موانست و گفتگو مشغول شدند و مدد
که بابر نمودند تا علی متولد شد من پی تابانه بنزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است
از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله و وصی رسول الله
محمد یختم النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المومنین و در این حال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت
پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوتست و من متمم وصایت و مروج شریعت
آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای عالم مسلمانانم ابد از استماع آن کلمات تعجبی رو داده
دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون علی النظر بر او افتاد گفت السلام علیک
یا اماه و زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلای
غیر متناهیست چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت بلی
ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار ما در همه صفتها اسوه است من چون این جواب شنیدم از حیا
شرمنده و منفعل در کنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت و چون چشمش بوی افتاد گفت السلام
علیک یا اختی و زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم از وی پرسید زن گفت در خوش حالی و شادمانی است و ترا

سلام

سلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهرست و عم تو کیست گفت این
مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که آیه و یکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست پس آن زن فرزند مرا حضانت
نموده ظرف نقره را که زن دیگر داشت از وی گرفته علی را از شکی که در آن ظرف بود مطیب ساخته زن دیگر
پیش آمده جامه پاکیزه در وی پوشانید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه
میپوشانیدند و آن زن مرا ندا ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده
و اورا کسی الی تیغ نکند مگر بر دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم
آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله او قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه
موجودات صلی الله علیه و آله سی سال گذشته باشد من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند در خاطرم گذشت که
کاش مرا معرفتی بحال آن دو زن نیز بهم میرسید علی بر ما فی الضمیر ملهم شده گفت ای پدر آن دو زن یکی آسیه زن فرعون
بود دوم چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار من مرا از وقایع مذکوره خبردار گردان و نوید ولادت مرا با دیگران
که در این انتظارند در جبل لکام در آن غارست و من او را گذاشته آمدم که تو را نوید دهم من را گریه دست داده سجده
شکر بجا آورد و روی بقبله آورده گفت سلام من با وی برسان و مرا جامه من بپوشان و برحمت الهی رفت و ابوطالب
سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید من بیکبار دیگر حیوة یابد و با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار
غایب شده ظاهر شدند و بر وی سلام کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان که تو اولی و احق بمحافظت
وصایات او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از چه جهت گفتند ما اعمال
من زاهد صالحیم که حق عز و علا ما را بصورت خلق نموده و تا قیام قیامت بمحافظت من امر فرموده و در روز
قیامت ما دلیل و رهنمای او خواهیم بود به بهشت پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیده خود قیام
مینمود ای جابر مبادا در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این
حکایت پر مسرت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت
فرمود که یا جابر سخن این جماعت نسبت با بیطالب کذب و بهتانست و پروردگار عالمیان اعلم است بضمایر
و سرایر بندگان در شب معراج چون از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از
آفریدگار طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور
پدر تو عبد الله و یکی از طالب برادر علی بن ابیطالب گفت الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا
آمد که باظهار کفر و ایمان و صبر بر جفا و آزار مشرکان تا اینجا ترجمه حدیث است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوتی
کتمان او

و صاحب کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول الله صلی الله علیه و آله
که گفت یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و
حجر کفلک فالصلب صلب ابیک عبدالله بن عبد المطلب و البطن الذی حملک فآمنة بنت وهب و اما حجر
کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید
بدرستی که حرام گردانیده ام من آتش را بر پشتی که تو از وی بیرون آمده و شکمی که ترا نگاه داشته و پرورده و بر دوشی که
ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابوطالبست و در روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است که او
بجای مادر مهربان پرورش و پرستاری میکرده است و شیخ مفید قدس روحه بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده
که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد آنحضرت صلی الله علیه و آله میشد نزد آمنه حاضر بوده و هر چه مشاهده
آمنه شده از غرایب و عجایب بنظر او نیز در آمده و صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض
او رسانیده که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نموده ام که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را
فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و مافیها روشنی یافته از بسیاری ضیا در ضمنهای حجر را که شهریست در اقصی
یمن من برای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت
ای فاطمه ترا نیز بشارت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت
خواهد کرد که جهانرا بنور وجود خود منور گرداند و عجایبی که امشب دیده در آنوقت نیز ملاحظه نمائی فاطمه بعد از
شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان می بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن حالات بمنصه ظهور رسید
والحمد لله رب العالمین و ایضا شیخ فقیه محمد بن النعمان المشهور بالمفید رحمه الله در همان کتاب روضة الواعظین
از جابر از ابو عمرو و ابو سعید خدری روایت نموده که گفته اند ما در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودیم
که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از صحابه کبار و شیعیان عبد گزار
و آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناک بالآباء و الامهات
یا رسول الله جمعی از معاندان چیزی چند میشنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و
اعتقاد ایشان اینست که سبقت ایمان علی باعث زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن اوقات بصفت
طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول صلی الله علیه و آله بعد از استماع
این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل از ابتدا
حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده در رفع توهم آن قوم فرموده که سوگند میدهم شما را

کذا که از کتب

کذا که از کتب سالفه و صحف ماضیه خوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم خلیل رسید پدرش تارخ مادر او را از ترس
نمرود بگریزانیده و در وقت غروب در کنار نهری خواب متولد گردید فی الفور دست بر روی خود کشیده شهادت لا اله
الا الله را اظهار گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود بسرعت متوجه مادر شده باو ملحق گشت و در آسمان نگاه
میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه مینمود و حق تعالی در سوره انعام از آن خبر داده میگوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات و الارض و ایضا شما را سوگند میدهم که شنیده اید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع
موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت و در حینی که موسی علیه السلام از مادر متولد شد فی الفور بقدرت
الهی حرف زده مادر را تعلیم فرمود که مرا در صندوقی نهاده سینه آنرا الحکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در
امان باشی و ترس بخود راه مده و مادر گفت ای نور دیده ترسم که تو غرق شوی و از این دریا گذار رسی و موسی فرمود
که وعده داده که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده
بدریا افکند و بعد از هفت ماه و بروایتی هفتاد روز بمادر رسید و در این مدت شیر از پستان عنایت الهی مینوشید
و شنیده اید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردیده وضع مادر خود را دیده او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی
داده اند و مکین مباش و سخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت در آنوقت انجیل را برو نازل ساخت
و نبوت را باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتاء زکوة امر نمود و در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را
سرزنش میکردند بحرف آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و شنیده اید که رتبه من از انبیای سابق رفیع تراست
و قرب و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از او
در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران
نمایان بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران میرسید تا آنکه آن نور به دو نیم شده نصفی بصلب عبد الله و نصفی
بصلب ابی طالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح
الامین در وقت ولادت علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید که الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسیده که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید و بعد از این بشارت اثر
وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا گیر و چون من
دست لطف برده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من آمد دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت
حضرت عزت و برسالت من اقرار کرد و اذان اقامت گفت و بعد از آن با من تکلم آمده گفت و اقرأ یعنی آیا بخوانم
گفتم بخوان پس گفت ای که نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد و صحفی که عزو علا بآدم فرستاده بود و شیث نبی آنرا

تلاوت مینمود و با حکام آن اقامت مینمود بنوعی تلاوت نمود که اگر شیث بنی حاضر میبود البته اقرار میکرد که علی آنرا بهتر
از من میخواند و بعد از ان توریة موسی را بنهجی تلاوت نمود که اگر موسی علیه السلام میشنید البته قایل میشد که علی توریة را به
از و میخواند و بعد از ان انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اگر عیسی علیه السلام از و میشنید البته اعتراف مینمود که
که علی بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و بر نهجی که الحال ما
تلاوت مینمائیم آنرا برمن خواند و هنوز یک آیت برمن نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا
و اوصیا میباشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بحالت طفولیت رجوع
نموده در کنار مادر قرار گرفت   ای نظیر تو در سرای وجود ننهاده قدم بکتم عدم   و هرگاه در بدو ابتدا ولادت
علی صاحب آن کمالات باشد چرا تمام از اقوال واهیه اهل ضلال بخود ره شوبیه و از مزخرفات ایشان متاثر
میگردید کجا که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم نام من و علی و فاطمه و حسن
و حسین را بر ساق عرش دیده و در نظر شریعظیم نموده گفت الهی آیا جمعی که از نزد تو گرامی تر از من باشند
خلق کرده خطاب رب الارباب در رسید که ای آدم که اگر غرض آفرینش صاحبان این نامها نمیبود آسمان و
زمین و ملایک مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و تراکه برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی
ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود بشکر بلا و ابتلا پری روی نهاده تاج شرف از سر افتاده
چندانکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلام او را گفت یا آدم اخواهی نامها که بر ساق عرش
دیدی فراموش نمودی آدم از ان متنبه شده ماریشیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه و منزلت انجماعت که تو بر اشرف اجابت ارزانی داری حق تعالی
توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید آمده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد که ای آدم
بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی بتقدیم
رسانیده بر ملا اعلی مباهات نمود بدانکه این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و
رسل و بسبب تفضل الهیست نسبت با و اهل بیت ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان بیرون آمده
شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگارند و بهشت از دوستان ایشانست
چنانچه دوزخ از دشمنان ایشان صاحب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که آیه و لقد عهدنا الی آدم
من قبل کلمات را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره بنزد ایشان موشح ارباب
عناد با خراج آن شده از وفور غضب الهی گردیده ند و معنی از محققین از اعدام عثمان بر بعض کتب الهی که مشتمل

بر این قسم

بر این قسم آیات و اسامی بود کفر او اثبات نموده اند و گفته مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری معاند و از معجزات
مشهوره عجیبه حدیث بساط است که بحدیث غمامه هم در بعضی کتابها مذکور است و لیکن مختلف منقول شده و اما آنچه
اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر این قاصر رسیده اینکه بطریقی مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند
که او گفت اهدی لرسول الله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطه ثم قال ادع العشرة فدعوتهم
فلما دخلوا امرهم بالجلوس على البساط ثم دعا عليا فناجاه طويلا ثم رجع على فجلس على البساط
ثم قال يا ريح احملينا فحملتنا الريح فاذا البساط يدف بنا و قائم قايل يا ريح ضعينا ثم قال تدرون
في اى ارض و مكان انتم قلنا لا قال هذا موضع الكهف و الرقيم قوموا فسلموا على اخوانكم فقمنا رجل
رجل فسلمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام على عليه السلام فقال السلام عليكم معاشر المسلمين و الشهداء
قال فقالوا و عليك السلام و رحمة الله و بركاته قال فقلت ما بالهم ردوا عليك و لم يردوا علينا
فقال ما بالكم لم تردوا على اخواني فقالوا انا معاشر الصديقين و الشهداء لا نكلم بعد الموت الا نبيا
او وصيا قال يا ريح احملينا فحملتنا يدف بنا فا ثم قال يا ريح ضعينا فاذا نحن بالحرة قال فقال
على عليه السلام ندرك النبي صلى الله عليه في آخر ركعة فطوينا و اتينا و اذا النبي صلى الله يقرأ في آخر ركعة ام حسبت
ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من اياتنا عجبا و ثعلبي نيز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین
طریق نقل کرده و در آخر حدیث او این زیادتی است که فضاد و الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج
المهدی علیه السلام فیحییهم الله عز و جل ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة و نیز انس گفت
که هدیه آوردند از جهت رسول الله صلی الله فرشی از یک قبیله و بالش گفت آنرا بهن کن انس گوید چون آن بساط را
گسترانیدیم فرمود آن ده کس را بطلب از آنها الطیبیم و چون آمدند امر نمود ایشان را بنشستن بران
بساط پس خواند علی را علیه السلام و مدتی مدید با او مناجات کردند پس علی علیه السلام آمده بران بساط نشست و باد را
امر نمود که ما را بردارد پس دیدیم که باد ما را برداشت و آن بساط بتندی تمام میرفت تا آنکه باد گفت ما را بزمین
گذار چون بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید در کدام زمین و در کدام مکانید شما گفتیم نمیدانیم فرمود
که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و برایشان سلام کنید
پس ما یکیک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنیده پس علی علیه السلام خود برخواسته و گفت
السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء پس شنیدیم که همه بیکبار گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید
پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ترا گفتند و رد سلام بر ما نکردند پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان

شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه هستیم کویان و شنیدن
مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد در اضطراب بود که ما را
بردار و باد ما را برداشته بهمان طریق و تندی بساط را می برد تا آنکه بباد امر کرد که بساط را بر زمین گذار و چون
بر زمین آمدیم خود را از زمین مدینه یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت پس چون
آمدیم دیدیم که رسول الله در رکعت آخرین نماز است و قرائت سوره کهف را باینجا رسانیده که ام حسبت ان
اصحاب الکهف الخ و ثعلبی نیز در حدیث بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که اصحاب کهف باز برگشته بحال
خواب خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلام خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام
خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کردانید و جواب سلام او را علیه السلام خواهند داد و باز خواهند
خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت
در آیند و باسناد صحیح از ابی حمزه مرویست که گفت در بصره حاضر شدم مجلسی که انس مالک نقل حدیث مینمود
دیدم که مردی برخاسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرض که در تو می بینم شنیدم از حضرت و حال آنکه
پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل میکرد که مومنان ببرص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که
سر در پیش افکنده اشک از چشمش روان شده بعد از لمحه سر برآورده گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده
چون این حرف گفت مردمان از هر جانب برخاسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن
انس گفت از این درگذرید فایده نکرد و هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فایده نکرد گفت بر جای
خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب آن بوده بیان کنم بشنوید و بدانید که هدیه آوردند از برای رسول الله
صلی الله علیه و آله بساطی از پشم از طرف مشرق از دیهی که آنرا هندف گویند پس رسول صلی الله مرا فرستاده حکم کرد
که عشره مبشره را طلب نمایم و چون حاضر شدند با پسر عمش علی بن ابیطالب امر نمود که ایشان را بر این بساط نشانده
ببر و اصحاب کهف را زیارت نموده بیایید و مرا امر کرده فرمود که ای انس تو نیز برو و هر چه ببینی مرا از آن خبر
دهی بعد از آن ملتفت بعلی شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد و باد را علی علیه السلام خطاب نموده گفت
یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی علیه السلام گفت سیروا علی برکة الله
و ما خود را در هوا یافتیم رسیدیم و از مکان بمکان حرکت نشستیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا
ای باد ما را بر زمین گذار و چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام سرزمین نشسته اید ما گفتیم
خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت اینجا مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان

سلام

سلام کنیم پس با او رفته بجایگاه ایشان رسیدیم اول بار ابوبکر و عمر سلام کردند و هیچکس جواب ندادند پس طلحه و زبیر
سلام کردند جواب نشنیدند پس عبدالرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیکم
یا اصحاب الکهف و الرقیم پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته انا انس خادم رسول الله
یا اصحاب الکهف و هیچ یک از ما جوابی نشنید پس علی بن ابیطالب علیه السلام برخاسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف
والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله
و برکاته و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه رد جواب واجبست
علی علیه السلام پرسید یا اصحاب الکهف چرا جواب سلام اصحاب رسول الله ملتفت نشدید و رد جواب سلام ایشان نکردید
و باز همه یک زبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی ولیس لنا اذن ان نرد
السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای
اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا امیرالمومنین گفت پس بر جای خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بجای
خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد ما را بهمان روش بهوا برده سیر مینمود تا آنکه آفتاب غروب نمود
و بباد امر نمود که یا ریح ضعینا پس ما را بر زمین آورد زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح نداشت و
آب در و نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیرالمومنین وقت نماز رسیده و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت بر روی
نگاهی بآن زمین کرد و نزدیک ما سر پای بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی بیرون آمد فرمود آنچه میخواستید چون
نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در نهایت شیرینی و لذیذی خوردیم و وضو ساختیم فرمود اگر این آب نبود جبرئیل از برای
شما از بهشت آب وضو می آورد نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جاهای خود
بنشینید که نماز صبح را یک رکعت از رسول در خواهید یافت و باد ما را بهوا برده سیر مینمود تا آنکه در رکعت دوم
نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را که رکعت اول نماز را گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ
شدند رسول صلی الله علیه و آله بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میگویی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی گفتم
یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین تر است پس ابتدا نمود از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان فرمود
که گویی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرده فرمود که یا انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی
خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود و ابابکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیرالمومنین
حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب نقل کن و گواهی که رسول الله امر نموده بود
بده من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کردم گفت اگر مداهنه کرده باشی بعد از آن وصیت خدای تعالی

سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برخاستم الا
با آن سه مرض والحال قادر بر روزه ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمیگیرد و با آن حال بود تا مرد و عجب آنکه
شنیده شد والعهدة علی الراوی که اولاد او و سبر و ص نیز میباشند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بر وجهی که علمای امامیه
کثره الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجمع الزوایق که ظاهرا از مصنفات صدوق ابن بابویه قدس سره میباشد
ذکر نموده و چون حدیث طولانیست و مع هذا عربی تا خواننده را ملال نگیرد ترجمه آن الفاظ بالفاظ میشود پس روایت
میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودیم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السلم
در آن وقت که مردمان بیعت بعمر بن خطاب کرده بودند و در خدمت آنحضرت علیه السلم حسنین علیهم السلم و محمد بن حنفیه
و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود بودند و از هر در سخنان میگفتند که امام حسن علیه السلم متوجه پدر بزرگوار سلام
الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک ودود سلیمان بن داود را علیه السلم عجب سلطنتی داده آیا از آن عطیه
حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین
سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم که آنچه به پدرت داده بهیچ یک از اولیا و اوصیا و انبیا
نداده و بعد از من نیز بهیچکس این کرامت فایض نخواهد شد پس امام حسن علیه السلم و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین
میخواهیم که شمه از آنچه واهب عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و عیانا به بینیم تا موجب ازدیاد ایمان و
باعث تقویت علم و ایقان گردد سید اوصیا صلوات الله علیه فرمودند که چنان کنم که تمامی خواهید
و چیزی از چیزهای که حضرت عزت بمن کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس برخاسته دو رکعت نماز کرد و کلمه
چند از زبان معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آن بعد بمیان خانه آمده دست مبارک
بجانب مغرب دراز کرده بعد از لمحه دست را بر آورده بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم آنرا گذاشته بار
دیگر دست دراز نموده پارچه دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک چون از
کف او جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبیه الکریم من شک فیه هلک
و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و
خلیفه پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند
نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گوئی یک جوراند
و از آن ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید و برین بساط نشینید ما همه برخاسته
بر یک ابر نشستیم و آنحضرت به تنهائی بر ابر دیگر پس بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد ابر بجانب

مغر

مغرب روان شد که بادی در زیر آن دو ابر در آمده باهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در این وقت چون بآنحضرت نگاه
کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین چند آن از یاقوت آبدار در پا کرده
و انگشترین از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از نور نشسته امام
حسن علیه السلم بآنحضرت گفته که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را علیه السلم بجهت انگشترین اطاعت مینمودند شما را
بچه سبب منقاد اند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله
و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجته علی عباده و انا کنز الله فی ارضه
و انا قسیم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و انا حبله المتین یعنی ای نور دیده من وجه الله و علی الله و
لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو ننشیند منم و آن دری که از آن در لجة اتوان رسید منم و حجت خدا
بر خلق منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم سدی که ذی القرنین بسته منم و دو قرنرا
من از برای سکنه قرار داده بودم که بآن مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان پیغمبر را بتو بنمایم دست در بغل کرده
انگشترین بر آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ و فرمود ای فرزند من این خاتم سلیمان پیغمبر است و نامهای
ما است که بر و نقش کرده اند سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد بمرتبه که گویا او را نمی شناختند پس فرمود اینها از مثل
من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه پیش از این از من ندیده باشید پس امام حسن علیه السلم گفت آرزوی ما
آنست که سد ذو القرنین را بما بنمائی پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را بآن طرف که حسن میخواهد ببر مقارن
آن از باد آوازی بر آمد چون آواز رعد و ما را برداشته بهوا برد و امیر المؤمنین علیه السلم بر آن کرسی نور نشسته از پی ما
می آمد تا باد ما را بکوهی بلند رسانید و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین
این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته آنحضرت فرمود از وی بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن علیه السلم پیشی
دستی نموده از درخت سوال فرمود که مالک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و
برگ ریخته جواب نداد امیر علیه السلم فرمود اجیبهم باذن الله ایتها الشجرة و اخبرهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی
جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب
بامام حسن علیه السلم فرمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدر بزرگوارت نزد من می آمد و دو رکعت نماز گذارده به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول
میشد و میرفت و در آمدن بر کرسی از نور و در میان ابر سفیدی میبود که از آن بوی مشک اذفر بمن میرسید و من از استشمام
روح روح افزای آنحضرت سرسبز و با طراوت میبودم و اکنون چهار شبست که تشریف شریف ارزانی نفرموده و از مفارقت
پدر رتت که حال باین مرتبه رسیده اگر از شان است عاکفی که لطف خود را ازین مهجور دور پندارد آمدن او را کمال خود باز

می آردنیش وولایت بنزد آنده رخت رفته دو رکعت نماز کذارده دست مبارک برانده رخت مالید سلمان کوید که بخدا قسم
که ازان درخت ناله مشتاقانه برخواسته فی الفور سبز شده وبرک آورده میوه بیرون کرد پس آنحضرت برکرسی خود قرار
کرفته باد ما را برداشته بلند شد که بدی که دنیا در نظر ما سبزی مینمود در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر عرش آفتاب و پای
او در قعر بحر محیط و یکدست در مشرق و یکی در مغرب از وی پرسیدند که این کیست فرمود بحکم خدا من او را درین موضع نصب
کردم و تاریکی شب و روشنائی روز موکل ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا نزد قوم
یاجوج و آنحضرت علیه السلام با ما خطاب نمود که اسعلی کفت هذه الجبل و آن کوهی بود بلند ظلمانی که کویا شب بود سیاه
و بوی دود آنجا بمشام میرسید یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان سه صنف یافتیم یکی
طول ایشان یک کز و عرض ده و صنفی طول صد کز و عرض هفتاد کز و صنفی یک کوش خود در الحاف و دیگری را دواج
کرده و یکی از حال آنها پرسید فرمود حاکم ایشان جمع نامحصور منم و همه در حکم منند پس باد دفعه بر ما را برداشته بکوه
قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود فرشته بشکل آدمی بر و موکل چون آن فرشته را
چشم بر ما افتاد کفت السلام علیک یا امیر المومنین پس حضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت کفت من
بکویم چه میخواهی یا تو میکوئی فرشته کفت شما بکوئید آنحضرت فرمود رخصت زیارت برادرت و صاحبت میخواهی
برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم کفته راهی شد بعد از ان درختی دیدیم چون درخت اول
بهمان طرق جواب و سوال واقع شد امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت دست مبارک بر وکشیده درخت کفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المومنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی
رسول رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز و خرم شده طراوت یافت
و ما ساعتی در زیر آن آرام کرفته پرسیدیم که یا امیر المومنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دی روز بر جبل
ظلمت عبور نمودم فرشته که بران موکل است رخصت زیارت این فرشته طلبیده بود امروز این رفت که نزد
آن نماید یکی از یاران کفت مکر ملائکه همه باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را
بی ستون برافراشته که هیچیک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اکر بی اذن من بقدر
نفسی جنبش نمایند حضرت عزت ببرق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از و حسین
و بعد از و نه کس از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین راه نیابد
که یک نفس بی اراده ایشان برآرد پس یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید کیست یا قایل من کفتم یا امیر المومنین نه ما
دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت نزول اجلال در ان کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم

او بکویدان

امر بکشودن نموده کشودیم خود را در مملکتی دیکر یافتیم کفتیم ان هذا الشی عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار من است
که شما را طاقت اطلاع بران نیست و مع هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیکر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند
دیکر بنده کان و اکر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نیارد بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی
هفتاد و سه حرفست نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم برهم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود
و نزد من هفتاد و دو حرف یک حرف علم غیبست که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت
مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بجائی رسانید که در سبزی و خوشی برابری بروضه
بهشت مینمود در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم کفتیم یا امیر المومنین این جوان کیست فرمود
برادر من صالح نبی است و این دو قبر از مادر و پدر اوست و چون چشم صالح بر صالح مومنین افتاد بی تابانه پیش آمده
سینه بی کینه آن حضرت را بوسید و کریه کتان لشکوه در آمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا میکریه
فرمود از وی پرسید امام حسن علیه السلام کفت ایها العبد الصالح چه چیز تو را میکریاند فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع
صبح نزد من می آمد و باهم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف
نیاورد و چون او را دیدیم طاقتم نماند کفتیم یا امیر المومنین این عجبتر است ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبردیم
پس چکونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میکذاری فرمود که اکر خواهید حضرت سلیمان علیه السلام را زیارت
کنید کفتیم بلی یا امیر المومنین ما را آرزو اینست شاه ولایت برخواسته روانه شد چون آن مرغزار چشم بر آن
حضرت افتاد دور او را کرفته پر میزدند و طوف میکردند و در میان بستان تختی فیروزه دیدیم جوانی بر و
خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار کرفته چون ماران آنحضرت را
دیدند در قدم او غلطیدند کفتیم یا امیر المومنین این جوان کیست فرمود سلیمان علیه السلام و انکشتر برا از انکشت
خود برآورده در انکشت او کرده کفت قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان علیه السلام
برخواسته کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و
دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکین و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی
الذی سالت الله تعالی به و بحبته و محبة اهل بیته فاتانی الملک یعنی کواهی میدهم که خدای سزای پرستش
یکیست و او را شریکی نیست و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاد برهنمائی
و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل باشند و دین او ناسخ همه دینها باشد و اکرچه مشرکان ازین معنی
کراهت داشته باشند و کواهی میدهم که توئی وصی و جانشین رسول الله بحق و توئی راه نماینده راه یافته که بوسیله

قد ازان فقیم باشار حمن دهر رضوان
بر اشجار و نهار و مرغان بر شاخها حیران

تو سوال کردم من از حق سبحانه و تعالی بمحبت تو و محبت اهل بیت تو داد و بمن عطا نمود آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن
بهیچ یک از اولاد آدم نداده بود اگر محبت ترا شفیع نمیساختم آن سلطنت بمن عطا نمینمود پس زمانی آن سرور نزد
سلیمان علیه السلام نشست و ما به پابوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بحال
خود برگشت و ما پرسیدیم که یا علی شما را علمی بآنچه در عقب کوه قاف است هست فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم
چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بما ورای کوه قاف همچو علم من است
بحال این دنیا و آنچه درین دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها فهم چنین
بعد از من و اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم
براهها که در آسمانهاست براهها که در زمین است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسما حسنی که چون خدا را
بآن اسمها بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و
دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را و مائیم آن کلماتی که آدم تلقی چون
بآن نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این اسمای عجیبه و اسرار غریبه ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون یا آن
چوبی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل به پژمردگی نکند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای
نامی ماست و اسمای سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته
مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و چون بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع
شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة و الروح گردید چون کلام معجز نظامش باین
مقام رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر
بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود
که این گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب ارباب و در روز
حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خالق بیچون قلع و قمع اینها نموده با همگنان ایشان نقل
نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید و شما بران مطلع نشدید و من داعیه دارم که باین گروه مقاتله نمایم پس آن قوم را
بوحدانیت الهی و رسالت مصطفوی و ولایت خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و مکرر بایمان و اسلام دعوت
نمود ایمان نیاوردند و همان امتناع مینمودند بر ایشان حمله کرد و آنها برو حمله نمودند و بسیار ایشان را بکشت و چون
خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارک بر سینه ما مالیده خوف ما زایل شده بار دیگر باواز
بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه و رعد ظاهر شده و چیزی چند میخواند

که ما نمی فهمیم

که ما نمیفهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و رعد از دهن آنحضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک
پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاده و کوهها فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون
انجناب از آن قوم فارغ شد و آن رعد و برق بر طرف شد استدعا نمودیم که یا امیر المومنین ما را بوطن خود
باز رسان که زیاده ازین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر را طلبیده سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلامی شده
باد ما را بهوا برد بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی دیدیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیر المومنین علیه السلام دیدیم
از آن مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان ظهر میگوید و ما اول
صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نمودیم و چون ما را متعجب دید
فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العین در همه آسمانها و زمینها سیر
بگردانم بران قادرم و این قدرت عظیمه بقدرت خالق البریه و از برکت خیر الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آن
حضرت در حین حیات و در زمان ممات ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من
غصب حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را باندک تغییری در
الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در اثبات افضلیت امیر المومنین علیه السلام بر جمیع انبیا و رسل نقل کرده
و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که علی علیه السلام پیدا شد و چون جبرئیل علیه السلام آنحضرت را دید برخاسته
شرایط تعظیم بجای آورد پس حضرت رسول فرمودند که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون
نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود
از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی
در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است
و من بنده ذلیلم و نام جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم از او پرسیدند که مدت عمر تو چند است گفت
یا رسول الله ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیدم و ملا حسن کاشی
رحمه الله اشاره باین تعلیم و تعلم نموده است که گفته پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان
شماست و از نتیجه آن حضرت فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب ازین جسد خاکی
و این مرکب فانی که همنشین شده است با نور الهی بشود در مراتبه وصول بعالم نور بمرتبه یقین من زیاده نمیشود
و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و صفات

بنوتی وسیلی او بمرتبهٔ علم الیقین رسیده است وفوق آن مرتبه نیست و در کتاب روضه از کتب معتبرهٔ اهل حدیث
بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المومنین علیه السلم بودم و جمع کثیر بر دور
آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقطع دو شمشیر حمایل نموده و … از بی سر روان پیدا شده و
از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها برو دوختند و منتظر بودند که آیا کیست و چه کار آمده که رسید و بزبان فصیح گفت
کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم خلیفهٔ رسول الله است و زوج بتول غالب هر غالب است
و فرزند ابی طالب قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کرب طرف عیبهٔ علم نبوت است و معدن حلم و فتوت
حجة الله است و وصی رسول الله و همچنین بعد از صفات کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المومنین ع م
سر بر آورده فرمود که چیست ترا ای سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن کلیثه بن صلت بن حرث بن اشعث بن
شبیع … هر مطلبی داری بگو و هر چه خواهی بخواه پس آنمرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول خدائی
و حلال مشکلات و من رسولم از جانب قبیلهٔ عظیمه که هفت هزار خانه وار اند و فرستاده اند با من جوانی را
که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است که در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت بر در
این مسجد اگر تو او را زنده کنی و قاتل خود را نشان دهد فساد این قوم بصلاح بدل میشود و من با این کرده اسلام
می آریم و الا برای که آمده ایم بر میگردیم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و گمان اینست که این قوم تیغ در یکدیگر
نهند تا کار شان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت بمن امر نمود که یا میثم بر شتر ام بنشین و سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن
که هر کرا خواهش آن است که نظر کند بآنچه حق تعالی بعلی بن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید
که در ظاهر کوفه حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق بتمامی آنجا حاضر شدند و حضرت
با آنمرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت محل حاضر آئید و آنحضرت با عمامه و جامهٔ رسول الله حاضر
شده فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدیم مخطط خوش رو و خوش مو از آنمرد پرسید که از قتل این
جوان چند روز گذشته گفت چهل و یک روز شده و شام در بستر خود خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند سرش
از گوش تا گوش بریده و پنجاه کس طالب خون اویند و امید دارند که باعجاز شما او زنده شود و قاتل خود را
نشان دهد پس حضرت امام علیه السلم فرمود که قاتل او عم اوست چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته
دیگری را خواست و عم او از این غضب او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این پسر آنچه شما فرموده نشنوند
فتنه از میانه بر طرف نمیشود و بعد از آن علی علیه السلم بر خواسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی فرستاده فرمود که بقرهٔ بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز

پاره

پاره از او را بر مرده زدند و بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پارهٔ اعضای خود را بر این مرده میزنم و بیقین که عضوی از
من نزد واجب تعالی عزیز تر از جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده پای مبارک بران زده گفت یا مدرکه بن
حنظله بن غسان بن بجیر بر خیز میثم گوید فی الحال دیدیم جوانی از آفتاب خوشتر و تر بر خواسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله
علی الانام و المتفرد بالفضل و الانعام و آنحضرت از او پرسید که من قتلک یا غلام ای پسر که ترا کشته است و پسر در
جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان مرا عمم حارث کشته است پس امیر المومنین علیه السلم با آن پسر گفت برو بسوی
قوم خود و ایشان را خبر ده و پسر گفت یا مولا مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما
محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولا نمیروم پس حضرت رو بجانب آنمرد کرده گفت که تو برو و اخبار
کن ایشان را از آنچه دیدی و شنیدی و آنمرد نیز گفت لا والله یا مولای لا افارقک یعنی نمیروم کجا اقسم است ای مولای
من که من مبادا من از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی دور باد کسی
که حق برو ظاهر شود و تابع و پیروی آن نکند و آن هر دو با خدم و عبیدی که همراه ایشان بودند در خدمت امیر المومنین
علیه السلم بسر میبردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبهٔ بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیله فرستاده آن
اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شان آنحضرت ع م … میگفتند
و بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که علی علیه السلم چون از صفین بر گشته
و در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهنها بیرون آمده شکوه
بنزد وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت علیه السلم باطراف آن دشت نظر کرده سنگی عظیم بنظرش در آمده مرکب خود را
بدان صوب رانده با آن سنگ خطاب نموده که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد
که السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا آب در زیر منست پس صد کس
از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و بهیچوجه قادر بر حرکت آن صخرهٔ عظیم نشدند و چون آنحضرت دید
که بجای خود اگر صد هزار باشند سنگ را بر داشتن ایشان نخواهد بود مردم را امر نمود که بیکطرف رفتند و لبهای مبارک را
حرکت داده و دست چپ را بران سنگ کرده سنگ بقرب سنگ از آن مکان دور شده بقدرت الهی آبی ظاهر شد از
عسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده بالتمام سیراب شدند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که
خلق از آب مستغنی شده بر سنگ خطاب نمود که ای سنگ بمکان خود بر گرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم
که آن سنگ بطریق گوئی در آن میدان غلطیدن گرفت و بر جای خود مربع نشست و مردمان شکر الهی تقدیم رسانیده
از آنجا راهی شدند و این اعجاز دیگر است و حکایت راهب دیگر و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور است و بر السنهٔ علما

مذکور و در میان خلق مشهور و بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفته‌اند در روز دوشنبه
ماه صفر در مسجد در خدمت مولای مومنان بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای
کشیده منتظر فرمانند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار گوید
قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که جفت من و دو یک ثلث من بود از خانه آنحضرت طلبیده آوردم و از غلاف
کشیده نزد آنحضرت بر زمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق از در مسجد جمع شدند چنانکه جای
جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و زنی در ان میان میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین
یا کنز الاغنیاء یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له
الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک قصدت ببیض وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان
وای دستگیر درماندگان پناه بتو و بقی تو آورده‌ام مرا روسفید گردان ؛ بیارب یارب شب زنده‌داران
با میتد ل امیدواران ؛ بسوز سینه پیران مظلوم ؛ باب دیده طفلان معصوم ؛ که رحمی بر دل پرخونم آور ؛
وزین غم خانه غم بیرونم آور ؛ و چون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های
گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیم [illegible] در دو عالم بما
کان و ما یکون الی یوم الوقت المعلوم ای امام زمان وای حلال مشکلات بدرگاه تو آمده‌ام و بدربار تو
روآورده‌ام که حلال این مشکلهائی و زنگ این غم از چهره این غمزده بزدائی که ترا قدرت بران هست و تو علم دار
بانچه شده و میشود تا روز قیامت ؛ عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که حیست ؛ وارهان زین محنت و
رنجم بجان مصطفی ؛ و بعد از ان پیری سخن با قامتی از بار غم دوتا پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین
و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبها ملوک العرب منی و قد کنت
داسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب و قد فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل و قد بقیت
حایرا فی امری فاکشف عن هذه الغمة فان الامام ترجمة الامة و هذه غصة عظیمة لم اسلها و لا اعظم
منها گفت یا امیر مومنان و یا عم زادای عم رسید که این دختر من است و او را پادشاهزادگان عرب میخواستند
مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرد با انکه بخوبی مشهور بودم رافضیحت نمودم ظاهر میشود که حامله است و من حیران
مانده‌ام این غم از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امیدواری از امام خود می باشد و این قصه ایست غریب
و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده‌ام پس امیر علیه السلم بدختر خطاب نمود که چه میگوئی در آنچه پدرت
میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدر میگوید که من حامله‌ام و عاتق من است و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است

امالی

امالی تو که مولای من و مولای خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده
و تو علم بر آنچه میداری مرا ازین شرمندگی نجات بخش پس ذوالفقار بدست مبارک گرفته بمنبر بر آمده گفت الله اکبر
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیارد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و
چون دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه و بعد از لمحه دایه آمده گفت بلی حق تو که حامله است
پس حضرت روی مبارک با آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که در کوههای شما
برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یک پارچه از ان برف بیارد گفتند از اینجا تا محل
برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ راه است گفتند حق است فرمود نظر کنید آنچه حق تعالی به بنده
خود این ابیطالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول بر او و بر سر منبر دست جنبانید
دراز کرده و لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب از ان میچکد و فرمود دایه از اهل مسجد
برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند دایه را امر نمود که این برف را
و این دختر را ببر و در ان خیمه او را بر روی این برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از وی جدا خواهد شد
بوزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ دایه گفت سمعا و طاعة و او را با آن برف برده بفرموده عمل نمود و چون
کرم افتاد و وزن کردند بقدر ذره زیاد و کم نداشت و بعد از ان به پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او
خیانت نکرده است و روزی در جوی آب در آمده بود و در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در شکم او
در آمده می بالیده تا باینقدر رسیده پس به برکت شما دت میدهم که تو علی با آنچه در ارحام هست و با آنچه در خاطر و ضمایر
هست و مردمان همه یکبار به دعا و ثنای آنحضرت مشغول شده جمعی التماس نمودند که مدتیست حق تعالی رحمت خود را از
ما باز داشته و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند و به رنج و سختی گرفتار شده تو وارث علم
نبوتی از حق تعالی درخواه که از ما کفه کار ازان بنشاید پس آنحضرت برخواسته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
دعا فرمود و اشاره بآسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی پارچه ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که
صحرای کوفه دریا گشت و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آنقدر که میخواستیم آمد و بعد ازین
از خرابی بناها میترسیم تا باز لب مبارک جنبانیده و باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاکان
و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند و اینها از اخبار و احادیث مسطوره در ان کتاب است که ابو سعید خدری روایت نموده
که روزی در ابطح در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت بصحبت مشغول بودند
که ناگاه از دور غباری بلند گردیده و دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی رسول قرار گرفت و در میان گرد آواز

آمد و کسی بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و آنحضرت جواب سلام آنشخص باز داده پرسید که کیستی
جواب داد که مرا قوم من جور کرده اند و ستم نموده و آب جوار و علف زار را از دست من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام
و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم و امید دارم که شخصی را با من بفرستید که میان من و ایشان بانصاف
حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آنشخص را بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از وی پرسید که تو
کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطة بن شمراخ جنیم و ما پیش از شما با آسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم
و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را برگزیده بخلق فرستاد ما از ان حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده ایم
و تصدیق نموده مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما بر آمده بغی و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد و عدت زیاده اند و
ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار مهربانی شمائیم که رحمت عالمیانید پس حضرت رسالت فرمود که
بی پرده شو تا ما ترا بران هیئت که مخلوق شده ببینیم سمعا و طاعتا گفته پرده از رخ برداشته در میان غبار بر آمد
شخصی دیدیم با سر دراز و چشمی در میان سر با حدقهای کوچک دندانهاش چون دندان سباع و تمام بدنش پر از
موئی که در اندام خوک میباشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از و عهد و میثاق گرفتند که هر که با او بفرستند
بسلامتش باز گرداند و بابی بکر ملتفت شده فرمودند که برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم را به بین و خبر بگیر
که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا
جا دارند و در کدام مقام می باشند گفت در زیر زمین ابو بکر گفت من کی طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه
حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان ندانم و کلام ایشان نمی فهمم پس رسول الله توجه بجانب
عمر کرده همان گفتگو با وی نیز کردند و همان جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست
قرة العین من و کجاست زداینده غم من و برطرف کننده غم من کجاست زوج ابنة من [illegible] و پدر دو فرزند
من کجاست مروج دین من و قاضی دین من کجاست پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک
در خدمت ایستاده ام و هر چه امر کنی فرمان برم و هر چه فرمان باشد بجا آرم فرمود که یا علی برو و خبر از قومش بگیر
و حکم کن میان او و قومش گفت سمعا و طاعة پس عرفطه برخواسته امیر المومنین شمشیر خود حمایل نموده با وی همراه شد
و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه پی او رفتند که به بینند آنحضرت چه میکنند و بکجا میرود و چون بمیان
صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر المومنین بیاران ملتفت شده گفت برگردید
خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از عقب عرفطه روان شد زمین بهم آمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه و اندوه
برگشتند و در فکر که آیا علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول الله [illegible] و اصحاب بگرد آنحضرت در آمدند و بصحبت مشغول

رب یسر و لا تعسر

شدند و آفتاب بلند شد و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد و نماز ظهر هم ادا نمودند و خبری نرسید و یاران علی
آزرده دل و صاحب ملال و منافقان با یکدیگر در گفت و شنید و خوشحال و خرمی نموده که جنیان حیله کردند و علی را
بردند و ما را از فخر او و علی خلاصی نمودند و ما را ازو وارهانیدند و نماز عصر هم کردند و علی پیدا نشد و رسول الله
صلی الله علیه و آله بصفا آمده نشست و بحرف و حکایت علی و آمدن و نیامدن مشغول شد و منافقان شماتت
اظهار نمودند و بهلاک او جزم کردند و دوست و دشمن بملالت و فرح وقت گذران بودند تا نزدیک بغروب که
بیکبار همان زمین شکافته شده عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان حاضر شدند و دوستان
تکبیر گفتند و رسول صلی الله برجسته علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که یا علی ترا چه چیز تا این
وقت از ما غایب ساخته بود فرمود که یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را یکی از سه چیز دعوت کردم
قبول نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم ابا نمودند و ثانیا گفتم بجزیه راضی
شوند راضی نشدند ثالثا گفتم با عرفطه مصالحه نمایند و مرعی و میاه یکروز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد
امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیار از ایشان بکشتم چندانکه کمترین ماندند پس فریاد الامان
بر آوردند و من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیارید امان نیابید بالضروره ایمان آوردند و عرفطه را
با ایشان صلح دادم و همه دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میانه برخواست و تا این زمان باین شغل
مشغول بودم پس عرفطه پیش آمده گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهاد از اسلام خیر و علی را جزا دهاد
ابن عم ترا از ما و آن یاری که با ما کرده است که زبان ما از ادای شکر انعام او قاصر است که اگر او با ما این همراهی
نمیکرد اسلام از میان ما بدر رفته بود بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن چه غم دارد کسی انکسی که او را نگهدار و
نگهبانش تو باشی و ایضا در ان کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله بودیم و آنحضرت پشت بر محراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در
خدمتش بودند که غوغا شد و آوازی چند مهیب بگوش میرسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت
فرمود که یا حذیفه یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه رو داده و این غوغا چیست و آن هر دو رفته خبر آوردند
که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاههای مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب و سر هر نیزه کیسه از لولو آمده اند
مقدم ایشان پسریست که بر عارض مو ندارد و گوئی ماه بدریست که طالع شده است فریاد میکنند البدار البدار
الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس رسول الله قوم را طلبیده حذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمه
و کاشف کروب و بنده علام الغیوب لیث عقور و هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور آنکه نامش مذکور است در توریة

وانجیل و زبور یعنی علی بن ابی طالب الطلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدیم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی
قوم که علم با حوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و به تحقیق که از پی آن آمده اند پس ثنای او علیه السلام گفته در
خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخاستند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بنشینید و چون قوم
نشستند آن جوان مرد برخواسته گفت کدام یکی است از شما که شکننده بتانست و معدن ایمان و صبر کننده بر ضرب
و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات
آنحضرت را شمرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی صاحب این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین
و صافی سینه برار بار غمی که غمناکش وارد از دلش بردار پس امیر علیه السلام ملتفت بجانب پسر شده گفت ای پسر نزد من
آی که بتوفیق رب العالمین حاجت تو را برمی آرم و همت بر دفع الامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات
و برارنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و بدی که در دل داری بگو و هر چه میجوئی بگو پس پسر چون آن
مژده شنیده گفت مرا برادریست که از سیر و شکار محظوظ بود و صبر بران نداشت روزی در صحرا کاوان وحشی دید
از پی آنها دوانیده و یکی را بر تیر زد و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد و نه بالش از کفتن باز مانده کارش
با ما و بشارت افتاده و ما رسیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من ازین محنت
نجات یافت قوم و قبیله من و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان رهوار و دست و بازوی کار
گذار که بجود و کرم معروف و مشهور اند و از بقایا ی قوم عاد اند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام میشمارند
و ما را از مواشی و انعام و خدم و عبید و ضیاع و صامت و ناطق آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است همه در راه
کسی است که ما را امید و نام است پس امیر علیه السلام با او گفت کجاست برادرت یا عجاج بن حلاحل بن ابی العضب بن
سعد بن ممتع بن علاف بن وهب بن صعب بادی ولیسر چون نسب خود را شنید گفت اینک در محمل خیمه است و مبدم
با جمعی از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمیگردند و در دین ابن عم تو در می آیند و دین
بودند که پیرزنی شتر را بر در مسجد بزانو در آورده داخل مسجد شد و آن پسر گفت اینک محمل برادر منست و امیر علیه السلام
بنزد محمل رفته پسر خوش روی خوش موی دیده پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست و باواز
حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی و المتجلی یا اهل مدینة المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود
بشما میگوییم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر علیه السلام او را دلداری نموده و تسکین داده فرمود بعد از نماز دیگر
و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بر ما گذشت و غمهات دی سهل شد و امر نمودند که منادی ندا کنند تا مردمان بعد از نماز
عصر در بقیع جمع آمده بودند که امیر المومنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شده چون قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش

ازدور

ازدو ر پیدا شده یکی از دیگری گفته و علی علیه السلام با تن تنها رو با آن آتش کرده در میان آتش بکتر داخل شده ناپیدا شد و آن
دو آتش بهم رسیدند و بنا به دو لشکر بهم زدند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای چون صدای رعد
از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلها رسیده مردم در اضطراب افتادند و صدای
رعد و صاعقه زیاد شد و تکلیس ملتیانست که چه واقع است و چه خواهد شد و تمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع
شد و مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جوش هلاکش کردند که ناگاه آتشها فرونشست و دودها برطرف شد و
از هیچ اثری نماند و امیر علیه السلام ظاهر شده سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و دو چشم در میان پیشانی
موی سرش را بردست داشت و آن موی از بابت موی سباع بود و بنزد محمل آن جوان رفته گفت برخیز بر حفظ
حق تعالی که بعد ازین برتو گزندی و ملالی نخواهد بود پس پسر برخواسته دستها و پاهاش صحیح و سالم شده بحرکت در آمد
بر پای آنحضرت افتاده می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بردست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدایی که
و بغیر از و خدایی نیست و محمد رسول خداست و تو وصی مصطفائی پس برادران هر دو و هر که با ایشان آمده بود و
تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر مانده در ان سر و آن خلقت عجیب هیبت متعجب و طلبی آنحضرت را
قسم دادند که کیفیت این سر چیست و این قصه چیست و آنحضرت سلام الله علیه و آله گفت این سر عمرو
بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او بر این پسر کرده بود آنچه
مشاهده کردید و من ایشان را باسلام شان دعوت نمودم و چون قبول نکردند با آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا
خوانده اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از چشمه حجی برکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم
یا یکی نماند پس ای مسلمانان جنگ زنید در فرمان برداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در بحار الکتاب
نسبت صحیح از عمار بن یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر مومنان علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و عبور ش
به بی افتاد که آنرا نخله میگفتند در دو فرسخی کوفه و بیکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی بن
ابی طالب گفت بلی گفتند در حوالی این ده سنگی است و بران سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مذ تهاست
که پدران ما و ما آنرا میطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ماست و یقین میدانیم که در ان حدود است اما از ما و علم ما
پنهانست اگر تو امام زمانی و براستی وصی رسولی آنرا با ما نشان میدهی پس آنحضرت گفت همراه من بیائید و او علیه السلام
میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و یهودان از پی ما می آمدند تا از ان ده پاره دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد
آنجا ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم باینجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل ریگست یهودان گفتند
بالعقل ما را قدرت بر درشتی این تل نیست پس لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسیده فرمود ای باد بر خفت الکی

این تل ریک از نیکان دورکی دیدیم که باد بران ریک پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریک در اطراف بیابان پهن
شده زمینی هموار و سنکی عظیم نمودار شد پس به یهود کفت اینست آن سنکی که شما جویای آنید و یهودان کفتند اکر آن
سنک سپید و نام انبیا بران نقش میبود حضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی که زمین است منقوش است سنک را بکردانید
تا نامها را ببینید و چون اهل آن ده جمع آمده بودند دویده از خانها بیلها و کلنکها آورده قریب بهزار کس دور
آن را خالی نموده قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود که از سنک کناره کرفته و دست خیبر کیر را از کره
بزحمتی رو بآن روکرده و چون یهودان دیدند اسم نوح و ابرهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه
علیهم بران نقش بود پس همه بیکبار بر پای آنحضرت افتاده کفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک ولی الله وخلیفة رسوله علی قومه ووصیه من بعده کفتند
کفتند کواهی میدهیم که هر که ترا شناخت نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود شقی و کمراه شد و تویی آن وصی و ولی (سعادت)
که در توریة و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام شرف اسلام دریافتند و از ابی هریره منقولست بسند صحیح که
کفت صبحی با رسول الله صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم و پشت مبارک بر محراب نهاده رو باصحاب نموده در صحبت
بود که مردی از انصار آمده کفت یا رسول الله کذار من بدر خانه فلان شخص افتاد و سکی دارد سر راه بر من کرفته جامه
مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و روز دیکر شخصی آمد و بهمان طریق شکوه
از ان سک نمود و جامه دریده و پای مجروح را نمود و از نرسیدن بنماز متالم بود که رسول صلی الله برخاسته
متوجه خانه آن شخص شد و کفت سک عقور را قتل واجبست و چون بدر آن خانه رسیدند انس پیش رفته در را
زد و صاحب خانه برآمده کفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده و حال آنکه من بر دین شما نیستم اکر من رجوعی
بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشید و بخانه من می آیید حضرت رسالت فرمود که ترا سکیست درنده
و هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد سک را بیار تا بکشیم که قتل سک درنده واجبست پس آن مرد بدرون
خانه دویده ریسمان در کردن سک کرده کشان کشان بیرون آورد و چون سک را چشم بر حضرت رسالت افتاد
بقدرت الهی بزبان آمده کفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا باینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت
فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پا را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده آن سک بزبان
فصیح کفت یا رسول الله مرا با مومنان کاری نیست این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المومنین را دشمن میدارند
و چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا میکویند و سب میکنند و اکر چنین نمیبود من متعرض ایشان نمیشدم ولیکن مرا از [illegible]
غیرت و حمیت اهل محبت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا و اهانت رسانم و چون رسول الله این

کلمات

این کلمات ازان حیوان که سکش از منافقان بود شنیده بصاحب سک عتاب نمود که با او مشفقانه سلوک نماید و خواست که
برکردد آن مرد بپای آنحضرت افتاده کفت یا رسول الله هرکاه سک من شهادت برسالت تو داده باشد من کی باشم اکر ایمان
بتو نیارم دست بده تا مسلمان شوم که من کواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده اویی و ابن عم تو ولی خدا و
وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد از سک صد بار کمترست و جای او در وسط سقرست و آن مرد بتوفیق اسلام رسید
و هر که در خانه او بود و خویشانی که داشت مسلمان شدند و ایضا در کتاب روضه بسند صحیح از سعد بن ابی قیس اسدی
مرویست که کفت شبی در خدمت امیر مومنان بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود بر استری سوار به جبهه می رفت
در اثنای راه در موضعی فرود آمد و خواست که وضو سازد من استر را نکه داشتم دیدم که استر کوشها را تیز کرده مضطرب شد
و من از نکه داشتنش عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود کفتم استر را چیزی بنظر آمده بی تابی میکند نکاه کرده کفت
سبعی است بر شکل عبد پس ذو الفقار را برداشته کامی چند پیش نهاده نعره زد و آن سبع چون صدای آنحضرت را شنید
پیش آمده چون کنهکاران سر در پیش افکند و او علیه السلام دست مبارک دراز کرده موی کردنش را کرفته فرمود که تو
میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصه استر من کرده و شیر بزبان فصیح متکلم شده که یا امیر المومنین و
یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روزست که شکاری بدست من نیفتاده و کرسنکی مرا بی طاقت کرده
بود و سیاهی شما را از دور سنکی دیده با خود کفتم شاید بروم مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توان کرد ولیکن حق تعالی
برما وحوش و سباع کوشت دوستان تو و عترت تو حرام کردانیده است و بر دشمنان شما و سکانی که سکان شامند
مسلط داده و آنحضرت دست بر پشت او میکشید و او ذلیلانه حرف میزد تا آنکه کفت یا ولی الله الجوع الجوع
کرسنکی بر من زور آورده امام علیه السلام دست برآورده کفت آیه برزق بحق محمد و آله مقارن آن دیدیم که چیزی
نزد آن شیر حاضر آمده و بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از وی پرسید که ماوا و مسکن تو کجاست
کفت که در کنار رود نیل پرسید که پس درینجا چه میکنی کفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز
شدم و در آنجا مرا بکوفه نشان دادند این بیابان را طی نمودم بامید پابوس تو و الحال رخصت برکشتن میخواهم که
دو پسر و زنی و خویشان دارم و از من بیخبرند و چون اذن یافت کفت یا امیر المومنین درین شب بقادسیه میروم
که سنان بن وایل شامی که از دشمنان تست و در جنک صفین کریخته بود و حق تعالی او را طعمه من ساخته است از کوشت
او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده
بودم آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرمود که ای سعد ازین حال تعجب نمودی بدان خدایی که دانه میرویاند و خلق را
می آفریند که اکر آنچه از معجزات و کرامات که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند

پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم
و غوغا در میان مردم بود که ستان و ایل را شیری برد و بعد از لحظه کاسه سر و ساقهای پا و بعضی از استخوان او را آوردند
و من آنچه از آن شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند و
بر چهرهای مالیدند و استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت
پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان مارا دوست نمیدارد مردی و داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد
کسی و بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم اینجماعت را بطرف راست میفرستم که جنت است و آن دیگرها را
بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم کرد که این
از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند
گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه حمد مر خدایرا که افضلیت
و زیادتی داده است بر بسیاری از خلقان خود و آنحضرت این آیت تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این آیت وافی هدایت در آخر سوره
آل عمرانست و در غزوه بدر صغرا در شان آنحضرت نازل شده تفسیرش چون طولی دارد و حواله بکتب تفاسیر است
و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل
مسجد شده من گفتم این شخص باید از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی میباشد
گفت بلی و این یکی از ایشانست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنیده رسول خدا از وی پرسید که تو کیستی گفت من
هام بن هیم بن لاقیس ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود
من طفل بودم و در گروه کفار داخل تا آنکه در دست نوح نبی علیه السلام مسلمان شده تایب گشتم و بعد از خدمت هود
پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از و تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدر تو ابرهیم علیه السلام رسیدم
و مرا تعلیم صحف نموده و در آتش انیس او بودم و بعد از و بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان
مونس یوسف علیه السلام بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلام رسیده توریة آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را
خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم و بصحبت سلیمان علیه السلام و آصف برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی علیه السلام
را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی علیه السلام ترا سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل

و بر برادرم

و بر برادرم عیسی علیه السلام و رحمت و برکات الهی باد مادامی که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت
و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بگو هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر نمائی باطاعت
و فرمانبرداری وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت
گفت ای هام تو وصی مرا میشناسی گفت یا رسول الله چنانکه در کتب الهی خوانده و از انبیا شنیده ام اگر او را
ببینم خواهم شناخت فرمود که از حضار مجلس ملاحظه نما که درین میان هست پس هام باطراف و جوانب نگاه
کرده گفت یا رسول الله درین مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر نمود که علی را طلبند و از وی پرسید
که یا هام وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و انوش را قینان و وصی او مهلائیل
و او را برد و بعد از وی هرمس ادریس بود علیه السلام پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او ملک و بعد از
دراز ترین انبیا و رسل و پیشترین پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر پدر تو نوح علیه السلام بود و وصی او سام
و وصی سام ارفخشد و او را عابر و عابر را شالخ داد و را قالع و پس از وی اشروع و از عود تا خود و تارخ به
ترتیب وصی بودند و از صلب او ابرهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آنحضرت اسمعیل و قیدار و بیت و اسحق
و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی علیه السلام و یک یک را
آنحضرت میپرسید که وصی او که بود و میگفت فلان تا باینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از آن کتب
آسمانی دیده گفت بلی با آنخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریة مید مید است و نام وصی تو الیا و اسم
تو در انجیل حمیاطاست و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی مید مید طیب طیب و معنی حمیاطا مصطفی است و معنی الیا
صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و نام وصی تو
هیدار است یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا چگونه میشناسی گفت بصفت او معتدل قامت گرد رو است و پهن سینه
بزرگ چشم سطبر ران باریک ساق عظیم البطن سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از برابر پیدا
شده هام گفت بابی و امی هذا هو یا رسول الله هذا والله و شک نیست پدر و مادرم فدای او باد اینست بخدا قسم وصی تو
که آید زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت
اوصیا بهلاکت رسیدند فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام و آنچه بایست گفته ام اگر حاجتی دیگر داری
بگو گفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قرآن چیزی تعلیم نمائید و از دین و شریعت خود و مسایل ضروریه بمن یاد دهید
تا از نماز و عبادت شما بهره مندی یابم و برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله را بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
امیر المومنین را امر نمود که آنچه آرزو کرده است باو یاد دهد و آن حضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی آیات

از سورهٔ آل عمران و پارهٔ از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک یاو یاد داد و ایمان آورده از رسول الله
رخصت یافت و امیر المومنین را گفت در کتاب دیدیم که سر مبارک تو اصلع است گفت بلی و پیش سر را باز نمود
و از آنحضرت وداع شده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد
نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او پرسیدیم امیر علیه السلم فرمود مام کشته شد رحمه الله
و او را دعا فرمود و بسند صحیح از امام حسن عسکری مرویست که آنحضرت از آبای کرام از حسین بن علی علیهم السلم
روایت نموده که در صفا دراجی آمده بر امیر المومنین علیه السلم سلام کرده گفت یا ولی الله چارصد سال است که
درین مکان بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم پدرم باو گفت درین مکان که
طعام و شرابی نیست درین مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آن خدائی که ابن عم ترا برسالت بخلق
فرستاده و ترا وصی او کرده که هر گاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت که تشنه شده ام
دشمنان ترا نفرین نموده رفع تشنگی می شده است و این دو بیت را خواند که ایها السایل عما دونه النجم العلی
ان ما استجرت عنه واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به قاد الموالی و به ضل الغوی
و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند
و گفته که از موسی بن عمران علیه السلم بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت او روید و بگوئید که هفت شتر
سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برآرد اگر بدعای او شتران از آن کوه برآمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت
او شوید که او سید انبیا ست و وصی او سید اوصیاست و مثل برادر من هرون پس رسول الله فرمود که ای
برادر یهود همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز کرده بکلام خفی تکلم نموده کوه
بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدقا و عدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشان را
بیارم تا خود بیایند و ببینند و ایمان آرند و بوعدهٔ خود وفا نمایند و از رسول صلی الله مرخص شده بنزد
قوم رفت و ایشان را خبر داد و قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آب و
رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع گشته و روشنائی بتاریکی مبدل شده و ابوبکر بر جای رسول الله نشسته
ارادهٔ مراجعت نمودند آن حبر گفت نه پیغمبر شما خبر داده است که وصی او مثل برادر من هرون است پس صبر کنید تا وصی
او را به بینیم شاید مطلب شما از و ساخته شود از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی
گفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر تو خلیفه رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است

واگر

ونیز از ایشان کیم کنند و ثم گویند و لهو و لهم نگاه کردند
و از آمدن راه دور پشیمان شدند و

واگر تو خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابوبکر برخواست و نشست و در کار خود حیران شدند یکی از
دوستان امیر علیه السلم حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت
شده بهمراهی آن شخص بخدمت امیر علیه السلم مشرف شدند و او را دیدند و هکذا یافتند و آنحضرت ایشان را
گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را بهمان مکان برده گریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد درین
مقام نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شد
و هفت شتر بر هیات مذکوره بیرون آمدند و بایشان تسلیم نموده همه بیکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه
حقا فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدائی بغیر از خدا و گواهی میدهیم که محمد
رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده بالتمام حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده
و گواهی میدهیم که نیست خلیفهٔ او تو و وصی و جانشین و وارث علم و دین او پس حق تعالی جزای خیر دهاد او را از اسلام
او را و بعد از و ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و بهم توفیق ایمان و اسلام یافته
بشهر و مقام خود باز گشتند مشرک آمدند و مومن و موحد مراجعت نمودند الحمد لله رب العالمین در کتاب اربعین
شهید ثانی زین الدین مسطور است که جمعی از ثقات رواة روایت نموده اند از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام
در یکی از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده میزارید و مینالید و میگفت یارد کنندهٔ آفتاب بر علی بن ابی طالب علیه السلام
بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که دیگر بر من چشم مرا از کلام او تعجب آمد و دینار برآورده باو
دادم دستی بر آن مالیده بینا ساخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان اهل
بیت محمد ذلیل نمی باشند پس من بحج رفته مناسک حج را بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و
گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدیم آن زن را بینا یافتم بنزد او رفته گفتم بدوستی علی بگو که دوستی
علی با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب می نالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود
در خواب دیدم که شخصی می گفت ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از و چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و
میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو باز ده پس من چشم خود را بینا یافتم
چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و
رحم کرده است گفت من خضر برادر علی بن ابی طالب و بزم و دهٔ او و دوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز
دهد زنهار در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت

از عذاب دوزخ نجات میدهد هر چیزی که باعث است خلاصی و نجات را در هر دو کون دوستی مرتضی علیست
اعمش گوید از دو التماس دعا کردم و دران سفر معینه ترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا درهمان کتاب بسند مذکور
از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت در طواف خانه مکه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر وصف میزنند یکی بدیگری
میگوید لا وحق المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعلی فاطمة المرضیة پس گفتم ای عورت
آن کیست که صاحب آن صفاتست گفت ذاک والله علم الاعلام وباب الاحکام وقسیم الجنة والنار وقاتل
الکفار ومؤدب الفجار ربانی الامة رئیس الائمة امیر المومنین وامام المسلمین الشهاب الثاقب الغزیر
الشالب ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلم گفتم تو از کجا میشناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله
خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد وبجا نزد ما آمده با درم گفت ای مادر یتیمان چون
میکذرانی گفت یا امیر المومنین بخیر وخوبی و دست مرا گرفته بنزد آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا
شده بود دست مبارک بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد والحال در شب تاریک انگشت نمی بینم و از بیت
المال وظیفه جهت ما مقرر نمود و بعد از انکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما یتیمان خبر میگیرد پس
زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که معنی محبت و دوستی من از کلام آن ضعیفه فهمیده ام
و در مناقب شهر آشوب مسطورست که جمعی از اهل یمن بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمده گفتند ما از اولاد
فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی علیه السلم بود و وصی نبی ما سام بود و در کتب او نوشته است که هر پیغمبر را
البته معجزه است و هر پیغمبر را البته وصی است که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسول اشاره بجانب
امیر المومنین علیه السلم کردند گفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه است که در آنجا صفت سام وبیان شمایل او کرده
نوشته اند و قبر او را در فلان شهر نشان داده اند اگر او را بما بنمودی بتو ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت
گفت یا علی برخیز و با این جماعت بدرون این مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب
این قوم حصول پیوندد امیر المومنین علیه السلم داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخواسته لب مبارک جنبانید
و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا
بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله سید المرسلین وانک یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح وآن جمع
در صحیفه خود نگاه کردند در شکل و شمایل و نظر میکردند و در صحیفه نگاه مینمودند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت
بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نموده

سوره را تمام

سوره را تمام قرائت نموده و باز دیگر بر امیر المومنین علیه السلم سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد و
آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند حق تعالی این آیت را که ام اتخذوا
من دون الله اولیاء فالله هو الولی وهو یحیی الموتی تا لفظ انیب در آن روز نازل ساخت والحمد لله رب العلمین
و ایضا در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب نقل کرده و او از راویان اهل سنت است روایت کرده است که بر در
مسجد بنی امیه نشسته در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند با تجبر
تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدیم که برگشته می آید هر دو چشم نابینا و دو شخص دو دستش را دارند و میکشند گفتم این را
چه پیش آمد گفتند چون پا بر پایه منبر نهاده گفت هر که علی را سب نکند من او را سب میکنم و اگر چه هر دو چشم من باشد
مقارن این هر دو چشمش درد گرفته از منبر کور بزیر آمد و مردم آنرا شنیدند و این را دیدند و اینک بر درد چشم
و طعن خلق صبر نتوانست بخانه اش میرود و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که مردی عیزار نام در لشکر امیر المومنین علیه السلم
بود و اخبار و حکایت را بمعویه میرسانید و او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند از وی پرسیدند که چه چیز ترا برین داشته
منکر شد با وگفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکرده گفت بلی فی الحال قسم خورد آنحضرت علیه السلم با وگفت اگر قسم بدروغ
خورده باشی حق تعالی ترا کور کند و هفته نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته در کوچها میگردانیدند و ایضا صاحب
کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوة نیز آورده که روزی آنحضرت گواهی از جمعی واقعه روز غدیر طلبید از حضار
مجلس دوازده تن شش کس از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخواسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه زید بن ارقم حاضر بود و از
حضار روز غدیر نیز بوده کتمان شهادت نمود و در ان زودی نابینا شد و از کرده پشیمان شد طلب توبه و استغفار
میکرد و سود نداشت و میگفت من بخود بد کرده ام خود کرده را تدبیر نیست و امام مستغفری از افاضل اهل سنت در کتاب دلایل
النبوة آورده است که روزی امیر المومنین علیه السلم در حجره از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت راست را نگفت آنحضرت علیه السلم
گفت که اگر دروغ گوئی ترا دعای بد خواهم کرد گفت بکو بکو فرمود که دروغ گفتی کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد در همان
مکان بهر دو چشم نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرونش بردند و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد و ایضا از جمله آنچه
صاحب کشف الغمه ذکر نموده اینکه روزی امیر مومنان علیه صلوة الله الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله واخو رسول الله بدبختی
از قبیله عبس حاضر بود گفت من لا احسن ان یقول انا عبد الله واخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید که
بگوید من بنده خدا و برادر رسول الله ام از جای خود برنخواسته بود که مختبط شد و بمرض صرع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد
و هذیان میگفت پای شومش را گرفته از مسجد بیرون کشیدند و یکی از خویشانش حاضر بود گفت والله تا امروز هرگز این

مرض نداشت و از اجداد او کسی این مرض نداشت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند ریشش بسوزد و ایضا در
کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت علیه السلم براء بن عازب را خطاب نموده فرمود یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلم و
انت حی و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من و نور دیده من امام مظلوم حسین علیه السلم و تو در آن وقت
زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را
آن واقعه رو نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین علیه السلم و لم انصره
راست میگفت امیر المومنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت
آری توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست و در شواهد النبوة مسطور است که چون امیر علیه السلم اهل کوفه را بر معاونت محمد بن
ابی بکر تحریص نمود تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی را مسلط گردان که بر ایشان رحم نکند و در روایتی
آنکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان کار رهما نشب حجاج لعنه الله تولد یافت و با اهل کوفه رسید از و آنچه رسید
و ایضا ذکر نموده که روزی گفت دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و حصومتها که
از امت تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده بدتری بر ایشان کار بعد از آن
باندک مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود که یا اباسلمه
یعنی ای ابو مسلم کجایی محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت یا ابتاه بدین وصف آفرین است گفت ای فرزند مراد من ابو مسلم
خراسانی نیست مقصود من صاحب جیشی است که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در راه خدا کارها خواهد
نمود و در تکوساری ظالمان سعی و جهد تمام از و بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جهنم را مکان خود خواهد فرستاد
خوشحال آنانکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضا در شواهد النبوة مسطور است که حبه عرنی از اصحاب امیر المومنین
علیه السلم بود در ایام محاربه با معویه حضرت امیر علیه السلم بر کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا
امیر المومنین جواب دادند گفت من مکنون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و
گفت نزد ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلم میراث بیکدیگر داده اند اگر فرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان
شروع بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا
مردی که با او نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و در قرابت دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه
خدا نزد او دوستتر از همه چیز باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود و بعد از
خواندن آن صحیفه آمرز گفت چون آن نبی مبعوث شد من بوی ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو این جا
فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی نکنم پس حضرت امیر علیه السلم گریسته فرمود که حمد مر آن خدائی را

کمی بنزد او

کمی بنزد او از فراموشان نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده و بجبه عرنی امر نمود که این مرد را با خود نگاه دارد در وقت
او را بطلبد و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بسعادت شهادت مشرف شده و آنحضرت بر وی نماز
کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از اهل بیت ما بود ای خوشحال آن غریب شهید که تو گوئی فلانی از ما بود
و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول الله در غزوه حدیبیه متوجه مکه
شدند در حجفه آب کمی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند کردند از هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول الله
فرمود که بنزدیکی فلان مکان که درختان مینماید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده بیارد و مردی
قد راست کرده گفت که من بروم سقائی چند و پیادهٔ بسیار مشکها برداشته روانه شدند چون بمیان آن درختان
رسیدند آتشها شعله کشیده و صداهای مهیب بهم رسیده خوف بر آن جمع غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول
خدا فرمود آنجا جماعتی از جنیانند اگر میرفتند باکی نبود کیست که برود و نترسد و من او را بهشت ضامن میشوم شخصی
دیگر برخاسته بهمان جماعت متوجه شد و چند قدمی بیشتر رفت صدا ها بیشتر شد و بیم آتشها افروخته شد و بانک رعد
و برق بهم رسیده ترسی بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده و برگشته دیگر ایشان نیز ترسانیدند بار سیم نیز جمعی که به
شجاعت و بر دلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی با ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای
بی سر یا آنچه اول بود مشاهده نموده بتشنگی راضی شده فرار بر قرار راجح دیدند چون بخدمت رسول رسیده
نقل هر چه دیده بودند نمودند امیر المومنین را علیه السلم طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده سلمه بن
الوع گوید که من هر چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علیه السلم با آن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران
ملاحظه فرمود گفت قدم بر قدم من نهاده اطراف و جوانب من نگاه مکنید و رجزی میخواند که معنیش اینست پناه
من بخدا ایست فرد و بیهمتا که اوست خالق جنی و انسی ارض سما ز رعد و برق و ز آتش علی نیندیشد چه دیگران
نترسید ز صورت و ز صدا تا بکنار چاه رسیده دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرده دلو را بریده بچاه انداخته
خطاب بهمراهان کرد که کیست آنکه برود دلوی بیارد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما یارا طاقت برگشتن نیست پس دیدیم
که دامن یلی بر کمر پر دلی استوار کرده گفت هر چه شنوید و بینید صبر کنید و اندیشه نکنید در راه مدهید و بچاه فرو رفت آواز
بر آمد و خنده های قهقهه بگوش میرسید و صداهای که گویا حلقهای کسی را گرفته و نفسها در گلوها پیچیده و خناق شده باشند
میشنیدیم ناگاه صدای افتادن علیه السلم در چاه بگوش ما رسیده هلاک او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر ماندن
بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المومنین را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ
الامان و صدای خنده بهایهای گریه تبدیل یافت و آواز داد که ریسمان را بچاه فرو هلید و دلو را بر آن لب و بانگ داد

که آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب شد و مشکها پر آب گشت و از چاه برآمده هر کس از ما یک
مشک و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آنها را آن
صحبتها نمانده بود بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل نمودیم و مردمان تعجبها نمودند و
بعد از آن هر کسی میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که این جنی برادر آن جنی بود
که در مصاف مرده بدست علی کشته شد میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شده و شر او از مسلمانان مندفع گشت
و از جمله خوارق عاداتی که از آنحضرت بظهور آمده یکی طی لسان است و موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه
در شواهد النبوه هم مذکور است و گفته بروایات صحیح ثابت شده که هر وقت پای سعادت در رکاب دولت
میگذاشت تا آن پای دیگر را بر رکاب گذارد ختم قرآن عزیز میفرمود و دیگری طی ارض است که مکرر از آنحضرت
صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین میبود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب
احدیت شد شخصی زادان نام در خدمت او الهی می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که
یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخص که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دفن نمود زادان
گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من
مفارقت نماید هنوز تو مرا درست نگزارده باشی که آنحضرت علیه السلام حاضر شود برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن
زادان گوید که چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من چشم او را و پا را و ریش پوشیدم دیدم که امیر المومنین علیه السلام حاضر است
سلام کردم دیدم که چادر را از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرده آنحضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله اذا لقیت
رسول الله فقل ما رایت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله برسی آنچه اصحاب او
بعد از وی با من کردند عرضه خواهی داشت و چادر بروی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن او گردید سلمان را دفن
کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا نمود و ابن شهرآشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن
آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدم فرمود
یکی از آن دو کس خضر بود و یکی جعفر طیار و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند
که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را باین طریق نقل نموده که امیر المومنین ع م
یک صبحی در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمده و فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم و مرا وصیت نمود به تغسیل
و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند
تا بیرون مدینه مشایعت امیر علیه السلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر علیه السلام را

در مسجد مدینه دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم و دفن نموده آمدم و اکثری از حضار تصدیق قول آنحضرت نکردند و
آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین بمدینه رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد
و اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و کفن و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان
روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت والسلام و از جمله
معجزات آنحضرت آنکه چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میشد و در قصه خالد نبذه
شمه از آن گوشزد اهل ایمان شد و دیگری از معجزات منسوبه بآنحضرت علیه السلام آنکه چنانکه حضرت قادر بیچون
بر پیغمبر خود موسی علیه السلام منت نهاده بود باینکه عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص
بود و از سایر خلق الله بآن متمیز و ممتاز چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت
بامیر المومنین رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از
باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در آن راه دچار شد حضرت امیر علیه السلام با او خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده
که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمانی را که در دست داشت بر زمین
انداخته دیدم که آن کمان اژدهای شد بجثه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد و عمر
بجزع و اضطراب در آمده فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها ابدا از برای خدا
بفریادم برس ای ابا الحسن ای امیر المومنین توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت
در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق اژدها را گرفت دیدم که همان کمان در دستش
بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد مرا طلب فرموده گفت برو نزد عمر و بگو آن مالی که
امشب از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن که مالی بسیار است چنانچه هیچکس را بآن علم نیست
بنزد او آورده‌اند در خاطر دارد که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان گوید بنزد او رفتم و پیغام را رسانیدم و گفتم پیش
از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را بایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کی علم بآن بهم رسید
گفتم مگر بر او چیزی مخفی است گفت ای سلمان من بر تو مهربانم بیا و از وی جدا شو و با من پیوند که او از جمله ساحران است گفتم
ای عمر بد گفتی و او را نشناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه
بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که هر چه میگوید سمعا و طاعة
یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر چه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشت بیان
کنم گفتم یا حضرت یقین که تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را بیان کرده گفت

ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نرود و دست و العقار را از بیم آن اژدها میگوید و چون صبح شد آن مال را
بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان جمیع حیوانات
می فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانکه در حکایت سیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص
الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل آذربایجان اشتری چند بود و آنها را بکرایه میداد و
معاش خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران او یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد بدام نشدند مردمان
او را رهنمائی کردند که بمدینه رو و از جانشین رسول خدا درین امر استعانت جو چون بمدینه آمد او را بخدمت
عمر بردند و آن جانشین رسول بر وی ترحم کرده برکاغذی نوشت که من عمر امیر المومنین الی مردة الجن والشیاطین
ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از من که امیر مومنانم بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار
باید که چون فرمان امیر المومنین برسد آن مواشی و چارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما غضب
خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمده حکایت را
نقل کردم فرمود که بحق آنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی بستم رسیده و آزرده خواهد برگشت
پس مدتی بر نیامد که دیدیم برگشته و زخمهای منکر در سر و روی داشت از وی پرسیدیم که حال تو چون شد گفت با آن صحرا
رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران دو سه تا جسته و روی بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند
دست دعا به درگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران
رسیده مرا خلاصی نموده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بخدمت جانشین
رسول خدا رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی رقعه مرا بایشان ننموده و آن مرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی
از دروغ بزبان نیاوردم و عمر او را از پیش خود راند فرمود که این دروغگو را بیرون کنند ابن عباس گوید او را
بخدمت امیر بردم و حقیقت ماجری عرض کردم حضرت تبسمی فرموده گفت من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر برمیگردد و آنمرد را دل
داری نموده گفت با آن موضع برو و بگو که علی مرا فرستاده و این دعا که این است اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی
الرحمة واهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانک
الکافی المعافی الغالب القاهر و آنمرد متوجه مکان خود شده سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت
و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت آورده گفت یا امیر المومنین منت بر من بنه قبول این مبلغ که تصدق تو یافتم
حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران او گذشته بود بجهت او بیان نمود مرد گفت بخدا
سوگند که گوئی همراه من بوده چون من آنجا رفتم و نام مبارک آنحضرت بردم بیکبار بنزد من آمدند و خار و زبون من

بسزند

۱۵۸

شدند و فرمان من میبردند چنانکه گویا هرگز میان من و ایشان کدورتی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی
یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد و رفت و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهمرسانید
و آنحضرت فرمود که هرکرا از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی رو دهد یا کاری و مشکلی رو نماید باین دعا توسل جوید که البته
حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر مشکل را
و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سرباری حسدها و بغضها شد و ایضا از مواهب الهی که نسبت با آنحضرت
مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار و اعانت لشکر اسلام نمودند
آنحضرت را و لشکر او را نیز امداد مینموده اند و در کتب تواریخ خصوصا در کتب خرایج از عبدالله علوی بسند صحیح نقل نموده
که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیر المومنین علیه السلام نشسته بودیم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر غنیم پیشدستی
میکنند و بر ما تیر و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد و بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده
همان حرف را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنی من قوم یأمرونی بالقتال ولم تنزل بعد الملائکة یعنی کیست که عذر مرا
بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه بمدد ما از آسمان نازل نشده اند ساعتی
بر این نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سر ما که سردی باد را در زیر زره و جامه جنگ احساس
کردیم و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ
فتحی را با آن زودی و تندی ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد والحمد لله رب العالمین و ایضا از جمله کرامات آنحضرت
و مکرمت الهی در باره او آنکه حق تعالی در جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر هم دردها و مرضها
فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله تب عارض شده بود و اصحاب بعیادت آنحضرت میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المومنین
علیه السلام آمده نیز بربالین آنحضرت قرار گرفت و چون دید که آن سینه و بستر کاینات از تاب تب در آزار است
دست مبارک بر سینه بی کینه رسول صلی الله علیه و آله مالیده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبدالله و رسوله پس
دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت یا علی ان الله
فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله
یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از آن جمله اینست که مرضها و دردها را
مطیع و منقاد تو ساخته از جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آنرا برانی و رانده نشود باذن و رخصت
و حکم الهی والحمد لله علی منه و جوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی آنکه اسماء عظام

ربانی را بیش از آنکه بهمه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند با آنحضرت به تنهائی تعلیم شده بود و هر معجزه که از هر پیغمبری
ببرکت اسمی ظهور میکرد جمیع آنها از آنحضرت بمعجزات و مرات ظاهر شد و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را هر چه
بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان بدفع اعدا حرکت نمیداد آن نیز رضای الهی منظور بود
چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری خصومت بود حاکمه بنزد آنحضرت بردند حکمی که بایستی کرد کرد آن خارجی گفت که
لا عدلت فی القضیه یعنی درین قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلام گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی
شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت باز آنحضرت را
رحم بر دل آمده لب مبارک جنبانید و خارجی بصورت اول شده رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا
علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا در جنگ
معویه منکر چه حاجت و بهر یار و مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهة آنکه حجت بر بندگان تمام کند و
دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد عین ادب عتی در فنا شدن
ایشان تاخیر واقع نمیشد و نمیدانید که آصف در زمان حضرت سلیمان و وصی به یک چشم زدن تخت بلقیس را باین
همه راه دور بنزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک
به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله و وصی او نزد حق تعالی عزیزتر و گرامی ترند از سلیمان و آصف پس اگر
در دعای وصی رسول تاخیری باشد بجهة مصلحتی خواهد بود پس آن سایل اعتذار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرات
بر آن سؤال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی نسبت با آنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده
که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمانان و کافر علم بکمال آنحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند و بنامی نخوانند
چنانچه در کتب حدیث و خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام جعفر
الصادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که طلبند چون داخل شد و سلام کرد امام علیه السلام
پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را میشناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسند و از کجا علم
بکمال ما پیدا کرده اند مرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار
گلی بهم میرسد و شکوفه میکند بر گلی که در اول روز میکند نوشته می باشد که لا اله الا الله و بر گلی که آخر روز ظاهر میشود
مکتوبست که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل و از آن درخت علم بکمال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام
بهم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از تائیدات آنحضرت
آنکه چنانچه ابرهیم خلیل الله علیه سلام الله در طفولیت بتان کفار را اعلی شکست و ایذا و اهانت میرسانید

آنحضرت

آنحضرت نیز در ایام صبا بهمان شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابوطالب رضی الله عنه
بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر جا بتی را می بیند میشکند و من میترسم که اکابر قریش بر وی واقف
شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت که یا ابا طالب من ترا چیزی عجیبتر ازین خبر دهم در وقتی
که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه مرا اراده زیارت
بتان نداشتم هر دو پا را بر شکم و پشت من بنحوی قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزد بتان دور میساخت و راه مرا
از نزدیک ایشان میگردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ او است تو
خاطر از اکابر قریش جمع دار و الحمد لله رب العالمین و از جمله تائیدات آنحضرت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه
در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود و در حین ممات هم باو تکلم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود که دو از حوادث
زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر وظاهر خواهد ساخت چنانچه در کتاب خرایج و از ثقات روات
از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که
رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من تو مشک آب در فلان چاه بیار و مرا با آن غسل ده و چون فارغ شوی
هر کرا حاضر باشد از آن خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من بگذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز
قیامت و من چنان کردم و هیچ حق و باطلی نیست که تا روز قیامت در صدد ظهور بیاید و مرا علم بآن نباشد و در روایت
دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشی مرا بنشان و دست
خود را بر دهن من بنه و از من هر چه خواهی بپرس که خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم
راوی گوید بعد از آن گاهی بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن چیزهاییست که بعد از موت رسول
خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که گریبان مرا بگیر و مرا بنشان و سوال کن از هر چه خواهی که
بخدا قسم است که سوال نخواهی کرد از هیچ چیزی مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایتی آنکه چون از غسل من فارغ
شوی و کفن پوشانی گوش خود را بر دهن من بگذار و هر چه میدانی که میتوانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا
از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر علیه السلام و از
امام جعفر علیه السلام نیز نقل نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت با آنحضرت آنکه پیغمبران بر وظاهر شده اند و با او
صحبت میداشته و از ایشان استمداد همت میکرده و مشورت مینموده چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات
از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم شخصی خوش بدنی خوشروی خوش لباس دیدم که با او
در گفتگو بود تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخاسته وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیرالمؤمنین

این شخص کی بود که ما را از صحبت تو محروم ساخت فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران علیه السلام و ایضا صفار
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام از نهر فرات عبور نموده متوجه صفین شد
از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آنحضرت ملاقات نموده خبری چند گفت و بمقام خود باز گشت و حسن بن
فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بود و چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلام
بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی علیه السلام بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم قدهای بلند داشتند
و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که
گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نمود گفت آیا میدانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
ترا امر کرده بود که بامیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر
دیگر بار درینکه میگوئی حکم میساختی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن ثالثی
که میگوئی اگر رسول الله خود باشد راضی خواهی بود گفت [illegible] چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا
رویم چون بمسجد رسیدند دیدند که رسول خدا [illegible] نشسته چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد
فرمود که ای ابوبکر من ترا امر نکردم که خلافت علی نکنی [illegible] گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد ازین
شرط کرده ام که خلافت علی علیه السلام نکنم و چون بیرون آمد عمر بن خطاب را در راه دیده آنچه دیده بود و
شنیده باو نقل کرد عمر باو گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و
چندان وسوسه کرد که پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را ناشنیده و باز بر سر کار رفت و رسید بانچه رسید
و این حکایت را از معویه بن عمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابابکر بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت که من از
رسول خدا در روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم و اگر چه در عهد رسول ترا امیر المؤمنین میگفتیم من هم میگفتم
و خبر دارم که رسول ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه
ساخته باشد و جانشین خود کرده از او نشنیده ام لهذا مرتکب این امر شدم و مرا تقصیری و گناهی نیست
پس حضرت امیر علیه السلام باو گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهی از او بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت
بزداید اقرار خواهی کرد و خود را ازین کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول
او کرده ای گفت اگر من پیغمبر را به بینم و از او یک حرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر جای توقف نیست فرمود چون از
نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا باین وعده وفا کنم و ابابکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول را
در قبله مسجد دیدند مهتر کاینات با او خطاب نمود فرمود که یا ابابکر وثبت علی مولاک علی و جلست مجلسه

وهو

وهو مجلس النبوة لا یستحقه غیره الا انه و نبذت امری و خالفته ما قلته لک و تعرضت بسخط الله و سخطی
فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابوبکر علیه اللعنة
بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس پیغمبر است و غیر آن سزاوار آن نیست و علی چون
وصی منست مستحق آن مقام و مکانست حکم من و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را سزاوار
غضب الهی و غضب من کردی برو و این پیراهن که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری
و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم و ابابکر مضطرب شده از مسجد بیرون
آمد عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را بامیر المؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بخانه آمد و آنچه گذشته
بسلمان نقل کرد و سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی زود باشد که
باو خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول شود و بعد از آن فرمود که لا والله لا یذکران ذلک
ابدا حتی یموتا یعنی نمیکنند بخدائی که جان ما در قبضه قدرت اوست که تا بمیرند ترک این کار نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را
شنید گفت ما اضعف رایک و احمق عقلک اما تعلم ان ما انت فیه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة
نسبت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رائی و بی عقلی و ترسنده و بیدل بوده تو میدانی
که آنچه درین حالت بخاطر آورده و دیده اند کیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکر مکن و بحال خود باش و حکومت را
از دست مده و در آن کتب رجعة که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام
نقل کرده اند بی تفاوتی و چنانچه امیر المؤمنین پیغمبر را دیده و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را
وداع نموده خود را بهر که میخواست مینمود و دوستان را بدیدار خویش مسرور میساخت و میسازد و چنانچه در کتاب
مذکور از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن علی علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای
عجیبی که نزد شما اهل بیت می باشد ما را چیزی بنما فرمود که اگر از آن قسم چیزی به بینید ایمان می آرید گفتند بلی بخدا
که ایمان می آریم فرمود که اگر امیر المؤمنین را به بینید میشناسید گفتند بلی ما همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او
رسیده پس پرده که بر در حجره بود که بر در آن نشسته بودند از جا برداشت و الجمع بالتمام همه یکبار گفتند
هذا والله امیر المؤمنین و نشهد انک ابنه و انه کان یرینا مثل ذلک یعنی بخدا قسم که این امیر المؤمنین است
و درین شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز ازین قسم آیات و معجزات بما نموده است بسیار و بطور دیگر
از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ذکر
آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او میکردیم امام فرمود که میخواهید او را به بینید ما گفتیم چگونه میشود که او گذشت

وعلی برآن برآمد پس دست به پرده زد که بر درخانه بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم بهترین صورتی و هیأتی که او را
در حال حیات دیده بودیم و گفتیم او ست او ست بخدا که امیرالمومنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از
رفقای ما گفتند که آنچه از امام حسن امروز دیدیم مثل آن چیزها بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلم
منقولست که فرمود بعد از امیرالمومنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثانی امام حسین علیه السلم رفته
گفتند یا ابن رسول الله از آن کرامات که پدرت با مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم اگر به بینید
میشناسید گفتیم بلی همه ما او را میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بر درخانه آویخته بود
برداشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت بر بهترین هیأتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت و حضار
گفتند که شهادت میدهیم آنکه او خلیفه حق بود و تو پسر اوئی و امام حقی سلام الله علیه و علیک و از جمله کرامات آنحضرت
و موهبت الهی نسبت باو و اولاد او آنکه اگرچه آتش دوزخ را از جهت دشمنان او آماده و مهیا ساخته بعضی را
بجهت عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا میکرداند و حکایتهای عجیب و قصهای غریب درین باب در
کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و درین کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی مثبت است و اکرام
شهرت تمام دارد و اکتفا مینماید مرویست که واقدی گفت نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند
هارون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل امیرالمومنین علیه السلم از روات ثقات بتو رسیده شافعی
گفت یا امیرالمومنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضایل
آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود که تو بگو گفت از
تو و اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شده
پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود هارون
گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس
حضار جمیع گوشها پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نموده
که در دمشق خطیبی است که زبان بسب و لعن علی علیه السلم گشوده و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است باو نوشتم
که او را مقید نزد من فرست چون حاضر شد از وی پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی چه او من در دست او کشته
شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر کار که کرد بامر خدا و رسول بود تو بر گرد و الا تو را عقوبت تمام
بکشم گفت هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه بزدند و در حجره کردند بعد آنکه فردا او را عقوبتی
دیگر کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و

امیرالمومنین

و امیرالمومنین علیه السلم و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان او را ندا کن
جبرئیل جام بعلی داده و باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیائید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل
کس که هر یک را میشناسم حاضر شدند و علی علیه السلم از آن جام همه را آب داد پس بآدمی که هر یک امر نمود که آن
دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله ازین مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله
از وی پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ گردان و انتقام علی از دوستان و شیعیان او بکش
گرفتار کن و متوجه آسمان شدند من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم و غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر
آورد که بغیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود گوشهایش مثل خود و آب از چشمش میرفت
و بسر اشارت میکرد چنانچه گوئی عذر میخواهد بفرمودم تا باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در آنجاست پس بالتماس
بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح مشابه سگ زبان میجوایند و چون عذر
خواهنده لب میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبتی باو برسد بفرمای تا او را ببرند و
بهمان خانه اش بردند لمحه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده
سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده پشیمانم
دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند والحمدلله و از جمله فضایل آنحضرت آنکه شیطان با آنکه دادخواسته
کن جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شیوه دوستی بجا می آورد و با دشمنان او
دشمنی می نماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیثی طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت
در راهی بشیطان برخوردیم و از من پرسید که تو کیستی و من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهائی
که گمان دارند که از دوستان خدااند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند
پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که
ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابرهیم برافروختم تدبیر قتل یحیی کردم و قوم فرعون را باب می راندم
گوساله را بجهت اغوای اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا گفته من نهادند ابرهه را با فیل بجانب کعبه من بردم و در روز
بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اهل بیتش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج
عایشه را در روز جمل من برپا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوی من بر مرتضی علی خروج کردند لعنتیم ابو
مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث ضلالت خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا بخدا قسم
و علی بن ابی طالب قسم میدهم که مرا راهنمائی کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مراد رحوادث زمان امداد نمائی

گفت بلبیکه از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت بر از دوستی علی بن ابی طالب و بر دشمنی دشمنان او زادی
و توشه نداشی که من در هفت آسمان عبادت خدای کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده لیکن اگر هیچ ملکی مقرب
و هیچ نبی مرسل ندیده ام که بدوستی او توسل نجویند و بمحبت او امیدوار نباشند آن شخص گوید که این سخن بگفت و از نظر
من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمده ماجرا را گفتم آنحضرت فرمود که امن الملعون بلسانه وکفر بقلبه
یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافرست و یکی از صلحای جن که بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد و شد
میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا
بر روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت شفیعی الخامسة اهل العبا وان لم یکونوا والائمة شفیعی النبی
شفیعی الوصی شفیعی الحسین شفیعی الحسن شفیعی التی احصنت فرجها فصلی علیها الله المهیمن یعنی
شفیع گناهان من لبوی منایتها آل عبا اند و اگرچه شفاعت من نکنند و اگر ایشان نیز شفیع گناهکاری و
نافرمانی خود ندارم پس کیست او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت غیر از ایشان
پس یکیک از آل عبا را ذکر و بیان کرده میگفت که شفیع من محمد نبی الله رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از و شفاعت
کننده من وصی او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را
و عرض خود را از نامحرمان نگاهداشت یعنی که ایزد تعالی عصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه
تطهیر را در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و ناقل این حکایات ازان حیثیت بعد از
اتمام نقل گفته که عجایبتر اینکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از و بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از
امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان او صلوات
الله وسلامه علیه و علی اولاده و بجهته در کتاب علل شرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است
بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی از اشقیا که امیر المومنین را بدی یاد میکردند و بلعن او مشغول
بودند بانگ بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من سجده کردم حق تعالی را
در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی و مرا باسمان دنیا بردند و مثل آن در آنجا
بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملایک سر میبردم دران اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه
او را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله ندا رسید
که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور ملکی مقرب بلکه این نور
طینت امیر مومنان علی بن ابی طالبست پس وای بر شما که او را ببدی یاد میکنید و از جوارح ازنجا همدار ابن عباس

وبروایت

و بروایت دیگر اعمش از ابن وایل از عبدالله از علی بن ابی طالب و بطریق دیگر از خرگوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس
نقل کرده اند و اینها همه از اهل سنت اند و ابن بابویه نیز در کتاب امالی از روات اهل سنت از ابن عباس نقل
نموده که گفت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم
که شخصی بهیئت و صورت پیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول صلی الله باو گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلام گفت یا رسول الله
این کیست فرمود که تو این را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس علی علیه السلام برجسته خرطوم و پیشانی او را بر زمین نهاد
گفت یا رسول الله من این را میکشم پس رسول الله گفت آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا وقت روز معلوم پس علی
او را گذاشت و چون برخاست گفت یا علی ترا بشارتی دهم مرا بر تو و شیعه تو دستی نیست بخدا قسم است که هیچکس نیست
که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده که وشارکهم فی الاموال والاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق قول او نموده فرمود راست
میگوید یا علی او را بگذار تا برود و علی علیه السلام دست از و برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی آنکه
در کتب سالفه آسمانی نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی میخوانده اند بلکه تا قیام
قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکورست و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول که در ماه رمضان
جمعی را نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند نی
فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند خدا را می شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطاب با ایشان
کرد که اقرار بنبوت رسول الله کردید خوب والا شما را بدو بکشم قبول نکردند پس فرمود تا دود کردند ایشان را
بدود هلاک گردانیدند پس جمعی از یهودان این خبر را شنیدند و بخدمت آنحضرت آمده گفتند این چه بدعت بود
که در دین محمدی احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بآن حق آیات و علامات که بر موسی علیه السلام نازل
شده بود که نمیدانید که نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار بنبوت موسی نکردند و آن وصی
موسی آن جمع را باین طریق هلاک کرد گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود و یکی که رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته
بر آورد و بدست آنحضرت داد و چون آنرا گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد دیگر بیت آن شخص پرسید که لمن نماکه
نام تو کدامست پس آنحضرت اسم مبارک خود را که ایلیا بود باو نمود گفت اینک نام من است که در توریه بایلیا مذکورست
پس آن یهودی با قبیله اش بالتمام مسلمان شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود که
مرحبا برا که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من در نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا او را روز خیبر در وقتی
که آنحضرت را لوا داده را ایلیا نمود فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان غالب آید

بدست او عاج آینه نام او ایلیا است چون سیوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست ظاهر شود انشاء الله تعالی
و نام آنحضرت در زبور اریا و در صحف شیث حجر العین و در صحف ابرهیم حیتل و در انجیل ربا و در آسمان
شماطیل و در زمین حماسل و در لوح قیدوم و بر قلم معصوم و بر عرش معین و بعبرانی بلقاطیس و بسریانی برحیل
و در قرآن علی و نزد عرب دنی و نزد هند کنکر و بروی بطریسا و نزد ارمن فریق و در صحف ابنیرق و
نزد فرس فیروز و نزد ترک اراح و در حبشه بربر و در حبشه تبریک و در میان حبشان حینین و نزد فلاسفه یوشع
و عند الکهنة بودی و عند الشیاطین مدمر و عند المشرکین موت الاحمر و نزد مومنان سحابة البیضاء و صاحب
کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که
خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول را صلی الله علیه و آله هزار نام و آنحضرت را هفصد و نود و نه نام و بعضی از القاب
و کنیٰ او علیه السلم در اول کتاب مذکور شده و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در حرف
القاب بسیار ذکر کرده مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کاشف
الکرب و در میم مصباح الدجی و اگر خوف تطویل نمی بود همه را ذکر میکردم و در مناقب شهر آشوب و کشف الغمة
و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از فضایل و کرامت مخصوصه
بآنحضرت آنکه در روز قیامت حق تعالی او را بفضیلتی چند مخصوص گردانیده که دیگری را نیست اول آنکه خطیب
خوارزمی از اهل سنت باسناد خود از ابی هریره و ابو جعفر طوسی در آمالی از رواة اهل سنت از ابن عباس و
غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس سوار
نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عم حمزه که شیر خداست بر ناقه غضبا و برادرم
علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوای حمد خواهد بود که آن را لوای حمد نام باشد
و در نزدیکی عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص
الا ملکی مقرب یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک
مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و بعضی از راویان حمزه را
ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث منافی نیست و ثانیا آنکه طبری و خرکوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان
فارسی نقل کرده اند که از رسول شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ برای من بزنند بر جانب
راست عرش و در میان ما هر دو از برای علی علیه السلم از لؤلؤ سپید درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرموده
که فما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی پس چه گمان دارید شما ای ایشان من به دوستی که میان دو دوست باشد

و ثانیا آنکه دار قطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس مالک نقل کرده اند که گفت رسول الله
فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند
که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا گویند برین منبر برآ و من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کنند که علی کجاست و چون
جواب بدهد گویند باین بالا برآ و علی علیه السلم آمده یک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید
مرسلین است و علی سید وصیین انس گوید که چون سخن آنحضرت باینجا رسید مردی از انصار برخواسته گفت یا
رسول الله کیست که بعد از این مراتب علی را دوست دارد یا دشمنی کند پس آنحضرت فرمود ای برادر انصاری
دشمن نمیدارد او را از قریش الا سکنی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا
شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مگر سلقلق و سلقلق یعنی زناکار زنی که حیض از راه دیگر آید و مشهور است
و در کتب حدیث مذکور که روزی زنی آنحضرت را حرفی ناشایسته گفت و آنحضرت باو این لفظ گفته آن زن گفت
مرا از عیبی خبر داد که غیر از خدای من کسی را بر آن کار اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شده و حضرت امیر علیه السلم
دعا کرد تا حال سایر زنان باز آمد و را بجا آنکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است
یکی را به دوزخ و دیگرا به بهشت او میفرستد و خاص آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود اول کسی که با من معانقه کند و مرا ببیند روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از رواة
اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس که رسول الله با امیر المومنین علیه السلم خطاب نموده که اما ترضی ان ابرهیم
خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی
ای علی آنکه ابرهیم خلیل خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا بر پای خواهد خواست و او را
بخلعت خلت خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا پوشانیده خواهیم شد و بعد از آن ترا طلب خواهند
نمود و بخلع بخلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای ما تقدم
چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات و برابری است اول مساوات او با آدم صفی آنکه انبیا همه از صلب آدم نه
و اوصیای نبی همه از صلب آنحضرت شد و ان الله اصطفی آدم و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها
در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان علی و انا مدینة العلم و علی بابها گفت و اول کلمه که آدم
را بر زبان آمد وقتی بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند
و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی
الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود او و فاطمه علیهما السلم

و فاحش است و دعوی آنکه جمعی از اسراء دعوی تشیع
و نمی‌دانند که از کیست چون معویه و عمرو عاص من شیعتی

شد بجوی که سابقا مذکور شد و آهن بجهة کارسازی آدم خلیفتی فرستاد که و انزلنا الحدید و ذوالفقار را با آنحضرت
دادند بجهة اتمام کار دین و ملائکه مامور شدند بسجدهٔ آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت تو بمنزلهٔ کعبه ای بجای و بنزد کسی نروی
و همه را رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علی نبینا و علیه السلام آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه
جنت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورد و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود مسمی با ادریس شد و من عنده
علم الکتاب در شان آنحضرت نازل گشت و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط نیز بود و آنحضرت هم واضع علم
نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است و مساواتش با نوح علیه السلام آنکه در شان نوح یا نوح اهبط بسلام منا واقع شده
در شان او سلام علی آل یاسین بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه بود که وحملناه علی
ذات الواح علی علیه السلام صاحب سفینهٔ نجات است و رسول در شان او گفته سفینة علی نجاة من النار و حدیث مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است و اما مساوات او با ابراهیم علیه السلام آنکه در شان او و هدیناه
الی صراط مستقیم و در شان علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابرهیم در حق ابرهیم و سلام علی آل یاسین
در حق او و اولاد او و چنانچه و انه فی الاخرة لمن الصالحین در شان ابرهیم نازل شده در شان امیر المؤمنین
و صالح المؤمنین نزول یافته و ابرهیم علیه السلام از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورد
که و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب و ابرهیم موجب
اول بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس کعبهٔ اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت
و ابرهیم بتان را شکست در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را برطرف ساخت از خانه که قبلهٔ کل دینهاست و حق تعالی
ابرهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود به خوابیدن بر جای رسول و مساواتش
با یعقوب علیه السلام آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود و آل محمد را کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر
روشنی چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه علیها السلام تار و پود آنرا رشته بود هر کور را سبب بینائی و هر بیمار را
باعث شفا میشد و آنحضرت خود در جنگها می پوشید و آسیبی باو نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب بتکلم آمد که گفت
گوشت انبیا بر ما حرام است مگر شیر و اژدها با آنحضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی
غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر داشت بهمین نسق از خود و یازده امام که از صلب او بودند همه معصوم بودند و اگر فرزند
او را بچاه و زندان انداختند فرزند این را نیز بتیغ گذرانیدند و مساواتش با یوسف علیه السلام آنکه در شان او گفته
قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک و در شان علی واقع شده و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه برادران
بر و حسد بردند آنحضرت نیز محسود مردمان بود و بعضی از آن سمت   گذارشی یافت و چنانچه یوسف علیه السلام

مدح خود نمود و حق تعالی آنرا جهت رسول خود نقل کرد که انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خود را ستوده
و در خطبة البیان مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده حق تعالی او را ستایش کرده که و یطعمون الطعام
و یوفون بالنذر و چنانچه یوسف را ولد و سارق و معشوق خواندند آنحضرت را علی اللئیان فدا و خوارج کافر
و مرجیه مؤخر و امامیه معصومش نامیدند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت از
دیدن علی بسیری نجات میرسیدند و اما مساواتش با موسی علیه السلام در کنار عدو الله تربیت یافت و او در حجرهٔ
تربیت حبیب الله بود و چنانچه او ابن عمران بود علی آل عمران بود چه اسم ابی طالب عمران است و اگر موسی را چون دشمنی
چون فرعون در کودکی حفظ نمودند علی را از عدوی نیز چون اژدها در گهواره حکایت فرمودند و چنانچه موسی نیل
مصر را بعصا شکافت تا لشکرش گذشتند بحدیکه علی علیه السلام در دست داشت و اشاره بدجله کرد دجله شق شد
و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادتی رو بکمی نهاد و خلق از آسیب آب سالم ماندند و اگر جواد و قتل مسخ
موسی بودند حیوان فرات و سباع صحرای کوفه مسخ او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند
سام بن نوح و چندین مرده گشته دیگر بدعای او زندگی یافتند و اگر موسی را حق تعالی در قرآن در صد و سی موضع
یاد نمود علی علیه السلام را در سیصد جا از مصحف مجید یاد فرمود و چنانچه عصا در دست موسی اژدها شد کمان نیز در دست
آنحضرت گشت و اگر موسی را عصا بود آنحضرت نیز ذوالفقار داشت و چنانچه عصا از شعیب علیه السلام بموسی رسید
ذوالفقار را نیز رسول علی سلام الله علیهما تسلیم نمود و اگر موسی بکوه طور بر آمد امیر المؤمنین بکتف رسول بر بلندی
یافت و اگر موسی شبیر و شبر داشت علی حسن و حسین علیهما السلام بودند و چنانچه ولایت موسی در اولاد
هرون بود ولایت محمد باولاد علی علیه السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل کس آن
سنگ را برمیداشتند در وقتی که بشهر مدین رسیدند و گوسفندان شعیب را آب داد علی علیه السلام نیز سنگ از سر چشمه
حوما برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن از جای خود عاجز بودند و مساواتش با هرون
آنکه گذشت در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی و مومنان چنانچه حو
علی را دوست میداشتند چنانکه اصحاب هرون را و چنانکه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هرون نبود
هیچ احدی نزد رسول الله بمنزلت علی نمیرسید و هرون خلیفهٔ موسی بود و علی خلیفهٔ محمد و چنانچه هرون را موسی علیه السلام
در زیر جبهٔ خود در آورد و او را دعا کرد رسول الله علی را در عبای خود داخل کرد و دعا فرمود و چنانچه حق
تعالی هرون را پیرهنی حیا پوشانید و چون تا آن پیرهن در تن او بود از هر بلا ایمنی داشت علی این پیرهن

اس پوشانید و رسول خدا در حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی و امام
خواهی بود و اما مساوات او با یوشع بن نون آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آنحضرت
نیز مراجعت کرد و چنانکه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول بود و رسول علیه السلم در حق او فرمود انت منی
بمنزلة یوشع موسی چنانکه گفته بود بمنزلة هرون من موسی و مساوات او با ایوب نبی آنکه چنانکه حق تعالی در شان
ایوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق علی گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة و چنانکه حق تعالی در مدح
ایوب در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز درین باب نموده که والصابرین فی الباساء والضراء و مساوات او
با لوط نبی علیه السلم آنکه چنانکه ذکر او در قرآن مجید در بیست و شش موضع فرموده ذکر علی علیه السلم بعددی که مذکور شد
و با جرجیس و یونس و ذکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلم آنکه چنانکه ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی
غافل نشدند علی علیه السلم نیز بران فتنها و آزارها که از قوم دید و کشید صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة العین از
یاد حق غافل نبود و جرجیس را با نواع بلا مبتلا ساختند علی علیه السلم را نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید
و با چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت علیه السلم لازم شد و اگر او بی جنگ شکست از آنحضرت نیز اضعاف آن
بعمل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را باتش دوزخ وعده داد
و اگر یونس از قوم مفارقت نمود در حال غضب که وذا النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت بجهاد بیرون
رفت و اگر از برای او درخت کدو را رویانیدند علی را از فواکه بهشت خورانیدند و اگر او را رسول صد هزار
کس و بیشتر ساختند که وارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر
او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا بعبادت قیام ننموده بود علی علیه السلم در مقامی تولد یافت
که قبل از و و بعد از و کسی را این شرف نبوده و کو زاهد بود و ذکریا را بشارت یحیی دادند در محراب و علی را
بشارت بحسن و حسین دادند در مسجد رسول و چنانکه ذکریا و یحیی هر دو را مرتبه علیه شهادت نصیب گشت
آنحضرت را با حسنین او علیهم السلم بهمان طریق بدرجه شهادت فایز گردیدند و ذکریا واعظ بنی اسرائیل
بود و کفیل مریم آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلم و اما مساوات آنحضرت با داود و سلیمان
علیهما السلم آنکه حق تعالی در شان داود فرموده انا جعلناک فی الارض خلیفة و او نیز مرتبه خلافت داشت
و اگر داود جالوت را کشت او عمرو بن عبد ود و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود دشمنی داشت که آلت قتل کفار
بود ذو الفقار علی آسیب هلاک دشمنان میگشت و حق تعالی در شان داود فرموده که بقیة مما ترک آل موسی و آل
هرون و در حق علی و اولاد او بقیة الله خیر لکم نازل ساخته و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب

نازل

١٦٧

نازل شده و در شان علی عنده علم الکتاب فرموده و داود خطیب انبیا بود و علی سرور اولیا و داود چون
در کنار نهر فلسطین با آب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من نیست و جمعی قلیل ماندند که از ان نخوردند
چنانچه حق تعالی از ان خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا پس داود فرمود که هر گاه اطاعت من در یک شربت
آب نکردید در امور حرب کی خواهید بود و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس
و همچنین قوم علی علیه السلم بعد از رسول آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم و آنحضرت گفت اگر راست میگوئید هر که دعوی
دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح با آن صفت ندید الا معدوده کسی را و چنانچه جالوت قصد
کشتن داود داشت و حق تعالی و را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر داود قرار گرفت دشمنان علی هم میخواستند
که او را استیصال سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی
بقدرت کامله اش تخم ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد او قرار داده عالم از ایشان مملو
ساخت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره هر چه تو خواهی نه چنان میشود هر چه
خدا خواهست همان میشود سلیمان علیه السلم خاتم را از حق تعالی درخواست از برای ملک و مال و علی علیه السلم همان
خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال سلیمان علیه السلم عطا سوال کننده بود و او عطا نماینده سلیمان
مناجات کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد انک انت الوهاب خدایا مرا ملکی عطا کن که بدیگری نکرده
باشی و علی علیه السلم کلام دنیا خطاب نمود که یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی زرد و سفید و ای طلا و نقره غیر
مرا فریب ده چه که محبت شما مرا از راه نمیتواند برد و سلیمان را با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود
لیکن فانی و علی علیه السلم بی سوال ملک عالی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا و از ان مجز هت نعیما و ملکا
کبیرا ابرین شعر و سلیمان بلقیس را تزویج نمود و عفیف و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف و چنانچه
رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان علیه السلم واقع شد از برای علی نیز بظهور رسید و مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلم
آنکه چنانکه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بر آمد از برای علی علیه السلم اشتر و ناقه از تل ریگ بر آوردند و اگر
خلق او را صالح نامیدند حق تعالی او را صالح المومنین خوانده و در جاها که از معاندان و دشمنان کشته شدند هر دو
شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر این را ذبح نمودند و اما مساوات او با عیسی علیه السلم آنکه حق تعالی عیسی را
روحانی خلق گردانیده بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی علیه السلم هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از ان
خبر داده که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت
به مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلم در خانه کعبه بود و شاعری گفته طواف خانه کعبه از ان شد بر ملک واجب

که آنی در وجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی در شکم مادر با مادر تکلم می‌نمود و از علی نیز مکرر این صورت وقوع یافته و
عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفته و علی علیه السلام در روز تولد با رسول الله چنانچه گذشت تکلم فرمود و وحی بر عیسی
در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیرالمومنین هم سی سال بود بی زیادی و کمی و از برای عیسی مایده از آسمان
نزول یافت و بجهت او از مائده آن بهشت آوردند و در شان عیسی و نعلمه الکتاب آمده و در حق او و من عنده
علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص بود و علوم کتب و صحف همه بعلی منسوبست و عیسی احیاء اموات میفرمود چنانچه گفت
و احیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را زنده گردانید و عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم
و برو واجب نبود و علی هم در نماز با آنکه برو واجب نبود زکوة داد و آیه انما ولیکم الله در ان نازل شد و عیسی
بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر او را بمکتب برد توریة بر معلم خواند و علی نیز بی معلم قرائت آن نمود
و حدیث لو ثنیت لی الوسادة الخ گذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز بکرات واقع شد و چنانچه
زهد و فقر عیسی مشهورست چنانچه از رسول الله پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود
که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی علیه السلام اختلاف شد و یعقوبیه گفتند خداست و نسطوریه پسر
خداش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش نامیدند و یهود تکذیب و تحریکش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله
و رسول الله و روح الله میدانستند چه خود نیز گفت انا عبدالله علی علیه السلام را نیز بطریقی که گذشت باسماء مختلفه نام
بردند و از مساوات او با رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانید
و علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساختند و علی پا بر دوش نبی نهاد و نبی را بر رف
رحیم یاد نمودند و علی را لسان صدق علیا و حق تعالی نبی را نعمة الله خواند که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها
و علی را نیز نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در
ساعد علی و چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله رسول کافه خلایق بود علی را امام جمیع امت ساختند و حضرت رسالت
فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می‌اندازد و خطاب بعلی
نموده فرمود که الرعب معک یقدمک اینما کنت یعنی آن ترس و خوف با علیست و پیش پیش او میرود هر جا که باشد
و با هر که باشد و اهل سنت از انس مالک نقل کرده اند که گفت از رسول الله شنیدم که گفت انا خاتم الانبیاء و انت یا
علی خاتم الاولیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود مرا پنج چیز دادند و علی را نیز پنج امر عطا نمودند
مرا جوامع علم و علی را جوامع حلم و مرا نبی کردند و او را وصی و مرا کوثر دادند و او را سلسبیل و مرا وحی عطا و او را الهام
و مرا بآسمان بردند در شب اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح [illegible] النبی مذکورست که رسول صلی الله علیه و آله

کنت یا علی ترا

بفضلک یا الله
رب یسر و لا تعسر علینا

١٠٤

گفت یا علی ترا سه چیز داده اند که مرا مثل آنها نیست تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه و چون حسنین فرزندان
داری و مرا اینها نیست و حدیثی که احمد بن حنبل از ابن عباس و دیگران از انس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی
آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابرهیم فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی بهجته و الی
داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صمته و الی محمد فی کماله فلینظر
الی علی بن ابی طالب قبل ازین نیز مذکور گشته و مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری درین مساوات
مناسب است و از جمله آنچه دلالت بر کمال قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتاب است
با او علیه السلام که مخالف و موالف نقل کرده اند و از آنجمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع الرایق و مناقب
ابن شهرآشوب مذکورست بطریق مختلفه از ابن عباس رضی الله عنه که سعد بن جبیر گفته بخدمت ابن عباس رفتم و بعد
از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از همه کس و از هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال
علی بن ابی طالب و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس
گفت آمده تا سوال کنی از بهترین خلق الله درین امت بعد از محمد که نبی الله است آمده که سوال کنی از وصی رسول الله
و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لواء او و صاحب شفاعت او در روز قیامت با آنکه ای گروه
ابن عباس در دست اوست و زندگیش بقدرت اوست که اگر دریاهای دنیا همه مداد گردد و درختهایی که در کل دنیاست
همه قلم شود و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است
تا آنروز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی بن ابی طالب و فضایل او را می نوشته باشند
عشری از آنچه حق تعالی با آنحضرت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل و فواضل نخواهند نوشت و نمیتوانند
و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از آنجا بیرون
آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک
علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی برخیز ای علی و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را بنزد
الله تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که
هنگام طلوع اوست و والله که ای سعید من چه بنده ام بر هیچکس در هیچ وقت مگر در آن روز بر علی بن ابی طالب و
عقیل برادر خود گفتم که برخیز تا ببینیم چگونه آفتاب عالمتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون
آفتاب برآمد دیدیم که برخاست علی علیه السلام و رو به آفتاب کرد و گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یسلم

ودعای من بر تو ای بنده که از بنده در طاعت و عبادت پروردگار خود بس جواب داد او را آفتاب چنانکه جمیع
مردمان شنیدند بکلام فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه
یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت الهی و دلیل و رهنمای خدای تعالی بر همه بندگان
او از جن و انس و چون علی غزائی علیه السلام این کلمات را از آن نور مظهر یزدانی شنید بسجده افتاده سجده شکر الهی
بتقدیم رسانید لا سجده طولانی نموده میگریست و بخدائی که جز او خدا نیست که دیدم رسول خدا را که برخواسته آمد
و سر علی را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی
فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من پس بدرستی
که بگریه در آوردی اهل آسمانها را ازین گریه که کردی و مباهات نمود و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان
عرش مجید و بعد از نقل این حکایت ابن عباس و رفقای آنحضرت گریان شده حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر
او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد خدا و رسول آنکه اگر در غزائی همراه نبی بود
حق تعالی جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا در غنیمت شریک باشد و از ثواب
جهاد بی بهره نماند و اگر بغزائی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف میرفتند و اگر او را شغلی یا کاری می بود ملائکه
امداد و معاونتش مینمودند چنانچه از ابی هریره منقولست که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بغزائی
رفتیم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم بهر کس
از غنیمت یک سهم رسید و بعلی دو سهم داد پس جمعی برخواسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی در حال آنکه او در مدینه
بود پس رسول خدا فرمود ای جمع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب
دست راست بر کفار حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن نزد من نیامد و با من سخن نکرد همه او را دیدید
یا نی گفتند بلی یا رسول الله همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین شما را بخدا
و رسول قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله نکرد و لشکر دشمن را متفرق نساخت و نزد من نیامد
و گفتگو ننمود گفتند بلی یا رسول الله گفت که آن میکائیل بود و چون نزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدائی که
روح محمد در دست اوست که بعلی نداده ام الا سهم جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا
بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و چنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او از وهب بن منبه
و او از عبدالله بن مسعود روایت کرده گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که ما بعثت علیا فی سریة
الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابة تظله حتی یرزقه الله الظفر یعنی نفرستادم

علی ع

علی علیه السلام را در هیچ غزائی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم یا ابری که سایه
بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود چنانچه در مناقب خوارزمی مسطور است و از
سلمان فارسی منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بطلب امیر المومنین فرستادند علی علیه السلام در خانه نبود و دست
آسی که در خانه ایشان بود بجهت آرد کردن گندم وجود دیدم که در حرکت است ولی گردانده میگردد و آرد از آن
میریزد که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده از روی تعجب آنرا نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن حق تعالی
ملکی چند را بجهت خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که ایشانرا امداد و معاونت میکرده باشند و آن دست آس را
ملائکه میگردانند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفته چه معاصر آنحضرت
بود قطعه گفت که یک بیتش اینست انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه یعنی من مدح شخصی که جبرئیل خادم
پدر او بوده باشد چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبدالعزیز رسانیدند که جمعی از شان
مرتضی علی سخنان بد میگویند بمنبر برآمده حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضایل امیر المومنین را بیان نمود و گفت
عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نمود که گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل بر او نازل شد و با او حدیث میکرد و من
میدیدم که رسول الله تبسم میکند و میخندید و چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را
میخندانید فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه
شده من او را پوشانیدم و سردی ایمان بدل من میرسید و هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما با او [illegible] که در
باب او حرف زنید و ماحصل کلام درین مقام اینست که آنچه مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و تخصیص درین باب
مرقوم شده نسبت بآنچه از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریف آنحضرت بوده
چون قطره ایست بدریائی یا دانه از خرمنی چه مناقب آنحضرت حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است
که از وی پرسیدند در باب علی چه میگوئی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند
و دشمنان از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا خافقین مملو از مفاخر او بر شده و نه اینست که همین دوستان در
ذکر مدح و منقبت رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود راضی نیستند و بعضی را امکان نظما
و نثرا در نشر محاسن آنحضرت میکوشند چنانچه قاضی میر حسین میبدی که در شرح دیوان مرتضوی مداحی را باقصی
الغایة نهایت رسانیده و یکی از رباعیات او در مدح امیر علیه السلام اینست ؛ از مهر علی کسی که یابد عرفان : نامش همه دم نقش کند
بر دل و جان : این نکته طرفه بین که ارباب کمال : یابند ز بینات نامش ایمان : و ملا جلال دوانی که اگرچه میر نور الله
نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المومنین دست و پای بسیار زده که او را در عرف مومنان داخل کند اما بظاهر

سنی وحنفی مذهب است این رباعی در مدح آنحضرت بزبان اش آمده که خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است
وایمان علی گر بشنبه برین سخن سطلبی بنگر که زبینات اسمات جلی و در رباعی دیگر تخلصش فانی بوده کفته است
فانی الف است احد از وجوی مدد وانکه بشمار بینانش بعد بنگر که علی است فانی سر الله اذ قال الله قل هو الله
احد وصاحب فصول مهمه حنبلی وخوارزمی حنفی وصاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است در سه کتاب
خود انقدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را بجوی کرمان خسته که دیگری بگرد شان تواند
رسید و بسیاری از انها دران رساله مسطور است والفضل ما شهدت به الاعداء اگرچه مکرر شود مکرر نمیشود
و هرگاه رسول الله در خطاب با آنحضرت گوید یا علی هیچکس ترا چنانکه خدا میشناسد و من شناخته ام نشناخته
پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت وکسی را که مداحانی مجبور رب العالمین و سید المرسلین
وجبرئیل امین باشد وفضلا و بلغا وعلما وعرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من کج مج زبان شکسته قلم
ناقص بیان از کرامات و معجزات و مناقب ومفاخر او چه دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم
دانا را پسند افتد لیکن از عالم آن پیرزنی که در روز بازار یوسف بده کلاوه که داشت داخل کس خریداری
یوسف کمر امید بر میان بسته و پا دران میدان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه او را بنظم آورده
که چو یوسف شه بخوبی گرم بازار شدندش حریان یکسر خریدار بهر چیزی که هر کس دست رس داشت دران
بازار بیع او هوس داشت شنیدم که عجوزی زالی بر آشفت تنیده ریسمانی چند میگفت همین بس که چو بی کاسد
قماشم له که در سلک خریدارانش باشم بآرزوی انیکه در سلک مداحان و در سلسله هواخواهان آنحضرت
داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امیدواری بدرگاه باری آنکه کاتبان حروف و نویسندگان
وخوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند
گردند امید که امید رخت آرزو نومیدی بر نهد واین جمع وتالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی باعث زیادتی
وموجب تضعیف ناله و آه نگردد چنانکه عارفی گفته است نرسم که در ترازوی اعمال ما مانند سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست
واما قضایا واحکام که از آنحضرت صلوات الله علیه بظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت هم نقل کرده اند واعتراف بآن
نموده یکی از ان حدیثی است که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که
گفت لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است
علی بن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده وبخدا قسم است که او را در یک جزو
دباقی با دیگران شرکت است واحکام وقضایای آنحضرت یا آنست که در زمان رسول الله و در حین حیات آنسرور بوده

یا در وقت

یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود علیه السلام در حالت حیات رسول الله بجهت آنکه براعت ظاهر شود
که غیر از وکسی را استحقاق نیابت وجانشینی مرتبت حکم را به دیگری تنفیذ مود واما در زمان خلافت خلفا چون
هر یک از دیگری داناتر بودند وعلم کمال آنحضرت داشتند و در واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف مینمودند لابد
قضایا واحکام وارده با آنحضرت رجوع میشد وامیلونی ابوبکر ولولا علی لهلک عمر مشهور است وعلمای
اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نموده ویکی از علمای امامیه رساله نوشته در هفتاد و دو
دو موضع ومحل و واقعه را بیان کرده وصاحب کشف الغمه عبارتی بغیر ازین هم از و نقل کرده واز سعید بن مسیب
روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید واز حل آن عاجز شد وچون حلال مشکلات
یعنی امیر المومنین علیه السلام حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقینی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب علیه السلام حیا
یعنی بار الها مرا زنده مگذار در انوقت که واقعه و مشکلی رو نموده باشد و در ان حال علی بن ابی طالب نباشد که حل
آن مشکل و دفع آن واقعه بکند وصاحب کشف الغمه وابو المؤید خوارزمی در مناقب خود هر ده حدیثی از انها نفیس تر
و عجیبتر نقل نموده اند واز محمد بن خالد ضبی روایت کرده که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود وخطبه ادا مینمود
دران اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارتجوا فقال ذلک ثلثا فقام
علی علیه السلام وقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال عمر وان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال
الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر ما برگردانیم شما را ای امت محمد از آنچیزی
که شناخته اید ودانسته که دین اسلام است بسوی آنچیزی که منکر آیند واز ان برگشته که کفر وبت پرستی است یعنی اگر شما
از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد وچه خواهید گفت مردمان همه در جواب او ساکت ماندند وهیچکس هیچ
نگفت وچون دید که هیچکس جواب نمیدهد سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلام که در گوشه از مسجد نماز میکرد
واز گفتگوی او بی تاب شده برخواست وگفت آن خواهیم کرد که چون اراده این کو عملی کرده ترا توبه خواهیم فرمود اگر توبه
کنی از تو قبول فرمائیم چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر فرمود که اگر توبه نکنم
چه میکنید فرمود که اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد چون از حضرت امیر این سخن را شنید وعزم را فهمید گفت ایده الله
بر در کجلا شکری زده گفت حمد مران خدا را که درین امت کسی را مقرر داشته ومنصوب گردانیده که هرگاه ما براه کج
افتادیم براه راست دلالت میکند و کجیهای ما را راست میکرداند وصاحب کشف الغمه بعد از انکه این حدیث را نقل کرده
نوشته است که وهذا عجیب وفیه حبیط لمن تأمله یعنی این حدیثی عجیبی است و درین جواب سوال سری غریبی است
باکسی که تأمل میکند ظاهر میشود وظاهرا سری که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن از دین بوده ودر مقام امتحان بوده جسته

از یاران استفسار میکرده که به بینه از اصحاب کسی موافقت او میکند و این هوس دیگر از اهت یانه و چون از کسی جواب
نشنیده دانگه مقتدی جوابش چنان جواب داد بر در شکر و حمد زده حقتار را باین حد از خود راضی نمود در درگاه
در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم بادشاه
یقین که قضایا و احکام با در رجوع خواهند شد چه در هیچ حال غیر از رسول الله ازو اعلمی نبود و ابو المؤید خوارزمی
از ابو وردا نقل نموده که گفت العلماء ثلثة رجل بالشام و رجل بالکوفه و رجل بالمدینه فیسئل الذی بالکوفه
و هو یسئل عن الذی بالمدینه و هو لا یسئل احدا یعنی علمای دین و اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در
سه کس اند یکی آنست که در شام می باشد و مراد او از آن خودش بوده و دوم شخصی که در کوفه می باشد یعنی عبدالله بن مسعود
چه او از همه فقیه تر بوده و سیم آنکسی است که در مدینه بسر میبرد و مقصودش ازو امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از آن
من در مسایلی که در میمانم از عبدالله مسعود میپرسم و چون عبدالله ابن مسعود را مشکلی افتاده و حل آن نمیتواند کرد
از علی علیه السلام طلب حل آن میکند و امیر المؤمنین را بکسی احتیاج نیست و چیزی بر وی مشکل نمیشود که از دیگری کوشش
باید نمود و ایضا ابو المؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب
محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی بود گفت
نبود بخداوندی خداوند قسم است که نبوده و من یقین میدانم که هیچ احدی داناتر ازو نبوده و همان ابو المؤید
در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از وی مسئله سوال کردند و او گفت علی اعلم الناس بالسنه یعنی
علی علیه السلام اعلم ناس و داناترین مردمانست بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود با آنحضرت
اما درین مقام آنچه حق بود بر زبانش جاری شده و بر سنت شیخین عمل نموده که او افیلونی میگفت و این لولا علی و
آنچه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در عهد حکومت
خلفا شده که شاید بجهت خوشی آمد ایشان اغماض عینی دران راه یافته باشد و از جمله آن قضایا قضیه ایست که از
تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل نموده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف
و حیی بن اخطب و مالک بن صیف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی در
قرآن واقع است که و جنة عرضها السموات والارض هرگاه یک بهشت وسعتش چون وسعت همه آسمانها و
زمین باشد پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساعتی تأمل کرده بعد از آن گفت نمیدانم درین
بودند که علی علیه السلام دران مجلس داخل شده یهودان بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس از ایشان پرسید که مرا
خبر دهید که چون شب میشود روز در کجا میباشد و چون روز میشود شب کجاست گفتند در علم الٰهی فرمود که بهشتها هم

درعلم

در علم الٰهی خواهند بود پس علی علیه السلام بخدمت رسول الله آمده ماجرا را نقل نموده و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب خود
بچندین طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که در یمن در مجلس علی علیه السلام
بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بوده اند و بشریعت معرفتی نداشته
گمان کرده اند که کنیزی را باشتراک میتوان داشت و کنیز در میانه حامله شده و پسری آورده و بر سر او منازعت مینمودند
و علی علیه السلام بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند را با و ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یک از آن دو کس
دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد ازین اگر
بدانم که مثل این قسم عملی که وحشتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد مر خدا را که در میان اهل بیت شخصی بهم رسیده که حکم میکند
بر سنت داود علیه السلام و حکم بران مقرر شد و قضیه دیگر که آنجا هم حکم بقرعه فرمود آنکه خانه در زیر دیواری مانده
و از آنجمله دو زن بودند یکی آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت
میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بدیگری افتاد و حضرت رسالت پناه آن حکم را شنیده امضا فرمود
قضیه دیگر که در کتب فریقین مزبور و مسطور است آنکه دو مرد بدعوی و خصومت بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند
و گاوی از یکی خری از آن دیگر را کشته بود حضرت رسالت پناه فرمود بنزد ابو بکر شوید تا میان شما حکم کند
چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته از من قضا میطلبید گفتند رسول ما را فرموده بعد از تأمل بسیار
گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحب
آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول الله آمده حکم او را معروض داشتند فرمود نزد عمر روید تا او در میان شما
حکم کند چون بخدمت خلیفه دوم آمدند پرسند نا افاده نشست و از هر یک پرسید و بر حکم خلیفه اول اطلاع و گفت
نیست رای من الا رای ابی بکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند
فرمود بخدمت علی روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود اگر گاو از جا و محل
خود در آمده و بجایگاه خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بجای گاو در رفته
برو چیزی نیست و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله بردند فرمود براستی که علی حکم کرده است در میان شما بحکم خدا
فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم کننده بر طریق داود علیه السلام هست و بروایتی بعضی از اهل سنت این قضیه نیز
از آنحضرت در یمن صادر شده و العلم عند الله قضیه دیگر از جمله حکمهائیست که از آنحضرت در سر زمین ظهور رسیده و در کلینی

از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده از اهل سنت احمد بن حنبل در مسند خود واجع بن منیع در امالی باسناد خود از ابن معتمر روایت کرده اند که گروهی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده خلق بنظاره آن جمع شدند و یکی از تماشا بینان از پا لغزیده دست بدیگری کرده و او از هول جان دست بثالثی زده و سیم بچارمین چسپیده و هر چهار در آن گو افتادند و شیر گرسنه خشم آلوده همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه عظیم روی نمود چون خبر بآنحضرت رسیده قوم را طلب نموده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه و طعمه شیر بوده چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیه باهل شخص دوم بدهند و هر دوم دو ملث دیه بورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیه چهارمین را ادا کنند و قبایل بعضی باین راضی شدند و بعضی نه و مرافعه را بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بردند و چون سرور کاینات قصه را بتمامی شنید فرمود که بدرستی ابو الحسن حکمی کرده است که موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و بر بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی است که برسنن داود علیه السلام حکم مینماید و قضیه دیگر که اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شده و سیمین سرانگشت بر پهلوی آن بردارنده زده و او هم جسته سوار ابر زمین زده گردنش شکست و داوری نزد امیر المومنین علیه السلام بردند فرمود که دیه مقتول سه حصه میشود یک ثلث که حصه دختر میت که کشته شده ساقط است چه خود بر دوش آن دیگر سوار شده و دو ثلث را با آن دو دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله رسید آنرا امضا فرمود و بصحتش حکم نمود ایضا از جابر بن عبد الله الانصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقول است و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی کعب بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه اسبغ علیکم نعمه را تا آخر خواند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کردم کدامهاست و حضرات بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بذکر مال و اسباب افتادند و پاره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجاه و جلال میل نمودند و چون هیچیک موافق حکم الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه بجانب امیر المومنین علیه السلام شده فرمود که قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبه هرونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی و لم اک شیئا و ان انشانی فی احسن صورة و اعدل ترکیب د فلان و فلان تا آخر آنچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

لاعرف ما را مخلوق کنبت وجود کردانید و از نیستی بهستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرض کرده بود و از برداشتن ابا نموده و عاجز شده بودند بر دوش ما نهاد و ما متحمل آن شدیم :: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند :: و الحمد لله علی ذلک و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانکه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین شکلی از آن اشکال که ممکن بود واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته است جهان چون زلف و خال و چشم و ابروست :: که هر چیزی بجای خویش نیکوست :: و آنکه آسمان و زمین و آنچه در وست همه را مسخر ما کرده و همه را بطفیل وجود ما بجهت نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین معنی گفته :: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند :: تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری :: همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار :: شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری :: و آنکه ما را عقل در کرامت فرموده که در آلای او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تامل نموده شکر او بجای آریم و از آیه لئن شکرتم لازیدنکم بی بهره نباشیم بلکه در آنها داخل شود که از آن دو نعمای او غافلند و بخورد و خواب راضی :: خوی زاد و خوی زیر و خوی برد و صفت حال ایشانست و نه در چوب کرده اند آن منهج ساخت که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزهای که تامل نباید نمود مینمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانکه صاحب گلشن گفته :: کسی کو فکر دور اندیش دارد :: بسی سرگشتگی در پیش دارد :: ز دور اندیشی عقل فضولی :: یکی شد فلسفی دیگر حلولی :: در آن فکر کردن شرط راهست :: ولی در راه حق محض گناهست :: و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات واقع شده مصدق آنست و آنکه ما را مالک ساخت نه مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد عبد الله انصاری گفته :: اگر یکبار گوئی بنده من :: از عرش مجید بگذرد خنده من :: و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید لباس انوثیت در بر نکرد درشتی و زبری مردان :: و اندلینی و نرمی زنان چنانکه در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النسا تا آخر آیه یعنی مردان کارگذارانند تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش ایشان و در یابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل و رشد ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان راوی گوید که در هر فقره که علی علیه السلام بیان میفرمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگفت صدقت یعنی راست فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون کلام را با تمام رسانید حضرت رسالت گفت فما بعد هذا یعنی پس بعد از آنکه گفتی دیگر چیست امیر المومنین علیه السلام گفت در جواب و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که

نبدادیم الٰهی کنند میسرش نمیشود چه نعمای الٰهی حدی وحصری ندارد وآنرا آخری ونهایتی نیست پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده گفته آیه لیهنک الحکمة لیهنک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلفت
فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت وعلم خود را بر تو آسان وگوارا ساخته ای ابو الحسن تو وارث علم منی وتوئی
که بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من وبر ایشان مشکل شود ومشکلات امت
من از دیگری بغیر از تو نمیشود وتوئی وصی وجانشین من بعد از من واگرچه در حین حیات رسول الله صلی الله علیه وآله
قضایا واحکام آنحضرت بسیار بوده بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد وموجب ملال نشود واما قضایا واحکامی که
در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده وخاص وعام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده
بود وسوالی چند داشت از الجمله یکی آنکه از وصی رسول پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید من امید به بهشت
ندارم واز آتش دوزخ نمیترسم وخوفی از خدا ندارم ورکوع وسجود در نماز نمیکنم ومرده وخون میخورم
وبچیزی که ندیده ام گواهی میدهم وفتنه دوست میدارم وحق را دشمنم وآن در مجلسی که همه حاضر بودند از خلیفه
رسول که در آن وقت ابابکر بود سوال نمود وبعد از تاملی بسیار بعمر رجوع کرد وعمر گفت چنین شخصی که در حق خود
چنین اعتراف کرده وکفر بر کفر افزوده قتل او واجبست ورسول گفت کسانی که جواب این مسئله را چنین گویند
البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المومنین علیه السلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان سر زده
یکی از دوستان خداست وولییست از اولیاء الله وهر فقره از کلام او اشاره بسریست از اسرار میگوید
امیدی بهشت ندارم یعنی برحمت الٰهی امید وارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای بهشت نکند واو را رضای
الٰهی منظور باشد واز آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس وبیم من از حق تعالی است وبندگی وی نه بجهت ترس از
دوزخ میکنم وآنچه نباید کرد چون الٰهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ میهراسم وحضرت
امیر صلوات الله علیه خود نیز فرموده است الٰهی ما عبدتک طمعا فی جنتک او خوفا من نارک ولکن وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه مرا طمع در بهشت است یا آنکه ترسی از آتش
دوزخ دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش ومستحق عبادتی وآنکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از
عدل او میترسم نه از ظلم او وخوف من از منست که مبادا با من بعدل عمل کند وجزای کردار من دهد رحمه الله پس مرا
خوف از خود است نه از خدا وآنکه گفته در نماز رکوع وسجود نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم ودر آن امید ثواب دارم
وآن نماز رکوع وسجود ندارد ومرادش از مرده خون ماهیست وجگر ماهی که از آب برآمده مرده است وجگر خونیست
بسته شده وفتنه که دوست دارد مال وفرزند است وحق تعالی فرموده انما اموالکم واولادکم فتنة وآنکه ندیده

وبران

وبران گواهی میدهد بهشت ودوزخ است که ندیده است وچون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد
وآنرا صدق میداند وآنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ حق است والبته از پی من میرسد ومن مرگ را دوست نمیدارم
چه هیچکس نیست که مرگ را کاره نباشد وزندگی را بهتر نداند آنکه نیکوکار است ومیخواهد زنده باشد تا عمل خیر بیشتر
میسر شود وآنکه بدکار است از کرده خود اندیشه مند است وروزی میگذراند پس آن رسول گفت یا علی وصی
بحق ووصی مطلق توئی ودر بعضی نسخها فقره چند زیاده برانچه مذکور شد ذکر نموده اند که مرا هست آنچه خدا را نیست
یعنی زن وفرزند با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم وجور ومن تصدیق یهود ونصاری میکنم وتکذیب انبیا مینمایم
مرادش از انبیا برادران یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورد وآن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبران
زمان خود بودند ومقصودش از تصدیق یهود ونصاری آنست که حق تعالی فرموده قالت النصاری لیست
الیهود علی شیء وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طائفه هر یک دیگری را بد وباطل میدانستند
ومن هر دو را تصدیق مینمایم ومیگویم هر دو درست میگفته اند قضیه دیگر آنکه کسی را نزد ابابکر آورده بودند که شراب
خورده بود وابابکر او را حد فرمود آنمرد گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند ومرا علم
بر حرمت آن نبود وابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نپرسی واز حیرت برآئی پس کسی را نزد آنحضرت
فرستاده سوال نمود فرمود که ابی بکر را بگو دو مرد را با آن شخص همراه کند واو را در مجالس مهاجر وانصار بگردانند
وبپرسند که هیچکس آیت تحریم خمر را برین مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر دو کس
گواهی دهند در آن وقت حد بزنند والا او را بگذارد وچون چنین کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود واز
حد ابی بکر خلاصی یافت وایضا در عهد ابی بکر دو کس را خصومت افتاد که یکی گفت که من با مادر آن دیگری محتلم شدم
وابو بکر او را حد فرمود ودیگران گفتند درین تاملی باید نمود ودر حکم درماندند وآخر گفتند از علی باید پرسید وآنحضرت
فرمود که خواب وسایه شخص هم مانند است اگر خواهد آنمرد را در آفتاب بدارند وسایه او را چوب زنند لیکن آنمرد را
تنبیه کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد واو را نیز از حد ابی بکر خلاصی نمود
وایضا دو مرد از علمای نصاری نزد ابی بکر آمده سوال کردند که معدن دوستی ودشمنی ویاد داشت وفراموشی وخواب راست
وخواب دروغ یکیست تفاوت از کجاست وفرق چه چیز است یک شخص با یکی دوست وبا دیگری دشمن چراست ویک
سخن را یاد میدارد ودیگری را فراموش میکند چه سبب ویک خواب راست ویکی دروغ چرا میشود ابابکر در جواب
عاجز شده بعمر متوسل شد واو در جواب تکاهل میورزید تا علی علیه السلام پیدا شده ازو التماس حل آن نمود وآنحضرت
در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید ودر آن مدت بعضی ارواح را با بعضی الفت

والتیام بود و بعضی را با بعضی نفرت و جدائی موجب فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر دو روح را
که در آنجا باهم الفت داشته‌اند درین نشاء هم محبت میورزند و دوست میشوند و هر کرا از دیگری نفرت بوده بحال
نفرت بغض آمیز بیش و دشمنی میکنند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود و چون آدم را آفرید و در دل را آفرید
پردهٔ برو قرار داد هر چه برو وارد میشود اگر در حالیست که پرده بر روی او نیست آن چیز در جا میکند و در دل
میماند و اگر در وقتیست که آن پرده روی دل را گرفته در جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی میشود و روح که کار
فرمای بدنست در وقت خواب تعلق را از بدن برداشته گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میکند
و آنچه از ملائکه می‌بیند و میشنود چون تعلق ببدن گرفت و آنها را بیاد آورد صورت پذیر میشود در رویای صادقه است
و آنرا که از جنیان دیده و شنیده و نمودنی بوده محض خیال و توهم است و رویای کاذبه همانست پس آن دو
شخص بدست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند و ایضا نقل
در ایام حکومت ابابکر شخصی که او را رأس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابابکر پرسید که چون جانشین رسول خدائی
بگو اصل اشیا چیست و آن دو زنده که باهم میباشند و هرگز باهم سخن نکرده اند کدامند و آن آبی که نه از زمین بود و نه
از آسمان کدامست و آن چیزی که بی روح نفس میزند چه چیزست و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بوده
ابابکر در جواب فرو ماند و عمر را طلبید و او بعد از فکر بسیار گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست و رأس الجالوت
بریشان خندید اصحاب رسول شرمنده شدند و امیر المؤمنین علیه السلم بزیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را
شنیده فرمود که یا رأس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده و جعلنا من الماء کل شیء حی و
آن دو چیز که باهم اند و با یکدیگر تکلم ننموده شب و روز است و آن آبی که نه از آب آسمان بود و نه از آب زمین
عرق اسبان بود که بفرموده سلیمان علیه السلم در روز جنگ و تردد اسبان در شیشه کرده بودند و از جهت چیزهای بود
که از جهت امتحان ببلقیس فرستاد و آن چیزی که بی روح نفس میزند حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن
قبری که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که قبر یونس علیه السلم شده سه شبانه روز پیغمبر را در دریا ها گردانید و رأس
الجالوت نیز شرف اسلام دریافته اصحاب از شرمندگی بر آمدند و آن جوابها باعث هدایت اکثر شد و ایضا
مخالف و موافق از ابن عباس نقل نموده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شد
و از آن زن پسری ماند نه از این شوهر مرد زن دیگر از انصار بخواست و این زن او را پسری آمد رسید و بعد از
مدتی برحمت حق رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال پدر از من است و پدر او منم و کسی را
با آن علم نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابوبکر آمدند در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث

مرد میکرد

مرد میکردند ابوبکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند و همهمه در میان مردم افتاد و عمار یاسر
برخاست که پسران را بخدمت امیر المؤمنین برد که آنحضرت خود بمسجد داخل شد و چون رسول صلی الله را زیارت نمود
مهاجر و انصار همه بیکبار باستقبال آنحضرت رفته هر کس بدیگری در نقل آن حکایت و التماس حل آن مشکل
سبقت میجستند پس امیر المؤمنین گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند و پسران را خواند
و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست و مال مال من پس سلمان را فرمود که طشتی و فصادی حاضر کن
و قنبر را فرستاد که بگورستان رود و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از و بیارد چون فصاد و طشت و استخوان
حاضر آمد فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد کن و آن استخوان را در خون پسر انداخت مطلقا رنگ
استخوان تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت پس حکم کرد که طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان
را در آن انداختند خون را جذب کرد بنحوی که گویی مگر آن استخوان خونینست بسته شده و مطلقا سفیدی
در و نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر اوئی و مال حق تست پس مردمان بیکبار نعره بر داشته و بر رسول
صلوات فرستادند و گفتند توئی که غمها از دلهای ما باز میبری چنانکه رسول الله میبرد و ابوبکر و عمر پیش آمده
پیشانیش بوسیدند و گفتند آن روز مباد که واقعهٔ رو نماید و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از مال بیت
المال چیزی داده تسلی نمود و از قضایای واقعه در عهد ابی بکر اگرچه بسیار است بهمین اختصار نمود و اما
قضایای واقعه در ایام خلافت عمر علیه اللعنه یکی آنکه دو زن را بر سر پسری و دختری منازعت بود و هر یک میگفتند
پسر از من است و دختر از و و چون داوری نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت این مفرج الکرب
ابو الحسن کجاست بر طرف کننده غمها و محنتها ابو الحسنین علی بن ابی طالب پس زنان را حاضر فرمود تا امیر المؤمنین
علیه السلم بزیارت رسول آمده و او را بر و عرض نمود پس امیر علیه السلم دو قاروره طلب نمود و فرمود تا دو زن
کردند و بهر زنی حکم کرد که شیر در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن فرمود یکی در وزن زیاده بود آنرا که
پسر بود حکم کرد که پسر شیٔ آنست که سنگین است و دختر را بزن داد که شیرش سبک بود و چون لم آنرا پرسیدند فرمود
که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را برابر دو نصیب دختر گردانیده و اطبا از اینجا استدلال
کرده اند بآنکه شیر دختران سبکتر است و واقعهٔ دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر
قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را چند زخم شمشیر زده بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقا آن مرد را
رمقی مانده بود بخانه اش بردند و جراحتهاش را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند بعد از چند روز از خانه بیرون
آمده صاحبان خون او را دیده کشان کشان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم فرستاده استغاثه بآنحضرت بردند

نزد عمر بردند و عمر فرمان بقتلش داد
و آنمرد کسی هم

که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر بامر خلیفه میکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول تشریف آورده از عمر پرسید که این چه حکم است
که در حق این مرد کرده و عمر در جواب گفت که حق تعالی گفته النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را یکبار نکشته گفتند
بلی کشتیم لیکن زنده مانده فرمود که پس دو بار خواهید کشت در جواب مبهوت شده عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید
فرمود که حکم من آنست که او را بگذارید تا برود و پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع بماند آنحضرت گفت اگر ترا برو
حق خون پسر است او را بر تو هم حق آن ضربها که بر وی زده است ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربها زخمها
بر تو زنند و چون تو نیز زخمها برکنی و زنده بمانی او را بکشی گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است
و چنانچه ترا بر او حقی است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم فرمود که او نیز
ترا عفو کرد پس بر این صلح کردند و صلح نامه نوشته شد و عمر دست بدعا برداشته گفت حمد مر آن خدا را که شما اهل بیت را
بجهت هدایت خلقان در میان خلق نصب فرموده لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر انکه زنی را بخدمت عمر آوردند
که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده فی الفور حکم برجمش فرمود و حضرت امیر بر قضیه مطلع شده فرمود که نشنیده
که حق تعالی فرموده و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی بگناه دیگری نمیتوان گرفت و اگر مادر را گناهی است
دختر او چه حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود که
او را بگذارند تا بزاید و فرزند را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود بر وی جاری کن پس عمر او را گذاشت و چون
وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر انکه از ابو عثمان هندی روایت
نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمده گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم باز
عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق و عمر مدتی سکوت ورزید و آن
مرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی علیه السلم پیدا شود و من بودم تا علی بمسجد آمد و آن
مرد سوال نمود و امیر المومنین علیه السلم فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی مسلمانی
بر طرف میکند هر چیز را که پیش از آن بوده و آن طلاقی که در کفر واقع شده آن حساب نیست طلاق تو همان یکی است
که در اسلام داده و عمر گفت آن روز مباد که تو با این مسجد نیایی و آن مرد حضرت را وداع کرده رفت قضیه دیگر انکه
شخصی بسفری رفته بود و بعد از آمدن او بشش ماه زنش وضع حمل شد بر مرد مشکل آمده زنش را بخدمت عمر برد و عمر
حکم برجم نمود و پیش از انکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید
میگوید و حمله و فصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردنست و شش ماه مدت اقل حمل و این فرزند از آن شخص است
و زن بیگناه آن زن و مرد حضرت امیر را دعا کرده شکر الهی بجا آوردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر

انکه

انکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می باشد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از وی بگرداند
و فکر شی بجای آن چنین رسید سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت بیگانه را با او دیدم و اثر آن در جامه اوست هر
سنت و قصه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود و حضرت امیر را خبر شده منع فرمود و آب گرم طلب نموده بر آن
موضع ریخته آن سفیده های تخم بسته شده بعمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زنست این دیگر را
حد قذف فرمود و آن یک را از تهمت خلاص داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر از ابن عباس روایت است
که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند
و عمر همه را حد فرمود و خبر بامیر المومنین رسیده فرمود صبر کنید تا من بمسجد آیم و چون آمد عمر پرسید که یا علی نه حق تعالی
فرموده که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی ولیکن حکم اینها جدا است اول را قتل دوم را
جلد سیم را رجم چهارم را نیم حد واجبست و پنجم را سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده
حضار التماس برهان قضیه نمودند فرمود که اولین ذمی است در دین خود و زنا کرده قتل بر او واجبست و دوم
زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود و سیم محصن است رجم بر او لازم است و چهارم بنده است نصف حد او را واجبست
و پنجم دیوانه است بر وی چیزی نیست ادبی باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر انکه از انس بن مالک
روایت کرده اند که گفته اند در عهد خلافت مردی درویش را که سنتی بود بجهت اطفال خود ذبح کرد و در وقت
کندنش عاجز شد بیرون آمد که مددی بهم رساند بول بر وی زور آورد بخرابه رفت تا بول کند کشته دید متحیر فرو ماند
جمعی رسیده او را دیدند کاردی بر دست و کشته افتاده بنزد عمر بردند عمر او را قصاص فرمود و چون مردم جمع
آمدند و سیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در میان انداخته گفت دست از وی بدارید که قاتل آن شخص منم
و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود چون بقصاص گاهش بردند کسی از جانب علی علیه السلم رسیده منع نمود و عمر چون
شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف نمود کرده که چه وجه علی او را نگاه میکند درین بود که امیر المومنین علیه السلم
رسید عمر و حضار برجسته احترام وی بجای آوردند و از ان منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر یکی را کشته است
لیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی میفرماید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند
چنانست که همه مردم را زنده کرده باشد پس بر وی قتل لازم نیاید مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه
دیگر که غزالی در احیا و جمعی دیگر از خاص و عام نقل کرده اند که عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیارند
بجهت تهمتی که با آن زن نسبت داده بودند و زن چون کسان عمر را دید ترسیده بچه بینداخت و عمر اصحاب را
طلبیده از حکم آن پرسید و اصحاب بجهت خوشامد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو قصد تادیب و نیت خیر از طلب نموده

بودی پس صبر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت یا ابا الحسن اصحاب درین حکم چنین فرموده‌اند و ترا بر رسول قسم میدهم که حق
مسئله را ادا نمائی فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده‌اند قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله
و بتو تعلق دارد پس عمر گفت والله که تو مرا نصیحت کردی و من باین راضی ترم و دیت آنرا داد و گفت خدای مبادا که
ای ابو الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود و قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی دختری یتیمه بقصد ثواب بزرگ
میکرد و مرد را سفری روداد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا شوهر بیاید دختر را
عقد کند روزی او را مدهوش کرده زنان همسایه را طلبید و بانگشت بکارت دختر را ازاله نمود و چون شوهر آمد
آن یتیمه را بزنا تهمت نهاده داوری نزد عمر بردند و دختر را عقوبت فرموده حضرت امیر علیه السلام خبر یافته بمجلس
آمده آن زن و زنان را حاضر نموده تفریق شهود فرمود و زنان همسایه هر یک بنوعی گواهی دادند و کیفیت بر
مردمان ظاهر شد او را اخراج فرموده الزام مهر و مثل ازاله بکارت بر وی نموده یتیمه را بزنی با آنمرد داد و کابین
از مال خود کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اگرچه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه
روزی نگذشته که ازین قسمها واقع نشده باشد حذراً من التطویل المقال بهمین قدر اختصار رفت و اما وقایع واقعه
در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و شش سال حکومت آنحضرت و وقایعی که در حروب ناکثین و قاسطین
و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی حدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور
و بعضی که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود از آنجمله یکی آنکه مردی تاجر پسر را با غلامی به
تجارت بسوی کوفه فرستاد و پسر و غلام در سن و در رنگ و در قامت نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بود
کلاه غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر کرد و پسر را گفت خواجه منم و غلام توئی و بهر حاکمی و قاضی که رفتند امتیاز
نتوانست کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته مرافعه کردند و آن
حضرت قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیواری کنند و آن هر دو سر از سوراخ بر آرند و چون چنین کردند شمشیر بدست
قنبر داد که بزن گردن غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر واپس کشید و آنکه آزاد بود دلیرانه بجای
خود ماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه خود باین طریق عمل نکند
و از جمله نوادر آنکه از جانب روم حاجبی نزد معویه آمده بود و چیزی چند پرسیده و یکی از سؤالاتش آنکه شیئی
که لاشیئی است و آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معویه چون خود در کل مانده آخر عمرو عاص بمرشد راه داد آن
دید که اسپی قیمتی بلشکر امیر المؤمنین فرستند بفروختن و چون پرسند که قیمت اسپ چیست بگویند لاشیئی
شاید این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل مسئله شود پس چنین کردند و آنحضرت چون بعلم غیب

بر قضیه مطلع

بفضلک یا الله
رب یسر و لا تعسر علینا

بر قضیه مطلع بوده است اسب را طلبیده از صاحبش پرسید که بکم الفرس و او گفت بلاشیئی و قنبر را امر نمود که اسب را
بگیر و او را وقت چاشت بصحرا برده سراب را باو بنما و بگو که لاشیئی همین است اگر از تو پرسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی
فرموده یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان آنرا آب می پندارند و چون بآنجا رسید
هیچ چیزی نیابند و فرستاده خبر برد و معویه آنرا در علم خود حساب کرد سایل را بلکه ملک روم را راضی کرد و از جمله
سوالهای آن حاجب روم این بود که مد و جزر دریا از چیست و آنرا نیز کسی فرستادند که از علی علیه السلام سوال کند
و چون پرسید فرمود که ملکی رومان نام موکل است بدریا چون قدم در آب مینهد باعث مد دریا میشود و چون
بر میدارد موجب جزر میگردد و بار دیگر رسولی نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده سؤالات
داشت یکیک را عرض مینمود و جواب میشنید تا چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد اول آنکه آن
دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و دیگری دوصد سال بود کدامند فرمود
که آن عزیر نبی بود و برادر او که یکباره متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال عزیر روح از
بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو زیستند و
در یکروز بعالم بقا شتافتند و تمامی قصه عزیر در اثنای احوال امام موسی کاظم علیه السلام بیان خواهد شد دوم از سؤالها
آنکه آن بقعه از زمین که از بدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب بآن نرسیده
کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم اللهی دریا شکافته شد
تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعرش افتاد و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسید
سوال سیم آنکه آن آدمی که در دنیا میخورد و می آشامید و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه آن چه چیز بود که در وقت
آشامیدن زنده بود و در حال خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی علیه السلام بود ساحران جمیع سحرهای سحره را خورد
و فرو برد دیگر آن بقعه از زمین که در زیر طوفان نوح علیه السلام در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین
بود فرمود که آن مکان موضع خانه خداوند کعبه معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیوتی که او را بدروغ
گوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود که بود فرمود آن گرگی بود برادران او را گرفته آوردند و
گفتند یوسف را خورده است و او بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است
و آن صاحب شعوری که وحی الهی باو آمد و او نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده
و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان درختان خانها
مسدس است وی از موم و یکی را سردار خود نمایند و چون از وی فسادی بیند او را عزل نمایند و در میان خود بهتر از آن زندگانی

کینه و مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که از ین جانور منقولست و در تفاسیر مذکور که آنها نیست الا بالهام
ربانی و اعلام یزدانی و آن رسولی که از طایفه جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین نبود که ام رسول بود آنحضرت
فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که کتاب خود را باو داده بجانب بلقیس فرستاد و اذهب بکتابی هذا
اشاره بآنست و آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن غرابست و آیة فبعث الله غرابا
از ان یاد میدهد و قصه قابیل و هابیل و آن مکانی که بر پشت آن نماز کردن مکروهست کجاست و حال آنکه حق
تعالی تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه مبارکه است بجهت
عزت و احترام آن و آن نفسی که در نفسی دیگر جا کرده باهم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد
کدام بودند فرمود که آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چوب
بود و طول آن چند بود فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز بذراع موسی علیه السلام و آنرا جبرئیل علیه السلام
از بهشت بجهت شعیب نبی علیه السلام آورده بود و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدرش و او از
پدر روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی متظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و
مال بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت و از وی هیچ چیز نمانده فرمود که صبر کن امروز حکمی کنم
مثل حکم داود نبی علیه السلام پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را از یکدیگر جدا نموده یک
یک را طلب می نمود و از بیماری و قتل آن مومی الیه پرسید و هر یک هر چه میگفتند کاتبی مینوشت هیچ دو کس موافق هم
نگفتند پس آنها را تخویف نموده بقتل آن بیگناه معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر کرده بآن جوان تسلیم کردند
و او خون پدر را عفو نمود ولیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرموده چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند
فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود و داود روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی
مشغول اند و یکی را مات الدین میخوانند از ان طفل پرسید که ترا این نام که کرده گفت مادرم او را نیز دما در برده
از سر آن استفسار نمود گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او و
وصیت او پرسیدیم گفتند مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زنم حامله است اگر پسری بیاید او را مات الدین
نام کند که مرا الجزای این وصیت نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم پس داود علیه السلام آن جمع را طلب نموده
بنحوی که من کردم تفریق نموده و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند مال او را گرفته بپسرش داد و مادر را گفت اکنون
پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستاده آنحضرت را دعا کردند و ابن
سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت نموده اند که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمده دیگری همراه داشت التماس

نموده

۱۷۶

نمود که خانه را خلوت نماید که حرفی نهفتنی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختر داشتم
بشوهرش دادم و از وی باردار شده و کنیزی بجهت خدمت باو داده بودم با کنیز جمع آمده و کنیز را باردار کرده
شریح متعجب شده گفت من از امیر المؤمنین شنیده ام که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می آید و بآن تمیز نمود
ولیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید و برخاسته بخدمت
امام علیه السلام رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از جانب راست هشت بود و از
جانب چپ هفت پس فرمود تا سرش را تراشیدند و کلاه و نعلین در و پوشانیدند و بردایش ملحق ساخت و
دعوی حمل که میکرد آنرا باطل کرد و بران عمل نمود و چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مومنان
و پیشوای متقیان ابا الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک به محالست و تعداد قضایا و احکام
آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر بیرونست و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده آنرا نیز اگر کسی خواهد که بنویسد بقول
ملای روم که گفته است گر بگویم وصف او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود این کتاب هفتاد برابر این خواهد شد
بنابرین از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه و آله بر آنچه گذشت اختصار نمود

فصل دوازدهم

در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک
از ایشان علیهم السلام اول باید دانست که چنانچه در اول کتاب سبق ذکر یافت چون عالم مقر طوایف امم و
محل نزاع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان و جانشینانند یا ظاهر
و مشهور یا غایب و مستور موجود باشند تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او نماید و بندگان خدا را طریق تحصیل معاش
و معاد بر نهج صواب و سداد که آنرا شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد و بصفت
عصمت متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
مقتدیان دین و رهنمایان راه یقین منحصر در دوازده اند چه غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده
و بخاری و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثین و اهل سنت روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی یقوم الساعة و یکون فیهم
اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث صریح است در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده اند
و آنکه امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد که باندازه بقای او زمان تکلیف امت او باید چه ممکن که دین قائم بماند
تا روز قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند

و بغیر از طایفهٔ امامیه که شرهم اند کسی قایل با آن نیست که حصر آن در آنچه معصوم و قرشی در ذریت رسول الله است و ظاهر
حصر ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلام ممکن هم نباشد و اخبار صحیحه درین باب وارد شده و بعضی از معاندین
تا انصاف احادیث مذکوره را بر مشایخ ثلثه و امیر المومنین و امام حسن علیهم السلام و اخف کس از بنی امیه حمل نموده اند
چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل
بغیر از بیرون رفتن از صحیح سداد ثمره بجز افزودن کبر و عناد فایدهٔ ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از
چار یار کسی را خلیفه نمیدانند و نمیگویند و ظاهر اگر کسی را بوی مسلمانی بشام رسیده باشد یزید پلید را و ولید
بن یزید را که او حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان
عزیز و گرامیست و بعضی از ایشان از بین تشنیع که گفته نیمهٔ دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی
عباس که بصلاح و زهد نزدیکتر بوده اند درست نموده و دایرهٔ تشنیع را بر خود وسیع ساخته و دلیل بر انکه
مراد از خلیفهٔ قرشی در ان احادیث قریش هاشمی است از اهل بیت رسول الله آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از ابن
عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنا عشر
خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من حق تعالی مالک خواهد
گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راه نما از فرزندان من و حق تعالی
در یک شب انجام امور او خواهد نمود و ازین قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الحدیث چه این
حدیث صریح است از انکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او علیهم السلام که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام امت است
و از الجمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامام ثالث حسین بن علی علیهما السلام اشاره نموده
فرمود هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام برادر امام پدر نه امام
که نهم ایشان قائم است و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیا علیه السلام و آنحضرت
حی و قایم است بامر خداوند بوسایط حکمتها و مصلحتها که اندکی از آنها بر ضعفا ظاهر است و باقی در پردهٔ خفا مستور
نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین بهیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد یا کسیر موزلی دست دهد و لله الحمد درین
مدت مدیده با کثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجه فتوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب
حق ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طایفهٔ حقه زیاده شده اند و در هر عصر مجتهدان و فقها بوده اند
و کجه بنیان مذهب شریف نموده و از کافران و معاندان و منافقان در مدت غیبت آنحضرت مومنان موحد

موحدان

و موحدان مومن موفق بوده اند و هرچند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد که باشد از نفع حضور آن جاهلان
غافل نخواهد بود که شارح مقاصد و امثال او بعضی آنرا موجب خروج از عهدهٔ واجب میدانند و گفته اند هرگاه
یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک قرشی که بعضی از شرایط در وی باشد هرچند که حکمش بر همه
جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی را که خواهد باشد ایشان بواجب کرده است و علت حصر بر دوازده
امام ظاهرا آن باشد که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد بیرون امامت از امام دوازدهم
الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرموده تا جمیع ائمه کرام از ان عدد بیرون
نخواهند نمود و شاید این نیز از بابت غیبت او حواله بعلم الهی باشد و حکمت آنرا حق عز و علا داند و ارجح وجوهی
که از باب شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیا
شش پیغمبر بودند که سنت الله بران جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ دین و شریعت او
مینموده اند تا تکلیف بآن نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابرهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح الله
صلوات الله علیهم هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیا اولو العزم صاحب شریعت این چنین جاری شده
باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع بران وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی
قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علما موثقات برین مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی
در قرآن عزیز فرموده که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و گردانید عدد جمعی را
که بامر نقابت قیام نمایند دوازده پس باید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام
مینمایند دوازده باشند و حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود
اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا ککفیة بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانکه
نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس متحقق شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه رعیت در عدد ائمه
نباید که ازین کم یا زیاده باشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در بیان اسباط موسی فرموده و من قوم موسی امة
یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا و گردانیده است اسباط را که رهنمائی براه
حق کنند و عدالت ورزند دوازده پس باید که ائمه هدی نیز که رهنمایان راه حقند و جانشینان رسول او صلی الله
علیه و آله عدد ایشان موافق عدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت انتظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام
مهمات ایشان که بزمان صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال دوازده
ساعت زیاده و کم نشینند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امامند و بی ارشاد و هدایت ایشان

امور خلق نامنتظم است این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شب و روزی مقرر داشته و جهی دیگر که
بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی سفته آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است که چنانچه که
هر یک از سبعهٔ کواکب و سیاره خصوصا نیرین را حق تعالی مقرر فرموده که دوازده برج باشد که بران دوران
نمایند ماه را در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار و آن پنج دیگر در هر مدتی یکبار و چون سیر را تمام کنند
باز دوره را از سر گیرند هر یک از انبیای سبعه نیز که گفته شد چون ایشان بمنزلهٔ آن نجوم سبعه اند باید که هر یک
از ایشان را دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و بعضی از اکابر محققین این معنی را
ازین تمامتر ادا نموده اند و فرموده که چنانچه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج نبی امی عربی فلکی است اوصیای
او بجای بروج دوازده گانه و شیخ محقق شیخ آذری رحمة الله این معنی را در قصیده بنظم آورده و گفته چنانکه
است فلک را دوازده تمثال که آفتاب بران دوره میکند همه سال بر آسمان ولایت دوازده برج است چه
آفتاب نبوت همه در اوج کمال وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است
شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته
و چون وحی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است لازم بود که عدد آنانی که حفظ آن دو اصل نمایند
با عدد هر دو اصل موافق باشند و ظاهرا شریک بودن آل رسول صلی الله علیه و آله با آن حضرت در صلوة اشاره است
باین معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ بر آل ایشان لازم نبود و با آن نبی
شریک نبودند و در صلوة با و شریک نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمان است و امامت
فرع ایمان واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام و بر دقیقه شناسان دفتر معرفت
ظاهر گردد که ایشان را علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل تمام است وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب طالبان است
بسوی حق چنانکه نور نیرین رهنمای خلق راه بر چه نتوان دید و محل آن دو نور که هادی الابصار است دوازده برج
مقرر شده پس اگر محل نورهای که هادی بصایرند هم دوازده باشد اولی و انسب است و در السنه و افواه مشهور است
و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر دوست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و آخرین بروج و انتهای آن
برج امامت مهدیست علیه السلام که حامل بار صلاح و مذاهب اهل زمین است تا بروز قیامت صلوات الله و سلامه علیه
وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حصر امامت در قریش نموده پس در غیر
ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است و او کسی که قرشی گفت
از برای او ثابت شد مالک بن نضر است و از و تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوازده کسند و از آنحضرت تا مهدی هادی

دوازده کس اند

هم دوازده کس اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسلهٔ متقابلهٔ قرشیت و امامت
و هر یک از ان دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط
دیگر آخرین ائمه مهدی علیه السلام و هر گاه اجزای خط بالائی از مرکز که محمد است صلوات الله علیه و آله تا مالک دوازده باشد
باین طریق محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پائینی هم از ان مرکز تا منتها دوازده باشد چه محال است که دو خط
خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند حاصل که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفیت که شرافت قریش از ان
مضاعف میگردد و هم چنین معدن کرامتیست که کرامت امامت از ان متنازل میشود پس ائمه نیز باید که دوازده
باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و
محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی
الهادی است صلوات الله و میر نور الله نور الله مرقده در مجالس المومنین میگوید که نه همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده
حرفند بلکه اکثر اشیای ثمینه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسمای حسنی الهی
نیز موافق این عدد آمده پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که نفایس و دایع خدا اند که از جملهٔ اسمای حسنی او اند نیز
چنین باشد و بعد ازان اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الخالق الباری
و الواحد القهار و الباعث الوارث تعداد نموده پس اسمای انبیا چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله
و محمد حبیب الله را شمرده پس هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المومنین و علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن
المجتبی و الحسین سید الشهداء و علی بن الحسین و الامام الباقر تا القائم المهدی یک یک را نام برده و همچنین محبهم فی الجنة
و عدوهم فی النار موافق یافته بعد ازان فرموده که از بدایع اتفاقات آنست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر
رسالت نیست بلکه مراد بر وصایت و امامت ... و فاتی بعد احد دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین
از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمهٔ بعد ازان فرمود که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت ان کلمه
کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم
که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله
در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
یعنی همیشه دین محمدی قایم و پا برجا خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود

تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا از مسند احمد بن حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبد الله
بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیدی که گفته باشد بعد از وی چند کس
خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام فرمود که بعد از من بعدد نقبا بنی اسرائیل مرا خلیفها خواهند بود و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار بایدکرد یا دوازده کس را از طایفه بنی امیه و بنی
عباس قرار دادن یا راضی شدن بانکه احادیث و اخباری که در کتاب ایشانست اعتبار ندارد و اعتماد را نمی
شاید یا اقرار بائمه اثنا عشر کردن قرار بشق اول نمیتوانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن
زیاده بوده اند و راضی بشق دوم نمیتوانند شد و اگر میشدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب
دیگر از برای ما میداشت پس ماند که بشق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این کلیات بعینه علمای شیعه را با
طایفه زیدیه را میرسد و ایشان را نیز هیچ گونه رستگاری ازین کلیات نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر زبان بمکابره
و عناد نمایند و طایفه حقه اثنا عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقیت بر این مطلب بسیار است
که با آنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند و لیکن تا بر ایشان حجت تمام باشد بایراد این احادیث اقدام
مینمایند والسلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر بود پس
چرا از خلافت ممنوع میشدند و غصب حق و معزول میگشتند گوییم این نقص در مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا را
نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب مهم خود معزول ساختند و نقصی در پیغمبری ایشان نشد و نقصانی در مرتبه و
حالت ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت
آنانی که علم کمال و بزرگی و اخروی ایشان داشته و حضرت امیر صلوات الله فرموده که ما علی المؤمن من غضاضة
فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد مومن را هیچگونه نقصانی
و هیچ گونه ذلتی و منقصتی از هیچ امری ما دامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از
عمار یاسر رضی الله عنه مرویست که در ایام حرب صفین میگفته است و الله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر
لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معویه وای ارباب کفر و زندقه و اهل ما دیده که اگر شمایان ما را
پیش انداخته میزده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید به نخلستانی هجر است و آن دهیست در آخر یمن هر آینه
خواهیم دانست و فهم ما هیچ جه کم نمیشود که البته بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشند
و دلیل بر امامت دوازده شخص علیهم السلام آنکه حاصل شده نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله علیهم بر امامی که بعد
از وست باین طریق که نص واقع شده از امیر المومنین علیه السلام به پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده بامامت

برادرش

برادرش حسین بن علی علیه السلام و از سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که آدم آل عباش مینامیده اند واقع
شده چه در صحرای کربلا هیچکس غیر از او زنده نماند و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع حضرات
سادات بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نموده از کثرت علمی که آنحضرت را بود بباقر علوم
النبیین موسوم شد و او نص بامامت بر پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نموده و چون در زمان آنحضرت فتنه کمتر
بودند و مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حقه از و رواج یافت این دین را
دین جعفری گفتند و بان مشهور شد و آنحضرت نص کرد بامامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام که چون در اولاد آدم
کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بانحضرت نمیرسید بکاظم شهرت یافت و عمر و اولاد آنحضرت از سایر ائمه
الا صاحب الامر علیه السلام بیشتر بود و از و نص بر امامت امام ثامن ضامن امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام
واقع شد امامی که روضه خاک درش را خلایق تبرکا ملایک بشهپر و از آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن
علی که بجواد موسوم بود واقع شد و آنحضرت اگر چه صغیر السن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام
و او نص بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات آنحضرت بسیار است و
خواهد آمد و آنحضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم
خلف الحجه صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین واقع شده و امام اول که امیر المومنین علی بن ابی طالب است
بعضی از فضایل و کنی و اسما و القاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد آنحضرت چهارده و اناث نوزده بودند امام حسن
و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد
اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بوده و باقی اولاد و امهات ایشان در کتب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما
مذکور است و عمر شریف آنحضرت بر شصت و پنج سال و شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال
قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحلت آنحضرت از آن مشهور تر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم
لعنه الله نیز اگر چه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن محمد که بابن
رقا مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم علیه السلام راهبی را دیدم که جمع کثیر بدورش آمده سبب اسلام خود را
بیان میکرد گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمده بر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع
آدمی قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا
بهم نزدیک شده بیکدیگر چسپیده شخصی گردید منتظر برخواست و بهر طرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان
مرغ باز از هوا بزیر آمده ربع او را بمنقار از باقی بدن جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده رفت و بعد از لحظه

آمده بود دیگر را در ربود و بهمین طریق نامه را برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از ان
شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همانوقت باز بهمان صورت رو نمود چون دیدم که او زنده شد
بایستاد بنزد او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو چه کسی و چه نام داری و
چه کرده گفت من ابن ملجم مرادیم علی بن ابی طالب را کشتم و از ان روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است
که هر روز یکبار همه اجزای اعضای مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند درین بودیم که مرغ آمده باز ربع او را کنده
پرواز نمود و چون من از علی بن ابی طالب و احوال او تفحص نمودم و گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود و اسلام آوردم
و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غری است که بنجف مشهور است و طایفه اثنا عشریه
اتفاق دارند که مزار آنحضرت بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است و لیکن اهل سنت
در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را نام میبرند و در ان اماکن زیارت مینمایند و این خلافی نیست که اثری بران
مترتب تواند شد تا معرفت و منفعتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر امام دوم حسن بن علی صلوات
الله و سلامه علیه کنیت او ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت
و اشهر القاب او سید است که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بآن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که
آنحضرت متولد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و موی سر او تراشیده بوزن
آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از ان روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد و
تولدش مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و او اول اولاد امیر المؤمنین است
علیه السلام و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده است الا حسن بن علی
و عیسی بن مریم علیهما السلام و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلی الله علیه و آله و در
روز وفات رسول الله هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه هم گفته و چون امیر المؤمنین علیه السلام
رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معویه صلح نموده
بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت
رسیده بود بسعی معویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی
واصل شد برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او شده در بقیع مدفون شد و اولاد آنحضرت را
بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و
یکی زید نام داشتند از ایشان عقبی نمانده و زید بن حسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله

بود

بود و شعرا او را مدح میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام بزیارت او می آمدند و از و فیضها می یافتند
و عمر او بنود رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفتند و حسن بن امام حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل و ورع و متولی
صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او بسی و پنج رسید و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار
یافته اسما بنت خارجه او را از میان کشتگان برآورد و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه
بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز
شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام بمکه میرفت در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را
اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجود مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و موالف را اتفاق است
در آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت
و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح را باو سپرده فرمود که رسول الله امر نموده که آنچه از آنحضرت بمن رسد بتو تسلیم نمایم و همچنین
ترا مامور که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین تسلیم نمائی بعد از ان بجانب امام حسین متوجه شده فرمود
که ترا نیز از رسول امر نموده که در حالتی بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمائی و اشاره
بعلی بن الحسین علیه السلام کرده که آنجا حاضر بود و از سن مبارکش دو سال گذشته و دست علی بن الحسین را گرفته باو
خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود محمد باقر بسپاری
و او را از رسول صلی الله علیه و آله و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسن شده او را وصیتی طولانی فرمود
که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله دلالات ائمه علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول مهمه
و مولف کشف الغمه و دیگران از موالف و مخالف نقل نموده اند که در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده
گفت یا علی نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه گردان که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداناد پس
آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود بپاره سنگی خام که آنجا افتاده بود و گفت که آنرا بیار و انگشتری مبارکش را
بران زده نقش کرد چنانکه در موم کنند و فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که نقشی بر چنین سنگی
بنحوی که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام حق است و اطاعت او واجبست چه امام آنست که از هیچ اراده و
هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن علیه السلام
آمده سلام کرده آنحضرت باو خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده و چون بداد بهمان طریق مهر
بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بخدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم ترحیب بجا آورده و
امام علیه السلام باو گفت آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده در گرفته مهر نموده حبابه گوید بعد از آنکه

علی بن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من بصد و سیزده سال گذشته بود و از عمر مأیوس شده و از طلب شان امامت نومید گشته آنحضرت بانگشت مبارک شهادت اشارت نمود من جوان شدم و مهر بران سنگ نهادم تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم و امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام و امام ثامن ضامن علیه السلام جمیعا آن سنگ را نقش نمودند و بعد از انکه امام رضا علیه السلام سنگ را مهر نمودند ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشارهٔ امام زین العابدین علیه السلام و طلب او علامت امامت را نزد موالف و مخالف بصحت رسیده و ایضا دران دو کتاب مذکور مسطور است که در وقتی که امیر المومنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و وصایا و بعضی چیزها که از رسول صلی الله علیه و آله نزد او بود بام المومنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن علیه السلام با معویه صلح نمود و بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بانحضرت تسلیم نمود و در کتب مستطاب کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نمود که آنحضرت فرمود ان امیر المومنین علیه السلام لما حضرته الوفاة قال الابنه الحسن علیه السلام ادن منی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائتمنک علی ما ائتمننی علیه ففعل یعنی چون امیر المومنین علیه السلام وفات حاضر شد به پسر خود حسن علیه السلام گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین سازم در آنچه مرا امین ساخته بود و پس امام حسن علیه السلام به پدر نزدیک شده موجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله پنهان از مردمان چنانچه رسول در حقیقه راز پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بانحضرت تسلیم نموده بود او نیز امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر گردانید و هیچ احدی را در باب امامت علیه السلام خلاف نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافی و نزاعی ندارند بلی خلاف و نزاع در باقی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده چه قائلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله همه بامامت حسن بن علی علیه السلام قائلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی که خلافت و امامت بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد ازان ملک داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود و آن سال بشش ماه خلافت و امامت امام حسن علیه السلام تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام به ثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلام امام حسن علیه السلام مردم را به بیعت خود خواند و خاص و عام بر وی بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از انکه شومی مکر و فریب معویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست که خون ریزی و تلف دلبران افزون میکشد بموجب آنکه رسول مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا بنهای جدا در میانه گشته نشوند با معویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاص کشید و جزای عمل بد کاران را بروز قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن جبیر روایت که گفت پدرم روزی در خدمت امام حسن علیه السلام بود گفت مردمان را اعتقاد آنست که تو هنوز داعیهٔ خلافت داری و پیشوائی

صفی ۱

۱۸۰

خلق را میخواهی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار در دست من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنگی و صلحی که مینمودم اطاعت میکردند و لیکن جز رضای حق تعالی را منظور نداشتم و حفظ خونهای امت محمد که در میانه نریزد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر آنکه در وقتی که آنحضرت ارادهٔ صلح نمود به فتح حال لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند که هر یک آرزوی سرباختن و جان را فدا ساختن در قدم آنحضرت داشتند و همگی خود را از شیعه و انصار او داشتند و مع هذا از سر حکومت و ریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از جهت معویه علیه ما علیه مکرر بر سر منبر اعتراف مینمود و میگفت که ابا محمد یعنی امام حسن بچیزی بخشش نموده که هیچ نفسی را حوصلهٔ بخشش آن نیست و از سر چیزی گذشته که هیچ احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و راست گفته چه هیچ نفسی راضی باین نمیتواند شد که بیکبار از سر چنین دنیائی بگذرد و آنرا ندیده انگارد و این قدر یار و هوادار را ناداشته شمارد و لیکن چون جمعی هم در لشکرش بودند که میل تمام بزخارف دنیا داشتند و طمع در درم و دینار معویه میکردند و میدانست که بی آنکه خون ریزی بسیار شود کار از پیش نبرد و حفظ خون و عرض مومنان مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد مثل عبید الله بن عباس که معویه باو نوشت که هزار هزار درهم میدهم نصف را روزی که روانه شوی میدهم و نصف را روزی که بشام داخل شوی چون این کاغذ باو رسید نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر امام حسن را گذاشته بجانب معویه روان شد و آنحضرت از میراث پدر و جد بعلم و عمل راهی گشت مرویست که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت رسالت دست حسنین علیهما السلام را گرفته بخدمت والد بزرگوار آمد گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی باشان کرامت فرما سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی و سؤددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود و در بعضی روایات بجای هیبتی هیبتی و بجای جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و هیبت خود دادم چه در احادیث دیگر آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله من الحسن علیه السلام یعنی هیچکس را آن مشابهت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نبود که امام حسن علیه السلام را و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیده ام که گریه بر من زور نیاورد چه بعینه شمایل او شمایل رسول بود و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابو بکر حسن را علیه السلام دید که با طفلان بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی علیه السلام تبسم کرد یعنی پدرم فدای او باد که به نبی علیه السلام شبیه است نه بعلی و علی علیه السلام این شنید و بخندید و چنانچه در صورت هیچکس از آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز کسی از او شبیه تر

بوده چه معجزات وکرامات آنحضرت را نیز حدی ونهایتی نیست از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر
در خدمت او بود و بامامت او اقرار داشت در منزلی از منازل در زیر درخت خرمائی فرش کرده بودند آن زبیری
نگاهی بآن درخت کرده گفت ای کاشکی این درخت را رطبی میبود که کام ما را شیرین میساخت امام علیه السلم آن سخن را
شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کردم اگر میبود میخوردیم فی الفور آنحضرت دست مناجات بدرگاه
قاضی حاجات برآورده لب مبارک را بجنبانید لیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه برآورد
و دانه بسته شد و می بالید و رنگ برنگ میشد تا رطب گشت وشتردار که همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت مه
ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پسر
پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمد رطبها را بزیر آورد و هر که همراه بود
از آن رطب خورد و همه مردم را کفایت نمود و در نهان کتاب فصول مهمه وکتب خرایج بسیاری از کرامات
ومعجزات آنحضرت مذکور است و هم چنین در علوم ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین علیه السلم هیچکس را برابری
با آنحضرت نبود و در فصاحت و بلاغت بغیر از خطب امیر المؤمنین کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبهای او برابر
با خطبهای او نمیتوان سنجید بعضی از خطب و مواعظ او علیه السلم در کشف الغمه مذکور است و در حاضر جوابی و بدیهه یابی
کسی باو نمیرسد مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده و از
فقر و احتیاج بفغان آمده عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا بن رسول الله از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود
که در چه چیز یهودی گفت ازینکه از جد تو مرویست که فرموده الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر تو مؤمنی و من
کافرم تورا اسبان و استران و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان
نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است من دنیا را نسبت بتو بهشتی می بینم بلکه در بهشت بهتر
ازین کار ندارم و نسبت بمن زندانست که فقرم بنهایت رسیده و بی قوتی و زحمت و مشقت و زحمت بکمال
انجامیده پس آنحضرت تبسمی فرمود و بر بدیهه در جواب گفت ای پیر اگر تو منظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مؤمنان
مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من
درین دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر به بینی از جهت کفار و منافقان در آن نشأ مقرر شده از عذابهای
گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین جواب تأمل نماید میداند که این
کلامیست سر نزده است الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الا از تایید موفقی از آنها در عالم رسالت و علامه سعد الدین
در کتاب مطول در بحث استعاره آورده است که معویه بیمار بود امام حسن علیه السلم بعیادتش رفت معویه چون امام حسن را دید

برجسته

۱۸۱

برجسته نشست و این بیت را خواند که وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و
تندی شماتت کننده را می نمایم که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن علیه السلم بیتی از
همان قصیده خواند که واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگست
چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه یعنی تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی می آویزد که بپاویزی و تندی
نفع نمیرساند و اگر سالها فکر کنند جوابی در برابر آن بیت ازین بیت بهتر خصوصا هم ازین قصیده باشد نمیتوان
رساند و در شباهت سیرتی بجد و پدر همان یک عمل کافیست که شبی آنحضرت برای حیرت شنید که شخصی با حق تعالی
مناجاتی دارد و میگوید خداوندا از تو ده هزار درم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف
نمایم چون بخانه رسید پرسید که از مال در خانه ما چه چیز باشد جواب آوردند که ده هزار درم مانده است آن مبلغ
بخانه آن شخص فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود و اگر چه حافظ ابونعیم در کتاب حلیه ازین بهتر نقل
نموده و بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانکه از خانه او در صامت و
ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت
حتی نعلینی که در پا میکرد یکی را بفقرا میداد و یکی را بجهت خود نگاه میداشت و ریاضت نفسانی آنحضرت بحدی بود
که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت از مدینه پیاده بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با
آنکه اسبان و شتران همراه میداشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و
یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر اندکی سوار میشدی که این ورم برطرف میشد چه می بود فرمود
درین راه سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت ازو بگیر که آن رفع ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هر
منزل این روغن هست فرمود بلی و لیکن در اثنای راه خواهی دید چون پاره از راه را قطع کردند سیاهی پیدا
شد از او روغن طلبیدند گفت اندکی دارم ولی آنرا نذر حسن بن علی کردم بدیگری نمیتوانم داد گفتند ما بجهت آنحضرت
میخواهیم روغن را بخدمت آنحضرت بردند بخادم سپرده و چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا بن رسول الله
از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که چون زنم حامله است دعا فرمائی که حق تعالی او را پسری کرامت فرماید
که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری مستوی خلقت صالح محب ما بتو کرامت نمود
چون بخانه برگشت پسر را خواهی دید و برین قیاس سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات
و صدقات در هیچ یک از آنها بغیر از جدش مصطفی و پدرش مرتضی [illegible] کسی با او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون
رسول الله و پدری همچو مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب کلمه قرب زعیما فزولیست خوفش بمرتبه

بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر تو بر رسول الله و امیر المؤمنین
میرسی و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی و هر دو مادر تواند و به قاسم و طاهر میخوری و هر دو خال
تواند و بجعفر و حمزه ملاقات مینمایی و هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی ولیکن در امری اقبال
میشوم و حالتی میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی کسی را در میشوم که با شان و امثال ایشان نسبیام
پس برادرش علیه السلام نیز تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر سپرد گفت وصیتی
دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد جمعی گمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن مینمائی
سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه دفع خواهند نمود ترا به پدر و جد قسم میدهم که صبر نمائی و ملاحظه
فرمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته نگردد و آنچه چنانچه آنحضرت نشان داده بود در وقتی که اورا
بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار شد و مروان نعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه
برایشان گرفته عایشه میگفت که نگذارم که کسی را در خانه من دفن کنند که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان
میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن میکنند و حسن را با رسول خدا میپسندند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف
برآوردند و بقول ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برگرد و فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جدش میبرند و
ایشان در حرمت قبر رسول الله آنقدر رعایت کنند که استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او بی رخصت او تجویز نمینمایند
در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند تو و قوم تو را آنقدر نیست که منع ایشان
ازین قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن بنزد عایشه رفته گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع
و من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده با آنکه خدا
و رسول او ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده مانی محتمل است که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث
رسول الله یک حصه از نه حصه میرسد چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کرده و خانه را خانه خود نام
نهاده برگرد که نه آن بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون درین واقعه ریخته گردد
میدیدی که تو این جمع را که تو با ایشان مینازی چه بر سر می آمد و بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب
الوصیت او در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و بحق
ابیه و بحق امه و جده و محبیه ذکر امام سیم ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت
در سال چهارم از هجرت و بیست و پنجم از ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش امام حسن
پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او برسول صلی الله علیه و آله رسید خوشحال شده بر سیه آمده اذان در گوش راست

از اینجا یک

وفات در کوش

وقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده حسین نام نهاد چه نام پسران هرون شبر و شبیر بود یعنی حسن و حسین
و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و زکی و سید و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط است و سید و سبط اشهر
القاب اوست که رسول الله او را باین دو لقب خوانده و دلیل امامت او نص از رسول الله است و نص از پدر و نص
از برادر علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال زندگانی نمود
و در بعضی روایات پنجاه و هفت نیز آمده و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه گفته اند شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال
نوشته و گفته با رسول هفت سال بود و مدت خلافتش یازده سال و العلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار
دختر بود علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط و محمد و عبد الله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی
در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختران را سه گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول اصح است که زینب
نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر هم آمده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش
از آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلافست بعضی گفته اند بر هر مومنی واجبست و هر که آنرا ترک کند حقی
از حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول الله شده و در ایمانش نقصانست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد
و قادر بر زیارت او و بزیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث از درازی عمر است و مدتی که در
زیارت آنحضرت باشند آنرا از عمر حساب نکنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر است و یک درهم که
در آن راه نفقه کنند بده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا حق او باشد گناهان گذشته
و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که زیارت حسین علیه السلام واجبست بر هر که
اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج و
صد عمره متقبله حق تعالی همه مومنان را توفیق رفیق گرداناد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که یک نماز واجب نزد آنحضرت با حجی برابر است و یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی
و علتی و از خواص تربت آنحضرت آنست که چون آنرا تسبیح کنند بهر یک دانه که بگردانند چهل حسنه از برای آن
شخص نوشته میشود و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و میگردانیده باشد و ذکر کردن را فراموش نماید بهر دانه که بگردد
بیست حسنه مینویسند و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است
و بی حساب به بهشت میرود و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن مدفون است روز قیامت برداشته
به بهشت میبرند ❊ آنرا که بکربلا گذار است ❊ با آتش دوزخش چه کار است ❊ و دیگری نیکو گفته ❊ آسوده بکربلا بهر حال که هست

کر خاک شود میشود وقدرش پست ببر میدارند وسبحه اش میسازند میکرد انندش ازطرف دست بدست ودر کشف الغمه

روایت نموده که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله نشسته بود چون آفتاب تابان بر دورش امیرالمومنین و
فاطمه وحسنین کرد آمده بطریق ستارکان آسمانی کشیده وچشمان مبارک را پر آب کردانیده فرمود که ای اهل بیت من
خودرا چکونه می بینید دران وقتی که این جمعیت شما متفرقه بدل شده باشد واین اجتماع با فراق انجامیده وهریک
ازشما بجوی از دنیا رفته وقبرهای شما هرکدام درمکانی واقع شده پس ازان میان امام حسین علیه السلم متکلم شده
کفت یا رسول الله ما بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم صلی الله علیه وآله درجواب فرمود که بظلم وستم
کشته خواهید شد واهل بیت ترا از دنیا بطریق سیران خواهند کردانید پس پرسید که یا رسول الله مارا که خواهد
کشت فرمود که بدترین مردمان وجمعی که شقی ترین امت باشند بارسیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت
ما خواهد آمد ومارا یاد خواهد نمود حضرتش صلوات الله علیه وآله فرمود که بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت
شما مشرف خواهند شد وچشم شفاعت از شما وما خواهند داشت وزیارت شما را وسیله نجات وسبب زیادتی
درجات خواهند دانست ومن روز قیامت آنهارا از اهوال وشدایدی آن روز خلاصی خواهم داد وصاحب
کشف الغمه بعد از نقل این حکایت کفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکورست ومرادرین
تاملات چه حسین دران حال از دیکران سالش کمتر بود اورا با صغر سن چون رسول الله بجواب وسوال مخصوص
ساخت وچکونه با کوچکی ادراکش یاری داد که حرف از کشته شدن باو کوید ودل مادر وپدر را با او سوزان
وکریان نسازد وچون حسین دران خوردسالی از زوار خود سوال کند ولیکن آن تعجب از اهل عرفان
حضوصا از وبسیار بعیدست چه جبرئیل در روز تولد حسین علیه السلم این خبر داده بود ومکرر این واقعه بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله کشف شده بود وآنحضرت با ایشان رسانیده اوّل بار نبود وآن حضرت حسین را لطف
ساخت ملکه او خود متوجه سوال شد وایشان را قیاس بدیکران نمیتوان کرد که در خوردی وبزرکی ایشان
تفاوتی باشد که دران وقت از کشتن بترسد یا از زوار خود غافل باشد وعجب آنکه بعد از صغر خود میکوید
که زیاد میشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت میدارند ومادر وپدر را دل میسوزد که
از مراتب وصول وقرب کتاب احدیت در مرتبه طلب شهادت غافل باشد ودنیا را در نظر او وقعی واعتباری بودیا
او دل بستکی دنیا وبودن در دنیا باشد وایشان چنانکه امیرالمومنین علیه السلم مکرر میفرموده که والله ابن ابی طالب انس بالموت
من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابیطالب را انس بمرک بیشترست از انس که طفلان را با
پستان مادر می باشد بمردن وکشته شدن چندان مشتاقند که با آرزو از حق تعالی می طلبیدند عاشقان جام وصال

انکه

انکه کشتند که بدست خویش خوبان کشند مولوی رومی میکوید مرک اکر مردست کو نزد من آی تا در آغوشش
بکیرم تنک تنک من از وعمری ستانم جاودان او زمن دلقی بکیرد رنک رنک چنانکه مشهورست که خواص
اصحاب امام حسین علیه السلم میکفته اند که ما درمدت ملازمت آنحضرت علیه السلم هرکز اورا بآن خوشحالی ندیده بودیم
که در کربلا میدیدیم ودر خبرست که در روزی که متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده
بعد از تسلیم وترحیب کفت یا ابن رسول الله چکونه اعتماد باهل کوفه توان کرد وحال انکه از معاونت ویاری پسر عمت
مسلم بن عقیل تقاعد وتکاهل ورزیدند واو بدرجه شهادت رسید وفی الحقیقه اورا کوفیان بکشتن دادند
پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما صار الی روح الله اما انه قضی ما علیه وبقی ما علینا یعنی حق تعالی
رحمت کند بر مسلم بروح وریحان وجنت ونعیم رسید حکمی که از قضا وقدر الهی بجهت او مقرر شده بود بفعل
آمد ولیکن آنچه از برای ما مقرر شده هنوز باقیست وبفعل نیامده ومنتظرم که آنچه مقدر ومقررست از قوت
بفعل آید وچون بکربلا رسید وکوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده خود پشیمان شدند ونوشتهای خود را
نانوشته انکاشته منکر کشتند وابن زیاد لعین آنحضرت را به بیعت یزید پلید فاسق فاجر میخواندند رخصت برکشتن
بجرمی میداد ونه میکذاشت که بشام رود وبطریق برادر با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج دل بحرب نهاد وبعد از انکه
فوج فوج در برابرش صف میکشیدند تا انکه عدد سوار وپیاده بقول صاحب کشف الغمه وجمعی از اهل سیر به بیست ودو هزار
رسید وبنا بر روایتی که در مقتل ابن بابویه ومقتل ابن طاوس مسطورست که عدد لشکر مخالف بصد هزار رسیده
بآنحضرت از خویش وبیکانه بیش از هشتاد ودو کس نبود نه در دلش اضطرابی ونه در خاطرش ملالی پیدا شده
وباقلت انصار وکثرت اعدا صبری نمود که مکر پدرش در صفین وجمل کرده باشد وتیغی کار فرمود که مکر امیرالمومنین
بگرد
فرموده
در بدر واحد کار کرده باشد تا بحدی که شجاعت علی علیه السلم را فراموش کرده شجاعت او درمیان عرب مثل شده چه در
مقتل روایتی مذکورست که عدد کشتکان آنحضرت به تنهائی بچهار هزار رسیده بود با انکه بسیاری بودند که قادر
برکشتن ایشان می بود وبدم تیغش می آمدند ولیکن کشت دست آنرا کسی نمیدانست تا انکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
پرسیدند وآنحضرت فرمود که چون جدم علیه السلم میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را امان میداد وکشتن ایشان
حاصل که چون آنحضرت نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود سعی نمود وکشش
وکوشش فرمود تا خود را بآن مرتبه عظمی رسانید وبموجب حدیث قدسی که من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی و
من عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا
دیته یعنی هرکه مرا طلب کند می یابد وهرکه مرا یافت شناسا میشود وهرکه من عاشق شدم میکشم وهرکرا می کشته باشم

دیه او منم

علی می‌شود دیه او
علی می‌شود عاشق می‌شود او

دیت او بر منست و هر که دیت او بر من باشد من خود دیت و خونبهای اویم و چون آنحضرت جمیع این مراتب را طی نموده بخون
بهای خود رسید بقول ملا محب علی سندی که گفته است عشق را فانه الیست بر سر دار نه در رشته و نه کس را
یارد و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده بر سر دست عشق بازانند ملک الموت کشته در منقار و در
حدیقه میگوید عاشقان دردی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند هر کسی از مرتبه عشق و محبت خبر نیست
و در نظر بوالهوسان دیوانه است این کو کشتن و کشته شدن به بکوش میخورد این جان عاریت که بحافظ
سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و از کشتن آنقدر رفیق است که سر مبارک امام حسین علیه السلام
تا روزی که ببدن شریف ملحق گشت چندین بود و بغزانی را موجبی که در تواریخ و سیر مضبوط است بشرف اسلام
مشرف ساخت و چون سر حسین بن زیاد را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری سیاه آمده
مردمان دیدند که بتعجیل می آید راهش دادند آمده ببینی آن لعین رفته بعد از ساعتی بر آمده رفت و بعد از لمحه
برگشت و باز مکث نموده بر آمد و بار سیم نیز بدستور آمده دمی در آنجا قرار گرفت و هر زهری که استاد ازل
در و تعبیه کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت فرمود تا عبرت اولوا الابصار گردد و در اخبار آمده که
هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت
دیگران نکردند و برسوائی هر چه تمامتر بدوزخ نرفتند مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب بچندین مدت
پیش از واقعه کربلا هر گاه از مسجد بیرون می آمد هر کرا نظر بر وی می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین
بن علی یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی علیه السلام است تا آنکه روزی بخدمت امام علیه السلام آمده گفت ای سفیهان
گمان اینست که من قاتل تو خواهم بود و آنحضرت در جواب تبسم نموده فرمود آنها نه که این حرف را بر زبان رانند سفیه
نیستند کلمه حقی که بر زبان ایشان جاری میشود دانسته ولیکن تو ای عمر سعد یقین بدان که بعد از من گندم عراق
سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من کوتاه بود مگر اندکی و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک
از آن ملاعین را خصوصا عمر سعد علیه و علیهم اللعنة والعذاب بزودی بجهنم فرستاد که بد از آن ممکن نبود و همان نحو
انتقامی که حق تعالی در واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام از طائفه بنی اسرائیل کشیده بود درین امت نیز ازین ملاعین کشیده شد
چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین العابدین مرویست که فرمود چون از مدینه بر آمدیم تا
بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت علیه السلام یحیی بن زکریا را یاد نکند و روزی در
منزلی فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی بد نبود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه نزد یاغی
فرستادن و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید

و بعد از مدتی

و بعد از مدتی برطرف شده باز در حادثه شاه شهیدان پیدا شد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا
و قاتل حسین بن علی علیهما السلام هر دو ولد زنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد
بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود ما بکت السماء الا علی احد الا علی یحیی بن زکریا
والحسین بن علی علیهما السلام وحمرتها و بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و حسین علیه السلام و گریه آسمان
سرخی است که بسینها ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت علیه السلام نصوص جلیه و خفیه که از پیغمبر واقع شده بود و از حضرت امیر
المومنین چنانچه در کتب امامت امام حسن علیه السلام مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش علیهما السلام وصیت نموده بود
ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود نمودن یکی بجهة تقیه بود و یکی بسبب
صلحی که با معویه شده بود و آنحضرت را وفای بآن نمودن لازم و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المومنین علیه السلام بعد از رسول
صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه در صبر نمودن آنحضرت نیز جاری چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه
در شعب ابوطالب محصور بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد رخصت
جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا معویه در قید حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معویه علیه اللعنه
بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر وی تمام شد بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت
اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شده متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر وی واجب
و لازم شده بود تا بر وجهت بانی بفعل آورد و با آنکه امیر المومنین در حربی که حسنین علیهما السلام همراه میبودند ایشان را
رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب سزاوارترم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول الله مگذارید
که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجائی رسید که بالفرزده متوجه این قسم حربی شدند و کار بآنجا رسید که
رسید و مشهور است که امام محمد حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا بحرب گریزی مینماید و حسنین را منع میکند یکبار جواب داد که من پسر
اویم مرا بقتال امر مینماید و آن هر دو فرزندان رسول الله و بار دیگر در جواب گفت که آن هر دو بجای دو چشمند و من بجای
دست و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلائی و حادثه که متوجه میشود بدست دفع آن میکنند و اینکه در واقعه
کربلا همراه نبود و از خدمت امام علیه السلام تقاعد نمود وجهش آن بود که در آن وقت بدرد دست گرفتار بود و دستش بکشمیر
میگرفت چه روزی در مجلس عبدالله زبیر زرهی بلند قامت آورده بودند دامن زره را آنقدر که زیاده بود گرفته چون
کرباس از هم جدا کرد و مردی و زنی عاید بد چشم که حق تعالی همه دستان را از شر ایشان چشم در پناه خود دارد اورا
بچشم زدند و دستهایش را مرضی عارض شد که خون در رگ از آن میرفت و آثار تمام داشت و بعضی گویند زره از امیر المومنین
علیه السلام بود و آنحضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره را جدا سازد و محمد یک دست را بر دامن زره و دست دیگر را بر جلی

فضل نهاده آنرا از هم جدا ساخت و عبدالله زبیر چون وثوقی داشت و ملاقات شنیدن و دیدن زیاده از مرتبه خود
پنداشت از حد آزرده شده اثر خشم او بدست آنحضرت رسید و هر قدر بر آنکه گفت مانع همراهی از امام شد وان
جناب پدر او را وصیت نموده بود جدائی باختیار از خدمت اختیار نمیکرد لهذا چون مختار در وقتی که از مکه مشرفه
برگشته بکوفه آمده خط و مهری برآورد که امام محمد حنفیه است و شما را امر بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاملی
داشتند چند کس را بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صادق است یا نه فرمود که
من خط و مهر بکسی نداده ام اما هر که اراده بازخواست خون ما نماید اگرچه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما
واجبست که در امداد او و معاونت او بتقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند
بر مختار بیعت کرده در اعانت او باقی الغایة بذل جهد نموده و در تدارک تقصیرات خود کوشیده کمی نمودند تا ابن
زیاد ملعون را باحضار صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند و هر کدام هر جا که رفته بودند پیدا کرده بودند
و بزجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل شیر بیشه مردی و
مردانگی ابن مالک اشتر ابراهیم بود که چون او قدم بشجاعت برافراخت عجم و عرب رستم و عنتر را فراموش کردند
و در هر معرکه از و بظهور آمد آنچه از بهرش در معنی بظهور آمده بود مختار را باعانت و امداد او انتقامی که دل
خواه شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از ان کفار نفی ارکشیده از آنکه در وقتی که سر حلقه ملاعین کبار ابن زیاد
بدکردار با صد هزار پیاده و سوار بعقبه مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با بیست هزار از مردان شیر
شکار رعب بر روی سر راه بران عذار گرفته لشکر را در کمینگاه داشته خود بر گذرگاه آن پلید قرار گرفته
هرچند چربکیان و منهیان او را منع نمودند که امیر میرسد از راه بکناری رو ممنوع نشده میگفت مرا با امیر حاجتی است
تا آنکه هودج آن لعین رسیده ابراهیم بانگ برآورد که یا امیر حاجتی دارم و چون عبیدالله ملعون سر از هودج برآورد
ابراهیم چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته بزیر کشیده دست و گردنش را بسته بجای دامان سپرده فریاد یا ثارات الحسین
برآورده لشکرش از کمین برآمده هشتاد تن از خویشان و نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بستند تیغ یمانی بردلان
جفتوشله بر دودمان ولایت سرافشانی آغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک در آن شب بنظاره آن دلاوران سر
از دریچهای آسمان برآورده تا صبح صدای تکبیر و تهلیل را بفلک دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجود
خود عالم را روشنی داد چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین را بجهنم فرستاده بودند و بقیة السیف بعضی
مجروح و بیجان و پاره در آن صحرا جان بلکان سرگردان بعضی از گرسنگی و تشنگی و جمعی از واهمه و سراسیمگی بیاران پیوسته
قلیلی از ان کثیر بهزار مشقت خود را بدمشق رسانیده هشتی فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد

بافتح

١٨٦

بافتح و فیروزی بخیمه گاه آمده ابن زیاد و یارانش را طلبیده بر کرسی نشسته فرمود که آتشی افروختند و خنجر غضب
از نیام انتقام کشیده عضو عضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش انداخته هنوز خون از آن میچکید که بضرب
نیزه و خنجر آن کباب را بخورد عبیدالله و رفیقانش داده تا استخوان آن لعین از گوشت عریان شده دیده ادبار
و مردمک مردم آزارش بکشت شک قهر و غضب ابراهیمی از حدقه بیرون آمده بند از بند و پیوند از پیوندش را جدا ساخته
در آن آتش با آتش دوزخ فرستاده با آن هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسبابش را بر لشکر قسمت نموده
هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و خز و دیباج را بخدمت مختار روانه نموده از این فتح عالمی را مسرور ساخت
و ابوالموئید خوارزمی نوشته که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد
و از جمله حروب او حرب با عامر است که چون خبر ابن زیاد بدبر دان لعین رسید دود از نهادش برآمده از اطراف
استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود با صد و بیست هزار سوار و پیاده باستیصال مختار نامزد
کرده روانه کوفه ساخت و مختار بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال آن ملاعین برآمده چون دو لشکر بهم نزدیک
شدند بحیثیتی که یک منزل بیش فاصله نبود ابراهیم رسید که تغییر هیات نموده خبری از طرح و وضع لشکر خصم بگیرد
و باتفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و نفاقش بوفاق بدل شده و از هواداران گشته رو بلشکر خصم نهاده
حضار بارگاه عامر ابراهیم را شناخته گرفتار کردید سلسله بند است و شیر از ابکر دل زیور است و چون ابراهیم را گرفتار
دیدند رایها مختلف شد که آیا در آن شب بکشند یا روز قتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر بآن قرار دادند
که تا صبح نگه داشته چاشت او را بسیاست تمام در حضور خاص و عام بنحوی که عبرت العالمیان شود بقصاص رسانند
و سرداری را با سیصد تن بر دو موکل گردانید بساط نشاط گسترانیده بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست امید
بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده اعتماد بر شفاعت روز جزا نموده مطلقا اضطرابی بخاطر راه نداده منتظر
لطیفه غیبی شده رجائی و خضر صفت نزول رحمت ربانی می بود که درین حال رفیقش ابنه شب و کشتن روز بگریه و
افغان در آورده از سینه نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم شد و از زبان شفقتش کشوده بحصول
درجات لازمه شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت تسلی داده بهمراهی شهدای کربلا نویدش
میداد و بخلاص از هول روز قیامت مسرورش میساخت و گفتگوی ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار آن گروه
رسیده نگهبان ایمان بکمند لسنه جذبه غیبی او را از ورطه کفر و شقاوت برآورده خود را بپابوسی ابراهیم رسانیده
با آب دیده شرمساری اطفای نائره غضب الهی نموده التماس کرد که ابراهیم را گشاید بشرطی که او از شفعای روز
جزا گرداند او را شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت بگشودن بندهای ابراهیم چنانکه کسی مطلع نشود قیام نموده رفیقش

نیز از گریه و زاری نجات داده شمشیر خود را بهدیه ابراهیم نموده بعد از ساعتی فریاد برآورد که داد و بیداد ابراهیم گریخت
و خبر بعامر لعین رسید عیش شومش بطیش تبدیل یافته با چهل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب ابراهیم ساعی
شدند و ابراهیم هم در میان پیادگان بود ابراهیم گویان متوسل بجانب اهل بیت شده که از کجا لطیفه
رونماید و دری از غیب بگشاید تا آنکه صبح نزدیک شده در آن دمیدن صبح گذارش بر درختی عظیم افتاد که گویا
باغبان ازل از برای این روز نشانده بود و جهت این کار در مدت مدید پرورش داده بلکه خود گفت
پیش از آنکه روز روشن شود و ترا بشناسند به از آن نیست که برین درخت برآئی و در شاخ و برگ او پنهان
شوی تا ببینی که از غیب چه رو میدهد و بران درخت برآمده منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن پنهان
شد تا آنکه ربع از روز گذشت و هوا گرم شد و صحرا را حرارت افزود و آن لشکر در اطراف صحرا گردان
بودند و عامر را که شدت تاثیر نیران طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود کوفته و مانده نظر بران درخت
افتاده بمقتضای صید را چون اجل آید سوی صیاد رود اسب را رانده سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته
دستهای محبت اهل بیت کربلا او را بارش اگر فتند با نب آن شجره مبارکه روان ساخت و در سایه آن
درخت سر بر قربوس زین نهاده هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمره مراد بار آورده بتعلیم معلم
غیبی توکل کل با خالق جزو و کل نموده بنوعی نزول نمود که ردیف عامر شده بتمنی و طلبی هر چه تمامتر او را
در آغوش گرفته سرش را بر خنجر قهر جدا ساخته جثه شومش را بر زمین انداخته مرکبش را تند ساخته روانه
معرکه گشت و با عمار که با بیست و چهار هزار کس در انتظار او حیران و سرگردان بودند که آیا چه شد بیکبار رفت
بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا ثارات الحسین برآورده و تیغ کین در آن لشکر نهاده داد
مردی و مردانگی داده از آن گروه انبوه مگر قلیلی که به ده هزار نفر برسد یا نه ابن هزار زحمت نیم جانی بدر بردند و
فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را لشکر قسمت نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر که مانده بود از
اهل کربلا مشغول شدند و تا یکی از ملاعین حاضر آمده در کربلا مانده بود از آدم نگرفتند در امالی شیخ طوسی مذکور است
و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه مکه زادها الله شرفا شده و در مدینه طیبه بخدمت
امام زین العابدین علیه السلم مشرف شده آنحضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز
جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهله اسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلم فرمود که اللهم
اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشانی و آن لعین بود که
سر مبارک حضرت ابا عبدالله علیه السلم را بدمشق میبرد و در آن راه شماتتها کرده بود و بی ادبیها نموده راوی

گوید

گوید چون بوالی کوفه رسیدیم در بیرون شهر دیدیم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان
مینماید که انتظاری دارد و من نیز سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدیم که حرمله پلید را دست در گردن بسته آوردند
شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا دستهای پای آورده آتشی عظیم افروختند
و آن لعین را بعد از بند جدا کرده در آن آتش انداختند من چون آنرا از امام شنیده بودم و این را دیدم تسبیحی
نمودم مختار را نظر بر من افتاده وجه تسبیح پرسید عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین گفت و الحال
هنوز بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید تسبیح کردم مختار مرا مکرر قسم داد
که آنچه گفتی از او شنیدی و من قسمها خوردم که بیان واقع میگویم پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده
و سجده شکر بجا آورده مدتی مدید روی بر خاک سائیده و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم
و چون راهش چون بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند و ماحضری تناول نماید گفت در آن وقت
که تو آن سخن را نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در شأن من مستجاب شده
و آنچه امام از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا بتفصیل
احوال رؤسای کوفه و قاتلان امام حسین علیه السلم و کشته شدن هر یک بنحوی که از مختار و ابراهیم رضی الله عنهما
بظهور آمده پرداخته و این رساله گنجایش بیش ازین ندارد و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی
از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آن جماعتی که بدست مختار کشته شدند هشتاد هزار و کسری رسیده
و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف یقتل
من الذین ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم و ظلم بکشند و پس بر نیاید
که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد از آنانی که برو ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و
سه هزار و اگر کسی بحساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بود با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو
سر بهم باز می آید محقق یقین که با آن عدد خواهد رسید الغصه رحمه علیه مختار سخنی هست و علامه حلی او را از مقبولان
شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلم جمعی که او را بد یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بر و رحمت
فرستاده امام زین العابدین علیه السلم او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم
بکنند یا بهمین در خاطرشان گذرد که کاشکی در کربلا حاضر می بودیم و در خدمت آنحضرت کشته می شدیم از آتش
دوزخ خلاص می شوند و در بهشت داخل گرداننده مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس ابن اشعث

و امثال آن ملاعین چندین هزار را بقتل آورده باشند به لعنت نزدیکتر به لعنت خواهم رفت و در تواریخ معتبره
مذکور است که عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد جنگی بر او عرض کند
گرزی زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست هزار کس باشد گوش زد او شد خود را
از اسب انداخته سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید و میگریست و مدتی مدید در آن گریه و زاری بماند و بعد از آنکه
بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از و سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده
گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمها پرداخته باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و
بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه
بود عمرو گفت چون شنیدم که عدد لشکر من صد و بیست هزار رسیده واقعه کربلا بخاطرم رسیده حسرت بردم
و آرزو کردم که کاشکی با این لشکر در آن صحرا میبودم که یا دمار از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا
میکردم و چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج مکلل بر سر دارد کمر مرصع در کمر حوریان پیش پیش
و غلامان بر چپ و راست کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا
از من خشنود کرد و این دکان مال مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر
نموده و معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقتی که در آن حال از من صادر شده و کاه که بگرد
بینی که محبت امام شهید در دل آنکس که زر دیات حاصل کرد پس به یقین خمار و امثال او را درجات رفیعه
و مراتب عالیه خواهد بود و زیرا که آنحضرت را بر در خلد برین میخوانند آواز طبتم فادخلوها خالدین و از
جمله اثرهای که بر شهادت آنحضرت مترتب است یکی شفائی است که حق تعالی در تربت آنحضرت ودیعت نهاده و در
امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلم نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید
که چه میفرمائید در آن گلی که مردم میخورند آنحضرت فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم و ما اهل لغیر
به ما خلا طین قبر الحسین علیه السلم فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی است که خوردنش حرام است چنانچه
گوشت مرده و خون و قربانیها که کفار بجهت بتان خود میکرده اند حرامست بغیر از خاک قبر حسین علیه السلم که شفاست
هر دردی و مرض و المی را که چون بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و نه اینست که همین مرض را دفع کند بلکه در حدیث
که هر که از کسی ترسی داشته باشد یا از راهی خوفناک رود همین که از آن تربت همراه او باشد از هر غمی فارغ است
و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت نموده از آنهائی که به
مرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن امراض و آن خوفها خلاصی یافته اند

از آنجمله

از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که حسین بن محمد بن عبد الله ازدی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه
نماز میکردم دو غریب در یکطرف من نشسته نماز با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی بر من چه واقع شده
مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی پیرزنی
سلمه نام که همسایه من بود بخانه ما آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من ترا دوا کنم چه میکنی گفتم بغیر از این آرزوئی
ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را آب کرده آورد که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب را خورده
بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانکه گوئی هرگز مرا آن کوفت نبود و چندین ماه بر آن گذشت و اثری از آن الم
نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد گفتم یا ام سلمه بیار است بگو آن چه شربت بود که بمن دادی که آن کوفت مرا
باین نحو برطرف کردی گفت بیک دانه از این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه تسبیح است گفت این تربت حسین بن
علی علیه السلم است یکدانه از این را در آن آب کرده بتو دادم پس من با وی گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده
بودی دیدم که غضبناک از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود
والحال بآن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آنرا علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم که حالم چون شود و در این سخن بودند
که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم که حال آن مرد بکجا رسید و ایضا در آن کتاب مستطاب
بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد با من دچار شد و گفت بحق دین
تو و پیغمبر تو که این شخص را که در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده رسول آخر
الزمانست ترا باین سوال چه افتاده گفت حدیثی عجیب دارم گوش کن گفتم بگو گفت خادمی رشید بطلب شبانه پی
من آمده مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این خویش مرا علاج کنی چون نشستم دیدم که
بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت گفتم چه واقع شده گفتند
ساعتی قبل از این نشسته بود با ندما و جلسای خود و الحال احشای اوست که در این طشت است از سبب آن پرسیدم
گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر ایشان در میان بود موسی بن عیسی گفت رفضه
در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی میکنند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا علت المرض بود
و هر علاجی که کننده کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم و اثر نکرده یک نخود از تربت حسین علیه السلم خوردم و آن مرض
بالکلیه زایل شد و حق تعالی مرا بآن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار
آن شخص رفت و بعد از لحظه آمده اندکی از آن گل آورد موسی بن عیسی آنرا برداشته از روی استهزا بآن شخص و آن تربت
در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان بر داشت که النار النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم

جگر در طشت بیارید و تا طشت آوردند از درون او برآمد آنچه می‌بینی پس فرستاده رشید بن گفت هیچ حیله و علاجی
درین می‌بینی و من بجوی دل و جگر و نشش او را باین نمودم و گفتم مگر عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج تواند
کرد و از آنجا نه برآمدم و آن بدبخت بدعاقبت را بآن حال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه
و زاری برآمد و یوحنا باین سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهدا میرفت و طلب آمرزش
گناهان خود در آن بقعهٔ شریفه مینمود و از جملهٔ اثرهای معتبر بر شهادت حسین علیه السلم آنست که هر مومنی که یکدم آب
بخورد و آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای وی مینویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او
زایل میشود در خبر است که یکی از ائمهٔ طاهرین شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آنشب و ثواب احیا و اعمال چیزی
که در آن شب بعمل آید میگفت شخصی حاضر بود گفت آه که من در آن شب غافل شدم و آنشب بغفلت گذرانیدم
و بر فوت آن تاسف میخورد امام علیه السلم گفت عمل تو در آنشب از همه کس در پیش است و ثواب تو از همه پیش در اثنای
شب آب خوردی و امام حسین علیه السلم را یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جملهٔ آثار معتبر بر شهادت
آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا بگریاند بهشت واجب میشود چه از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین من بگرید یا آنکه خود را بر گریه دارد بهشت
وی را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا آورده است که هر که واقعهٔ حسین و آنچه به وی رسید یاد کند و قطرهٔ آب
از دیده ببارد حق تعالی گناهان وی را بیامرزد و هر گاه در خاطر بگذراند که کاشکی من در آن روز بودمی تا در پیش امام
حسین علیه السلم جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آن حضرت مرویست
که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة و قطرت علینا قطرة بوأه الله الجنة و معنی حدیث آنست که مذکور شد
و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم شعری در مرثیهٔ امام حسین علیه السلم خواند آنحضرت
گریست و فرمود هر که شعری بخواند از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت
واجب میشود بنابرین خوش حال محتشم کاشی که هم خود به بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود میبرد چنانچه
شور سنان بن انس لعنه الله او را الی الجهنم برد چه آن کافر بیدین چون سر مبارک شاه شهیدان صلوات الله
علیه را در پیش ابن زیاد لعنه الله بر زمین نهاد و خواند که املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت خیر
الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی آنقدر طلا و نقره بجایزهٔ این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید
که بهترین خلق خدا و کسی که مادر او و پدر او بهترین مادرها و پدرهای اهل عالم بودند کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله باو گفت
تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهت مادر و پدر چرا اقدام بقتل او میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش زدند و

روانه جهنمش ساخته گفت برو که عنقریب نیز من از عقب تو میرسم و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که
میگردد و میگوید خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو درین قسم
جائی چنین وقتی میگوئی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی باش تا بیرون رویم که خود را
بتو نقل کنم پس چون از مسجد برآمد گفت بدان که من یکی از آن بدکردارانم که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل
سردارم که با سر مبارک بدمشق رفتند و در راه بدیری رسیدیم و در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شد
و بر آن دیوار نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب کسی برجست که دست را بگیرد
غایب شد بار دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شده به پهلوی آن نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کس برجستند که بگیرند باز غایب شد سیم بار پیدا شده نوشت که وقد
قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید
که از آن سر بجانب آسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفته در خدمت آن سر مسلمان گشت
و هر که با او بودند مسلمان شدند روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرف صرف کند تمام سنگ ریزه بود و بر یک
طرف پاره و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن راز را پنهان داریم معنی بیت
اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت
و معنی بیت دوم آنکه نه بخدای خدا قسم است که کسی شفاعت ایشان نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند
بود و سیم را معنی آنکه کشتند حسین را بظلم و ستم و حکمی کردند خلاف حکم خدا و رسول بود ابن اعمش گوید چون نقل
حکایت کرد گفتم از من دور شو که مبادا من هم از آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکرده اند
که بیت اول این سه بیت را در یک دیوار کلیسائی نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم که این بیت را برین دیوار
در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود
این بیت را درین دیوار نوشته دیده بودند و هم چنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از زر این که حرم آنحضرت داشتند
با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون بکوفه رسید زرگری طلب نمود که بجهت زنان خود چیزها
بسازد از آن چیزها هر چه را بآتش برد چون نگاه کرد مس شده بود شمر را علیه اللعنة والعذاب را خبر کردند او گفت
در حضور من چیزی را بآتش بگذار تا صدق کلام معلوم شود در حضور آن لعین نیز گرد و همان طور برآمد و او هم آیت
خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندانی بر نیامد که بعذاب

الیم رسید از بابت لعین دنیا و عقبی یزید پلید که ایام پادشاهی او بچهار سال نرسیده و بعضی گویند در شکارگاهی از پی آهوی اسب دوانیده و دران صحرا گم شد و هر چند از پیش کشته اثری از دنیا نشد و بعضی گویند در دمشق بلبستر راهی فرو رفت و آن قبر او شد و مردمان مستراح بر آورده‌اند و هنوز هست و همه کس میدانند و بقبر یزید مشهور است والله اعلم و اگر معویه دینی که نه آخرت به نیا فرو رفت با زدلش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و شکمی چند سیر خورد و با عتقاد خود تمتعی فرمود بیچاره یزید بعذاب ابدی گرفتار شد بشومی حکومت سه ساله و بعد از واقعه حسین علیه السلام خود هم از خوردن محروم شد مدارش بر خوان و زیم قی کردن بود تا بجهنم رفت گویند شرحبیل شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفته روزی بر خوان معویه حاضر شدم چهل رنگ طعام بشمردم که بر سر خوان او حاضر بود در آخر هم چیزی آوردند لقمه من دادند ندانستم که چه چیز است چون پرسیدم گفت مغز گنجشک است با روغن بان باه را نافع است در وقتی که او را برسالت بکوفه فرستاد دیدم امیر المؤمنین را دیدم که عمامه رسول خدا بر سر داشت و جامه رسول را در بر و تازیانه آنحضرت در دست با خود گفت که من نیز هیچ حارث امروز بر خوان علی حاضر میشوم و از الوان اطعمه محظوظ میگردم صبر کردم تا علی آمد و طعام طلبید یک قرص نان جو بنخته و پیاله دوغ شتر چون تکلیفش کرد که نزد اشارت با امام حسین علیه السلام کرد که اطعم ضیفک ما طعم به الناس یعنی از ان طعامها که مردمان را ضیافت میکنی ازین مهمانت را اطعام کن پس امام حسن علیه السلام او را برده بچیزی که داشت ضیافت نموده و حاصل کلام در باب امام حسین علیه السلام همانست که یکی از ملوک مازندران رحمة الله گفته که از سیدی پرسیدیم که پدر ترا در کجا کشتند گفت اگر راست پرسی در کربلا ملک گفت بگو اگر راست پرسی در سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی که شد و میشود تا بروز آخر دنیا همه بران روز و بیعتی که دران روز شد مترتب است چنانکه گفته است بدکردن شمر هم زبد کردن اوست خون شد امام در گردن اوست ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و ابو القاسم و لقبش زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش نه پسر بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و آنحضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت از انجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ده سال و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت و امامتش بود علیه سلام الله و وفاتش در روز دوشنبه هجدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بعلت زهری بود که ولید بن عبد الملک لعنة الله فرستاده بود قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت پیغمبر زیارت کرده

نود و پنج

مجوزه

۱۸۹

مشوبه اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلام و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آنحضرت زین العابدین و زین العباد آن بود که شبی که آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان علیه اللعنه بصورت اژدهای بر وی ظاهر شد که از عبادتش بر آرد دید که پروائی نکرده آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را به دندان گرفته الم تمام بآنحضرت رسانید و چون آن نیز باعث قطع نماز نشد خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شده دانست که آن شیطان بوده فرمود که اخسأ یا ملعون و شیطان را از پیش خود رانده بورد خود مشغول گشت پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و باین شهرت یافت و دلایل دال بر امامت آنحضرت علیه الصلوة و السلام آنکه افضل خلق امة بود و بعد از پدر بزرگوار صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام حسین علیه السلام اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسب و کسی که اولی باشد با امام سابق لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده و ذوی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه ذکریا علیه السلام که گفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمان امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر هم دعوی نمود دعویش باطل بود چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت و دیگر آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی در وقتی که خطاب بحسین علیه السلام کرده فرمود که هذا امام اخو امام ابو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلام وصیت باو کرد و نص بر امامت او نمود و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرمود که هر که اینها را از تو طلب کند پایه امامت خلق الله متعلق باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلب نمود و آنچه مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان این نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم قرارداده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر گواهی طلبید حکم

پیش از امام زین العابدین نص [illegible] باباب او بود و حضرت امام حسین وصیت بمتنبه و آن مذکور شد و بعد از ایشان محمد

و جواب نشنید و تا بنا امام علیه السلام ادعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدا اما که مواثیق
بندگان خود را بتو مربوط ساخت که ما را خبر دهی که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام
حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزید بزبان عربی فصیح و بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام
حق علی بن الحسین است و محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسید و بامامت او مقر و معترف شد حق
آنست که بجهة ازالة شکوک و اوهام مستضعفان ایام بود و مخفی است که بر آنانی که او را امام میدانسته
حقیقت مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقة در امر امامت منازعت مینمود و از پدر و برادر خود نشنیده
یا نشنیده اغماض عینی کرده و مرتبه او از آن عالی تر است که این توهم در شان او رود و چون رسول
خدا صلی الله علیه و آله خود را خبر داده که بعد از من تو را پسری کرامت خواهد شد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم
و بغیر از او از امت من دیگری را که میان کنیت و نام من جمع کنند لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او
را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود و چون
مینماید که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل برین معنی آنکه با گواهی
حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند
بلکه هنوز هستند طلها و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوا که کوهیست نزدیک بمدینه
بعبادت مشغول و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل را حق تعالی در آن غار بجهت او خلق
نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که و سبط لا یذوق الموت
حتی یقود الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل
وماء یعنی یکی از اسباط رسول الله صلی الله علیه و آله هست که موت او را در نمی یابد و او علم را
میکشد و بر خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظرها غایب باشد
در کوه رضوا که در آنجا عسل و آب بجهة او خلق شده و بعبادت حق تعالی مشغول است و احوال امامت و معجزات
و حالات و مقامات امام زین العابدین چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر
آن نموده اند بحدی که احصای آن نتوان نمود لیکن تا این رساله از بعض حالات آن حضرت خالی نباشد
بایراد بعضی شروع مینماید اولا از صفات آن حضرت آنکه چون اراده وضو ساختن می نمود رنگ
مبارکش زرد میشد و چون او را پرسیدند فرمود که آیا میدانید که میان یدی من ادبه ای القوم یعنی
آیا میدانید که از خدمت کی باید مراد ربوبیت ایستادن و چون به نماز میایستاد لرزه بر اندامش می

می افتاد و چون از سبب آن سوال کردند فرمود اتدرون بین یدی من اقوم ومن اناجیه فلهذا یاخذنی الرعدة
یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال و استغفار مشغول شوم از آن جهت لرزه میگیرد
و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا در آن حالت در سجود بود هر چند از هر طرف
فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار یا ابن رسول الله النار سر از سجده بر نداشت تا چون سر برداشت آتش فرو نشسته
بود فرمودند که چه چیز شما را ازین آتش غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش
در پیش او نمینمود و از صفاتش آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت در
مسجد بود حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگویی متعلق توان کرد نسبت باو گفته رفت پس امام بکسانی
گفت شما را حوصله آن هست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند و بجواب ملتفت نشوید چون مبالغه از حد
گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند بدر خانه حسن رفته در را زد و اصحاب منتظر بودند که حسن را برآید
و تدارک آنچه او گفته بشود و چون حسن برآمد امام علیه السلام گفت ای پسر عم اگر آنها که گفتی و نسبت بمن دادی راست
بود خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزاد و برگشت پس حسن از پی دویده در رکبت و
پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد ازین گرد این گونه بی ادبیها نگردم و چشم عفو و بخشش
دارم و فرمود که انت حل فیما قلت یعنی ترا حلی کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راهی رسید و او را دشنام بسیار
داد و غلامان خواستند که بزنند فرمود که بگذارید و با آن مرد متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو
پوشیده است بیش از آنست که میدانی اگر حاجتی داری بگو پس آن مرد شرمنده و خجل شده چون اثر خجالت در وی
جامه و هزار درهم باو بخشید بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر وی می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد
پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بوده بر آورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آرد
از دستش افتاده بر سر طفل صغیر آمده بکشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام چون اضطراب غلام را
دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش و ترا آزاد کردم متحیر مشو و از روی بشاشت طعام را حاضر کرد اینده بدفن
طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه خواندن و آزاد شدن خود از بیناستن مشهورتر است و از صفاتش آنکه دوست
نمیداشت که در عبادت خود دیگری را شریک کرداند خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را بر میکرد و در کشف
الغمة از زرارة بن اعین نقل کرده که نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا
الراغبون فی الآخرة یعنی کجایند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز
برآمد که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی علی بن الحسین است و شخصی هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس

شد و از معاملاتش صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بران مطلع نشده و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون فوت شد
بر دو طرف دوش مبارکش اثر فراشش و زخم ریسمان بود که شبها انبان گندم و کیسه جو و برنج و زر را بر دوش
میگرفته بخانه فقرا میرسانیده و کسی نمی‌فهمیده بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانسته شد که آن
مهربانی از آنحضرت است و وسیله رزق ایشان و بخشش وی بدان مرتبه که در کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده
که زید بن اسامة بن زید بیمار بود و بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه را پرسید زید گفت از آن میگریم
و میگریم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مردن را بر من مشکل ساخته فرمود که لا تبک و هی علی و انت منها
بری یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد
و سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد چون بخدمت آمد گفت آیا تو آواز مرا
نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی
جعل مملوکی یأمنی یعنی حمد مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان و آزادش نمود و از معاملاتش آنکه
در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را ببندند و آنحضرت را
در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر وی گماشت و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون
بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر با من باشد و شما را ازین آزار
نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا ازین غل و زنجیر آزار میرسد نه چنین است و دست و پا را
از غل و زنجیر برآورده و گفت چون شما را اینچنین چیزها پیش آید عذاب خدا را پیش آرید و از آن اندیشه کنید
و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با ایشان همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته
و از پی او میگردند و نشان نمی‌یابند و میگویند بر دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای خود
و او پیدا نیست پس بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم
گفت والله که همان روز که از پی او میگشتند بنزد من آمد و بمن خطاب نمود که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با
تو چه کار است و من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت
و بخدا قسم که چنان هیبتی از وی بمن رسید که چون بخود آمدم جامه خود را ملوث دیدم گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغول است
با و گمان بد مبر بدو گفت خوش کسی که بشغل او مشغول باشد و ایضا مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آنحضرت
دید که بطواف مشغول است و باو التفاتی نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یابن رسول الله والله که کشنده
پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر او تباه گردانید

اگر توئیم

اگر تو هم میخواهی چنان باش گفت حاشا و کلا نمیخواهم و لیکن میخواهم تو پیش ما می‌آمده باشی تا از آخرت تو ما را نفع رسد
و از دنیای ما تو پس آنحضرت ردای مبارک گسترانید و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخت گفت خدایا قرب و منزلت
دوستان خود را بنما و بنمای دیدند که آن ردا پر از دانه‌های قیمتی است و چشم هیچ بیننده چنان چیز ندیده گفت کسی را
که بنزد حق تعالی این منزلت باشد به بنای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته بعبادت خود مشغول گشت
و از حالاتش آنکه وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد غلامان خیمه را در طرفی زده بودند
گفت چرا خیمه را اینجا زده اید این مقام جمعی از جنیانست که از دوستان و شیعیان مااند مبادا جا بر ایشان تنگ
شود و از بودن ما ملالی بایشان رسد از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نشد که یابن رسول الله جا بر ما
وسیع است و از بودن شما درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است زنهار که خیمه را بجا بگذارید و التماس دیگر
آنکه هدیه ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال در طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه‌های تر و تازه حاضر شد
و آنحضرت از یاران و رفقا که همراه بودند همه از آن میوه‌ها خوردند و محظوظ شدند و از احوالش آنکه شب و روز
و گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود
و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خمیده و موها
سفید گشت و نور از چشمش رفت و من هجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یک چاشت دیدم که
سر بریده‌اند کجا میپسندی که آن اندوه از دل من تواند رفت هرگز نرود و حاشا که صبر توانم کرد و قریب بدین نقل
آنکه طاوس یمانی گفته در صحرا جوانی را دیدم با هیبت و لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان برداشت و گفت عریان کما تری
جائع کما تری فما تری فیما تری یا من یری و لا یری یعنی برهنه‌ام چنانکه می‌بینی و گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی پس چه
می‌بینی در آنچه می‌بینی یا آنکسی که می‌بینی و دیده نمیشوی هنوز گفتگوی او بسر نیامده دیدم که طبقی از هوا آمد و بر دامان او
طبق متعجب شدم بنزدیکش رفتم و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی بتعجبم زیاده گشت که مرا ندیده میشناسد آنکه گفت ترا
درینجا رغبتی و حاجتی است و سرپوش را از روی طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه بشلغمهای خراسان گفتم سیدی مرا
ببرد حاجتی نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم پس مشتی از آن بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشه
ازار خود بستم و با آن لذت و مزه چیزی نخورده و ندیده بودم پس از آن دو برد یکی را ازار کرد و یکی را ردا و آنکه
پوشیده بود بستی زینت پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم انبوه خلق او را از نظر من غایب ساخت و من در فکر
بودم که آیا این از ملک است یا از جنی یا ولی است از اولیاء ایشم تا آنکه کسی گفت دیدی یا طاوس تو او را نمی‌شناسی
او راهب عرب و امام وقت پسرزاده رسول خدا علی بن الحسین است پس بخدمتش رفتم و از وی نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه

مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام طفلی بود در چاهی افتاد که در آن سرا بود و مادرش مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود و مادرش
هرچند مادر فریاد و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز بنزد وی
میدوید تا آنکه ضعف برو غالب شد و چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای شمای بنی هاشم
پس حضرت نماز را تمام کرده بسر چاه آمده دست مبارک در چاه کرده پسر را برآورد و بمادرش داده گفت بگیر پسر ترا الی
شست یقین پس آنحضرت از دیدن پسر خندید و از آنکه ضعیفه نقیضش گفته بود بگریست و امام علیه السلام تسکینش فرموده
گفت نگهدارنده خداست اگر پسر را بوی سپردی و اضطراب نمیکردی البته ترا بهتر می بود و هم از زهری منقول است
که گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیال مندی و پریشانی و چهار صد درم
قرض کرد امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام محنت از آن عظیمتر باشد که برادر مومنی را پریشان و قرض
دار بیند کسی و علاج آن نتواند و چون از مجلس متفرق گشته شدند یکی از منافقان گفته بود عجب است که ایشان
یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح برادر مومن عاجزیم و آن مرد درویش از شنیدن
این آزار دیده بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت بلکه آن سخن بر من سخت آمد چنانچه محنتها
و پریشانیهای خود را فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز داده گفت
آنچه بجهت افطار کردن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد فرمود بگیر این قرصها را که در خانه
ما بغیر از این نیست و لیکن حق تعالی ببرکت این ترا چیز بسیار رسید پس مرد آن دو قرص را گرفته ببازار شد
و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسهش میکردند که نه دندان طفلان باین کار میکند و نه شکم ترا و اهل ترا
سیر میگرداند و نه قرض داری از تو به بها میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی بو گرفته
از دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمیخرید باو گفت بیا قرص جوی دارم باین ماهی تو سودا کنیم قبول نموده ماهی را
داده قرص گرفت و بعد از قدمی چند که رفت نقالی را دید که اندک نمکی خاک ممزوج که هیچ نمیخریدند دارد گفت بیا این
قرص را بگیر و این نمک را بده شاید باین نمک این ماهی را علاجی کنم پس بخانه آمده در فکر بود که ماهی را پاک کند
دید کسی در میزند چون برآمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را واپس آوردند و میگویند دندان ما و طفلان ما
باین قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که از پریشانی این قرصها را آورده باز از نان خود را پستان که ما ترا حلال
کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم مرد آنها را دعا کرده برگشت و چون او و طفلانش دران نان دندان کار نکرد
باز بر سر ماهی و پختن ماهی شدند و چون شکم ماهی را شکافت دو دانه مروارید بود در شکم ماهی که به از آن در هیچ
صدفی و دریایی نباشد پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا اینها را که فروشد و چه کند

کرسول

که رسول امام علیه السلام آمده پیغام آورد که خدای تعالی ترا فرج داد از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعامها را باز کن
که آن را بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را برده حضرت بآن افطار نمود و مرد درویش مرواریدها را بمال عظیم فروخته
وام را بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان با هم گفتند که چه عظیم است حال ایشان اول
قادر نبود بر اصلاح کار او و آخر او را توانگری داد و چون این نوبت سخن بامام علیه السلام رسید گفت با پیغمبر خدا نیز
این چنینها میگفتند شنیده که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را در یکشب می بیند و باز می آید
کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند که گهی بر طارم اعلام نشینیم گهی بر پشت پای خود نه بینیم و نمیدانند که مراتب
بلند را جز بتسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز بر صبر و محنتها و مکروهها بمدارج ارجمند صعود ممکن نیست ایضا از طاوس
یمانی در کتب فصول مهمه نقل نموده که او گفت در نصف شبی در حجر اسماعیل علیه السلام داخل شدم دیدم که آنحضرت در سجده است
و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگرید چون گوش کردم آن فقرات بود که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک
بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هرگونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم آن
کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج داده و مر فنا در لغت فضا و در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو
بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد هر که بگوید البته اثر میکند و ایضا در فصول مهمه مروی است
بسند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شده بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب به پرهیز
و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و
نشان نماند باید که من بعد از آنچه امر نمودم متجاوز نباشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانچه هیچکس
نفهمد بحجاج فرستاد و حضرت امام علیه السلام بی فاصله بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت [illegible]
اینچنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را
مطالعه نمود دید که تاریخش با تاریخ نوشته موافق است و باین سبب خوشحال و فرحناک شده باهمان غلام یک خروار
درهم و کسوت بخدمت امام علیه السلام ارسال داشت و ایضا دران کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرموده پدرم
علیه السلام مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و همراه و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدامند
فرمود فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه بکمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از
یک خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و نباید بخیل قطع میکند از تو چیزی را که بآن از همه چیز محتاج تر باشی و دروغگو
مثل سرابست که دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند از تو دور را و احمق میخواهد که بتو نفع رساند مضرت
میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در قرآن مجید از سه موضع لعنت کرده صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت

شبی در زیر ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول الله ترا چه حاجت
که باعث این گریه است فرزند رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث بر این همه خوف چیست فرمود یا
طاوس آیا فرزندی رسول الهی منع از دوزخ حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی روز
قیامت نسبی میان فرزندان آدم نمیماند و اما شفاعت جدم این مبحث اگر نگفته بود و لا یشفعون الا لمن
ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی وقتی موجب ایمنی بودی که نگفتی ان رحمة الله
قریب من المحسنین هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به محسنان نزدیک است و من ندانم که از محسنانم یا نه چون
ایمن توانم بود و از کرامات آنحضرت آنکه ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت
با جمعی در سفری مشغول بخوردن بودند که آهوی از دور پیدا شد صدای کرد و آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور
و تو در امان مائی پس آهو آمده بخوردن مشغول شد در ان اثنا یکی از یاران سنگریزه بر پشتش زده آهو
رمیده شد و حضرت گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی با تو حرف نزنم بعد ازین و ایضا نقل نموده
که بار دیگر سفره انداخته بودند و بطعام خوردن مشغول شدند که آهوی بنزد آنحضرت آمده لب جنبانید و امام آهو را
گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع دار
که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران در خوردن مشغول بود در ان اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانیده
و آهو رم کرده امام همان حرف را باین مرد اعاده نمود و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند
که آهوی در صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه میخود یکی از اصحاب پرسید که
آهو چه میخواهد فرمود که فلان سید هاشمی دیروز بچه او را گرفته برده است و از ان وقت تا حال شیر نخورده رخصت
میدهد که بچه خود را شیر داده باز باز دست تسلیم نمایم و یکی از حضار را در خاطرش شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع
داشته باشد یا نه پس امام علیه السلام کس بطلب آن سید فرستاد و چون آمد گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را
گرفته التماس دارد که آنرا حاضر کنی تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاده آهو بچه را آوردند
و چون آهو بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرده بچه را شیر داد و امام علیه السلام بان
سید گفت بحق خوشی من بر تو که این بچه را بمن بخشی و او آنرا بخشیده امام علیه السلام بزبان آهو با او حرفی زد و آهو نیز
صدای چند کرده راهی شد و بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود که کرد فرمود دعای خیر میکرد و شکر نعمت
و هم او نقل نموده که در پیش امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است بان وضو نتوان
کرد و چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در ان آب افتاده بود پس آب از جای دیگر آوردند و از امام جعفر صادق علیه السلام

روایت

روایتست که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بحجر الاسود چسبیده هر چند جهد کردند که باز کنند نتوانستند
تا آنکه رایهای بران قرار گرفت که هر دو دست را ببرند و درین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه پیدا شده چو بر حال
ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست ایشان گذاشته ببرکت دست مبارک امام آن دو کس دست از حجر
الاسود واشدند توبه و انابت کرده رفتند و کسی سر آن را نیافت و در تهذیب حدیث آورده که آن مرد ساعد
زن را برهنه دیده خواست بر دست او مالد بهم چسبیده و بفتوی علمای عصر حاکم خواست که دست مرد را ببرد تا جدا
شود بدعای امام علیه السلام از هم جدا شد و روزی در حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود که
عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی عجب دارم من از انکسی که پرهیز از
طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا ببدی و جزای آن باو عاید گردد و ایضا
در ان باب فرموده که ایاک و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور نگردی
بگناهی که از تو سر زده باشد چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و گناه کار پشیمان را امید بخشش هست بخلاف
مسرور بفعل بد که آن استهزاست و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام آنحضرتست که من رضی بالقلیل من
الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم و بآن شکر گوید حق تعالی هم
ازو راضی باشد بعمل اندک و جزای بسیارش میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس
یعنی هر که قانع باشد بآن چیزی که حق تعالی نصیب او کرده و قسمت او نموده او غنی ترین مردمانست هر که قانع شد بخشک
و تر شد بحر و بر است و از آنحضرت مرویست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده فرمود انتظار الفرج
عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام
را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند
ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابر است باین مژده که جان فشانم رواست که این
مژده آسایش جان ماست نقش خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله بوده معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه
مروان و عبد الملک مروان و ولید عبد الملک مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل بیشمار و صحیفه کامله بر قرب
منزلت او گواه پس ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و
لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت نیز هاشمی است و از دو هاشمی و علوی است که از دو علوی تولد یافته
پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن بن علی علیهم السلام تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در
سال پنجاه و هفت از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت یا شصت زندگانیش در دنیا سال

باجدش حسین علیه السلام و با پدرش سی و سه سال و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بود علیه السلام

و کفنش و صیتش پیراهنی که پوشیده بود قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهر بود که ابراهیم بن ولید او را داد اولادش

بقول جابر صادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و ام سلمه و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابوعبدالله جعفر صادق

علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب هر دو کس از یک مادر رنگ روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش

معتدل شاعر و مداحش کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایت ثعلبی در تفسیرش و بعضی دیگر از

اهل سیر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین والحسن دربانش جعفر جابر جعفی معاصرانش

بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش بیشمار شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر

بجهت کثرت علم چه از جابر بن عبدالله انصاری مرویست و مشهور و در کتب موالف و مخالف مسطور که رسول صلی الله

علیه و آله فرمود یا جابر توشک ان تلحق بولدی من ولد الحسین اسمه اسمی یهب الله له النور والحکمة فاذا رایته

فاقراه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد حسین دریابی

که حق تعالی با و نور و کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام برسان و در حدیث دیگر باین طریق وارد شده حکمت خود

که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین فاذا لقیته فاقراه منی

السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده مانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد

و او میشکافته باشد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمائی سلام من باو برسان و در حدیث دیگر یا

جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقراه

منی السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او

رفتند و چون شنید که امام محمد باقر است گفت که یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلام و چون از و پرسیدند که چگونه

بود گفت روزی امام حسین علیه السلام در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن

یقال له علی اذا کان یوم القیمة ینادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد

لعلی یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقراه منی السلام واعلم ان بقائک بعد رؤیته یسیر یعنی ای جابر

از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد باید که

برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین برخواهد خواست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام

اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدان که بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن بخدمت او بمدتی

اندک از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه

نصیر علیه الرحمه در رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود که چه

حال داری یا جابر و چون جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری برابر جوانی و بیماری را بر تن

درستی و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال بر این گونه است

اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیاتی دهد حیات

و اگر موت خواهد ممات آنرا ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین همه

مراتبست آنچه از تو آید خوشبود خواهی شفا خواهی الم پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده

پابوسی نیز نموده آنحضرت مانع شده و گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک ولدا من اولادی

اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله راست فرمود که میگفت زود باشد که تو دریابی فرزندی

از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسایل علمی را میشکافته باشد و بغور آن میرسیده باشد و از این جهة آن

حضرت را باقر علوم اولین و آخرین میگفتند چنانچه مشهور است که عبدالملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد

بن علی را پیش من فرست و آن حضرت امام جعفر صادق را نیز که در آن وقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه

شام شده و در راه مدین بشعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلق انبوه که متوجه دیر شده و بزیارت راهبی

میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل مشکله خود را از وی میپرسیدند امام علیه السلام نیز با قوم مرافقت نمود

در آن دیر جمعی او دیدند جامهای پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و ابروها بر چشمها افتاده

چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت آشنائی یا بیگانه امام فرمود که از شمایم گفت از امت مرحومه گفت بلی

گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی پرسم یا تو می پرسی فرمود اختیار

تراست گفت پس من پرسم فرمود هر چه میپرسی گفت میان ما و شما اتفاق است در آنکه در بهشت درختی است که آنرا

طوبی گویند ما گوئیم اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما در خانه محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت

شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام علیه السلام گفت نظیر آن در دنیا آفتابست که چون بیشین شد هیچ

مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم فرمود بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه

اهل بهشت هر چند از طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود در دنیا مثل آن کتب الهی

الهی است هر چند از آن نقل کنند هیچ کم نشود و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن گویند و از حقایق

و دقایق آن بیان نمایند همچنان بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود تحسینها نموده باز پرسید که ما و شما میگوئیم

که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و اثر از بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست فرمود نظیر آن

درین دنیا طفل است در شکم مادر هرچه مادر خورد طفل را از ان نصیبی باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون
بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه ازین و نه از ان بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا
گردد و بهر که او در حرکت آید در بهشت با آن باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله پرسم که در جواب آن
درمانی امام علیه السلام فرمود که اگر جواب بصواب بشنوی بدین ما در آیی گفت آری پس برا عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده
که آن دو برادری که بیکشب از مادر جدا شدند و در یک روز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را دویست سال عمر بود و آن دیگر را
صد سال کدام بودند فرمود آن دو برادر عزیز و عزیر بودند پسران شرخیا که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را
به نبوت کرامت کرد و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آن هلاک
گشته و در ان باغی بود و انگور و انجیر رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول شد و پاره از ان میوه بخورد
و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از ان میوه را در سبدی و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون
عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل مشکله قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و درین وقت
در فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان بود و حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان
پنهان داشته گوشتش را از جانوران حرام ساخته و طعام و شرابش را چنانچه بود تازه نگه داشته و مرکبش را هلاک
ساخت و بعد از ان بچندی با اهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد گردید و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود
روح به قالبش در آمده فرشته را امر شد که سوال کند از او که کم لبثت یعنی چه قدر از وقت خوابیده و عزیر چون
اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی
یا پاره از روزی خوابیده بودم و فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده
و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده
رگ و پی بهم رسانیده حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز
قادر است و بر چارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی نمود و هر
دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز چون سخن
امام علیه السلام باینجا رسید شیخ بیهوش افتاده و امام بمنزل خود آمده بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میطلبد و
امام فرمود مرا با شیخ شما حاجتی نیست اگر او را با ما حاجتی است گو بنزد ما آید پس بار دیگر شیخ را آوردند و پرسید
که محمد تویی فرمود که دخترزاده ویم گفت نام مادرت چه بود فرمود که فاطمه گفت پدرترا چه نام بود فرمود علی گفت
تو پسر ایلیایی فرمود که بلی پرسید که پسر شبری یا شبیر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدایی

نیست

نیست و جد تو محمد رسول است و تو وصی اویی و همراهانش نیز مسلمان شدند و بقولی درهمان دیر مسلمان شدند و
بعد از ان امام بدمشق رفته چون بدر خانه عبدالملک رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم
امام نموده مسئله چند که بر وی مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مسئله مرا مشکل شده و علما از آن عاجز اند مرا خبر ده
که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان فریضه بود بکشند چه عبرت خدای جل عزه بدیشان نماید امام
فرمود که چون چنین چیزی رو دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر آنکه در زیر آن خون تازه ببینند عبدالملک گفت راست
فرمودی که چون علی بن ابی طالب را کشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بوده بفرمود که آنرا بجهت امری بر دارند در
زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز باغی بزرگ بود در کنار آن حوض سنگهای کهنه در روز قتل حسین بن
علی علیهما السلام دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از هفته گفت نزد ما مقام میکنی در ترا عزت و احترام و
عزیزی و بزرگی بود یا بمدینه رجعت میفرمایی و بودن بحال وطن خود بهتر میدانی امام علیه السلام فرمود که نزد ملک جد خود
بودن مرا بهتر می نماید پس رخصت داد و امامین همامین علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند ولیکن دشمنی جبلی و بدذاتی طبعی
و اموریت میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن امام کسی را روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل ورا
خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان نفروشد و ندهد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردند و چون بهمان ده رسیدند
آن شیخ از آمدن امام علیه السلام خبر یافت با آنکه در بر ایشان بسته بودند و همان حکم بجا آورد و شیخ با اصحابش بر آمده
امام را ضیافتی نیک نموده اطعمه و اشربه بسیار آورده و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را در بند و زنجیر کرده
روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق علیه السلام غمناک و آزرده شده گفت این شیخ را بدوستی ما
آیا چه بر سر خواهد آمد و امام فرمود دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عبد
الملک با وی رنجی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه
ثقات روایت نموده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و
زمین که بحضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نمودند و خدای تعالی در قرآن عزیز فرمود که و کذلک نری ابرهیم ملکوت
السموات والارض چه بوده و کدام است پس دیدم که دست بجانب آسمان برداشت و مرا گفت ببین تا چه می
بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت متصل باسمان شده بود چنانچه چشم خیره شد پس گفت ابراهیم ملکوت
آسمان و زمین را چنین دید آنگه دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود که چشم بر هم نه
و بعد از لمحه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نی فرمود در ان ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم
رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود نمیدیدم

پس اندکی برفتیم گفت میدانی در کجائی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود قرار داری
و هم چنین هر لحظه از عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد تا به پنج عالم رسیدیم آنگه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم
علیه السلم دید چنانچه تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما میگذرد در یکی ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قائم
آل محمد را وقت ظهور رآید پس مرا گفت چشم برهم نه و بعد از لمحه گفت چشم بگشا خود را در خانه آنحضرت دیدیم
و جامه اولین بپوشید و بمجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم و ایضا ابو جعفر
قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید گفت بلی گفتم رسول الله
وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا کنید گفت بلی نزدیک من آی
چون نزدیک او شدم دست مبارک بر چشم مالید و من بعد از آنکه مدتها نابینا بودم که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان
و زمین و خانه و هر که در و بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را بچشم ندیده بودم
پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و در روز قیامت ترا باشد هرچه مردمانرا خواهد بود از
حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب ببهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و
کتاب ندارم و باین بهشت راضی ترم پس دست بر چشم من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول المهمه از
جعفر بن محمد علیهما السلم روایت نموده که گفت پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید
فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد
و آنچه بشما گفتم البته میشود و آنجمع گوش بآن حرف نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد شد و بعد از آن اندک وقتی
از خویشان و عیال خود از مدینه برآمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمده
سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیاری را به غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه
میگفتند که امام محمد باقر میگفت و ما نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت‌اند بعد ازین سخن او را رد نباید کرد و ایضا
در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلم بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج
خواهد کرد و خود را و جمع کثیر را بکشتن میدهد و بعد از آن قصه زید رو نمود و همین قصه را حسین بن زید
نقل نموده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم نقل نمودم حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا او را
رحمت کند که پدرم باو گفت خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هرکه از اولاد فاطمه بر یکی ازین سلاطین خروج
کند کشته میشود و من بر تو میترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید و بهمان طریق که پدرم

خبر داده بود

خبر داده بود آن قضیه رو نمود و حکایت سفیانی در ذکر صاحب علیه السلم مذکور خواهد شد و ایضا در فصول المهمه از امام جعفر
صادق علیه السلم نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من
در شما اثر موت نمی‌بینم و امروز از هر روز بهتر بید بحمد الله فرمود که ای پسر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین مرا
طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد بن
کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلم و پرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست مکرر ابا و ملتفت نشد
تا آنکه سؤال را مکرر کردم در نوبت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر بگوید نخله را که بنزد من بیا بیاید
و اشارت بدرخت خرمائی نمود که در آن برابر بود عباد گوید دیدم که بخدا قسم است که آن درخت راهی شده
بطرف ما می‌آید و چون آنحضرت دید که نخل روانه خدمتست و نزدیک شد اشارت باو کرده گفت بر جای خود قرار گیر
که من مثل میزدم ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قرار گرفته قایم شد و در کتاب خرایج و جرایح
مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلم میرفتند به دهلیز رسیده شنیدند که شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند
میگریه با آوازی حزین بنوعی که آن جمع بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی ندیدند
پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارتی عبرانی شنیدیم و اکنون بغیر از شما کسی درین منزل نیست فرمود بلی مناجات
الیاس پیغمبر یاد آمده بود ساعتی حق تعالی را بآن مناجات نمودم و مرا گریه در آورده بود و ایضا در فصول المهمه
و کشف الغمه و خرایج مذکور است و از عاصم بن ابی حمزه مروی که گفت در خدمت امام علیه السلم بودم و سلیمان بن خالد
بجائی میرفتیم دو شخص با ما دچار شدند فرمود که این هر دو دزدند و غلامان امر نمود که هر دو را نگاه داشتند و سلیمان
گفت که باین کوه بالا رو و در آنجا غاریست و در آنجا دو کیسه سر بمهر بنزد من آر و سلیمان رفته آن دو کیسه را آورد
و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت دست از این مردم بدار و صاحب
یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز خواهد آمد و دزدان از دست بریده
یکی گفت الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت میفتد و توبه نمود و امام علیه السلم
باو گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال ببهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال برحمت خدا
رفت و روز سیم صاحب کیسه دوم آمده حاکم او را بخدمت امام فرستاد و کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو گفت خواهی
ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود که هزار دینار در بیخاست از تو و هزار دیگر از دیگری و نام
او محمد بن عبد الرحمن است و او مرد خیریست بسیار صدقه و بسیار نماز میکند و همین ساعت از پی تو میرسد پس آن نصرانی
گفت ایمان آوردم بآن خدائی که بغیر از و خدا نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه

و فرمان بری تو مر ما را واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت و ایضا
در آن سه کتب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام
نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و منصور ملک بنی امیه بود آنحضرت به او گفت چه مانع است
دوانقی را که بدیدن ما نیامد گفت از عسرت و پریشانی و تنگدستی امام فرمود که نزدیک شده است که او را حکومت
شرق و غرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او را جمع شود که پیش از و احدی را نشده باشد پس داود بر
خواسته رفت و خبر به دوانقی داد و او بتعجیل آمده عذر خواست که بجهة تعظیم و اجلال از خدمت تو معذرتم ده خود
عند الله نشستن در خدمت شما را و این خبری که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که
چنانست که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی حکم الهی برین رفته گفت بعد از من بفرزندان
ما خواهد رسید فرمود بلی ملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه اطفال باگو بازی میکنند گفت مدت حکومت
بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از ایشان دوانقی تعجب بسیار نموده خوشحال شد و مدتی بر نیامد که دولت
از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت و ایضا مسطور است که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام
بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم در آن میان مردی بود دراز گوشش مرده و متاعش بر زمین مانده
میگریست چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار برداری دارم و نه قوت
رفتاری و رفقا میروند و من درین صحرا تنها میمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال
دراز گوشش زنده شده آمد و در اخوش حال گردانید و ایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت
آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما بانیجا می آرد بعد از آن چند روز نیامد و کسی خبر آورد
که آن جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و وصیت نموده که شما بر و نماز کنید امام فرمود که چون او را بشوئید
و بر سر بریرش گذارید مرا خبر کنید پس چون خبر آمد برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول
صلوات الله علیه بر دوش گرفته در خدمتش رفتیم تا بآن مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند گفت
یا فلان بن فلان جواب گفت لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبیده جرعه با و داده پرسید
که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم
که از آن خوشتر آواز هرگز بگوشم نرسیده بود که روح این جوان را بوی دهید که محمد بن علی او را از ما درخواست
کرده و بعد از آن مدتها در دنیا بزیست و ایضا از عبد الرحمن بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای
درختی خشک منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید و دعای سرخ و زرد از آن درخت میریخت و

ما بخوردیم

و ما میخوردیم و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب معتبره مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت در خدمت ابو
جعفر علیه السلام بودیم که مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من از اهل شامم و همیشه تولای من بشما اهل بیت بوده
و پدرم که خدای بر و رحمت مکناد که تولا به بنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما
دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و میدانم که مالی بسیار داشت و مالش از من پنهان میشود و بعد
از وی هر چند تفحص نمودم از آن مال اثری نیافتم و میدانم در موضعی چنانچه من ندانم دفن کرده پس آنحضرت فرمود که
خواهی من نشان دهم و خواهی خود او را ببینی و از وی بشنوی مرد گفت میخواهم او را ببینم که هم نشان مال بیابم و
هم نشان دوستی بنی امیه سپرو نمایم امام علیه السلام ورقی سفید برداشته بر آنجا چیزی نوشت و بانگشتر خود مهر نموده گفت
امشب بگورستان بقیع شو و بیا در جان ندا کن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس روز دیگر بخدمت
امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آنمرد چه دیده باشد بعد از رفتن من بر لحظه آن شخص دستوری خواست چون
در آمد گفت خداوند اناست که علم خود را بنزد که گذارد دیشب نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم در
جابیه آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شد گفتم چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا به حجت
حق تعالی و چون بخواند گفت دوست داری که پدرترا ببینی گفتم بلی گفت همین جا باش و او رفته بعد از لحظه
مردی سیاه ریش سیاه در گردن زبان از دهان بیرون افتاده پیراهن سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست
پدر تو که زبانه آتش و دود جحیم زنگ و پیرا بگردانیده گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی
اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشحال تو که بنا گشتی و از عذاب رستی برو
بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار را به محمد بن علی ده و
باقی حق تو است اکنون رخصت میخواهم که آن مال را بیارم پس رفت و بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که
فرمود زر را آورد و بعضی را در وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدم و آن مرد را بر پشیمانی که از تقصیر در دوستی
ما داشت نفع کلی رسید و از نفعی که بما رسانید نفع کلی یافت و ایضا در کشف الغمه از فیض بن مطر روایت
نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم که از و سوال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته باشی و بر شتر سوار باشی نماز شب توان
کرد یا نه پس چون مرا دید گفت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله خود سوار می بود نماز میکرد بهر طرف که رو داشته
باشد و ایضا در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل نموده که گفت بآنحضرت مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و شبی که
داخل مدینه میشدم هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب
و با خود گفتم درین شب تصدیع دادن بی ادبیست برین در هلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در بکوبم با خود در فکر بودم

که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میگفت در خانه بر عبدالله بن عطا مکی بکشا که تر شده و سرما خورده است کنیز
در گشود و بخدمتش مشرف شدم و روایت کرده اند علما آسیر بفش بسیار در امامت آنحضرت بعد از پدرش علیهما السلام
و مناقب بیشمار در شان او صلوات الله علیه از الجمله در کشف الغمه از عطا مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را
نزد هیچکس با آن طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام میدیدیم که هر عالمی و صاحب فضلی دانشمندی را در خدمت
آنحضرت چنان میدیدیم که طفلی را نزد معلمش بینند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آنحضرت حدیثی
روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنان فرموده و مرویست که شخصی سوال
کرد که چرا احادیث آنحضرت سند نیست چون شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش
اینست که پدرم از پدرش از جدم رسول الله از جبرئیل از حق تعالی روایت نموده و سندی بغیر ازین ندارم پس
هر بار در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که امیرالمومنین علیه السلام محمد بن حنفیه را کرده است نام آنحضرت
مذکور است و نام نهادن او را رسول الله باقر علوم دین مزبور و در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام از بهشت بجهت رسول خدا
صلی الله علیه و آله آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است
که محمد بن علی الاکمل بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب سیر
مذکور است که حق تعالی فرستاد بر رسول خود صلی الله علیه و آله کاغذی مهر کرده شده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل
امین علیه السلام رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی که بکشاید مهر اول را
او عمل نماید بآنچه در آن نوشته است و امیرالمومنین علیه السلام مامور است که در حین حیات آنرا بفرزندش حسن ع
دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بکشاید و عمل نماید بآنچه در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت رحلت
ببرادرش حسین علیه السلام مثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام
دوازدهم علیهم السلام هر یک مامور بند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و هرچه از جانب الله تعالی بآن مامور شدند عمل
مینموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت است و در فصول مهمه مذکور و در کشف الغمه مزبور که فرموده ما من
عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضاء الا الدعاء
و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس بما لا یفعل و ان ینهی الناس عما لا یستطیع
التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از
خوردن حرام و کردن حرام نگاه دارد و هیچ چیز پیش حق تعالی اینقدر دوست نمیدارد که بنده از او سوال کند و لهذا
در قرآن مجید امر بآن نموده و فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هرچه سرنوشت است به بنده میرسد

مگر آنکه دعا کند

مگر آنکه دعا کند و ببرکت دعا بلائی یا قضائی رد شود و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود
نابینا و بنقصانی که در وی باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود عمل نکرده باشد تا مورد اعتراض
شیرازی نشود که گفته است: توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند · یا نهی فرماید دیگری را از چیزی که خود از آن
نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند بهمنشین خود در چیزی که نفعی باو نرساند و روزی در حضور آنحضرت
جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم داشتند فرمود که هیچکدام از شما یاران هست که بچیزی محتاج باشد و آنچه
در بغل یا آستین دیگری باشد دست کند و آنرا از بغل و آستین او برآرد گفتند هیچکدام از ما اینحال نداریم فرمود
که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت نموده که در مدت عمر خود ندیدم
که کسی بدیدن آنحضرت بیاید و بی آنکه نفعی بیابد برود و البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا زری یا مالی
می بخشید و تا در خانه او چیزی نخوردند رخصت رفتن نمی یافتند و به پانصد و ششصد هزار از درهم و دینار
احسان مینمود و میفرمود ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان المعارف یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نیکی مدد
رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن ببرادران و یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام داشت در خدمت
آنحضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا
یعنی بد برادریست آن برادر که در وقت غنی و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده و در وقت
پریشانی از تو ببرد و دوری نماید و سعدی شیرازی این مضمون را بنظم آورده میگوید · دوست مشمار آنکه
در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی · دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
و اکثر دوستان دنیا چنین اند این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی · و از کلام معجز نظام آنحضرت است
که فرموده اعرف المودة لک فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خویش بآن
دوستی که از او در دل تو است چنانچه شیخ نظامی فرموده · در دل اگر مهر و اگر کینه است · ناگزیر است نهان دل
بدل آیینه است · و ایضا فرموده که ضمیمه نکنم هیچ دو چیز را با هم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباری
و ایضا آنحضرت میفرموده که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا
بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امریست مشکل اگر ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت
نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر از ما و راههای دیگر ندارند
و در ضلالت و گمراهی ابد میمانند و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله
بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بوده و عمر بن علی متولی صدقات علی علیه السلام بود

بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود و از و منقول است که محب المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا
یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را
برسول الله صلی الله علیه و آله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را
بگناه ما میگیرد و بتفضل و رحمت خود ما را مینوازد و حسین بن علی علیه السلام مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و
مستجاب الدعوة بود و در کشف الغمة از و رضی الله نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده
بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول الله جمع میکرد و بر منبر میرفت و علی علیه السلام را از هر چه بخودش لایق بود
از شتم و سب یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بشغل خود مشغول بود من بمنبر رسول چسپیده و بخدای تعالی
نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی
سفید پوش نورانی برآمده گفت یا اباعبدالله میشنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم و از آن در رنجم
گفت چشم بگشا و قدرت الهی را ببین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان
بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردم برآمد و با هزار ساله ها برابر شد و من شکر الهی بجای آورده شادان
بخانه رفتم و حسن بن علی علیه السلام محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص از و بسند صحیح نقل شده
که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است و او فرمود که دوازده اند و دست مبارک
بر دوش محمد باقر برادرم نهاده گفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از نسل این پسر من خواهند
بود و زید بن علی علیه السلام بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود امر بمعروف
و نهی از منکر میفرمود و همیشه در فکر انتقام جدش امام حسین علیه السلام از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت بکند
و از جهت بعضی را توهم آن میشد که او امامت را دعوی میکند و این ظن از الجمع غلط بود چه او برادر خود را
میشناخت و مقام و مرتبه او را میدانست و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلام
حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از وی که زمان خروجش بود امام جعفر صادق علیه السلام
و مقصودش از خروج محض انتقام از اعدا و اهل بیت علیهم السلام بود و همراه سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام
چیزی دیگر هم شده و آن این بود که روزی خبر بهشام عبدالملک لعنه الله آوردند که زید بمجلس تو می آید و آن
ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی یکدیگر بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام
نه بیند و چون زید آمد نصیحت گفت ای هشام از خدا بپرهیز که هیچ چیز به از تقوی نیست و هشام با او گفت که تو
خود را مستحق خلافت میدانی و آرزوی آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود زید گفت اسمعیل پیغمبر بود

ومادرش

و مادرش کنیز و بیقین مرتبه نبوت بزرگتر از مرتبه خلافت و کسی را که جدش رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب
باشد کنیز بودن مادر باو نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس برخواست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او
دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود گفت هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمع
کثیر بر وی بیعت کردند و عدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مذکور است بچهل هزار رسیده بود و اعتماد به بیعت ایشان
نمود و آخر روزی که وقت کارزار و زمان پیکار بود بعادت مألوف همان بیوفائی که با امام حسین و مسلم بن
عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بدشمن سپردند و بغیر از اندک مردمی از دوستان و موالیان با او نماندند که
ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدی جمعی اند که او را امام میدانند و میگویند امام کسی است که سید فاطمی
عالم باشد و خروج بسیف کند بامر معروف و نهی از منکر و چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق
خود نکرد امام نیست لیکن از زید بن علی مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن
اخی جعفر علیه السلام یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بنزد من آید و هر که علم و دانش طالب است بنزد پسر برادرم
جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود نمیکرد چه میدانست که امام واجب است
که اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام نیز مرویست که فرمود رحم الله عمی زید لو ظفر لوفی یعنی حق
تعالی رحمت کند بر عم من زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق بحق دار میرسانید و مشهور است که چون خبر کشتن
زید بامام علیه السلام رسید بسیار بگریست و کمال حزن و اندوه از وی بهم نمود و ابو خالد واسطی روایت
نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که این زر را بعیال و اطفال آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند و با
زید کشته شدند برسان و آن مبلغ را من برده رسانیدم و سبب جدا شدن قوم از زید رضی الله عنه بوجوه
مختلفه مذکور است و صاحب حبیب السیر گفته که چون ظن شیعیان کوفه که خروج زید باجازت امام جعفر صادق
علیه السلام بوده شده بود چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از و برگشتند و زید گفت رفضونا یعنی ترک
کردند آن جمع ما را و آنان که با زید مانده بودند ناقضان عهد را رفضه نام نهادند و بعضی گفته اند چون آن قوم
شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند روزی با وی گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم و چون
زید بجهت مصلحتی از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت که بروید
که شما رفضه اید تا آن جماعت رفضه شد و تمام شیعه او زیدیه و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سایلی از وی پرسید
که در حق ابابکر و عمر چه گوئی و او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارک زدند و از اسب
جدا شد گفت این سایلی عن ابی بکر و عمر ها انا ماتی هذا المقام یعنی چه شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید آن مرد

مرا باینجا رسانیدند واهل سنت کلام زید را چنین شنیده اند که وی گفت تا آنگه می پرسید تا بدانند که چون من ابابکر
و عمر را دوست میداشتم کار من باینجا رسید که شیعه ترک من کردند و رفض من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره
بهمان معنی است که یکی از اکابر مذکور شد که گفته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی که عمر ابابکر را
خلیفه نموده زید گفته که کشتن من نیز از آثار رخصت شبه بران خلافت و بعضی گفته اند در وقتی که آن جمع رو گردان
شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند امام جعفر صادق امام است و زید شنیده آن طایفه را خطاب
ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک صحبت من نموده از راه یک طرف افتادید بنابرین اسم رافضی بر قوم شیعه
اطلاق یافت لهر تقدیر زید رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنی و عشرین خروج کرده و بعضی از بیعتیان که عدد
شان به پانصد رسیده به و پیوستند داز بیوفائی کوفیان تعجب نموده با فی الحال که در غایت کثرت بودند پای
ثبات فشرده با نفعت دا هنت نو شربت شهادت چشیده و موالیان در جنبه دفنش نمودند و بعد از چند روز
بسی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد شریف از خاک برآورده سر مبارکش را نزد هشام بردند و جثه اش را
بر دار کرده چون برهنه بود از قرب و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفه
العینی تارها بر پیش و پسش تنیدند تا عورتش از نظر مردم مستور شد و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود
امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر الصادق علیهم السلام احادیث روایت
روایت نموده از آنجمله در کتاب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدر نشسته بودم که
مردی برخواسته که یا بن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده اسمه قال نعم اثنا عشر عدد نقباء
بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر شما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی عدد ائمه بعد نقبا بنی اسرائیل است
که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زید و ارحم من حضره و بعد از وی یحیی بن زید رضی الله عنهما هم در مبادی
زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و بشهادت رسید
و او نیز بحلیه فضل و حلم و شجاعت اتصاف داشت ولیکن بموجب قضا چون ذکر دو ان فرزند پسر هر دو شهیدی
بود شد **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام** پدرش امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن
ابی بکر کنیت همایونش ابو عبدالله و ابو اسماعیل القاب مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر القابش صادق
حلیه همایونش معتدل قامت گندم گون شاعرش سید حمیری در بالش فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة
الا بالله استغفر الله معاصرش ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه پاکیزه و مفاخر علیه آن علیه السلام را صاحب فصول
مهمه که از مخالفانست گفته تکاد تفوت عند الحاسب و تحیر فی انواعها انهام الیقظ والکاتب یعنی خواننده

و نویسنده از عهده شمار و تعداد آن برنمی آیند و در بسیاری آن حیران میشوند بس موالفان را یارای ضبط و
احصای آن نباشد بقول ملای روم گفته یک دهان باید به پهنای فلک تا بگوید وصف آن رشک ملک و صاحب
کشف الغمه میگوید که از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقل
علت آن را نداند و هر علمی که هیچ عالمی را کنه آن نبرد نسبتش بآنحضرت میدهند و از وی روایت مینمایند حتی آنکه
کتاب جفری که در مغرب از بنو عبد المومن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است و احوال گذشته
و آینده را از ان کتاب استخراج مینمایند و کرده اند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن
علیه السلام الحاح کرد بلکه عهد کرد و عهدنامه باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف ذلک
و آخر چنان شد که امام گفته بود اولاد امجاد آنحضرت علیه السلام ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبدالله و اسحق
و اسمعیل و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و شش سال از انجمله دوازده سال در خدمت جد شریفش امام علی بن
الحسین بوده و سیزده سال بعد از رحلت جد شریفش علیه السلام با پدر بزرگوار امام محمد باقر علیه السلام گذرانید و سی و چهار سال
مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهر بود که منصور حبشی علیه ما علیه قبر شریفش در بقیع جنت
گذشت اللهم ارزقناه و لاخوانی المومنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آنحضرت در میان برادران
خلیفه بود و وصی و قایم مقام و نزد خواص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل نکرده اند علما از هیچ یک از
ائمه و اهل بیت علیهم السلام آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات نکرده اند نقله اخبار و حمله آثار
دیگر را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام کرده اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسامی
راویان و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده اند و عدد آنها را که ارباب اصول میگفتند چهار هزار بوده که راویان
آنحضرت تصنیف و تالیف نموده بوده اند و امروز در میان شیعه است و دلایل واضحه بر امامت او علیه السلام آنقدر هست که
زبان مخالف را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آنچیزی که دلالت کند بر فرد امامت هر که معصوم نباشد و
کمال نفسانی بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کند همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت
خواهد کرد چنانچه گذشت در هر زمان البته از امامی معصوم لابد است و در غیر آن حضرت این صفت مفقود بوده بسیار
آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند و مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شده
چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیت او میکند و بر بطلان دعوی دیگران از آنجمله نقله آثار روایت نموده اند
حتی صاحب فصول مهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده ابتانی
چند در حق آنحضرت گفته او با جانان کرم سخت گردید و وزیر را به آن بید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون

از دو رحمش برداشت و گفت خدا مرا بکشد که اگر ترا بکشم و چون رسید گفت ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من
میکیشانی و چنین و چنین میگیی آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها که تو میگویی نکرده ام و در خاطر من نگذشته و البته
آنها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر علیه السلام را ظلم کرده اند عفو نمود و ایوب بنی مبتلا شد و صبر
فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو بایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان
کنی اگر بهم کرده بکرده آباء خود عمل کن چون این کلام از آنحضرت شنید گفت بیا بالا بیا و آنحضرت را در پهلوی خود نشانده
گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور
آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنین از جعفر بن محمد خبر داده گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام
فرمود رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود بگو بریت من حول الله و قوته و التجأت الی
حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت حزن گرفته ساعتی فکر کرد و دید که علاجی ندارد و همان
کلام را بر زبان آورد و لمحه بران نگذشته بود که پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پاهای
این ملعون را کشیده ازینجا بیرون برید و فی الحال طرفی که خوشبوی خاص خودش را در ان بود طلبیده بسر و بر امام مالیده
مشایعتش نموده عذرخواهی نمود و ایضا در ان سه کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبدالله معلی بن خنیس را
که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را بستم کشیده بقتلش کشت چون خبر بامام علیه السلام رسید با و گفت مولای مرا چرا
کشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود میترسانی از ان باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد پس
آنحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شده و در سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من ازین طاغی یاغی
بکش و ساعتی برنیامده بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود برآمده رفت بانجا که رفت و ایضا ابو بصیر روایت نموده
و در کتب مذکوره مسطور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده در رفتار من بخدمت آنحضرت میرفتم و برین مشکل
بود که آنها پیش از من او را ببینند چون بخدمتش رسیدیم فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانه انبیا و اولیا و اولاد ایشان
جنب نباید رفت و من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این
عمل نکنم و ایضا از کرامات مذکوره در کتب مذکوره است آنکه در کتب از حمزه ثمالی روایت که گفت با امام جعفر صادق ع
بودم در میان مکه و مدینه که یکبار دیدم سگی سیاه را که در طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت با و گفت مالک
قبحک الله ما اشد مسارعتک یعنی خدای ترا قبیح کرداناد چه بسیار است که باین تندی میروی و تا نگاه میکردم سگ را
در هوا دیدم ازبابت مرغ پرنده و مرا ازان تعجب آمد آنحضرت گفت این را شناختی این عثم نام دارد و بروایتی
عثمان این شاطر جنیانست خبر موت هشام داد که امروز در شام مرده رفت که خبر بجا ما برساند در کتب بصائر

از مفضل

از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم که گذار ما بر پیرزنی افتاد که با دو طفل خورد
سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک بایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نداریم که معاش
من و اطفالم ازین گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود که میخواهی گاوت زنده شود ضعیفه گفت ای بنده
خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی گفت حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بران
گاو زد و فی الحال گاو برجسته بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این مرد عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را
در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی بران مطلع شود و ایضا در ان کتب مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرد
که از عیسی کوفی شنیدم که گفت منکوحه من بمن گفت مدتیست که از ملازمت امام محروم شده ایم اگر بحج میرفتیم و بخدمت آن
حضرت میرسیدیم هیچ سعادتی بهتر ازان نمی بود با و گفتم بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست گفت من پاره از حلی و
رخت زیادتی دارم اگر بفروشی مضایقه نیست آنها را بفروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون بمدینه نزدیک شدیم آن
عورت بیمار شد و روزی که بمدینه داخل شدم بمردن نزدیک بود من خانه بگرفتم و زن را با آن حال گذاشته بخدمت امام
علیه السلام رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت آمده ام پس اندکی گذشته باز تأملی کرده
فرمود که ای عیسی ازین جهة محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه
که او را خواهی دید نشسته که بخوردن طبرزد مشغول است پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزک پیش طبرزد
با و میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت تو چون غایب شدی من در خود اثر موت دیدم و در ان اثنا شخصی حاضر شد
و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک موت بقبض روحم آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امامی
گفت الست امرت بالسمع و الطاعة یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب گفت که بلی چنین است
گفت فانی آمرک ان تؤخرها عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت
السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین و
عمامه بفلان طرز پوشیده بود بهمان هیاتی که من امام را علیه السلام دیده بودم گفتم چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو
پرسید و من گفتم محتضر گذاشته ام تاملی فرمود و بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در ان ساعت که تامل
بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته و با ملک الموت در گفت و شنید بوده سلام الله علیه و ایضا از علی بن ابی
حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتم در منزلی در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدم که
نظر بران درخت انداخت و لب مبارک بجنبانید و بعد ازان گفت ای درخت ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهة روزی
بندگان نشو مقرر ساخته بخوران دیدم که نخل پربار شد و خرمائی که ازان بهتر هرگز نخورده بودم از درخت و ما بخوردن رطب

مشغول بودیم که اعرابی گفت سحری دیدم که ازین بزرگتر سحر ندیده بودم پس آنحضرت فرمود که ما ورثهٔ انبیائیم در میان
ما ساحری و کاهنی نبوده بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگ شوی
و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند و اعرابی از جهلی که داشت گفت بلی آنحضرت لب بجنبانید و اعرابی
فی الفور صورت سگ پیدا کرده رو بخانه خود کرد پس آنحضرت بمن گفت از عقبش برو و ببین چه میکند و من از پی او رفته
دیدم که داخل خانه خود شده دم میجنبانید و بهر یک از اهل خانه خود تملق میکرد و میراندند تا آنکه چوبی برداشته
زدند و از آن خانه اش بدر راندند من آمده خبر آوردم درین بودم که برگشت و در برابر آنحضرت ایستاده
اشک از چشمش میرفت و میمالید و خود را بخاک میمالید و آنحضرت را رحم در دل آمده دست مبارک بدعا برداشته اعرابی
بصورت اول آمده با او گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا یعنی ایمان آوردم و هزار بار ایمان آوردم
و ایضا از یونس ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یا ابن رسول الله معنی
که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و با براهیم علیه السلام فرموده که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن
جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید از شما مثل آن بنمایم ما
همه گفتیم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاووس و غراب و باز و کبوتر و آنها را ذبح نموده سرها را نزد
خود گذاشت و باقی را از استخوان و پر و گوشت همه را بهم کوفته در چهار کنج خانه نهادند پس اول طاووس را آواز
داد و دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از آنها جدا شده و بهم می پیوست تا طاووس درست ساخته و بسرش
پیوست بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره ها بیکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شده سر ببدن
ملحق گشت و آن دو دیگر را نیز بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند و هر چهار مرغ را در حضور
باز متحرک دیدیم و ایضا مرویست که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده و محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاد میشد
تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس هند را جهت آنحضرت فرستاده با آن
اسباب بدرخانه رسیده رخصت سلام نیافت و مدتی بران در ماند و بار نمی یافت تا بیزید بن سلیمان التماس
نمود و فرستاده را رخصت سلام دادند و بعد از سلام گفت من از راه دور و دراز پیش پادشاه هند آمده کاغذی
سر بمهر دارم و مدتیست که برین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از
لحظه فرمود که ولتعلمن نبأه بعد حین یعنی البته خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر پاک از هر رجس و بدی مینویسد فلان ملک هند که فلان نام
دارد حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن بهتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم

از جواهر و حلی و خوشبوئی و دیگر اجناس و چون هیچکس را بجز شما قابل آن کنیز ندانستم هزار کس در میان وزرا و علما
و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آنها ده کس
و از آن ده یک کس که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده امانت خود را باو
سپردم و بخدمت فرستادم امید که درجهٔ قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده فرمود اکنون برگرد ای
خاین و هرچه آورده ببر که ما چیزی را که دران خیانت شده قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نموده آن
حضرت گفت اگر جامهٔ تو که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود پس هرچه تو کرده
بصاحب تو بنویسیم گفت اگر از من چیزی صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده گفت خداوندا این پوستین
که این مرد پوشیده بسخن آر تا برآنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و آنجا بگذار و آن هندی پوستین را
از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را امر بر
وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی بشیر نام که همراه
کنیز بهت از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود و کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش
گلی نشود نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را پیش خوانده و با او فسق کرد و فجور نمود و چون سخن پوستین باینجا
رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستین را پوشید و پوستین حلقش را گرفته نفس در قفس هندی
پیچیده رویش سیاه گشت و نزدیک بمردن شد پس امام علیه السلام پوستین را امر نمود که او را بگذارد که حاجتی
بکشتن او ادویست و امر شد که هدایا را واپس برد و آخر بالتماس حضار هرچه غیر از کنیز بود نگهداشته و کنیز را
باز رد نمودند و هندی گفت صاحب من عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهد امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را
بتو دهیم قبول نکرد و چون برگشت ملک از فراستی که ملوکان را می باشد دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید نموده
کنیز قصه را نقل کرد و ملک هر دو را کشته باز عریضه نوشتی نموده و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود واپس
فرستادید و چیزهای که سهل بود قبول کردید دانستم که البته خیانتی کرده اند و بر اولاد انبیا مخفی نماند البته بر شما ظاهر
شده خواهد بود کنیز را تهدید نمودم و اقرار کرد و قصهٔ پوستین را نقل نمود و هر دو را گردن زدم و شهادت
دادم و میدهم که خدا یکیست و محمد که جد تست رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و من هم امید دارم که ان شاء الله
در عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت رسیده و اسلامش نیکو شده و از دوستان
و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا ببهشت رسید و ایضا روایت نموده اند
که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت من روانهٔ حج میشوم این

مبلغ را تا آمدن من در پیچ از برای من خانه بخریه و روانه شد و چون برگشت بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید
فرمود که از برای تو خانه خریده ام یک حد او بجانب خانه رسول الله و حد دیگر بخانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن
و حد چهارمش بخانه امام حسین علیه السلم و درین کاغذ حدود خانه نوشته و مهر کرده ام چون مرد شنید گفت من نیز
باین سودا راضی ام پس آنحضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین آنها که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل
خود شد و چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر
او نهند و خویشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او ست و در پشت کاغذ نوشته
که بخدا قسم است که هرچه امام جعفر صادق علیه السلم فرموده بود وفا نمود و آن خانه بمن دادند و مرا از دوزخ خلاص نمودند
و ایضا مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نموده که دعا کن تا حق تعالی ورا خانه خوب و زن خوب و اولاد خوب
و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی کناد و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو کرده
او را نصیب گردان و یکی از آنها که در آن وقت حاضر بود گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا
بخاطر داری گفتم بلی گفت بیا و خانه مرا ببین که ازین بهتر خانه درین شهر نیست و زنی از بزرگترین این شهر نصیب
من شده و اولاد مرا همه کس محترم میدارند و چهل و هشت بار حج کردم و بعد از آن دو حج دیگر کرده در حج آخرین
در جحفه برحمت خدا واصل شده و چون کرامات و معجزات آن حضرت زیاده از حد است بهمین اکتفا نمود و از جمله
نصایح و مواعظ آنحضرت یکی آنست که فرمود کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان علی قوم یعنی
کفاره عمل پادشاهان نیکوئی با برادران و یکی آنکه فرمود ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله
تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه ذلک السرور
الذی ادخله علی ملک فیقول انا الیوم اونس وحشتک والقنک حجتک واثبتک بالقول الثابت
واشهدتک مشاهد القیمه واشفع لک الی ربک واریک منزلک فی الجنة یعنی هیچ مومنی نیست که خوشحالی بجماعت
مومنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی میکرده باشد و تمجید
و توحید او بجا می آورده باشد تا آنکه آن مومن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را
مجسم سازند تا بقبر او داخل شده بگوید که من آن خوشحالی ام که تو بآن جمع مومنان رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو
باشم در جائی که از تو چیزی پرسند و در مانی ترا بیاد دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محل همراه
تو باشم و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده
من لم تکن لاخیه کما تکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه خود است حق برادری

بجا نیاورده است

بجا نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرموده ما کل من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق
له ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة
یعنی چنان نیست که هر که نیت چیزی در کاری داشته باشد قادر بران شود و بجا تواند آورد و نه هر آنکه قدرت بر چیزی
یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر آنکه توفیق یافت جائی آنرا میداند و آنرا چنانچه باید میکند و بآن میرسد و هر گاه
نیت و قدرت و توفیق کردن و بموضع و محل رسانیدن جمع شود سعادت تمام آنست و ایضا در ترغیب بر توبه میفرماید
که تاخیر التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنب امن لمکر الله یعنی
توبه را تاخیر کردن و امروز را بفردا انداختن محض غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهم کرد سرگردانیست
و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن است و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودنست
و حق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمی باشد مگر زیانکاران و ایضا فرموده
که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره واذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو آرد
نیکیها و چیزهای دیگر انرا بنام او میکنند و چون از کسی برگشت کردهای نیک او را هم از و سلب میکنند و برطرف میشود
و ایضا ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده و عطا کردن بکسی که ترا
محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضا شش طایفه بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت
و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان بسبب جهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر و ایضا
فرموده که بهترین بندگان آنست که در پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از و بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر از و بدی سر زند
از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با و چیزی بدهند شکر آن بجا آرد و اگر ببلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی با او
بدی کند از و در گذراند و بر و نگیرد و از آنحضرت منقول است که در مقام تعداد نعم الهی و شکر وراثت رسالت پناهی میفرمود
که علم ما چند قسم منقسم است علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض والجفر
الاحمر ومصحف فاطمة علیها السلم وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم
بچیزهائیست که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهاست که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث
ملائکه است علیهم السلم که میشنویم کلام ایشان را و شخص آنها دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در آنست
و حکم نیست که برآید تا قایم آل محمد علیه السلم برنیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست
و مصحف فاطمه علیها السلم صحیفه ایست که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السلم
در آن نوشته است و جامعه کتابیست به درازی هفتاد گز املای رسول خدا و خط امیر مومنان علیهما السلم ما یحتاج خلقان در

اجسان تا روز قیامت در آنجا مذکور و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست
مع خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد و سلاح رسول الله در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل
که هر خانه در آنجا آن تابوت بود یا بر در هر خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبری در آن خانه بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا
که باشد امامت در آنجاست و زره رسول را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای من کشیده است یعنی آیه الامر بالای
قائم ما علیه السلام و عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم از آنچه مردم میگویند که صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول
علیه السلام فرمود که رسول در حالت رفتن علم و سلاح و هر چه داشت بعلی علیه السلام سپرد و او بپسرش حسن داد و او به برادرش
حسین علیهما السلام پس من گفتم از و بعلی بن الحسین و از و به پسرش و از و بشما فرمود که بلی و احادیث درین معنی بسیار است بهمین
اکتفا نموده شد و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است
که در موسم حج بخدمت آنحضرت رسیده و در کشف الغمه و توضیح و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از جمله
آن را نقل کرده اند از الجمله یونس بن یعقوب نقل نموده که من حاضر بودم چون شامی بخدمت رسید گفت مردی ام از شام علم
فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلام باو گفت
کلام تو از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نی گفت پس وحی از خدا بتو آمده گفت نی گفت
پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبری رسول واجب بود گفت نی پس امام روی گردانیده گفت پیش از آنکه
این مرد حرف زند خود بر خود حجت قایم میکند به بین که اهل کلام درین بر درکسی باشد طلب تا با او حرف زنیم
گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگوئید ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی آنها آنانند که قول ما را
بگذارند و هر چه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ماصر که هم
متکلم بودند و از اصحاب آنحضرت حاضر کردم و هر یک با شامی حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد
شخصی را دید که از دور می آید گفت هشام و رب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است که محبت بسیار بآنحضرت
داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و با آنکه در آن مجلس بزرگتر از او بودند او را در نزدیک خود جا داده فرمود که
این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را گفت با این پسر حرف زن و شامی رو بهشام کرده گفت میخواهم در امامت این
شخص یعنی امام علیه السلام با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدیم که بر خود لرزید گفت آیا خدای تعالی برین خلق
مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدای تعالی با خلق در دین و
مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت آنکه خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت بر آنچه ایشان را تکلیف نموده فرموده گفت
آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول از میان رفت و آن

کفت بعضی از کلام رسول

دلیل کدام

دلیل کدام تواند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزهای که اختلاف در آنها واقع شود
بما نفع میکند در رفع اختلاف ما مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف افتاد
و تو از شام آمده که با ما بحث کنی گمان آنست که رای تو بس است در دین و حال آنکه اقرار داری با آنکه رای هر کس
دیگر است و یک رای در مختلفان بر یک قول جمع نمیکند و چون آنحضرت هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت
ماند پس امام علیه السلام گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب
و سنت رفع آن میکند چون تواند گفت که چندین اختلاف در میانست لیکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او
گفت میتوانم بگویم امام علیه السلام فرمود بگو که او در نمی ماند و جواب مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را بر او
رد کرده گفت خدا الخلق مهربان تر باشد با ایشان یا خود هشام گفت حق تعالی گفت آیا بجهت خلقان دلیلی که موجب ایتلاف
باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای
شریعت رسول الله و بعد از و غیر او شامی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت درین وقت
یا پیش از ین شامی گفت درین وقت هشام اشاره بامام علیه السلام جعفر صادق کرده گفت هذا الجالس یعنی امام علیه السلام
که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و هر چه پرسی و هر چه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی
گفت چون برمن ظاهر میتواند شد هشام گفت با آنکه سوال کنی از و از هر چه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند
بر منست که بپرسم امام علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو
و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بر آمدی و در راه در هر منزل فلان و فلان دیدی و فلان گفتی و
فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یک را که میگفت شامی میگفت صدقت و الله بخدا قسم است که چنین
بود پس چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت اسلمت لله الان یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که بگو آمنت بالله
الان یعنی الحال ایمان آوردم بخدا چه اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است
و اما مدار ثواب و گناه بر ایمانست پس شامی گفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و انا اشهد ان
محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی الحال ایمان آوردم و گواهی میدهم که خدا یکیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله
رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و وصی پیغمبری و جانشین پیغمبر آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر باثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزاتست که خبر دادن از احوال غایب و حالات
گذشته باشد و بعد ازین دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العلا و دیگری از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سر آمد
زنادقه عصر خود بودند و بر روی زمین از خود افضلی نمیدانسته اند چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و حرف میزدند بجهت ربش و ذلیل

میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند چون فالالطاقة نوشته نشده در آخر ذکر کرده که ابا شاکر از آنحضرت استفاده
دلیل بر حدوث عالم نمود فرموده که نزدیکتر و آسانتر دلیلی برین مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده
بر کف دست مبارک نهاده گفت این قلعه ایست در میان این دو چیز یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده
از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس و کبوتر
و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث علم و اثبات صانع دلیلی به از آن تواند بود پس ابو شاکر گفت دلیل واضح و
حدیثی نیکو و کلامی موجز ادا فرمودید چه میدانید که ما را قبول نیست مگر آنچه بچشم به بینیم یا بگوش بشنویم یا بذایقه و لامسه
و شامه دریابیم و آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر کردی و لیکن بی رهنمائی عقل دلیلی از آنها مستنبط نمیشود
چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند و چیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و همان حضرت
در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام بن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم
فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست ؛ تو بکس و کس بتو مانند نه ؛ و هر چه در وهم و خیال
شما درآید که تخیل کنید که حق تعالی چنانست او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود چنانکه حکیم موحد سنائی گفته که ؛
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست ؛ غایت فکر تست الله نیست ؛ پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات
او هم امریست که ملایکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگران و گواه برین معنی کلام سید
المرسلین بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانکه حق شناختن است
و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت حق ذکره چنانکه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش
معقول هم پنهانست و چنانکه باین چشم سر دیدنش ممکن نیست بدیده عقل هم او را نمیتوان دید و در باب عدل خطاب
بزرارة بن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم
القیمة و جمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم و لم یسالهم عما قضا علیهم یعنی هر گاه روز قیامت شود و حق تعالی
در عرصه محشر جمع آرد سوال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد
کرده و سوال نخواهد نمود از آن چیزهای که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته چون در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی
از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم و همه اقرار به پروردگاری او و بندگی خود نموده بودند پس
باید که از عهده عهد خود برآیند و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بآنچه لازمه
الطاعت و انقیاد و فرمان برداریست از ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان
قیام نمایند چنانکه گفته اند ؛ از عهده عهد خود اگر برون آید مرد ؛ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ؛ و آنکه گفته ؛ بقیامت بروم

آنکه

۲۰۱

عهد که بستم با تو ظاهر امر المشیء صحیح عهد باشم و از قضا و قدر و العلم عند الله سوال نخواهم نمود و بجهة آنکه چنانکه محققان بیان نموده اند
قضا حکمی اجمالیست باحوال موجودات و قدر تابع علم ازلیست و این علم تابع علم باعیان ثابته است چنانکه علم ازلی تابع
اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت ظاهر این باشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب مبدا فیض میرسد
یکی که مستعد ایمانست ایمان می یابد و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و کسی را مکس دیگر نیست چنانکه فرموده و لا تلوموا
و لوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از یک زمین و آب یکی خربزه شیرین و حنظل تلخ برمی آید
و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند و خواجه شیراز را نظر باین معنی افتاده گفته است
که هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ؛ و اما فرزندان آنحضرت
علیه السلم یکی اسمعیل است که بزرگترین همه است و بسبب محبت بسیاری که پدر علیه السلم را با او بود جمعی از شیعیان گمان
کردند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلم
بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم سر تابوت مبارکش را بدوش گرفت و در اثنای راه مکرر حکم میفرمود که تابوت او را
بر زمین مینهادند و روی او را میگشودند و ظاهرا غرض آنحضرت آن بوده که بر مردمان ثابت و محقق شود فوت او تا رفع
شبهه آن جمعی که گمان خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جمعی را عقیده آن شد که امامت
از او به پسرش محمد بن اسمعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد جای بهره برادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب و زنده
و این دو فرقه را اسماعیلیه میگویند و معتقد ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه
بعد از وی از آن عقیده برگشتند و براه راست آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از
امام علیه السلم قایل بامامت او شده اند و آنها را فطحیه میگویند چه سرکرده آنها عبد الله بن افطح بود و بعد از و اسحق
از اهل فضل و صلاح بود و از و احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت برادرش امام موسی قایل بود و از پدرش
چندین نص بر امامت برادرش علیهم السلم روایت نموده و بعد از و محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یک روز روزه گرفتی
و یک روز افطار نمودی و بسنت زید عمل نموده بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان گرد او آمدند و مامون
لشکری بجنگ وی فرستاد و بعد از کشتن و کوشش بسیار گرفتارش و چون بنظر مامونش بردند از و عفو نمود و اکرام
بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان برحمت حق رفت و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل
و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت امام موسی علیه السلم قایل و از جمله غرایبی که از آن امام واجب الاحترام علیه الصلوة
و السلام مرویست و بکار شیعیان آمدنی آید اینست که بیکی از موالیان خود نامه نام فرموده که هرگاه خواهی قسم یا عرضه

بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آنرا البته خواهی برآید و آن کار و آن مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده
بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث
لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعد از ان مطلب خود را بنویس که
البته آن حاجت بر می آید و بوصول می پیوندد و نامه نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمده و تجربه نموده عمل نمودم و
حاجتم روا شده و ایضا معویه بن عمار روایت نموده از آنحضرت نقل کرده که فرمود من صلی علی محمد و اهل بیته مائة
مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی
صد حاجت او را روا سازد و ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود هر که بگوید جزا الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب
آنرا می نویسند و آخر نمی شود و ایضا بسند صحیح از آنحضرت مرویست که گفت هر که در هر روز صد بار بگوید لا اله الا
الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاص یابد و از اهل دنیا غنی و بی نیاز
شود و در قیامت هشت در بهشت بر وی گشاده گردد که از هر راه که خواهد داخل شود و مرویست که سفیان ثوری
بخدمت آنحضرت رفته التماس صحبتی کرد که از و بشنود فرمود که پدرم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نمود
که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بگوئید الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود بگوئید استغفر الله
و چون مشکلی پیش آید و یا خوفی واقع شود رو نماید بلا حول و لا قوة الا بالله رفع آن کنید و مرویست که
همین سفیان روزی بخدمت آنحضرت رسیده دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در آن نگاه میکرد
از و پرسید که تعجب از چیست گفت از اینجهة که آبای تو این چنین جامهای پوشیده اند فرمود که آن روز تنگی و احتیاج
بود و مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود با و نمود جامه بود
از پشم سفید در کمال زبری و درشتی فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست و از شعیب عقرقوفی
مرویست که گفته شخصی هزار درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم باید که اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید
پنج درهم از ان برداشتم و در کیسه خود گذاشتم پنج درهم زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را سپردم فی الحال
کیسه را گشوده زرها را پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را و اپس ده من آن پنج درهم را
از کیسه برآورده سپردم و عذر خواهی نمودم و در کتب سیر شنیده شده مرویست که این محض رسید که بخدمت امام محمد باقر علیه السلام
آمده امام جعفر صادق ع م را در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا امام را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است
فرمود که برده فروشی از بربری آید و در خانه میمون نزول میکند و شاید بخرد کیسه سربهر که آنجا بود و گفت با تو چه درین کیسه است

بلغة ترکی

بعصمتک یا الله
رب یسر ولا تعسر علینا

٢٠٧

بجهة او کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمده فرمود که آن مرد آمده برو به و از و آنچه گفتم بخرید آنشخص گوید
رفتیم و از و تفحص نمودیم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهة بیماری مانده است گفتیم قیمت اینکه مانده است چند است
گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتیم کنیز را از تو میخریم بهر چه درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیکنم رفیق او گفت
مهر کیسه را بکشاید ببینیم چند است چون شمردیم از هفتاد دینار نه زیاد بود نه کم کنیز را خریده بخدمت آوردیم
و او پرسید چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محمودی در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود
چگونه بکر مانده و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاد فاسد میسازند کنیز گفت هر گاه آن مرد قصد من
میکرد مرد ریش سفیدی پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا از نزد من دور میساخت پس امام جعفر را طلبیده گفت
این کنیز را مالک شو که از وی کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمینند یعنی امام موسی کاظم علیه
و علی ابیه و علی جده صلواة الله و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب مینماید
ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم ذکر امام هفتم صلوات الله علیه
ذکر به راز بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی
و القابش کاظم و صابر و صالح و امین و ولادتش در ابوا بود از صد و بیست و هشت از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند
و وفاتش بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج از آنجمله با پدر بیست سال و بعد از و ایام امامت
و خلافتش سی و پنج سال نقش مبارک و قرار مشرکش مقابر قریش در شهر بغداد سبب فوتش زهر از دست شاهک بن سندی
بفرموده هرون الرشید در رطب یا در طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده شاعر و مداحش سید حمیری
دربانش محمد بن فضل معاصریش از جبابره بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید اولاد و امجادش بیست پسر و بیجده
دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المتهجدین میخواندند و فقرا و اهل
حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جهة صبری که بر ایذا و اهانت دولت و دشمن داشت و فرو خوردن
خشم را ملکه و عادت خود کرده بود و بدی را بنیکی تدارک میفرمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق عاداتش اکثر
بیش از بیش است بذکر بعضی که نزد موالف و مخالف ثابت است مزین این اوراق میگردد و از آنجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مذکور است
که شقیق بلخی گفته در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم
شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله
همراه شود و بال ایشان باشد بروم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان شود و چون بنزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده
گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی میفرماید که احتناب بر دم مکنید که بعض گمانها

گناه بسیار است واز نظرم غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت وآنچه در خاطر من گذشته بود اشاره نمود البته یکی از صلحا خواهد
بود هر چند از عقبش دویدم اثری از و ندیدم در منزلی دیگر دیدمش که بنماز مشغولست واشک از چشم میریزد وبخضوع
وخشوع تمام نماز میکند گفتم بروم واز وی بحلی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم گفت یا شقیق حق تعالی
فرموده وانی لغفار لمن تاب وعمل صالحا یعنی بخشیده ام کسی را که توبه کند وایمان آرد وعملش نیکو باشد پس بر
خواسته راهی شد ومرا بجا گذاشت با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل
دیگر رسیدم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده وبرکوه که سبوی چرمی گویند در دست دارد ومیخواهد آب از چاه بکشد
که یکبار رکوه از دستش افتاد ومن بان نگاه میکردم دیدم که نگاه باسمان کرد وگفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء
وقوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها یعنی توای سیرابی من هرگاه تشنه شوم
وتویی سیری وطعام من هرگاه گرسنه شوم بار الها غیر ازین ندارم چنان مکن که کم شود پس دیدم که آب چاه جوشیده
وبلند شد تا بجایی که او دست کرده ورکوه خود را بر داشت وپر آب نموده وضو ساخت وچهار رکعت نماز گذارده
چون فارغ شد از ان ریگی که دران صحرا ریخته بود مشتی برداشته دران رکوه ریخت وحرکت داد واز آن آشامید
پیش رفتم وسلام کردم چون جواب داد گفتم ازین نعمتی که حق تعالی بتو عطا نموده مرا هم بچشان واز سور خود تشنگی
مرا بنشان فرمود نعمت الهی همیشه ظاهر وباطن ما را فرو گرفته وانعام او دائمیست باید که تو اخلاص واعتقاد خود را
درست کنی ورکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر وسویقی بود که هرگز شیرینی بآن شیرینی وطعامی بآن لذت
در مدت عمر خود نخورده بودم وبآن خوشبویی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده پس سیر شدم وسیراب گشتم وتا مدتی مرا احتیاج
بنان وآب نشد تا بمکه رسیدم او را ندیدم یک شبی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم
که خدم وحشم وموالی واصحاب گردش را گرفته از هر طرف مردم بپابوسش میل میکنند وبملاقاتش تقرب میجویند وبزیارتش
اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این کیست گفت سیدنا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب گفتم آن
عجایب البته بایستی که از چنین سیدی باشد واین قصه را یکی از شعرا منظوم آورده ولیکن چون عربیست وذکر آن با ترجمه اش باعث طول
میشد لهذا بذکرش جرات ننمود وایضا در فصول مهمه ودر کتاب دلایل حمیری نقل کرده که ابا خالد زبالی روایت نموده که چون
مهدی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما نزد این طاغی میروید ومن از و بجان
ایمن نیستم فرمود خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز در فلان ماه ترا در فلان جا خواهم دید ومرا بغیر از شمردن روز
وهفته دیگر کاری نبود تا آن روز بآن موضع رفتم وتا غروب آفتاب در آنجا نشستم وکسی پیدا نشد وشکی در خاطرم افتاد
وخواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق بنظرم در آمد متوجه آنطرف شدم دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم فرمود

که شک

که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که ازان طاغی خلاص شده فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است
که ازان خلاصی نخواهد بود وآن اشاره بحبس هرون بود وچنان شد که گفت وایضا دران دو کتاب از عیسی مدائنی
روایت نموده اند که گفت یک سال در مدینه متوطن شدم وشبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات انبوه
ومتاعت در زیر خاک ماند من بخانه رفتم ومزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون
بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم شده باشد گفتم یا بن رسول الله سطلی ناپیداست سر مبارک بزیر انداخته تاملی
فرمود وگفت سطل را در خلا فراموش کرده وکنیز صاحب خانه برداشته از و بپرس که بتو واپس خواهد داد وچنان بود
وایضا در کتابین مذکورین مسطور است که ابراهیم بن عبد الحمید سحری متوجه قبا بود با آنحضرت دچار شده پرسید که بکجا کار میروی
گفت میروم که فلستانی بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است من از آن خوف خاطرم وگواهی
نمیرسید آن سال نخریدم وبعد از سه ماه ملخ آمد برسیده تر وخشک را خوردند واگر باغ خریده بودم مبلغها نقصان
میرسید از برکت آنحضرت نرسید واز کرامات آنحضرت دو چیزست که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون بود
واز شیعیان مخلص واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی تکلیف کرد وبعد از چند روز علی آن
جامه را با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستاد وامام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را واپس فرستاد که این جامه را
نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد وعلی را در خاطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود
آنرا حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زده وغلام خود را برشید
رسانیده گفت علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف وهدایا بجهت موسی الکاظم میفرستد واز جمله چیزهای
که فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود وآتش غضب رشید شعله کشیده گفت این حرف وقتی
باشد او را سیاست بلیغ میکنم وفی الفور علی را طلبیده گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم آنرا چه کردی حاضر کن
که غرض بآن متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام واز پس آن را دوست میدارم نمیپوشم
گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت برو وفلان صندوق که در فلان خانه است بیار وچون
آورد در حضور خلیفه گشود وبهمان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت وخوشبویی بر آورده برشید نمود وچون
رشید آن را دید وآتش غضبش فرو نشست وگفت آن را بمکان خود بر گردان وبسلامت برو که بعد ازین سخن
هیچکس در حق تو نخواهم شنید وچون علی رفت آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه بزنند وچون بپانصد رسید
غلام دنیا را وداع کرد وبر علی ظاهر شد که غرض از رد آن چه بوده بعد ازان بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحف دیگر بجهت
امام فرستاد دوم آنکه علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک

خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار رو بشوئی و دستها را
از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر و باطن هر دو گوش را مسح نمائی و پاها تا بساق بشوئی بروشی
که مخالفان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب ما نیست و مرا یقین است که هیچ
یک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مأمور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه
آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضیست
و بفتوی امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت
علی تقصیری نیست اما دشمنانش میگویند که او رافضی است و من میخواهم که امتحان او بچیزی بکنم که خاطرم اطمینان
یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست که در باب وضوست اگر وضوی او با آنها
موافق است حرف آنها راست والا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود
و شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب بایست که اوقات صرف کند و حکم کرد که از اینجا بیرون نرود و بغیر از غلامی
در خدمت او کسی نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد و چون آب وضو حاضر ساخت فرمود که در
خانه را بسته برود و خود برخاسته بطریقی که مأمور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود در
سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت که ای علی هر که
ترا از رافضیان میداند غلط میگوید و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته
از امام علیه السلام رسید و طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور و امر نموده که من بعد
وضو را باین روش میساخته باش که آنچه بر آن بر تو میترسیدم گذشت و خاطر جمع دار و از این تخلف مکن و ایضا
از علی بن ابی حمزه در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام بدهی میرفتیم آنحضرت بر استری
و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدیم که شیری آید من و حمار بر جا خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت
و آن شیر بطرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که زبون و ذلیل کسی باشد تا بآنحضرت رسید و امام را دیدیم که بجهت
او توقف نمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سرش برده لب می جنبانید و خوف عظیمی بر من غلبه کرده بود بعد از
لحظه شیر از راه بیکطرف رفته همان پیش میجنبانید و آنحضرت سه بار آمین گفت پس چون از نظر ما غایب شد مرا دل
بجای خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسیدم و در تو تغییری ندیدم و سه بار آمین شنیدم
چه بود فرمود این شیر بطلب دعا آمده بود و فرمود زن مرا درد زادن گرفته و دیر میزاید و در آزار است دعا کن
که زادن برو آسان شود و خدای تعالی مرا پسر بدهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل برو آسان شد و خدا

ترا ده

ترا ولد مذکور داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد و من آمین گفتم
و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بآنحضرت گفتم که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچند این
خصلت یکی از آنها اینست که بهر زبانی تکلم تواند نمود و در این بودیم که مردی از جانب خراسان رسیده و بعد از سلام شروع
کرده بعربی حرف میزد و امام علیه السلام بخراسانی جوابش میگفت پس خراسانی آمد گفت و الله که من بجهت آن باین زبان
حرف نزدم که مبادا شما این زبان را جواب نتوانید الحال شما خود فصیحتر حرف میزنید امام فرمود که سبحان الله هرگاه
من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو چه باشد پس رو بمن کرده گفت که یا ابا محمد کلام هیچ احدی
و زبان هیچ طائفه را بر امام علیه السلام مخفی و پوشیده نمی باشد و ایضا از اسحق بن عمار مرویست که گفت در خدمت آنحضرت علیه السلام
بودم که شخصی آمد غریب و متکلم بکلامی شد که مشابه و مانند کلام مرغان بود و امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب او میگفت
تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنیده و رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که بلی این
زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف هم در زبان ایشان بسیار است ولیکن امام تو
همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجبتر آنکه امام باید که زبان همه مرغان را بداند چه زبان مرغان
که زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده که بر روی زمین است میداند و بر وی هیچ چیز از پنهانی و پوشیده نیست و از
خصایص امام یکی اینست که آتش بدن او را بلکه رختی را که امام پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث خصوصا
در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت و
جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد
امام علیه السلام فرمود که هیمه بسیار آورده در صحن خانه چیدند و کسی از پی عبدالله فرستادند و فرمود تا آتش بر آن
هیمه زدند و کسی غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمها سوخت برخاسته با جامه و ردائی که پوشیده بود در
میان آن آتش رفته نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رخت خود را تکانید و بعبدالله
خطاب نموده فرمود که اگر ترا گمان اینست که بعد از پدر امام و جانشینی برخیز و درین آتش ساعتی بنشین و رنگ عبدالله
متغیر شده برخاست و رفت و ایضا از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و کشف الغمه مثبت که گفت بعد از امام جعفر
صادق علیه السلام مردمان را گمان بود که چون عبدالله پسر بزرگتر است قائم مقام پدر است پس من و مؤمن الطاق بنزد او
رفتیم و بجهت امتحان از او سوال کردیم که زکوة در چه چیز واجب گفت در هر دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند
واجب گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علم باحکام شرع ندارد و پس از نزد او نومید بیرون آمده در
یکی از دکانهای مدینه حیران و گریبان گشته متفکر بودیم که اگر مشکلی رو نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود کاهی بدیدیم

درخاطر میگذشت وگاهی بمعتزله میل میکردیم و گاهی بزیدیه و خوارج فکر میکردیم و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شده
از دور بدست اشاره بمن کرده و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد
او را امام میدانند مومن الطاق گفتم من از اشاره برتو و برخود میترسم از من کناره گیر شاید اگر مرا بلایی پیش آید
تو خلاص شده باشی و از پی پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلام رسیدیم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام را
علیه السلام دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی المعتزلة ولا الی الزیدیة ولا الی
الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت از این جهان رحلت کرد فرمود
بلی گفتم فدای تو شوم بعد از وی کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خواهد خدا ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادر
ترا گمان این است که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید عبدالله الا یعبد الله یعنی عبدالله اراده نمیکند که خدا
را بندگی کند دیگر گفتم پس هادی و رهنمای ما کیست باز گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما تویی فدای
تو شوم گفت این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام است فرمود که نه درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدیم
در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد در حضرت میدهی که مسایلی را که از پدرت میپرسیدیم بپرسم فرمود که
هرچه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکله پرسیدم و او را چون دریای
مواج دیدم و با ماتش کرویدم و گفتم جان من ترا فدا باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که بنهانی
ایشان را بخدمت آرم فرمود که هرکدام که آثار صلاح و رشد در وی بینی از وعهدی گیر که اظهار حال نکند و او را پیش
من آر پس شادان بخدمتش برآمده مومن الطاق را دیدم و پرسید که چه دیدی واری گفتم هدایت الهی و نقل قصه
نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت او دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان رجوع بآنحضرت نمودند و از حیرت
خلاص شدند و از جمله کسی که برهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند حسن بن عبدالله زاهد است ابن عم رافعی که با آنکه
اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد
دانست که آنچه دانسته بوده بکارش نمی آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بترتیب ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانید
پرسید که پس امروز امام و رهنما کیست امام علیه السلام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون اشاره بنفس نفیس
کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب گردد آرزومندم فرمود برو بپای آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود
و بگو موسی بن جعفر ترا طلبیده چون پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شده خود را بسرعت تمام خود را بخدمت امام رسانیده
و برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برو و بر جای خود قرار گیر و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود انزوا
اختیار نمود تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و با عتقاد درست از دنیا رفت در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است

که دران وقت

که دران وقت هرون علیه ما علیه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند
بمذهب اهل سنت و شاگرد ابوحنیفه هر دو باهم قرارداد ند که بنزد امام روند و مسایل علمی از وی پرسند و باعتقاد خود
با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود
از قبل شاهک بن سندی آمده گفت نوبت من تمام شده بخانه خود میروم اگر شما را کاری و حاجتی هست بفرمایید که چون
باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم امام فرمود برو که کاری و حاجتی ندارم و چون مرد روانه شد رو بایشان
کرده گفت که تعجب نمیکنید ازین مرد که امشب خواهد مرد آمده است که فردا قضای حاجت من بکند پس هر دو برخاسته
بیرون رفتند و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از وی مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند
تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چه میشود و چیزی که امام داده صدق بود یا نه و آن شخص آمده بر در
مسجدی که بر در آن خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون
پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد بعلت فجاءه مرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده رفته هر دو را خبر کرد
و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما میخواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا بهم رسانیده بودید فرمود که
این علم از آن علمهاست که رسول صلی الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود از آن علمهایست که دیگران را با آن راهی نیست
و متحیر و مبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسر نشد و هر دو برخاسته
هر یک از دیگری شرمنده برگشتند و صبر برکتمان هم نداشته خود نقل کردند تا روز قیامت حجت باشد و از آنحضرت علیه السلام
نیز مکرر احیای اموات بفعل آمده از آنجمله یکی زنده کردن چهارپای بیرمردی است در راه مکه و علی بن حمزه راوی آنست گوید
چون امام علیه السلام گذر کرد پیرزنی را دید و از وی پرسید که چه واقع شده و او گفت گاوم مرده و بارم افتاده نه قوت رفتن دارم
و نه طاقت برگشتن فرمود توانی بود که مرده باشد و برگشت چون رحم کنی استهزا حیث و امام فرمود هیچ افسوس کنید که
که زنده شود غضب بیرزن زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود گرفت و بران فرزند و خور حسته خود را
تکانید و بانگ کرد و امام علیه السلام بلا گفت هیچ استهزا و افسون دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن
بر سر چاه زمزم مغربی را دیدیم مرا شناخت و دستم ببوسید و گفت در از کوشت چون نشست گفت چاق و سلامت اما بگو آن
مرد خدا که بود که مرده را زنده کرد این گفتم چون تو با حبت خود رسیدی با آن چکار داری مردی بود از مردان خدا
و نه همین است که معجزات و کرامات از آنحضرت و از سایر ائمه معصومین علیهم السلام در حال حیات ظاهر میشده باشد
بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و هنوز که میشود از آنجمله در کشف الغمه روایت کرده که یکی
از خلیفه ابابی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهت محبتی که با او داشت

فرمود که او را در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سرکردهٔ خدام بود در خواب دید که از قبر نابینا آتش بر می آید و دود
آن تمام روضه را گرفته و امام با و میگوید ای فلانی بخلیفه بگو که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسی را با ما همسایه میسازی
آن مرد لرزان از خواب در آمده عرضه داشتی بخدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت دیگر خلیفه آمده آن
نقیب را طلبیده و امر نمود که این قبر را شکافته تا جای دیگرش دفن نمایند چون قبر را شکافتند بغیر از مشت خاکستری
دران قبر نبود و نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین علی مرتضی و از حسن مجتبی و از شهید کربلا
و در حدیث لوح از فاطمه زهرا از خامس آل عبا و از جد و پدرش سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین
مسطور است از آنجمله در فصول مهمه و کشف الغمه روایت بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر
صادق علیه السلام رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آنجا بود یافتم که بدعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی ع
نشسته و دعای که آنحضرت میکند آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما
پوشیده نخواهد بود میخواهم بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره
پیغمبر علیه السلام را پوشید و بر قد او درست آمده گفتم بعد ازین احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطر جمع شد و امام خود را شناختم
و ایضا در ان هر دو کتاب از عبد الاعلی و از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ نجات ده و بر من ظاهر کن
که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست درین بود که ابو ابراهیم یعنی امام موسی که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا
صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام و رهنمای شما بعد از من و نیز صاحبان در کتاب مذکور از منصور بن حازم
نقل کرده اند که گفت بخدمت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام رفته گفتم مادر و پدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله
واقعه ناگزیری که از ان چاره نیست رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و شبانی اینجمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود
که ان کان ذلکم فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را در یابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک
بر دوش امام موسی زد کاظم اینکه آنحضرت را سن مبارک دران روز بیش از پنج نبود و در وقتی که سوال میکردم عبد الله
بن جعفر نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران جعفر روایت نموده که او گفت از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی
از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را بما ننماید اگر واقعهٔ ناگزیر پیش آید شیعه ترا اقتدا بکه باید
کرد و امام این زمره که خواهد بود پس آنحضرت اشارت به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود این امامست و بعد از پسرش
و بعد از پسر پسرش و هم چنین از یکی برادر بزرگ و پسر کوچک مانند برادر را دخلی نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب
سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسی ایستاده و

با او وق

با او حرف میزدند نشستم تا فارغ شد برخواستم فرمود که نزدیک آی و بر امام خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و
آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو و نام دختر ترا تغییر کن که آن نامی است که حق تعالی آنرا
دشمن میدارد و من قبل از ان یک روز دختری که خدا داده بود نامی کرده بودم اما بکسی نگفته پس امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود هر چه مامور شدی عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختر را نامی دیگر کردم و گمان ملکه نظن اینست که آن
نامی که خدا آنرا دشمن داشته عایشه یا حفصه و راوی بجهة تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان از سلیمان
بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله علیه السلام ابا الحسن را طلبیده و ما جمعی از شیعیان نشسته بودیم و چون امام
موسی علیه السلام آمد خطاب بجماعت کرده فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد ازین
اطاعت او کنید و بدانید که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نمود تا شک بخاطر کسی نماند و
یقین در امامت او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم علیه السلام هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را
میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و الحجة
الله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان
منست و کسی که از من میماند اوست قایم مقام و جانشین من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من
و با وجود آنحضرت چگونه دیگری امام و رهنما توان داشت و حال آنکه باعتقاد موالف و مخالف او اعلم و اکرم و اسخی
و اعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از درهم و دینار و رکته و خام و چوب و شیرین تفقدها میرسانید و لهذا المستند
که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گویند اکثر اوقات این دعا فرمودی که
اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود
که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافلهٔ شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب
صبح را تا طلوع شمس میرسانید و بعد از ان بسجدهٔ شکر میرفت تا بزوال مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هر کرا
می شنید که او را بدی یاد میکرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسه های زری که بفقرا می بخشید و دوستان
و دشمنان عطا مینمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود و هم مراجع
صره است و صره یعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب در خفیه مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و
او بمصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از پدر پرسیدم که مومن بخیل میباشد گفت بلی گفتم ترسنده می باشد فرمود بلی گفتم
خاین و دروغگو می باشد گفت نی خیانت و دروغگوئی صفت مومن نیست و پدرم از پدر از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله
نقل کرد که آنحضرت فرمود راه مومن بهر جانبی افتد الا بکذب و خیانت که با آن راه کند از مینکنند و از ان حضرت مرویست

که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود که شما را وصیت میکنم هرکدام بشنوید نفع آن بشما عاید میشود و اگر شخصی
بیاید و از گوش راست شما مکروهات بشنواند و هرچه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر
خواهد یا بگوید چیزی نگفته ام عذر ش بپذیرید و قبول کنید و ایضا از نصایح آنحضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون
یعنی هرکه روز رفته و روز آینده او برابر باشد مغبون است البته باید هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از و
بعمل نیامده باشد و ایضا فرموده که من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون یعنی و اگر نعوذ بالله کسی روز آخر ش بدی
از روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبید و از زود
مردن میگفت او گفت مگر ترا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی است که آن رسید ان به دوست است گفت نی فرمود که پس حسنات
بسیار از پیش فرستادی که سیآت نظر با آن وجودی ندارد و خاطری بآن جمع داری گفت نی این هم نیست فرمود پس
هرگاه نه این است و نه آن هلاک ابد آرزو میکنی توبه کن و از این تمنا درگذر و آنحضرت را اسلام الله علیه بیست پسر و هیجده دختر
بود و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و جبین و صاحب ورع بود و امام علیه السلام او را بسیار دوست میداشته و گویند
احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرده اکثر اوقاتش
بنماز و تضرع صرف میشده و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بوده و مدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید و
هیچکدام از اولاد امجاد آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند و ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصله این
رساله است حواله آن بکتب تواریخ است و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهرون عرض نمودند که مردم
از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را بخدمت امام موسی میفرستند و او را خلیفه حق میدانند و دهی را که بسی
هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد و دیگر آنکه چون رشید پسر خود را جعفر بن محمد بن اشعث سپرده
بود و یحیی خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر مذکور منتقل شود کسی بمدینه فرستاد و پسر برادر
امام علیه السلام اسمعیل جعفر را مرغبات کنند طلبید که شاید هرون پسر خود را باو بسپرد و علی چون وعده احسان و علی بن
توقع سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتی که بوداع عم بزرگوار علیه السلام آمد فرمود ای پسر برادر به بغداد بچه کار میروی
گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمود من قرض ترا ادا نمایم راضی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر منعش کرده ممنوع نشد
فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بجائی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینار زرش داد
و چون برخواست که برود کیسه دیگر چهار هزار درهم داد و همان حرف را اعاده نمود و چون راهی شد روباصحاب کرده
فرمود البته سعی در خونم خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی چنین است
چون این قسم عطا مینمائی باو فرمود که از جدم صلوات الله علیه و آله بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم با خویش

کنه

کنه و او در قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون او را قطع رحم کند خدای تعالی
قطعش کند و علی چون ببغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که از و پرسید خبر امام علیه السلام بود و او اول چیزی
که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب اموال بجهت او می آرند و او دهی ا بسی هزار دینار
میخواست بخرد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده گفت ازین زر نمیخواهم از زر فلان نوع میخواهم فی الحال آن زر را
واپس فرستاد و از ان نوع زری که میطلبید سی هزار دینار آورده باو داد رشید این گفتگو را در دل نگهداشت و در ان
سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا ش ببغداد بردند و خانه سندی
بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چند روز بحکم هرون زهر دادند و چندین عادل احاضر کردند که گواهی بر
کاغذ نمایند که بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل
چون آن سعی در حق عم خود کرد هرون حکم کرد که مبلغ دو صد هزار درهمش بدهند و آن زر را به بعضی حواله کردند و او
کس فرستاد که بیارند و دران اثنا ربود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر آوردند و چون شنید گفت حکیم
مالی را که میمیرم و میگذارم و ستران اقارب کالعقارب را بظهور رسانیده این جا نزاید رود کرد و اما طریق زهر دادن
هرون علیه ما علیه امام را علیه السلام آنچیزی که روات ثقات نقل کرده اند آنکه چون بر هرون وهم غلبه کرد که شیعیان
امام موسی بسیار شده اند و مبادا خللی بملک راه یابد رشته را در زهر خیسانیده و بسوزنی کشیده و بدست خود آنرا
در رطبی چند میخلانید و میگذرانید تا آنکه آن رطب را مملو از زهر کرده آنها را در میان بیست عدد رطب پنهان ساخته
در ظرف چینی گذاشته بآدمی داده فرستاد و گفت بگو که امیر فاسقان میگوید که بحق خویشی من بر تو که ازین رطبها چیزی
نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام گذارانید و منتظر خوردن ایستاده از و
خلالی طلبید یکی را با آن خلال برداشته تناول مینمود و هرون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود با زنجیر و
میخ طلا در نزدیکی خود ش بجا مقرر نموده انیس مجلسش بود درین وقت سگ میخ را کنده زنجیر را کشیده آمده
در برابر آنحضرت مقام کرد و امام علیه السلام خلال را در یکی از ان رطبها زده نزد سگ انداخت و سگ آن رطب را
خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شده و آن حضرت تمام رطبها را تناول نموده خادم چینی را نظر هرون
برو پرسید که همه را خوردند خادم گفت بلی پرسید که در رو تغییری دیدی و ابائی نمود گفت نی که درین وقت خبر کشته
شدن سگ رسانیدند و ازین خبر قلق و اضطرابی تمام بهرون راه یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم
آنچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید گفت سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم
و صله ما در و اثر نکرد کالشن این بود که زهر در و اثر نخواهد کرد آنحضرت مسیب اکبر را که موکل بود و از موالیان او طلب نمود

فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نمایم و عهدی که پدر با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را وصی و
امام و خلیفه خود گردانم و او را امر نمایم در آنچه با آن مامورم مسیب گوید گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان
و حارس و نگهبان من چون در بگشایم و شما چون بیرون میروید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که
یقین خود در حق خدای و در باره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود خدایا یقینش ثابت
بده بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خوانده و تخت بلقیس نزد سلیمان حاضر ساخت میخوانم و خدای تعالی مرا با
پسرم در یک جا جمع مینماید و لب مبارک جنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهاش افتاده بود و از نظر من غایب مرا حیرت
دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرهاش بحال اول شد و من بسجده شکر
قیام نمودم که مرا با اولیا خود شناسا کرده است در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز من بنزد خدای خود
خواهم رفت و من گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تست دست در دامن او زن و غم مخور و
من جد الهی بجا آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم
و مرا آب دهی و حال متغیر یابی زنهار که با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی را گمان این خواهد
بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد
و از خاک تربت ما برمدارید که هر تربتی حرامست الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را حق تعالی شفا ساخته بجهة شیعیان
و اولیای ما و در آن وقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و باو مشغولست گفته آنحضرت را فراموش
کرده خواستم که از و سوال کنم که تو کیستی که بمن صدائی رسانیده گفت ترا نگفته بودم که حرف نزنی من متنبه شده خاموش
شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده غسل و حنوط نمود و گمان اینست که من میدیدم که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از
پسرش و همه افعال را او بجا می آورد و هیچ یک او را نمیدیدند و چون فارغ شدند بمن گفت در هرچه شک میکنی بکن اما در حال
و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی ای مسیب حال من حال یوسف صدیق است
علیه السلام که او برادرانش میدید و میشناخت و برادران او را میدیدند و نمی شناختند پس آنحضرت را بمقابر قریش بردند
و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند
و جمعی را گمان این بود که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی خبث نیت او کند که درین وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان
و خویشان رسیدند و نعش را از مردم سندی گرفته گریبانها پاره کرده و سر و پاها برهنه ساخته خلق بسیار از شیعه و موالی
جمع شده بیلتی که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش
سوخته بودند و چون خبر برشید رسید کس بنزدیک سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی

لعنت الله

[illegible]

لعنت بر سندی شاهک باد که او آنچه کرد نموده بود و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از
هجرت نبوی و عمر شریفش به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود
و واقفیه را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت بعد از آن حضرت
دیگری نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است والسلام **ذکر امام هشتم ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه**
اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ولی ابوالحسن ثالث و علی سمش میکنند ابوالحسن علی
اول امیرالمومنین است و ابوالحسن علی ثانی علی بن الحسین است علیهم السلام مادرش ام البنین که بعضی خیزران مرثیه میگفتند
و بعضی شقرا و نوبراش میدانند اسمش اروای شاعرش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا
حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفا امین و مامون خلیفها بولایتش متصل فاعت کنم کون و ولادتش در یازدهم
ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش ابو عبدالله علیه السلام به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و
چهل و هشت گفته اند و عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس
والحال از برکت آنحضرت از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم سبب وفات زهر بود که مامون در آخر ماه صفر سنه
دویست و سه از هجرت خادمش ابوالصلت هروی و اولادش پنج پسر بودند ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و قانع
و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت الهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آن
حضرت تا بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشری از عشر آن و اندکی از بسیار آن عاجز است
از آنجمله در کتب فریقین مسطور است که چون مامون در ولی عهد ساختن آنحضرت بجد شده هر بار که به دهلیز میرسید از کوچک
و بزرگ هر که حاضر بود بتعظیم او برمیخواستند و پرده را که بر در او کشیده بودند برمیداشتند جمعی بحسد بر آن داشت که
و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند چون آنحضرت آمد همه بیکبار
بر جستند و بعادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بفکر افتاده یکدیگر را ملامت میکردند و هر کدام عذر
میگفتند باز عهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آنحضرت رسید بی اختیار برخواستند اما در برداشتن پرده ضبط
خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آنحضرت بادی امر رسیده پرده را بلند تر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند
برداشت و چون آنحضرت داخل شد باخود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان باد
مقارن رسیدن او رسید و آن خدمت را بجا آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در آنکه این دولتیست که او را
نزد حق تعالی این قسم قدری و منزلتی است و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلام کرده بود مسخر او نیز کرده پس اگر در تعظیم
و تکریم او بعادت مقرر تکاهل نورزیم اولی و انسب است و از آنجمله است حکایت زینب کذابه که اهل سیر از شیعه و سنی نوشته اند

واین زینب زنی بود که در خراسان خود را بزینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون وصف
او را بنزد امام علیه السلام گفتند فرمود مرا علم بحال او نیست و آن زن بنزد حاکم رفته گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من
کند من نیز نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده گفتگوی زن را اعلام نمود امام علیه السلام فرمود من فردا بدیدن
حاکم خواهم آمد و صحت نسب من و او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران را در آنجا
مقید داشت بجهت سیاست مجرمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون بنزد سلطان حاضر شدند فرمود که گوشت
اولاد فاطمه و علی را بر وحوش و سباع حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست باین برکه
در آید تا صدق کلامش بر خواص و عوام ظاهر گردد و زن گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو
آنحضرت برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در را باز کرده بدرون
خانه رفت و یکیک را دست بر سر و گردن و پشت میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای و میمالیدند و ذلیل
او میشدند و بر گردش میگشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و خدم و حشم تماشا میکردند
و تعجب مینمودند و چون برآمدن از کرده و گفته پشیمان شده و در رفتن ببرکه تعلل میورزید سلطان بخادمان
امر نمود که گوشش بگرفتن نکرده او را بسیر برکه بنمایید اگر علویت یقین که با او نیز همان سلوک مرعی خواهد بود
و چون داخل برکه اش نمودند از هر طرف باستقبالش آمده پاره پاره بزرگتر گوشش بود در طرفة العین چنانش از هم
ربودند که خونش بر زمین بچکید و بزینب کذابه مشهور شد ای دریغا کاشکی امروز هم برکة السباع میبودی و از آنجمله
روایتی است که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او گفت در شهر مسجدیست که
حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم
دیدم که در نزد آنحضرت طبقی است روی آنرا بمندیل پوشیده و در آن طبق خرمات رسول خدا صلی الله علیه و آله دست در آن
کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شده در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز
گذشته شنیدم که مأمون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در آن مسجد نزول نموده بخدمتش رفتم
بر همان مکان که رسول را دیده بودم دیدم که نشسته است و همان طرز طبق سر پوشیده بنزدش حاضر است چون
سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی برآورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود گفتم یا بن
رسول الله ازین خرما دیگر بمن بدهید فرمود که اگر جدم زیاده برین میداد من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب
خود را دانستم و ایضا در فصول المهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده که جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته
بودیم که جعفر علوی گذشت و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستاری پاره پاره در سر حضرت رضا علیه السلام چون او را بآن

حال دیده بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار
خواهید دید بر و چند بیدیک ماه بران نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش ترقی نموده بر ما میگذشت با
غلامان و چاکران بتقطیع تمام محسود خاص و عام و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتی
که مأمون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته روزی بتقریبی بر سید که عبدالله یعنی مأمون محمد یعنی امین را تیغ خواهد
رسانید من از روی تعجب گفتم که عبدالله بن هرون محمد بن هرون را فرمود بلی عبدالله مأمون که در خراسانست محمد امین را
که در عراق است عنقریب خواهد کشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن جهم علی و نیز نقل کرده
که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی علیه السلام آمده گفت مرکب آورده از جبه ما بفرست
و مرا چون بخاطر بود عذر خواستم که نیاوردم خادم رفته باز آمد که البته هست بیاور که بفرست من برخواستم و
تفحص بسیار کردیم و چون نیافتیم بخادم گفتیم نه مرا بیاد است که داشته ایم و نه در میان اسباب من هست هر چند گشتیم
ندیدیم خادم رفته برگشت و گفت حضرت فرموده است که ندیده و در آن میان است چون تفحص بسیار نمودم چنان بود
که فرموده بود خود در بر داشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و اعتقاد بامامت او کردم و
باین سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبدالله بن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی بودم و چون
بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی بخاطرم راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بجز انالیدم و گفتم خدایا مرا راه راست
بنما و درین اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم
و غلامی را که برور بود گفتم بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید ای عبدالله بن
مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست
هدایت فرمود پس من گفتم که گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضا
صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دارم که
حق تعالی پسری بمن کرامت کند فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد و یکی را علی نام کنم متوجه
شده فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده بودند هر دو را آن نام
کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از الجده که مادر من ام عمرو نام داشت
و ایضا در آن کتاب مذکور است از اسمعیل سندی گفت شنیدم در مغرب رهنمائی است و حجت الله وقت تفحص کنان رفتم
تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند و از عربی هم کلمه نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم
نمودم بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سوالها کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل

در عربستان تشریف دارد باین کار برآمده قطع نزول نمودم فرمود که بلی آن منم هرچه خواهی بخواه و هرچه میطلبی بطلب
پس هرچه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید که بر من معلوم میشد عنایتی
بود دست مبارک بر لب من مالیدند و فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میدانستم و ایضا حسن بن
علی بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در حال وسواسی بخاطرم آمد احرام
که آیا جامه چینی را در احرام توان پوشید یا نه آنرا گذاشته دیگری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند
بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سوال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتابت مسطور بود
که در آن جامه احرام میتوان و آنرا پوشیدن باکی نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت
بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و دفنش البته امید فوت از و داشته پس در خدمت او رفتیم
دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرده چون وقت نماز بود
برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بمردن عمش خوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم شنیدم ترا حمل بر شماتت
کرده اند فرمود غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد
و او گریه بر اسحق خواهد نمود بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شده و مدتها زنده بود و اسحق بمدتی پیش از او از دنیا
رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مسطور است که چون مامون علی بن موسی الرضا را ولی
عهد ساخت مدتی باران نیامد و کار بر مردم تنگ شد و بعضی معاندین گفتند تا مامون علی بن موسی را ولی عهد ساخت
فیض ابر از ما منقطع شد و این سخن بر مامون رسیده دلگیر گشت و کس بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب باران
بصحرا میرفتی بهتر بود و ایشان فرمودند که بلی جدم را امشب با امیرالمومنین علیه السلام بخواب دیدم و فرمودند روز دوشنبه
بدعای استسقا بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بمنبر برآمده حمد الهی
و نعت رسالت پناهی بجا آورده دعا فرمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و مردمان
برهم خوردند و امر نمود مردم را که بجای خود باشید که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابری دیگر رسید
و باز مردم مضطرب شدند و فرمود این ابر از فلان زمین است و همچنین تا ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم
شد فرمود این ابر از شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بجای خود برساند و بعد از آن چندانکه شما خواهید خواهد
بارید پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابانها را
سیراب کرده حوضها و برکها پر آب کرد و مردم آمدند که الحال بس است و بعد از این خرابی میشود دعا فرمودند و باران بس شد
و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندان را حسد غلبه کرده بخدمت مامون رفته او را ملامت کردند که

شرف وفخری

رب یسر ولا تعسر علینا
بفضلک یا الله

شرف وفخری که حق تعالی بتو ارزانی داشته بود از خاندان عباس بخاندان علی انتقال نمودی بچه کس با خود و اولاد
خود این کنند که تو کردی علی بن موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجایی رسیده که از این بارانی که
آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کراماتش نام نهاده اند و او ساحر و ساحر
زاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده او را درین چه دخل است و یکی از ایشان حمید بن مهران نام گفت
اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و
حالی نیست پس مامون فرمود اگر توانی کرد چکنی که بنزد من چیزی ازین دوستر نیست و مقرر شد که علما و فقها و اکابر و
اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زنند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کسی بطلب آنحضرت
فرستاده التماس قدوم آنحضرت نمود که مجلس منعقد شد و دوست میدارم که شما حاضر باشید و چون امام رسیده
مامون برخواست و استقبال او نموده آمده بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخواسته آمد و شروع
بهذیان و لاطایل کرده گفت مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران بدعای تو میدانند و این
از جمله اتفاقات بود هر چیز را حق تعالی وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم رسیده
از امیرالمومنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا ترا این حال و مرتبه نبود و نیست چون کلامش باتمام رسید
امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده مرا چیست که منع ایشان کنم
و آنکه میگویی صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامیست که حق تعالی مرا کرامت نموده نه آنکه او مرا محلی و
منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شغب زیاده شده گفت از باران
مقدری که ساعتی بیش و پس نتوانند شد آنرا کرامتی و اعجازی نام نمیتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغان را از جهت ابراهیم
خلیل زنده کرد کاری کرده در ادعای دعوی میکنی صادق این دو شیر را که درین مسند است حیات دهی و بر من مسلط
سازی و الا هرچه گفته و میگویی دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیری که در تکیه گاه مامون بودند و از ابریشم
و ریسمان نقش کرده بودند پس امام علیه السلام در غضب شده بر آن دو صورت زده فرمود دونکما الفاجر فافترساه
ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را گرفته از هم بدرید و بخورید و باید که از و ذره بر جا نگذارید معاً
امر امام علیه السلام حق تعالی آن دو جسم را جان داده بجانب حمید دویده چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره از و برجا
ماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند
رو بآنحضرت کرده بزبان فصیح گفتند که یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا افنفعل بهذا کما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا
دیگر چه میفرمایی رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون را از شنیدن

این سخن عرض رود اده بهوش شد و امام بایشان امر نموده فرمود فقابعین بر حال خود باشید و شیران بر جای خود باز
ایستادند و امام علیه السلم بگدام امر نموده که گلاب و بوی خوش آورده بر تخت تمام مامون را بحال آوردند و چون
چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه
یعنی آیا میخواهی که او را بصاحبی که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عز و جل فیه تدبیر اهو ممضیه
یعنی نه رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیر است که باید باشد تا آن امر را امضا کند و این کلام
از آنحضرت اشارت بود بزهر دادن او آنحضرت را پس شیران باز تکلم نمودند که یا ولی الله بما ذا تامرنا یعنی ای
ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی در جواب فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مکان خود برگردید چنانچه بودید
پس شیرها رفته بهمان تکیه گاه چسپیدند چنانچه اول بودند چون مامون خاطر جمع کرد امام علیه السلم را می طلب خته گفت
الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جهة شما بود و الحال حرمتی
التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت نهی و امام علیه السلم در جواب فرمود اگر مرا میل بآن می بود با شما در مجلس
ابتعد را ابرام نمیکردم خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهال
بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند آنچه می بینی و لله الحمد و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت
حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلم بود با فرعون مصر و بعد از این واقعه همیشه مامون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از
جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابور نقل نموده که امام
ضامن علیه السلم در وقتی که متوجه مرو بودند چون به نیشابور رسیده و از میدان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد محدث
مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفته گفتند ای امام بن امام و ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله
طیبین و طاهرین بحق آبا و اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود بنمائی و حدیثی از الفاظ درربار خود
از جدت رسول صلی الله علیه و آله بما نقل کنی که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آنحال
آنحضرت در کجاوه بود چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت و خلق نیشابور را نظر بر طلوع مبارک او افتاد عنان
اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک کردند و بعضی در خاک غلطیده شدند و جمعی بگریه و زاری و طایفه بفغان و بیتواری
در آمدند و جمعی بگرد مرکبش میگشتند و جمعی بپابوس استرش بر یکدیگر تقدم میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع حدیث
میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید و پیغمبر خدا را
در ایذای فرزند و جگر گوشه او ایذا مرسانید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی
موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی

بن الحسین

بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلا قال حدثنی ابی الحسن بن علی قال
حدثنی ابی امیر المومنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفة قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی جبرئیل علیه السلم قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا
اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق
جبرئیل علیه السلم و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام یعنی کلمه طیبه حصار منست هر که گفت در حصار
من در آمد و هر که در حصار من در آمد ایمن است از عذاب من گویند که این حدیث را یکی از سلاطین سامانیه
باب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند
که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمه طیبه را و بتصدیق من رسول او را از روی اخلاص و بآنکه من
آن حدیث را بآب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام آن را بجا آورده مرا چنانچه امام فرموده بود در حصن و امان خود
در آوردند و در بعضی روایاتست که در آخر این حدیث فرمود و لکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها
یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار است میشود که اقرار با مامت ائمه علیهم السلم که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آنرا
اینکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بگمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده دهنش را پر برف نموده
بودند تا اقرار کند و از وقت زدن عاجز شده شبی در خواب امام ضامن علیه السلم را دیده که با او میگوید ذخیره و سعتر
و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگه دار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر بوده که آیا این دوای او شود
یا نه خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلم به نیشابور میشود و متوجه خدمت آنحضرت میشود و احوال خود را
عرض مینماید و التماس دعائی یا دوائی میکند و میگوید که ما دوائی بتو تعلیم کردیم چرا بآن عمل نکردی میگوید یا ابن
رسول الله التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم میفرماید زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نگه دار تا به
شود و آنمرد نقل میکند که کردم و شفا یافتم و ثعالبی نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از وی شنیدم
و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعیست که مداح آنحضرت بوده و در مرو خدمت
آنحضرت رسیده و گفته یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته و میخواهم اول بار شما بشنوید و آن قصیده مشهوره که
از صد و بیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند و بسیار افتاده گریستن نموده گفتند بعضی از این معانی ملهم شده
و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السلم کرده بود میفرماید که دو بیت بقصیده تو الحاق میکنم
مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارت او مشرف خواهند شد تا وقتی که قائم آل محمد علیهم السلم
خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در ان غربت زیارت او کند البته روز قیامت با او در درجه او

خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ اللهم ارزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن
قصیده فارغ میشوند بدرون خانه رفته کیسهٔ صد دینار بجهت دعبل میفرستند و او واپس میفرستد که قصیده را
بجهت زر نگفته بودم اگر از جامهای خود جامهٔ بمن عطا نمائید باعث فخر من باشد در دنیا و آخرت و امام علیه السلام
جامهٔ خزی را با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمودند که زر را نگاه دار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکارت
خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و
هزار دینار بگیرد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشته
بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچهٔ از آن باو بدهند و چون چند منزل رفت طائفهٔ رهزنان بقافله برخوردند
همه را دستها بگردن بستند و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده را
مکرر میخواند و میگرید پرسید که این شعر کیست گفت ترا با این چه کار التماس را مکرر کرده گفت این از مردیست
از طائفهٔ خزاعه و اتفاقا آن شخص سردار آن جمع بود گفت آن منم چون مشخص او شد که راست میگوید دستهای
اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که واپس دهند که چیزی نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه
باشند تا بمأمنی برسند و چون بخانه رسید دزدان عرب بخانهٔ اش ریخته بودند و هرچه بوده برده بودند شیعیان فهمیدند
که امام صد دینار را باو داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری از آن زر را بصد دینار خریدند در این وقت فهمید که
آنکه حضرت فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد مقصودش این بوده و کنیزی که تعلق بسیار باو داشته گذاشته
در رفته بوده و چون دعبل آمد کنیز چیزی نمیدید از این رهگذر خاطرش پریشان بود که شبی بخاطرش رسید
که از آن پارچه که از اهل قم واپس گرفته بود و از وی نشانی تمام آنرا بر چشم کنیز بست و چون صبح شد چشمهایش
از اول روشنتر شده بود شکر الهی بجا آورد و آن پارچه باعث شفای چندین کس دیگر از امراض شد و ایضا در
کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من حلهٔ بمن داد که این را فروخته
از برای من فیروزه بخر و من آن را در میان متاع خود بسته چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمده
حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حله میخواهند و من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و
برگشته گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله هست و اگر بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده بود که
بفروشی و فیروزه بجهت او بخری و آن را در میان فلان متاع بستی و مرا بیاد آمده برآوردم و دادم و با خود گفتم که از
مسئلهٔ چند میپرسم اگر جوابها را مطابق سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم
و متوجه خانهٔ آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمده گفت

با علی بن احمد

با علی بن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم جواب مسایل من بود بترتیبی که نوشته بودم
مطابق که من میخواستم و از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی شک بودم عریضه نوشتم
در رخصت رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را
که در معنی آن درمانده بودم و بهیچ وجه حل آن نشده از وی بپرسم جواب رسید که در این وقت موکلان بر من گماشته‌اند
رسیدن تو بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقت است و اما آن سه آیه که میخواستی بپرسی حلش اینست و
حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بوده نوشته بود و آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم که حجت خداست و ایضا از
علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی
که راه میرفت بکوهی رسیدیم فارع نام در دست چپ راه نگاهی بآن کوه کرده فرمود یا فارع و هادمه یقطع اربا
اربا یعنی ای کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه تا چون هرون بمکه میرفت و
آنجا را منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکنند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره
پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر شد و ایضا موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم
که هرثمه از آنجا گذشت امام فرمود گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و او را گردن زده اند و بسی بر نیامد که چنانچه
گفته شد و ایضا از ابراهیم موسی روایت نموده که روزی در مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش
بودم در زیر درختی منزل کرده بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست چوبی یا تازیانه که در دست
داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا برداشته بدستم داد و گفت این را صرف کن و بکسی آنچه دیدی نقل مکن
و آنحضرت مکرر هرون الرشید را که میدید میفرموده انا و هرون کهاتین و دو انگشت را بهم میچسبانید یعنی من
و او اینچنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نفهمید تا وقتی که در سناباد مدفون میشود و او را در پهلوی هرون دفن
مینمایند معنی کلامش بر آنانکه شنیده بودند ظاهر میشود و بسند صحیح از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود امام را چندین
علامت باید که عالمترین خلق و پرهیزگارترین خلق و کریمترین از همه خلق و سخی‌ترین خلق و عابدترین اهل زمان باشد
و از مادر ختنه کرده متولد شده باید و چنانچه از روی پیش میبیند از پی سر هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود
و دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود دستها از نو در آمده باواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره رسول الله صلی الله
علیه و آله بر قامت او درست آید و محتلم نشود و بول و غایط او هیچ مخلوقی نه بیند چه زمین او را فرو میبرد و از آن بوی
مشک میآمده باشد و بر خلق الله مهربانتر از مادران و پدران ایشان بوده بر مردم از نفسهای مردم اولی باشد و در آنچه
مردم را بآن امر میکند و نهی میفرماید بکارتر بوده دعایش مستجاب باشد تا بمرتبه که اگر کوهی را دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول الله

از ذو الفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت
در آنجا ثبت باشد با صحیفه دیگر که نام دشمنان ایشان لعنهم الله در ان ثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل
ازین نیز مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد ذرع که ما یحتاج خلق تا قیامت در آنجا نوشته است نزد او باشد با مصحف
فاطمه صلوات الله علیها و عمودی از نور بر وظاهر شده باشد که اعمال خلق را در آنجا بر وعرض نماید و با ایشان از
اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از ابو الصلت هروی مرویست که حضرت امام
رضا علیه السلام با هر طائفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم است که فصیحتر و داناتر از ایشان بلغت ایشان
بوده و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا عجب می اندازد تکلم شما بلغتها پس فرمود که یا ابا الصلت من
حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی بخلق نمیفرستد که او را دانا بلغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است انکه جدم
امیر المومنین علیه السلام فرموده و اتیناه الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت نموده است فصل
خطاب را و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از و
روایت نموده اند و بحثهای که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و براه راست
آورده بیش از انست که آنرا احصا توان کرد و این رساله را گنجایش هزار یک آن نباشد بلی بسیاری از آن در
کتاب عیون اخبار رضا مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع میشود و از خصایص
آنحضرت آنکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینموده و از روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه
دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده و میفرموده این روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب
نمیکرده بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده هرگز حاجت کسی رد نکرده و در مدت عمر او ندیده اند که آب دهن انداخته
باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده خنده اش بجز تبسم بیش نبوده و چون سفره اش را میکشیده اند بمایده
او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سایسان می نشسته اند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری
بوده چون بیرون می آمده دفع زبان خلق را جامهای نیکو می پوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می
نشسته و میفرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان
و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد و نصوص بسیار از رسول الله
صلی الله علیه و آله و از امیر المومنین عم و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از ان سابقا مذکور شد
و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخم
برآر و بعد از تو کی که رهنمای ما خواهد بود اشاره فرمائی پس اشارت کرد بابی الحسن علی علیه السلام و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی

امام شما

امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی علیه السلام بودم که فرمود و من ازو
بشنیدم که گفت پسرم علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من اوست و او را از همه دوستتر میدارم و او با من
در جفر نگاه میکند و علم با آن دارد و نظر بر جفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده
که در ان مدتی که امام موسی علیه السلام در حبس بوده مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان رسیده که عهد من با کبر ولد من و بزرگ
ترین فرزندان من علی علیه السلام است باید که چنین و چنین بکند و فلانی را فلان بده و فلان را چیزی مده تا بتو برسم و دیده
از من پنهان کن و غیرها و ایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابو الحسن علی علیه السلام
در خدمت پدر است چون مرا دید گفت یا زیاد این پسر من نوشته او را نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول
او را رسول من و هر چه او بتو بگوید بدانکه حق است و قول قول اوست و ایضا از مخزومی روایت نموده که گفت
امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت طلب نموده فرمود
که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من
یعنی ابو الحسن علیه السلام وصی من و قایم بامر من و خلیفه من بعد از منست کسی را که دینی نزد من داشته باشد از و بگیرد
و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد که مرا ببیند و مرا نتواند دید او را که دید مرا دیده است
و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام میترسم که حادثه رو نماید و از شما شنیده
باشم مرا خبر ده که بعد از تو امام کیست فرمود که پسرم ابو الحسن علیه السلام بعد از من امام و رهنما است و ایضا داود بن
رزین نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی بردم پاره از ان را گرفته و پاره را نزد من گذاشتند و چون سبب آنرا
پرسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از انکه او از دنیا رفت امام رضا علیه السلام
کس فرستاده آنرا از من طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعة آنحضرت است و ایضا در ان کتاب و از کتاب عیون
اخبار الرضا از حسن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدم و کسی از جانب
امام موسی علیه السلام آمده گفت صاحب من بجز و میرود و ترا میطلبد چون بخدمتش رفتم کتابت بمن داد که بمدینه برسان
گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم فرمود که پسر بزرگم علی که بهترین پسرها و قایم مقام و وصی و
جانشین منست و ایضا بطریق صحیح در کتاب مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده که ما
جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام
رضا علیه السلام را در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سردار مائی گفت
نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی پس فرمود میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست منست ما همه

بیک زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیه السلام گفت گواه باشید که او وکیل من است در زندگی من و وصی من است بعد
از فوت من و ایضا از احادیث صحیحه مرویه دران دو کتاب است حدیثی که از سلیمان بن جعفر مروزی منقولست که
گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم علیه السلام رفتم که از آنحضرت سوال کنم که حجت حق تعالی بعد از کیست چون مرا دید قبل
از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه پسر من علی وصی من و حجت خداست بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم
فرزندان منست اگر تو بعد از من زنده باشی گواهی بده از برای او نزد شیعیان و آنکسانی که خبر جانشین من بعد از
من از تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمة و عیون اخبار الرضا ازین مقوله بسیار
منقولست که جای که کسی را انکار آن نمیرسد و از مواعظ و حکم آنحضرت صلوات الله علیه که فرموده وحشتناکترین
مقام مردمان سه مقام است روزی که از شکم مادر بدنیا می آیند و روزی که ازین دنیا بیرون میروند و آخرت را
و اهلش را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی
یحیی بن زکریای پیغمبر را علیهما السلام درین مقام سلام فرستاده و فرموده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و
یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر و باد در روزی که زائید و روزی که میرد و روزی که زنده خواهد شد
و هم چنین عیسی بن مریم علیهما السلام درین سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده که والسلام
علی یوم ولدت و یوم ابعث حیا و ایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده به سه چیز بشرط آنکه با سه چیز همراه باشد
امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة نه دهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد
و امر بشکر خود فرموده و شکر والدین را با آن همراه کرده پس اگر شکر الهی را بجا آرد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده
و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را با آن همراه ساخته بنا برین اگر شخصی صله رحم بجا نیارد و هر چند متقی باشد
بکارش نیاید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش و علم یکی حلم و یکی کم گفتن است بدرستی که کم گفتن
دریست از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای است بهر خیری و خوبی را و ایضا از آنحضرت مرویست که
فرمود صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و
جهل اوست و هم آنحضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد یعنی بخل و طول امل و حرص و درازی و
بیشی از بیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت
علیه السلام مرویست که گفت روایت کرده اند آبای من علیهم السلام از امیر المومنین علیه السلام که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که بیکی از اصحاب خود فرمود که یا عبد الله احبب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا
بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی

که ولایت را

که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضا فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناهان
صغیر راههااند بطرف گناه کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله فی القلیل
لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر فعلی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی بهیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده
او جایز ندارد و هر کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید
و بران اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنة و نار لکان الواجب علیهم
ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی و اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهت امید قرار
بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند بواسطه تفضلی که بر
ایشان دارد و احسانها و انعامها که نسبت به بندگان مبذول آورده و حی آرد که پیغمبران اولو العزم و ملائکه مقرب
از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون آنحضرت را علیه السلام وارد شده
یکی آنست که مذکور شد از حکایت شیر و مهران و یکی آنکه چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود که در هفته
در روز دوشنبه و پنجشنبه بنشینند و امام را در طرف راست خود بنشانند و به رد دل فقرا و مساکین برسد
و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلوم بدهد و مدتی بدین منوال گذشت تا آنکه روزی سیدی صوفی را آوردند که
چیزی دزدیده چون نظر مامون بر او افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شالی
درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت
که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت کدام حق
بود ترا بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس و فیء حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را شش قسمت کرده و
فی را نیز شش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و هر دو آیه را خواند و گفت چون
از حق ممنوع شدم و کارد باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم مامون گفت ترا تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد
و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر نموده باین یاوهها که تو در هم می بافی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و
و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز
درین وقت مامون بجانب امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید حق مرا دزدیدند من
حق دیگرا ازو دزدیدم مامون در غضب شده خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا میبرم صوفی گفت تو چون دست مرا
میتوانی برید که بنده منی مامون گفت در کدام حال بنده تو شده بودم گفت در آن حال که پدرت مادرت ترا از بیت
المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بود در آن مال شریک بودند و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام

اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچکس از او نکرده اند و دیگر آنکه جنب حضرت را طهارت نمیتوانند داد پاکی باید که جنب را
پاک سازد با چنین بدن صد ما که او جوش بر تو لازم است که اگر چه ای مدد توانی کرد جنسی که حق من بود باپسی که بمن رسانی تا مرتکب
اینها نشوم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم مردم را از کارهای خیر میفرمائید
و خود فراموش میکنید پس مأمون بجانب امام رضا علیه السلام ملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرمائید امام علیه السلام فرمود
که دنیا و آخرت هر دو بجهة فاطمه و این مرد حجت بر تو تمام کرد مأمون اگرچه حکم بخلاص صوفی نمود اما سخن امام را در دل
گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود تا رایش بآن قرار گرفت که زهر بدهد چه در آن وقت که از امام آن
وقت شد فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است در هیچ مذاقی شیرین نمی آید و از جمله چیزهای
که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را آزموده دید که از مناظره آنحضرت عاجز شدند
و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع شد و اعتقاد او بر دو غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع
تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت جدت رسول الله صلی الله علیه و آله در جواب گفت فخر
من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام توقع نعیم ابدی
دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مأمون گفت من اراده کردم که خود را از خلافت عزل
کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام علیه السلام فرمود اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است
پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که
از تو نباشد بدیگری چون میدهی مأمون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی
فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز این امر را قبول نخواهم کرد دست در کوی خواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هرچند بیشتر
گفت امام علیه السلام کمتر شنید تا چون مأیوس شد گفت اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو
باشد آنحضرت فرمود که بخداوندی خدا قسم است که پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین علیهم السلام نقل نمود که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها
بر من بگریند و کفنه که او در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شود و مأمون گریست گفت کرا قدرت
که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آرد و من زنده باشم گمان دارم که توجیه آنکه این امر را از خود دفع کنی این حرف را
میگوئی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام علیه السلام فرمود که بخدا قسم است که تا من بر دنیا آمده ام زبانم بدروغ نگشته است
و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا میکرده باشند و من آن میدانم که قصد ترا میدانم و ارادهٔ ترا فهمیدم مأمون
گفت بگو قصد من چیست و ارادهٔ من کدام است فرمود اینکه مردمان بگویند علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود

ندیده

ندیده که چون قبول ولایت کرد بطمع خلافت و درین حال مأمون غضبناک شد و گفت تو همیشه چیزها میگوئی که ما
میکنی که مرا از آن خائف و ایمن از آن نیست که از سطوت من الیمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی
فبها والا ترا بکشم گفت پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم
و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف کنم
و نه رسمی را تغییر دهم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر او بهمین قدر راضی شد آن نیز بجبر و قهر چنانچه
در خبر است که شخصی از او پرسید که چه چیز ترا بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنی فرمود چه چیز امیرالمؤمنین علیه السلام
را بر این داشته بود که در شوری داخل شود فرقی میان این و آن نیست و از جمله امور که در زهر دادن مأمون آن
حضرت را دخیل بوده آنکه در حالی که مأمون راضی شد بولیعهد ساختن امام بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق بیعت
نمایند با او با آنکه امیرالمؤمنین است و بر امام با آنکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل با آنکه وزیر است امر نمود تا سه کرسی
نهادند و هر سه برآن کرسیها نشستند و مردم را امر بیعت نموده یکیک از اعاظم و اکابر می آمدند و بیعت مینمودند و میرفتند
باین طریق که دست راست را با انگشت بزرگ که ابهام است تا ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمین طریق گذاشته
با انگشت کوچک که خنصر است برابر نموده با مأمون میگفتند بیعت نمودم با تو یا امیرالمؤمنین پس بیعت میکردند با امام بولایت
عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی آمده از قبیله انصار بر عکس آنچه مردم عمل کرده بودند نمود
یعنی ابتدا بخنصر و انتها بابهام درین حال امام علیه السلام تبسمی فرموده چون مأمون وجه تبسم پرسید فرمود که هرکه تا حال بیعت
نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت بیعت نمود مأمون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است
فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام تا خنصر پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند
و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه کسی که مستحق
امامت باشد که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مأمون میرسانیدند تا آنکه حسد و الم
هر دو یکجا شدند و بزهر دادنش راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مأمون در روز عهد ولایت عهد حکم نمود که یک
ساله مواجب سپاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا را موافق حال هر کس آنقدر جوایز و عطایا و انعام
و هدیه و صله داده بودند که محاسبان دفاتر دنیا از حساب عاجز بودند فرمود تا نام سیاه و لباس سیاه که شعار عباسیان
بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و
مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلام بیکی از خواص خود گفت که لا
تشغل قلبک بهذا الامر و لا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولیعهدی خوشحال مباش که

کە صورت تمام نخواهد یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی ازان قصه
آنکه در روز عیدی مامون را عارضه بود کس فرستاد که التماس چنانست که امروز بمصلی رفته نماز عید را بگذاری تا فضل تو
بر مردم ظاهر شود و مراجعه بر دارند امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کار را بمن نفرمائی
و مرا معذور نمائی و مامون التماس را مکرر نمود و امام عذر را مکرر کرد تا مبالغه و الحاح بسرحد افراط رسید و امام فرمود مرا
یقین است که این نماز تعطیل خواهد آمد ولیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله باین نماز بیرون میرفت
بیرون روم مامون گفت بهر روشی که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر
و سپاه از خواص و عوام بر درگاه او حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق در کوچها و راهها
و در و بامها افزون گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده خوش
بوئی بکار برده و عمامه سفیدی بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک و سر دیگر بر سینه
ی گذاشته عصائی در دست گرفته ازار را تا ساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که بهمان هیأت بودند از
خانه برآمده رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و بهر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت
مینمودند گویند در تکبیر دوم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت
و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر میشنوند و متابعت مینمایند چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از
اسبان انداختند بکارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه را پاره کرده پا برهنه نموده براه افتادند و از گریه
و زاری و ناله و بیقراری خلق غلغله در مرو افتاد که گوش آسمان کر شد و خبر بمامون رسیده فضل بن سهل با وی گفت
اگر حضرت امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق بنحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف
بر مامون غلبه کرده قاصدان را بتعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم و کلفت کشیدید و از
راه دور و هم از کثرت خلق و مشقت شما راضی نیستم البته از نماز برگردید تا هر که همیشه پیشنمازی میکرده بکند
پس امام پاپوش طلبیده پوشیده و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد ازان مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز را
بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسید و کدورتی
که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام علیه السلام ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد و از مامون برگشته
او را خلع نموده بر عم او ابراهیم مهدی بیعت نمودند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی
امام علیه السلام نزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کرده اند
و بعمت بیعت نموده و از ترس فضل در خدمت تو خبر نرسیده و فلان و فلان که اعتماد بر قول ایشان هست خبر دارند

وچون

و چون مامون آنها را طلبیده و یقین نمود که آن صحبت رو داده در کار خود متحیر شده و حضرت امام فرمود مردم
بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما دو را از خود دور گردان تا فتنه بنشیند و مامون بعد از چند روز
جمعی را بر گماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون ببغداد رسید
باز خلافت باو مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین که از محققان عالی رتبه است و جمعی
دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن مامون امام علیه السلام را نداشته اند و بعید میدانسته اند که
با آن همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل او میکرده و در اصول و فروع اقتدا
بآنحضرت مینموده و صبری که در باب امام بر منازعه و جدال عباسیان میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده
باشد و مؤید مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه برو خروج کرد و زیدیه و جارودیه برو جمع شدند و مامون
لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و او را عطاها داد و در مجلس بنزدیک خود می نشانید و با آنکه با
مامون تکبرها میکرد و با کروهی بدیدنش میرفت و خوشامدش را میرنجانید مامون تحمل میورزید و هم چنین زید
بن موسی الکاظم در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت
کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد چون بر وظفر یافت کمال احسان با او کرد و از و عفو نمود و کینه اش بدل نیارد که
امام رضائی که آن داعیها نداشته باشد و تقصیری بالنسبت نتوان داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کند
و مع هذا داعیهای کلی از وی بمامون رسیده باشد و از ورطهای عظیم خلاصش کرده باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم
کردند و هیمه و آتش آوردند که خانه اش را آتش زنند و مامون بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت آنحضرت
خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند و آنحضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود با
اینها بزهر دادنش راضی شود دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آنحضرت را
زهر داده و اخبار موثقات بسیار هست از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون الرضا از احمد بن علی انصاری نقل
نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری
بگو چگونه دل مامون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام میل نمود در جواب گفت مامون اکرام و محبتی که با آنحضرت
اظهار میکرد جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغبست بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا فضل
در خاطرها نماند چون دید که او از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است
از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او
نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت یابد از این هم مقصودی حاصل نکرد چه هر کس از دهریه و ملاحده و براهمه

و صابئیه و مجوس و یهود و نصاری و غیر ایشان علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف
نکردند تا چون خلق خلیفه او را با اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولی است بخلافت و مردم آن سخنان را
با او میرسانیدند و در غضب میشد و حسد او روز بروز زیاده میبود و در اکثر احوال عجبی که چشم میداشت بفعل می‌آمد
و آن هم علاوهٔ عداوت میشد تا چون حیله در سقوط مرتبهٔ او نزد خلق عالم ندید چاره جز زهر نمود و از عمارة
بن زید مرویست که گفت مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود بریده امام را طلبیده گفت یا ابا الحسن
چنان میدانم که وقت وفات من شده و اجل موعود رسیده از من غافل نشوی امام علیه السلام فرمود خاطر جمع دار که
از عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین
خراسان مرا دفن نمائی و بعد ازان مدتها باقی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه تو گفتی و لهذا که من هرگز بتو
اینها نپسندم فرمود لهذا که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده
که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمده گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می‌گفت
کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی و غیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه می‌بینید شما خود را هر
گاه مدفون شود در زمین شما پاره از من و مأمور شوید باینکه امانتی از مرا بشما سپارند و حفظ باید کرد شما را
آن ودیعه و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام علیه السلام در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون در زمین
شما منم خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا زیارت کند در حالتی
که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعه بداند پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و هر که ما
شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که او را وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند باشد و پدرش
از جدم صلوات الله علیهم نقل نموده که فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت
من خود را بکسی نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ
یک از شیعیان صادق العقیده ام نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست جزئیست از هفتاد جزو از اجزای نبوت
پس غلط دران روا نباشد و در فصول مهمه و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدم و خدام خلیفه بود بظاهر
و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و او را بخدمت امام علیه السلام مقرر نموده بودند روایت شده که روزی
گفت از روزها مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید
حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود

دانه ادم

و من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا امر نکنند بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده
و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد که قبر
و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد
نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم تمام او را
اعلام نمائی و بگوئی که در نماز کردن بر من تأنی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و
از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد چون او از نماز فارغ شود و مرا با آن مکان برند اندکی از زمین را بکنند که
قبری مهیا ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب
بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار زنهار اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید که والله بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه
رفت و انگور و انار خورده دنیا را وداع نمود و من بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود که
بعد از فوتش آنچه گفته با تو بگویم گفت بگو و من آنچه شنیده بودم گفتم و تعجبها نموده امر به تجهیز نمود و در وقت نماز ناگاه
شخصی رو بسته آمده با هیچ کس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کردند و خلیفه متوجه او شده او را ندید و از هر طرف
طلبش دوانید هیچکس او را ندیده و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنگی
بر زمین کارگر نشد از دو طرف دیگر اراده کردند میسر نشد در موضعی که بالفعل ضریح مبارکست شروع نمودند قبری
مهیا ظاهر شد آبی سبز در او و آب از زمین فرو کشیده و آنحضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مامون ظاهر شد و
بعد ازان هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن می‌شنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست
و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودیم فرمود برو بقبه که در او قبر رشید است
و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم یکیک را بوییده سه از آن را رد نمود و یکی از آنها که از مکان قبر شریف بود
الی گفت این مدفن منست و اگر آن سه طرف خواهند حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند مکان
نشاید که بقدر روحی کنده شود ای ابو الصلت در قبر من آبی خواهی دید کلمه را که بتو یاد میدهم با آن تکلم کن آبی خواهد
جوشید که قبر پر آب خواهد شد و دران ماهیان بسیار بنظرت خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کرده
در آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یکیک از آنها را فرو خواهد برد دران وقت دست بر دهن
گذاشته کلمه را که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد
و بدانکه فردا بنزد او میروم چون برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد و اگر نه هر چه خواهی بپرس و بگو و چون
صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بود و منتظر مشغول شد که غلامان بطلب آمدند برخاسته متوجه شد و چون

از دور امام را دید و برجست و تعظیم نمود و در میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خودش نشانید و دو طبق از
انار و انگور که نزد او حاضر بود و از آنجا خوشهٔ برداشت گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و نچشیده‌ام
حضرت فرمود بسا باشد که انگور خوب از بهشت باشد مامون خوشهٔ بدست گرفته گفت ازین انگور بخور حضرت گفتند
مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد
و برخواست مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت گفت الی این وجهتنی یعنی بآنجا میروم که مرا فرستادی
و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمد و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید
و در این بودم که جوانی خوش روی خوش مو که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی
گفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورد در خانه در بسته هم میتواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع
شیعیان محمد بن علی بجانب پدر متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک
ساخته بسینهٔ خودش چسبانید و میان چشمانش را بوسید و با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی
از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آنرا بزبان لیسید و چیزی از میان جامه و سینهٔ خود برداشت شبیه بگنجشکی و پسر آنرا
بلع نمود و بعد از لحظهٔ بمن گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغسل و آب برای من بیاور گفتم فدای تو شوم در این خانه آبی
و مغسلی نیست گفت هرچه بتو گویم بشنو چون بیرون رفتم هر دو حاضر بود برآوردم و دامن بر میان زدم که مدد غسل
نمایم فرمود که با من کسی هست که مدد کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت حنوط و کفن را از حجره برآر بیرون
رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر بود برآوردم پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیار
گفتم بنجار روم و تابوت بسازم فرمود که در همین خانه حاضر است برآر بیرون رفتم و برآوردم پدر را در تابوت
گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته
شده ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را خواهد از ما طلبید چه جواب گویم و چکنم
فرمود ساکت باش که عنقریب برمیگردد و بدان که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع میکند
میان روح و جسد هر دو و بعد از لحظهٔ باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز او را
از تابوت برآورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد گویا که مگر آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند
بمن گفت که برخیز و در را بر مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش با گریبانهای چاک و طپانچه بر سر و
روی زنان رسیدند و بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و بکندن قبر حکم کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده
نمود گفت ابوالحسن چنانکه در زندگی عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هرچند

از بابت این ماهیان

از بابت این ماهیان بسیار باشند و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی بر شما مسلط خواهد ساخت
که همه را براندازد و دولت شما برطرف شود مامون گفت راست گفتی بعد ازین مامون بمن گفت ای ابا الصلت آن
کلامی که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم بیادم نیامد و هرچند قسم خوردم که فراموش شده باور نکرد
و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از
حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیهما السلام را دیدم که حاضر شد گفت ای ابا الصلت دلتنگ شدی گفتم بلی
والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرها زده زنجیرها از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندانبانان
و غلامان و خدمهٔ او مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه برآمدم بمن گفت برو در امان خدا
که دیگر نه او ترا و نه تو او را خواهی دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب
عیون اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود اجل من نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد
طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض آن
نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در غلبه خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن نشوی
و صبر نمائی که خیمهٔ سفید در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامهٔ من به پشت خیمه برسان و خود در پشت
خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و در آن اثنا مامون بتو
خواهد گفت که نه شما گمان این بود که امام را بغیر از امام نمیشوید الحال او در اینجاست و پسرش در مدینه در جواب بگو
که اگر کسی تعدی در غسل امام امامت او باطل نمیشود و بامامت امامی که بعد از وست خللی نمیرسد و ما نمیگوئیم که
واجبست آنکه البته امام را امام غسل کند اگر او را در مدینه میگذاشتند البته ظاهرا امام او را غسل میداد و مع هذا
ظن من اینست که بالفعل هم امام او را غسل میدهد خفیه و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شده مرا بطرف قبر من ببر
و او خواهد خواست که قبر پدرش را قبلهٔ قبر من سازد و این نخواهد شد چه اگر جمیع کلنگهای دنیا کار فرمایند مقدار پشت
ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی
در آن مرو تا آبی که قبر را پر خواهد کرد چنانکه تا برابر زمین را آب بگیرد و ماهی که در وی پیدا خواهد شد غایب شوند
مرا بگذار در قبر که اراده که مرا بیرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود بازمین مساوی خواهد
و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد
مامون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می آئی یا ما بیائیم و چون آنحضرت مرا دید
متوجه شده آمده و مامون او را در بر گرفته پیشانیش را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشانید و ساعتی با او صحبت داشت

پس بعتابی گفت که از برای ما انگور و انار بیار و من چون این کلمه شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته وا پس رفتم و
خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا دانسته که برنا به تیغ قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه خود
عود نمود و بعد از لحظه دیدم که چاکران از هر طرف از پی طبیب و جراح میدوند که ابوالحسن را علتی عارض شده و مردم
در شک بودند و من یقین میدانستم که چیست و صبح دیگر ناله و فریاد و فغان از خانه برخاسته چون آمدم دیدم که مامون
با گریبان چاک در تعزیت نشسته بمن گفت جای مقرر کن و مکانی پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبر داد
و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شده چنانچه بآن مامور بودم در پس خیمه
قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بوهای در کمال
خوشی که هرگز مشامم نخورده بود میخورد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داد و همان اعتراض کرد و همان
جواب شنید و چون خیمه نا پیدا شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم مامون و حضار آمده نماز
کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بر کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن
زمین زنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر چه این عجیب است اما از و دور نیست پس کلنگی بر زمین زدم و قبری چنانچه
ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد فرو نشیند
و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شده تا برابر زمین را بر شد و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین
فرو رفت و چون نعش الکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی باو برسد بدرون رفت و مامون حضار را امر نموده
گفت اهیلوا التراب یعنی خاک بریزند تا چگونگی قبر شود من گفتم یا امیر الفاسقین فرموده که کسی خاک نریزد
گفت وای بر تو پس قبر را کی پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و مربع چنانچه باید پس مردم خاکها
که برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لحظه چنانکه گفته بود شد و مردمان بار دیگر گریه و فغان کردند و برگشتند
و بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبیده گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود بگویم گفت بخدا و رسول
ترا قسم میدهم که بغیر از آنچه می گفتی هر چه از و شنیده بگوئی گفتم هر چیزی که داده برد گفتم ابرام نمود گفتم دیگر
چیزی پنهانی گفت گفتم بلی خبر انار و انگور هم داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد
و در آن حال میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی بن ابی طالب
ویل للمامون من فاطمه ویل للمامون من الحسن والحسین و یک یک را نام میبرد و در آخر گفت هذا والله
هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم
و بعد از مدتی باز مرا طلبیده چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دیده گفت ای هرثمه والله که تو بر من

عزیز

عزیز تر از دوستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من از و عزیز تر نبود بخدای که اگر بشنوم این کلام مرا جایی نقل نمودی البته
هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم
تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که
میگوید یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خلق میترسند و از خدا نمیترسند و خدا در همه
حال با ایشانست و هر چه میگویند و میکنند و می بینند و می داند علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا
مرثیها گفتند و بعضی از آنها را ابن بابویه در عیون نقل کرده و بعد از آن احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از
رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها اینست که آنحضرت
سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند
شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از ریاض بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت
رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد و نویسند از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که همه مقبول درگاه الهی باشد و من
و پدران من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم ارزقنا و لاخوانی المؤمنین زیارته و شفاعته
آمین امام نهم محمد بن علی [illegible]
الطیبین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و تقی
و رضا و صادق و صابر و فاضل و الخیرة راقرة علی المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و اشهر کنای او جواد است
و وجه آن گفته خواهد آمد مادرش ام ولد و او را سکینه نوبیه و بعضی مریسیه میگفته اند رنگ مبارکش سبزه قامتش
معتدل بوده شاعر و مداحش عمر بن فرات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصرینش از جبابره مامون و معتصم محل تولدش
مدینه رسول الله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه
قبر شریف و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام بود مدت امامتش هفده سال
سبب فوتش از دنیا زهری بود که معتصم و بقول واثق عباسی اولادش چهار مذکر امام علی نقی و موسی و دو مؤنث
فاطمه و امامه مناقبش بسیار و ذکر امامتش بیشمار از الجمله قصه عجیب و کرامتی غریب است که مشتمل است بر منقبت و کرامت نزد
مخالف و موالف مشهور که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت و مامون ببغداد آمده در خلافت
متمکن شد و امام محمد جواد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیرت
در بغداد آمده در آنجا بسر میبردند اتفاقا روزی مامون بشکار میرفت و امام محمد جواد بر سر کوچه که اطفال بازی
میکردند ایستاده بود و مامون با خدم و حشم رسیده و اطفال گریزان شدند و آنحضرت بر جای خود ماند و اصلا حرکت

نکرده مامون را چشم بر او افتاده و بهجت به رو حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب فرمود
که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی نکرده بودم که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم بکسی ایذا و آزار
رسانی مامون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا
مامون گریان شده برو رحمت فرستاده رفت و تمام راه درین فکر بود چون از شهر بیرون رفت باز را بدراجی
انداخت و باز از نظر غایب شده بعد از مدتی برگشته ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شده آن
روز شکار را ترک کرده بخانه عود نموده آن ماهی در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز
اطفال متفرق شده و امام بجای خود مانده نزد وی آمده از وی پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت
حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریاییست و ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان
آنها را صید میکنند و سلاله نبوت را بآن می آزمایند چون مامون این کلام از آنحضرت شنیده تعجب کرده نگاهی طولانی
از روی تعجب با و کرده گفت حقا که تو پسر امام رضائی و بدیدن او خوش وقت شده امام را با خود برده در انعام
و اکرام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش بیشتر میشد تا آنکه باز جمع عباسیان بجوش زده اجتماع کردند
و همه یکزبان درآمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی که خلفاء راشدین و آباء عظام تو با آل علی
سلوک میکرده اند نکنی و پیراهن عزت و دولتی که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیگران نپسندی میدانی
که از ولایت عهد تو بپدر این پسر عباسیان را چه محنتی و المی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن
مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که ما را بتازگی باز دران قسم غمی مپسند و پسر
رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش ازین با آل علی کرده اند همه ایشان
قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میبرم و اگر انصاف در بنی عباس می بود بیقین میدانستند که آل علی باین
امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که از آن پشیمان نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و
بلجاجت رسانیدم او قبول نکرده بولی عهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شده و اما محبتی که من با پسر او
میکنم بجهت فضل و حال اوست که با صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و در فضل از همه در پیش عباسیان گفتند او را
باین کم سالی علم از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شود و اگر خلیفه در اکرام او بجد است
باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علم و فقهی بهم رساند بعد از آن امر خلیفه است مامون گفت من بحال او شناساترم
از شما و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشان را خوش آمده
باین راضی شدند گفتند امیرالمؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار کند که از علم فقه و شریعت ازو سؤال کنند

مامون گفت

مامون گفت من فلان روز مقرر نمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمایید و آن جمع از نزد
مامون برآمده بشعف تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را بر طرف کند و اگر قضیه
بر عکس باشد دیگر بر خلیفه ایشان را اعتراضی نباشد و با هم نشسته رایها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم
را که دران وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش
انتخاب نموده با او قرار کردند و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیده مامون بر تخت حکومت
نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود جهة او مسندی انداخته چون حاضر شد بر خواسته
تعظیمش نموده بجای خودش نشانیده بعد از لحظه ای یحیی بن اکثم متوجه مامون شده گفت امیرالمؤمنین مرا رخصت میدهد
که از ابو جعفر سؤال کنم مامون گفت این مجلس بجهة همین منعقد شده و هر چه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام علیه السلام
متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی از هر چه خواهی سؤال کن پس گفت چه میگوئی
در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را کشته باشد او چه جزاست امام علیه السلام فرمود که آیا این مرد در
درون حرم این صید کشته یا بیرون و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا
از روی عمد این فعل صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل
بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اولش است که برین فعل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا این صید او از
جمله مرغانست یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص ازین فعل نادم و پشیمانست یا مصر و
مشعوف و آیا در شب این صید کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را
لکنت بر زبان آمده رنگش متغیر شده آثار عجز و انکسار در رو ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی
بزند نتوانست و مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبوده آیا منوز انکار یاران بجا مانده یا از عقیده خود برگشته
باشند متوجه امام علیه السلام شده گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که پرسیدی یکیک را جواب بیان میکردی مستفید میشدیم
پس آنحضرت شروع نموده یکیک را ببیان شافی وافی که احسنت و آفرین از دوست و دشمن برآمده ادا نموده و مامون
گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیان کردی که خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد
ازان باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرده تو نیز ازو سؤالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه
با آن مقرون باشد بپرسم و بیحیی گفت اذن سؤال است یحیی لاعلاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت
والا استفدنا منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر جواب را دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود
مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند و نظرش برو حرام باشد و چون آفتاب بلند شود برو حلال گردد و چون وقت

زوال شود باز آن زن برو حرام گردد و چون بوقت عصر شود دیگر باره برو حلال گردد و چون وقت زوال شود
باز آن زن برو حرام گردد و چون وقت خفتن درآید برو حلال شود و در نصف شب برو حرام گردد و چون صبح
شود برو حلال شود و چه حیثیت و حرمت آن زن برین مردم باشد و چه چیز تواند بود یحیی بن اکثم مطلقا سر بگریبان تفکر
فرو برده سر برآورد و گفت لا والله بخدای چه قسم است که من هر چند فکر این مسئله را کنم جواب بصواب نمیتوانم و جمیع
هر یک را شنیده ام اگر افاده فرمایید تا علما و حضار هم مستفید شوند منت عظیم باشد پس آنحضرت گفت بلی این کنیزی از شخصی است
نظر بیگانه در اول روز برو حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش برو حلال شد و وقت
زوال آفتاب آزادش کرد و برو حرام گشت و چون وقت عصر درآمد او را بزنی بخواست و برو حلال شد و در حال
شام بظهار کرد و بموجب ظهار برو حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد و برو حلال شد و در نصف شب طلاقش
داد و برو حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع برو حلال گشت پس مامون روی بحضار کرده گفت
شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که آن جواب و این سوال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد همه
گفتند بخدا قسم است که نه چنین شخص گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان آن اهل بیتند که حق تعالی ایشان را
با آنچه دیده اید و میبینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود و شنیده اید
که رسول الله صلی الله علیه و آله اول بار امیر المؤمنین را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه در آن وقت علی
ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود بیعت
نمود در آن حال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفلی دیگر مبایعت نکرد و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض ایشان که
همه یک حال دارند و در آخر ایشان حکم اولین جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین
یعنی بخدا که راست و درست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دید که عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب
بامام علیه السلام کرده گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگرچه جمعی را خوش نیاید امام سر در پیش انداخت و چون
دید که او ساکت گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت
فداک انی رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود که الحمد لله اقرارا بنعمته و
لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد و آله سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله
علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان
یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون
و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها

علی هذا

علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق
المذکور فهل قبلت النکاح و ابو جعفر علیه السلام فرمود قد قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اول
خانهای خوشبوی آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد
امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خواص و عوام جمع آمده مبارک باد امام
گفتند و مامون برآمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهای بود که از مشک و زعفران ترتیب
داده بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر
کردند تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص بود و بعد از آن بدرهای زر آورده بر قوّاد
و حجاب و سازنده و خواننده بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطایا و خلعتها دادند و کافه خلق بغداد
کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشد یا نصیبی نرسیده و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلام مکرم و
معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان
را متعه کرده است و با من چنین کرد یا چنان گفت مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را
برو حرام گردانم هر چه میکند او داند اگر بار دیگر شکوه او میکنی حکم تقبیحت میکنم زنهار که از تو چیزی سر نزند که ملالی
بآنحضرت رسد و در کشف الغمه از جمله کرامات و معجزات آنحضرت نقل کرده از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی
از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهمیدگی
گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا سر مبارک امام حسین علیه السلام در آن مدت گذاشته بودند و محل
استجابت دعاست و من در آن مکان جا میبودم و بعبادت مشغول شبی در محرابی که در آن مکانست بذکر خدا مشغول
بودم دیدم که شخصی پیدا شده بمن گفت برخیز و چون برخاستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه
دیدم از من پرسید که این جا را میشناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز کرده من نیز موافقت نمودم از آنجا بر
آمده قدمی چند راه رفتیم و خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت کرد و نماز گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول
صلی الله مشرف شدم و از آنجا برآمده اندک راهی رفته خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم
و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر تا آنکه
بعد از سالی باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوش وقت شده مرا امر برفاقت نمود و بعینه مثل پارسال
گذشته از و بفعل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام رسانید و خواست که غایب شود گفتم بحق آنکسی که ترا قدرت بر این
قسم اورا داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر بمحمد بن

عبدالملک حاکم شام رسیده مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد و اکنون باین گونه که می‌بینی در بندم و بر من تهمت محال کرده‌اند
که شنیده‌ام گفتم راضی میشوی که چون بحاکم آشنایی دارم قصه ترا با و عرض کنم و التماس نمایم که بر و تهمت کرده‌اند و
قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاص او کند که رقعه مرا آوردند و بر پشت آن نوشته بود که با و بگو که با آن کسی که
او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه رساند و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از زنجیرش برآرد و چون
رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب پاینده تمام و کدورت لا کلام بروز رساندم و صبح بقصد آنکه بروم و او را تسلی
نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که با و داده بودم مایوس شود بآن زندان رفتم چون بر در زندان رسیدم دیدم که
پاسبانان جمع شده‌اند و خلق بسیار گرد آمده و حیرتی دارند پرسیدم چه قصه واقع است گفتند آن مرد شامی که دعوی
پیغمبری میکرد از زندان گم شده است زنجیرهاش بجاست و از این هم پاسبانان کسی را خبر نیست که چون شده آیا
بزمین فرو رفته یا باسمانش بردند علی بن خالد گوید دانستم که از کجا شده و تا آن روز زیدی بودم از آن اعتقاد
برگشتم و بامامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قضیه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام رسیدم و آن شخص را دیدم
و گفت در همان شب آمده مرا بیرون برد چنانچه ما هیچ کس را ندیدیم و بحکم ملک الله نیز و ایضا در آن کتاب آمده از محمد بن علی
هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع
نبود امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد و چون بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابوالحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی مصلی را
برداشته در زیر آن پاره طلا بود فرمود که بردار چون بخانه رفته حساب نمودم درهمی زیاد و کم نبود و ایضا از معلی
بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و در خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم و به قد و قامت او
نگاه میکردم و با او حرف میزدم به بود که اگر شیعیانش از من پرسند صفت او توانم کرد چون مرا دید فرمود که یا معلی
حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست نه در باب عیسی علیه السلام فرموده و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی
پیغمبری دادیم دانستم که غرضش چیست و ایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که
بکسی بر هم و عنوانها نانوشته بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد در این اثنا بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را برآر و هر یک را نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیم را فرمود
که بسعید بیارهم داده که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم بلی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواهی
داد خواهد گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد نشانش بده چون با آن مرد برخوردم و زرش را
دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شترداری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کنم تا من
بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد

که التماس

که التماس شتردار را عرض کنم در اثنای صحبت نظر برا فرمود که برو و فلان شتردار که با فلانی آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضا
همان شخص مذکور نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت شده بود و هیچ چیز رفع آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم
دعا کنید که حق تعالی این میل از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود که حق تعالی آن را از تو دور کرد و بعد
از آن دیگر میل بآن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن‌تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در مهج الدعوات
مسطور و از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام مرویست که او گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل
رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر وی گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی بتو نقلی عجیب از و
ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
خوش لقا و رعنا بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت از اولاد عمار یاسر و زن ابوجعفر محمد بن علی من
در حضور او خود را ضبط نمودم و چون حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم
نمود و بغصه تمام روز را بشب رسانیده چون بعضی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و
گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس و تمام پدران ترا دشنام
میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخواسته شمشیری برداشت و خادمان
همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر آمد او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم
دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با و گفت امشب
عجب چیزی از تو سر زده پرسید چه چیز ای یاسر و او نقل کرد که دخترت آمده چنین و چنین گفته و تو بر سر او رفته
و او را پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیارد و
یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم
که با و حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی
نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرده ده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من
برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهنی که در
برداری مرا خلعت میکنی که بجهت کفن خود نگه دارم پیراهن را برآورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او
گفتم فدای تو شوم از آن عمل خلق خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری
ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسبی و شمشیری را که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد
و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه‌ناک از آنحضرت بتو از آنحضرت بشنوم بکشتنت امر کنم و خود بخدمت آنحضرت

آمده او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کنند و در دست او تایب شده آنحضرت دعائی
باو تعلیم نموده فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از ان زنهار نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است
و تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت آن چندین شهرها مفتوح ساخت و ایضا
در کشف الغمه مرویست که شیخ ابو بکر بن شیخ اسماعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی بر زانوش بهم رسیده
زمین گیرش کرد و علاجش بهیچ وجه نمیشد بخدمت آنحضرتش بردم و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانوش
مالید و با آنکه بر بالای رخت بود دردش برطرف شد و کنیز هرگز با آن درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت
نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آن
حضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک الله دیگر از ان مطلقا از ان درد اثری ندیدم و ایضا از محمد بن میمون
مرویست که گفت چون حضرت امام رضا علیه السلام روانه خراسان بود مرا در مدینه رجوع بود در وقت رخصت از خدمت
آنحضرت جدائی نموده التماس کردم که چیزی بار ماندگان خود بنویسید و کتابتی بمن داد و چون بمدینه رسیدم ابو جعفر
تولد نموده بود به درخانه آنحضرت رفتم خادمی او را از گهواره برآورده بدر خانه آورد که کتابت بدر را بدستش
دهم و چشم من در ان راه پوشیده شده بود و چیزی نمی‌دیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشمت را چه شده گفتم یا ابن
رسول الله چشمم را دردی بهم رسیده و الحال چنانچه می‌بینی چیزی نمی‌بینم فرمود پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک
دراز کرده بر هر دو چشمم مالید و فی الفور چشم من از اول روشنتر و قوت اول شد و دست و پایش را بوسیدم و دعا کردم
کتابت را گرفته بخادم داده که بگشاد و چون گشوده نگاه دران کرده همه را خوانده و مرا رخصت فرمود و ایضا از قاسم
بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی باو دادم و چون رفت
بادی عجیبی بهم رسیده و عمامه مرا باد برد و ندیدم بکجا و بکدام طرفش برد چون بمدینه آمدم و بخدمت رسیدم بی آنکه
من حرفی از ان بگویم فرمود که ای قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله اشاره نمود که عمامه قاسم را بیار
چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این بدست شما چون افتاده درین راه دور و دراز فرمود
که چون دران منزل آن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو
رد نمود و ایضا از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز عیدی بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیه
التحیه و الثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه جانماز خود را بر داشته دست مبارک بخاک زد و از ان جا
شمش طلا برآورده بمن عطا نمود و چون ببازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود قیمت آنرا در مدتی از ما یحتاج
خود صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبارات بسیار است از همه بهمین یک خبر اکتفا مینماید که

لیدی

که سیدی از سادات مدینه را کنیزی میل بهم رسیده و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال نمود و
رو بدیوار شنید که آنرا فروخته اند بی تابانه بخدمت آنحضرت آمد گریان و نالان فرمود که بیا تا بسیر باغی که درین
حوالی دارم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی و چون به در باغ رسیدند دید که گریه بر ان
سید زور آورده رفیقان دیگر را توقف فرمود و باو گفت اگر میدانستی او را که خریده است علاجی میکردم و سید را
چون گریه در گلو گره شده بود و جواب نتوانست گفت بخانه که دران باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای نیکو
گسترده اند و کنیزی خوش لباس خوش رو در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفت فرمود چشم بگشا که این کنیز ترا
میرسد چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید او را بحجره دیگر برد که از جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب
در آنجا مهیا بود سید را تعجب غلبه کرده که آیا خوابست یا بیداری امام علیه السلام فرمود این باغ و این کنیز و آنچه درآنست
همه تعلق بتو دارد و وداع شده بخانه مراجعت نمود و سید را دران عیش گذشت و از نصایح و مواعظ آنحضرت
که فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه یابد نجات یابد آنکه خدای او از و بیزار باشد
و فرمود که هر که بغیر از حق تعالی متوسل شود خدای او را باو واگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن
عمل بیش از ثواب خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرمائی ثواب بانکس میرساند
و مشهور است که ضعیفه بیمار شد و نذر کرد اگر به شود مال بسیار تصدق نماید و چون بهتر شد چند از علما فتوی خواست
که بگویند مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق اسم بر و توان کرد و هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتب ندیده است
این را ندیده و نشنیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد
درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود بجهة آنکه حق تعالی برسول خود صلی الله علیه و آله خطاب
نموده میگوید که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی شما را در جنگها و واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر
شمارند از هشتاد زیاده و کم نیست و چون شمردند دیدند و از علم او بهمین یک حرف اکتفا میتوان
نمود که در کشف الغمه منقول هم از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت
بودم در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نموده
در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب برابر صواب شنیدند و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آن وقت
امامت عمر مبارک به نه رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و گوش زد شیعیان ایشان
گردان مزدرست یکی آنست که در کتب اخبار و خصوصا کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت
امام ثامن ضامن علیه السلام رفته گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سوال میکردم از نایب و جانشین میفرمودید که حق تعالی

بن فرزند خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر روشنی خواهد داد اکنون میترسم که اگر حق تعالی آن روز را
که چشم ما آنرا ببیند دیده نشود بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر که در آن وقت سه سال
بیش نداشت گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست فرمود عیسی علیه السلم از سه سال بیش بود مگر که حق تعالی او را حجت کرده بود
بر خلقان مکی عراو را مضرتی نمیرسانند و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا علیه السلم شنیدم بعد از آنکه چیزی
چند گفته بود که شما را با تمام کار این ابوجعفر است او را بجای خود نشانیدم و جانشین خودش کردم و ما از آن
اهل بیتیم که میراث میبرد کوچکها از بزرگها و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی نصر بزنطی مرویست که گفت
نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و چون از آنحضرت نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم از وی پرسم
عنکویم و بخدمتش آمده سوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت که هرگز کسی جرات
میکند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد و
ایضا از ابو یحیی صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا علیه السلم بودم که ابوجعفر را علیه السلم آوردند و طفل بود چون او را
دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و از شیعیان ما را از کسی آنقدر نفعی نرسیده که از و خواهد
رسید و ایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا علیه السلم بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند
که اگر نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست و آنحضرت فرمود بسوی پسر من محمد و یکی از آنها را اکراه در خاطر
گذشته بود که آنحضرت صغیر السن است رو باو کرده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را بصغری او در سن کمتر از آنکه
ابوجعفر است او صاحب شریعت بود و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا بود
مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجائی رسید که من برجستم دست ابوجعفر را گرفته
بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه و نزد حق تعالی امام و پیشوائی پس حضرت امام علیه السلم گریست
و فرمود ای عم از پدرم شنیده که میگفت رسول [illegible] گفته بابی خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده
الطرید الشرید الموتور بابیه و جده صاحب الغیبة فیقال مات او هلک و ای واد سلک یعنی پدرم فدای
کسی باد که فرزند بهترین طائفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی از پی او میگریزند
و پدر و جدش موتور بوده اند یعنی کشته شده اند و خون خود در نگرفته و او صاحب الامر است علیه السلم و مراد او از پدر و جد
امام حسین و امیرالمومنین است علیهما السلم و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا او را مرگ دریافت یا نه و آیا
هلاک شد یا نه و آیا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم راست گفتی فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت
شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اختصار کرده شد و آنحضرت در سال دویست و بیست

از هجرت

۲۲۸

از هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه به بغداد آمده بزهر شهید شده و در مقابر قریش در بیست و ششم [illegible] یا در روز سه شنبه پنجم
ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلم ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها
القاب همایونش علیه السلم هادی و متوکل و ناصح و نقی و متقی و مرتضی و فقیه و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی و
متوکل و نقی و اشهر ازین هر سه هادی و در اول متوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود
کنیت میمونش ابوالحسن و چنانکه یکی دو ابوالحسن که امیرالمومنین و امام رضا علیهما السلم است ابوالحسن ثالث و ثالثش میگویند
صفتش اسمر اللون معتدل القامت نقش نگینش الله ربی عصمتی من خلقه شاعرش عوفی و دیلمی و درباش عثمان بن سعید معاصرینش
از خلفای واثق و معتصم و مستعین و متوکل مستنصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر شریفش
چهل و یک سال مدت امامتش علیه السلم سی و سه سال از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت واثق عباسی و چهارده سال و
نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکومت رای پسرش مستنصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل
مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل خروجش از دنیا بسبب زهری که بفرموده معتز علیه ما علیه خورانیده مدفن و
مزار متبرکش سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف اولاد امجادش چهار پسر محمد که امام و نایب است بعد از و
و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه اوست بجهت آنکه خصال امامت در وجودش جمع
بود و بسبب علم کامل و فضل شامل و بموجب نصوص رسول و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوص که از
پدرش در باب او مرویست از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت
چون ابوجعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن با و گفتم جعلت فداک ازین
یا عمی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و وقعه ناشنیدنی رو نماید شیعیان شما را بازگشت بکه خواهد بود پس
گریان شده آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد آنگه گفته الامر بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر
من علیست علیهما السلم و ایضا در آن دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داد که گفت مدتها
بر در خانه ابوجعفر متوکل بودم بجهت خدمتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر گرفت
امام محمد تقی را الحاکم برسانند اتفاقا قاصدی رسول امام آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحیل آمده است و
امر امامت و خلافت بعد از من متعلق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم
و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنیده چون رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه
میگفت خواستم از و پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظ بلفظ آن پیغام را نقل نمود گفتم فعل حرام کرده

وچیزی که حق تعالی از آن منع نموده و گفته لا تجسسوا مرتکب آن شده بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت بکن و آن را بکسی
نقل مکن شاید آن گواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار واقفی آن را سهل نگیری و جایز نداری و چون صبح شد من آن
پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا
دریابد شما آن را گشوده بهر چه دران ثبت باشد بآن عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از خانه خود بر نمی آمدم
و متامل و متفکر میبودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام
تفتیش و تحقیق و تفحص امر امامت بودند و او چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسم والا با این جمع بدیدن تو می آمدیم که
شاید نزد تو چیزی باشد و بشنویم و من سوار شده بخدمت او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که
دران میان جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را بایشان
سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت برآوردن آن رقعهاست چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند
اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریکی بود که این رسالت را شنیده باشد یکبارگی شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگری
هست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و آن احمد بن محمد بن اشوب است کسی فرستاده او را طلبیدند او از ادای
شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنم چون بخدمت شدم گفت راست میگوید و چنانچه شنیده گذشته بود نقل کردم گفت
مرا عرض بود اما با مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن جمع از هم جدا شدند تا بیعت بر امام علی نقی علیه السلام کردند
و اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اکرم بیش از انست که احصای آن توان کرد معجزات و کراماتش بنحدیست
که حیز بیان آید و لیکن بمنتخبی از الخ در کشف الغمه و بعضی هم مذکور است جز این اوراق است از انجمله در کتاب
مذکورین مسطور است که آنحضرت روزی از سرمن رای بیرون آمد که بمهمی که دران حوالی داشت سری بکشد اعرابی
سر راه را گرفته سلام کرد و گفت مردیم از اعراب کوفه بمحبت حضرت علی بن ابی طالب متمسکم و چنگ در دامن ولای تو
زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض لازم رسیده و بغیر از درگاه شما دری ندارم و برهبری غیر از شما راه نمی
برم آنحضرت اعرابی را دلداده و دلداری نموده بکسی سپرد که ازو خبردار باش و روز دیگر طلبیده فرمود ادای دینت
چنین میشود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از انکه بخلاف قول و فعل
شما کاری کنم کاغذی بمهر خود باو داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلبست و باو گفت چون
بسامره برگردیم در حضور هر که باشد این کاغذ را برآر و از من این وجه طلب کن و بهر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد
سخن آر که از من بحلی و زنهاری که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت بشود و چون بشهر معاودت نمودند و مردم
بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نموده هر چند امام ملایمت میفرمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد

تاجی

تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی نموده بوعده و وعیدش ساکت کردند و هم ان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی
هزار درهم بجهة امام علیه السلام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرض بماند
در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی ازین خورسند بودم
و قضای حاجت می میشد فرمود بطالع تو اینقدر رسیده باشد مرا اطلاع نیست شکر خدا را که دین ترا ادا نمود و مرا از
تو شرمنده نکرد و ایضا دران دو کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در آن وقتی که آنحضرت در مدینه
بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق می آیی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت فرمود که
مردم میگویند او فوت شد گفتم حکم حکم اوست من قریب العهدم باو فرمود که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را بهم
بدترین حالی گذاشته در زندان آمدم پرسید که ابن زیات در چه کار بود گفتم حکم حکم اوست و امروز مدار امر و
نهی بدست لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خواست خداست یا ابن خیران بدانکه واثق مرد و ابن زیات
کشته شد و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو شش روز
و بعد از چند روز که قاصدان خبر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود بی تفاوتی نقل نمودند و ایضا دران دو کتاب
مسطور است که متوکل را از حلق دملی بر آمد و مشرف بر موت شد و کسی جرأت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بزند و
مادرش نذر کرد که اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهة امام علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جوانان
همه حاضر بودند و متحیر فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر بود گفت اگر از ابوالحسن می پرسیدیم گاه باشد که نزد او
دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کس فرستادند و عرض نمودند آنحضرت فرمود که پشکل گوسفند در گلاب بسرشته گرم
کرده بر دملش گذارید که انشاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و آن حرف را گفت حضار بهم شروع بخنده
و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت که اگر این که فرموده نفع نکند مضرتی عود نخواهد کرد تجربه را چه مانع است
و من امید دارم که نفع تمام بکند و آن را حاضر کرده بر جراحت گذاشته در دمش فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب
رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد و چرک بسیار رفع شده از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت
شده و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و چندی ازان
بران بگذشت دشمنان اهل بیت و حسودان آن زمان شمات نمودند که ابوالحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده
فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب برخیزد و بخانه آنحضرت رود و هر مال و سلاح
که بیابد بخدمت او آورد و در نصف شب سعید با جمعی بر سر خانه امام علیه السلام رفته نردبانی گذاشته ببام خانه برآمد که از
راه بام بته آمده بفرموده عمل نماید و چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داده گفت ای سعید

صبر کن تا چراغ بیارند و فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده بر
روی حصیر رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آنحضرت با و گفت درین حجرها بگرد و تفحص خود را بجا بیار سعید
تفحص نموده در طاقچه کیسه دید مهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه یافت آن هم سر بمهر برداشته بیرون آمد و چون
جای دیگر و چیزی دیگر نمانده بود که ببیند فرمود مصلی را هم ببین سعید مصلی بر داشته در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز
گرفته بخدمت متوکل برد و چون مهر مادرش بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده
بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود اینمقدار بجهت او بفرستم چون ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را
کشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آنها ضم نموده با شمشیر بخدمت امام برند و عذر بخواهند
و سعید بخدمت رفته عذر خواست که من از بی رخصت بخانه شما آمدن شرمنده ام لیکن چون مأمورم معذورم و حضرت
امام علیه السلام در جواب فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن آنحضرت نیز از مدینه
طیبه و مفارقت روضه مبارکه جدش صلی الله علیه و آله راضی شدن بسعایت ساعیان و نفاق منافقان مدینه شد که
بمتوکل چیزها نوشته و او اگرچه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مکرماً معنون
بخدمتش عم او نوشته بآن نوشت و آنحضرت را علیه السلام بسر من رای طلبید و آن مکتوب بعنوان طریق استعارات در کشف الغمه
مسطور است و لیکن چون باطناً در قصد ایذا و اهانت آنحضرت بود و چون شنید که بسر من رای نزدیک شده بهانه کرد که
امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روداده و مرا نمیتوان دید و بموکلان امر نمود که در خان الصعالیک که سرائی بود
از بدترین سراهای شهر در آنجا فرود آرند و چون امام در ان سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان
و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم و او را دران سرا دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طایفه همیشه در اطفاء
نور شما اند و در هر باب بتقصیر از خود راضی نمیشوند حتی اینکه ترا درین قسم سرائی فرود آورده اند فرمود که ای پسر
سعید تو هنوز ما را چنین میشناسی و اشاره بطرفی کرد دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرهای روان و هر چه در
صفت بهشت شنیده بودم خود را با او دران قسم جائی نشسته دیدم متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و
مقام با ماست خاطر جمعدار که ما در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف داشت
نزول نمود و از کرامات آنحضرت علیه السلام آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا
دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده فروختن کردم بآنحضرت نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن
خانهای بغداد دارم التماس دعا کردم که بأحسن وجهی میسر شود ملتفت بجواب نشد و سر آن بر من مخفی بود و چون ببغداد
رسیدم خانها سوخته بود سر آنرا فهمیدم و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد

وبدعای شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت نماید در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی پسر داد و محمدش
نام کردم و ایضاً از یحیی بن زکریا نقل نموده که همین التماس از آنحضرت نمودم و در جواب نوشتند که رب ابنة خیر
من ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود و چنانچه فرموده بود به از بسیاری
از پسران عصر بود و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده است که گفت از قاضی بغداد و عداوت او در آزار بودم
بآنحضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم و بشما پناه می آرم از دشمنی او و در جواب نوشت که دو ماه دیگر
ازین غم خلاص خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم و ایضاً از محمد بن ریان
بن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکری در حق او اندیشیده ام مرا از ان
منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد و در همان روزها آن دشمن به بدترین حال بمرد و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد
و ایضاً از علی بن محمد حجال روایت نموده که گفت پدرم را مرضی عارض شد و در پای عارض شده بآنحضرت نوشتم که مرا درد
پائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت شما محروم نباشم
و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی پدر ترا و ترا شفا داد و با آنکه نام کوفت پدر نبرده بودم
و فراموشم شده بود آنحضرت ابتدا بنام او کرده بود و از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی بخدمت
آنحضرت فرستادم که خواهم مرا بآنحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آنحضرت با من در هر چه گفت بزبان سقلاب
تکلم نمود بنحوی که هیچ سقلابی نتواند حرف زدن و ابو هاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت
از جای میگذشت و ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته
سم مرکبش را بوسیده از من پرسید که این پیغمبر است گفتم از اولاد پیغمبر است ترا چه گفت گفت مادر من مرا در وقت طفولیت
من در ترکستان مرا بنامی خوانده بود و غیر من و او دیگری آن حرف را نشنیده او مرا بآن نام خواند و ایضاً مخالف و موالف
نقل نموده اند که اصفهانی بود عبدالرحمن نام و از شیعیان و محبان آنحضرت روزی جمعی از اهل اصفهان با و گفتند سبب تشیع ترا
بیان نما گفت با جمعی که بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر بحاضر ساختن علی
بن محمد الرضا نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود
جزم نموده که آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند و
گوش داده و دو رحیب و راست ایستاده و مرا نگاه بر آنحضرت بود چشم بر یال اسب بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد
بخود دیدم محبتی از و در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل را از و دفع کنی و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل
من زیاد میشد و در باطن بجهت او نالیدم و خلاص او میطلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت استجاب الله دعاک

طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رساند عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار مرا از نه ۱
بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که ترا چه شد تحقیق داشتم و آنحضرت با عزاز و اکرام
بخانه متوکل برگشت و من با آنکه پریشان‌ترین خلق صفهان بودم چون برگشتم حق تعالی دعاهای چند که مرا علی و امیدی
بآن نبود دعا لما بدست آمد بحقیقتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسید
و عمرم از هفتاد و کسری گذشت و من بامامت او علیه السلام گرویده ام بجهة محبتی که از و در دلم افتاد و دعائی که در
حق من مستجاب شد و ایضا از هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف
بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من چیزی بمتوکل نقل نمودند
و مرا بسامره طلبیدند و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد بن رضا را شنیده صد دینار نذر آن
حضرت کردم و چون به پدر رفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم
با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که نذر خود وفا کنم و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی
آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و متحیر بودم که اگر از خانه او چیزی از کسی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیت
من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران ببینم
مرا بکجا میبرد تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد و هر چند زجر کشی کردم قدم از آن قدم بر نداشت شخصی رسید از وی پرسیدم
که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بر
آمده گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آ و در این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من
و نام پدرم را چون دانست و حال آنکه در این شهر کسی مرا نمی‌شناسد دیدم که خادم بر آمده گفت صد دیناری که در آستین
داری بده دادم و گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نموده دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است
چون مرا دید فرمود که خاطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت بازگشتن شد گفتم دیگر احتیاجی بدلیلی نمانده است اگر
کسی دلیل خواهد فرمود که هیهات که تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان
ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان کرده اند که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نافع تر از چیزی نیست برو که از متوکل بتو
مکروهی نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از وی خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه
بود از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت درستتر و مرا خبر داد که پدرم در دین نصرانی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از
پدر دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند حکایت مشعبد یست هندی که
حقه بازی بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بوده و مثل او بازیگری ندیده

باو گفت اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر
سازند و مرا حکم شود که نزدیک علی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی
عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز نمود و بسحر آن ساحر نان بهوا رفت امام علیه السلام
تغافل نموده باز میل بنان نمود همان اتفاق بظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد و اهل سفره خندیدند حضرت
امام علیه السلام متوجه بصورت شیری که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر مجسم و صاحب
روح شده از پرده جدا شده آن لعین را از هم دریده فرو برد و باز بپرده رفته نقش پرده شد و امام برخاسته
متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر آنکه باز بگیری او را واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان
او مسلط میسازی چون بنشینم و از آن دامنه بعد از آن کسی او را ندیده و بروایتی آنکه فرمود اگر آنچه عصای موسی علیه السلام
فرو برده بود واپس آمد این مرد هم واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی با آنحضرت درشتی
چند گفت و بر طبق آن قسم خورد فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد و تو منتقمی همان روز
بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت و ایضا مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا
مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصورت و صدائی که مخصوص باو بود شروع مینمودند و
بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآنجا داخل میشد همه ساکت
میشدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که آنحضرت از آنجا بیرون رفت بصوت در می آمدند
و ایضا اخبار صحیح است که از ابن ارومه نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب چون بر
حسن عقیده من مطلع بود بجوش آمده متوکل گفت خدای ترا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را میبیند صفت او است گفت آنکه گمان میبری که او
امام شماست گفتم از ین ابا ندارم گفت مرا این امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بر آمدم بجهت
آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا میگریی گفتم بجهة آنچه می بینم و میشنوم فرمود که
خاطر جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمیرود و دو روز دیگر بیش از عمر او و عمر صاحب او نمانده پس فردا به بدترین
حالی هر دو کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان بفرمودهٔ پسرش با شمشیرهای کشیده
متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که بی تو زندگی نمیخواهم و بآرزوی خود رسید و بندگی خوش
طبع داشت خود را بزیر تخت انداخت که من بی تو زندگی نمیخواهم و زنده ماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و در کتاب
طبرسی منقول که متوکل روزی جمعی لشکر خود را دیده بود هزار کس بودند چون همیشه از امام علیه السلام متوهم بود الهام نمود که در

فلان حوالی بدهد که هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را
طلبیده با خود دران تل خاک برده لشکرش را که بفرموده او همه با زینت تمام مکمل و مسلح شده بودند دران صحرا جمع نموده
بر آنحضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی از یک توبره خاک که هر کسی آورده است این کوه بهم رسیده
لشکری باین زینت دیده یا شنیده امام علیه السلام با وگفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارک را حرکت
داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب را سوار فرو گرفته است هر یک بصد زیب و
زینت لشکر او را واهمه بر و غلبه کرده غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش آمد امام علیه السلام گفت با وای متوکل ما
بآخرت خود مشغولیم و آنچه هرگز بیاد ما نمی آید دنیا و حکومت دنیا چرا گمانهای بد در حق ما میبری و سخن منافقان فریب
میخوری و ما را و خود را رنجه میداری و امام باین سبب بعسکری مشهور شد و ایضا از الجمله است که صاحب کشف الغمه از کسی
نقل نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت نموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب از
پدرش نقل نموده که گفت کاتب منتصر خلفای بنی عباس بودم و با او بخدمت متوکل رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است
سلام کردیم و من در پی منتصر بودم و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم بنشستن میکرد این بار چون مرا با او
دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاد میشد و بفتح بن خاقان میگفت اینست که در
حق او چنین و چنین میگویند من این زندیق فلان فلان را میکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین
میداد و میگفت اینها بر او افتراست فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبیدند و چون حاضر شدند گفت
شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمیشوم امر بسوختن
خواهم نمود و غرضش از ان ابو الحسن هادی علیه السلام بود چه منتصریان در حق او افترای چند کرده بودند در بین که امام داخل
شد آرمیده و بشاش و مطلقا اثری از ملال بر چهره او ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل آنحضرت را دید
خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد و پس دستش را بوسید بعد از ان در برش گرفته بوسه در میان هر دو
چشمانش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا ابن رسول الله یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن علی یا مولائی
یا ابا الحسن و آنحضرت قسمش میداد که اینها مگو پس گفت ای مولای من چرا درین وقت تصدیع کشیده و چرا متکلف این
مشقت شده فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله دروغ گفته است این مادر بخطا ارجع یا سیدی
برگرد بخوشی و خرمی ای سیدی من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبید الله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی و خویشان و مقربان را
امر نمود که همه بمشایعت سید من و سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و دران وقت که امام علیه السلام داخل آن
خانه شد آن جمع شمشیر داران خزر را دیدیم که چون چشمشان بران حضرت افتاد همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود

آنها را طلبیده

آنها را طلبیده گفت خلاف امر من کردید بس نبود که او را سجده هم میکردید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که از دور او با شمشیرهای کشیده
می آمدند و الله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از و بما رسید که بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت
در روی او خندیده گفت این طور صاحبی خدا بشما داد الحمد لله که حجت او بر شما ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت
و از محمد بن حسن اشتر علوی مرویست که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طالبیان و
عباسیان چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده باد ب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت
همه با هم گفتند که او اشرف و اسن از ماست چرا از ما این فروتنی نسبت باو واقع شده و هم قسم خوردند که این بار چون
بیاید بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت البته زبون و ذلیل او خواهید بود و فکر فال میکنید و چون آنحضرت
برگشت بیش از اول آنجمعی استقبال کردند و چون شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند و الله که باختیار نکردیم و مالک
نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هرگاه حاجتی داری یا مسئله بر تو مشکل شود
بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از لحظه بر آر و جواب خود را بران نوشته ببین و من اکثر حاجات و مسایل
مشکله خود را نوشته ام و بعد از لحظه که باز زیر مصلی بر آورده جوابش کافی بران نوشته بوده و ایضا دران کتاب
مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت
با من بکلمه از ان زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشته در دهان مبارک
انداخت و سه بار آنرا مکید و بمن داد که در دهان بگیر و بخدا قسم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه
زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از انها زبان هندی بود و نیز هم ان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آنحضرت
بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم به بیان یکی از طالبیون و در میان راه در جائی زین پوش را انداختم و بران قرار
گرفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده و مشتی از ان ریگ برداشته
بمن گفت این را صرف خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگر را طلبیدم که این
شمش کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کی آورده گفتم این ذخیره الیتا از قدیم الایام
بمن مانده و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع کثیر را طلبیده بودند و هر که دران مجلس بود
اجلال و تعظیم آنحضرت را بجا می آورد الا جوانی که عبث میگفت و عبث میخندید امام علیه السلام فرمود که این جوان از ذکر خدا
چنین غافل است و باین بی پروائی خنده ها میکند و نمیداند که سه روز دیگر بیش زنده نیست و دو سه کس با هم گفتند که دلیلی
بر شناختن او بهتر ازین حرف نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود چنانکه نوبت دیگر یکی از
اهل سامره را ولیمه بود و دران نیز هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آنحضرت سلوک میکرد الا شخصی جعفر نام که عبث

سکوت و مزاح مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام فرمود که جعفر ازین طعام نمیخورد و خبری باو میرسد که عیش
او منغص میشود و چون سفره حاضر کردند و مردم دستها شستند یکی گفت بعد ازین چه خبر برسد جعفر دست شسته بود اما
بطعام دراز نکرده بود که غلامش گریبان چاک رسیده گفت مادرترا دریاب که از بام افتاده و در کار مردنست و جعفر
دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان ابا هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام
محمد تقی علیهما السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس
نمودم که مرا ابری دریافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و رهواری نیست که مرا زود بخدمت توانند
رسانید و از بغداد تا سامره سی فرسنگ راهست و یابوی که دارم پیر و بی قوتست بر زبان معجز بیان راند که قواک
الله یا ابا هاشم و قوی برذونک یعنی خدای تعالی ترا ای ابا هاشم و اسب ترا قوت دهاد و بعد از آن بسیار وقتها بوده
که در بغداد نماز صبح کردم و چاشتگاه بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را
در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم و از ابن سکیت مرویست
که گفت متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز آید
و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کس بجای خود قرار گرفت من نزد
آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم و او فهمید که من مأمورم فرمود که هرچه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی
مخصوص ساخت موسی علیه السلام را بعصا و ید بیضا و عیسی علیه السلام را باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد را صلی الله
علیه و آله بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی سحر بود و عصا و ید بیضا را معجزه او کردند تا سحرهای
آن قوم را باطل کند و معجزی که در وسع ایشان نبود و حجت بر ایشان لازم گرداند و عیسی علیه السلام چون در زمان او طب
و شناختن گیاها و دانستن مرضها و علاج آن بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بران قادر نباشند و حجت بران
قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله مدار مردم قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود و آنرا معجزه آنحضرت
ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متأخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد
نمودند و سعی کردند که کوچکترین از آن سوره را مثل و مانند نتوانستند آورد و نتوانستند و ازین جهت حجت بر قوم ثابت
شد و این خبر بعلی بن الجهم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه رقعه را برنا قوی گردانیدی و هنر و فضل صاحب این را ظاهر
ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسایل دینی چه کار او شعر و لغت را میداند اگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند بپرسم که هر کس
بشنود و چون شتر در گل بماند و متوکل ازین مژده خوش وقت شده علی را دستوری داده علی فکر کرد و سوالی چند در کاغذی
نوشته بمتوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار کرده اند تا به انند

کم فر

که هر فرد بپرسیدن و حرف زدن در حضور علما دلایل بردارند یا نه و موسی چون نوشته بنظر آنحضرت برد فرمود تو چرا
اینها را جواب ندادی گفت من از جواب آن مسایل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را
به بیان شافی کافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر ازین عالم چیزها بپرسند و نویسند که
عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناهج وغیره آن سوال و جواب مذکورست خوفا للاطاله نوشته نشد و آنحضرت ده سال و
چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی
الآخر نیز گفته و چون معتمد و معتز بود که بموجب ارث هر یک از ایشان را مرتبه بلند شهادت نصیب کرد و معتز عباسی
را اهمه خروج آنحضرت در خاطر ثابت و جازم گشته یکی از ضعفه را زهری داده در میان روز که غسل کرده و رخت
پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد مردم که ابو محمد علیه السلام با پیراهن چاک از
خانه برآمده وفات پدر را اعلام نمود و اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخوانی المؤمنین آمین یا رب العالمین

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل با آن از رتبه مسلمانی دور مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله
نوبیه نیز گفته اند اسم همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و هر یک از دو پدر و صدر اسلام امة
علیهم و در زمان خود ابن الرضا میخواندند نقش نگین مبارکش کنندم کون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات و الارض
معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولدش مدینه طیبه تاریخ
ولادتش بیست و سیم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین از هجرت جدش صلوات الله علیه و آله و وفاتش در سر من رای
تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش دران مدفون بود
در پهلوی پدر علیه السلام عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و بروایتی بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از
دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی الله عباسی او را علیه السلام کسی که بعد از و مانده پسر اوست حجت قائم منتظر که مولدش را خفی
داشتند بجهت شدت اعادی و مناقبش بیشتر از آنکه بشمار درآید اگرچه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی
هادی را از صلب او برآورد و نصوص بر امامت و خلافتش اول از رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام
چنانکه گذشت ثانیا تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت و مقتضی ریاست و اجتماع صفات کمال در آنحضرت
علیه السلام از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیتست و ثالثا نص
صریح از پدر بزرگوار و اشارت بخلافت و جانشینی بعد از و چنانچه از یحیی بن یسار عنبری در کشف الغمه روایت شده که
گفت وصیت نمود ابو الحسن علی بن محمد بفرزند خود حسن علیه السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت

با وصی است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم گواه گرفت بران و ایضا از علی بن عمرو نوفلی روایت نموده که گفت
با ابوالحسن علیه السلام در صحن خانهٔ او ایستاده بودم که پسرش برما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم اینست
رهنمای ما بعد از تو فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است علیه السلام و ایضا از عبدالله بن محمد اصفهانی روایت
که ابوالحسن علیه السلام بمن گفت صاحب شما آنکسی است که بعد از من نماز بر من کند و من ابومحمد علیه السلام را ندیده بودم و در وقت
نماز بر آنحضرت ابومحمد را علیه السلام دیدم که برآمد و نماز بر او کرد و مردم با او اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب او است ع
و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت امام علیه السلام بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از ان بخدا
پناه میبرم رجوع شیعیان تو بکیست فرمود عهد من ببزرگترین فرزندان منست یعنی حسن علیه السلام و ایضا دران کتاب از
ابوبکر بیهقی روایت نموده که او گفت ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که ابومحمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است از روی
عقل و فهم و قایمترین حجتها حجت اوست و او خلیفهٔ منست و سلسلهٔ امامت با و منتهی است و احکام خلافت نزد اوست
پس باید که هرچه از من سوال میکردی بعد از من از او سوال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا از
شاهویه بن عبدالله روایت کرده که گفت امام و رهنمای من ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که تو میخواستی که سوال کنی از انکه بعد از
من خلیفه که خواهد بود و ترا قلقی و اضطرابی بهم رسیده بود سوال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت
نموده تا آنکه بعد از من ابومحمد صاحب و رهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد
هرکرا خواهد و مؤخر میکند آنرا که خواهد و بعد ازین مراتب این را نوشته بود از کلام مجید که ما ننسخ من آیة او ننسها
نات بخیر منها او مثلها و بعد از ان راوی گفته است که کسی اگر عقل و فهمیدگی باشد او را حجتی دیگر احتیاج نیست
و ایضا از علی بن عمرو عطار روایت نموده که او گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی رفتم و پسرش ابوجعفر
یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضلتر و گرامی تر از فرزندان تو کدام است
فرمود که گرامیتر و سزاوارتر مدانید هیچیک را تا آنکه من شما را امر کنم و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت
بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین فرزند من دارد و ابومحمد علیه السلام از
یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه وغیره از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر
امام علی نقی ع از دنیا رفت به پرسش آنحضرت رفتم چون نظرم بر ابومحمد افتاد در خاطرم گذشت که قصهٔ یحیی و ابومحمد
درین وقت بعینه مثل قصهٔ امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل پسران امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر متوفی ساخت تا امامت با امام موسی تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام علیه السلام متوجه من
شده فرمود که بلی یا اباهاشم خدای تعالی در حق ابومحمد بعد از برادرش یحیی ظاهر ساخت چیزی که کسی را با آن علم نبود چنانچه

درحق

درحق امام موسی علیه السلام بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود این امر چنانست که در خاطر تو میگذرد اگرچه بعضی گمراهان را
خوش نیاید ابومحمد علیه السلام بعد از من امام و رهنما است و نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج باشند و اسباب و علامات
امامت با اوست ابوهاشم گوید که من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است
و در کشف الغمه وغیره مذکور بهمین قدر درین رساله اکتفا کرده شد و از کرامات و معجزات آنحضرت نیز اگرچه بشمار در نمی آید
ناچار ببعضی اشاره باید از انجمله در کشف الغمه و فصول و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت تتبع داشتم در خاطرم
افتاد که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعائی در ان باب بطلبم و مسئلهٔ دیگر نیز در خاطرم میگذشت بپرسم که آیا چون
قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن شدم و این مسئله را نوشتم از حمی فراموش کردم
جواب نوشت که امام علیه السلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی علیه السلام خواهد بود از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی
که از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی در کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و بر سر خود بیاویز
و نوشتم و آویختم تب از من دور شد و بسیاری از آشنایان را نیز که باین تب گرفتار میشدند نفع میرسانید و ایضا در کتب
مذکوره و خرایج وغیرها مذکور است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که پریشانی ما بغایت رسید به پدر
گفتم که کرم و سماحت ابومحمد علیه السلام مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن این بود که ما نیز از اکرام و انعام او چیزی حاصل
شود و متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجیم باینکه از آنحضرت ما را پانصد درهم برسد که دوصد درهم را
رخت و لباس بخرم و دوصد درهم را بجوزونی خانه دهیم و ارکنیم و برنج وغیرها و صد درهم را بجهت ما یحتاج
اهل و عیال بگذاریم چون پدرم این را گفت من نیز در خاطر خود گذرانیدم که کاش بمن هم سیصد درهم بدهد که صد را
الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را اسباب که خدای خریده بجبل آید روم و از مردم آنجا زنی بخواهم چون بدر خانه
رسیدیم غلامی برآمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش درآیند چون بسلامش مشرف شدیم پدرم گفت چه چیز ترا از دیدن
ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی عیال و کاهلی که لازمهٔ سن است و ساعتی نشسته برآمدیم و چون بدهلیز رسیدیم
غلامی آمده کیسهٔ بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است دوصد از برای رخت و دوصد بجهت طعام و صد بهر مایحتاج
و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد بهای الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج کدخدای اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو
که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نمودم و بسورا رفتم و کدخدا شدم و مرا آنجا نفعها رسیده و امروز از برکت
آن صاحب دو هزار دینار دارم و احوالم روز بروز در ترقیست و ایضا جمعی روایت نموده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیهما السلام میگذشت سلام کردم و قسم خوردم که صبح و شام
درمانده ام فرمود که دوصد دینار در فلان موضع دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من اینقدر سر زده بود فرمود که

بتو چیزی بدهم عوض آن بود که از دروغ توبه کنی که ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن باز روی بمن کرده گفت
از آن دو صد دینار بجز محرومی ترا نصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین برآورده در جایی
که باعتقاد من مضبوطتر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم
پسرم رای بآن برده بود و برداشته از من گریخته در هر چه خواسته صرف نموده بود و ایضا از علی بن زید بن علی بن
حسین روایت نموده که گفت اسپی داشتم و چندان خاطرم بآن متعلق بود که در هر مجلسی ذکر آن میکردم روزی در خدمت
آنحضرت نام آن اسپ بردم گفت زنهار که آن را بفروشی و اگر امشب مشتری یابی تا صبح مگذار چون بخانه رفتم آن
سخن را برادرم نقل کردم گفت من درین باب چیزی نمیگویم مرا تعلقی که بآن بود مانع شد که در فروختن عجله نمودم
بعد از دو سه شب پیش آمد که اسب بتصدیق و مرا سر کلام آنحضرت معلوم شد روزی بخدمتش میرفتم در راه با خود این هوس میپختم
و در خاطرم میگذشت که کاشکی اسپی بتو میداد چون بسلامش مشرف شدم بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت مرا بغلانی برده و
بمن متوجه شده فرمود که این اسب از اسپ تو رهوارتر و عمرش درازتر است و ایضا نزد مخالف و موالف مشهور است
و در کشف الغمه و فصول المهمه از احمد بن حرث قزوینی روایت نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت میرآخوری و
بیطاری اسپانش را حواله بپدرم نموده بود و مستعین استری پیشکش او آورده که در بزرگی و خوشی رنگی و توافق اعضا
و حسن اندام نه چشم بیننده و نه گوش شنونده شنیده اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرکش زند و نه قدرت
شخصی را که زین بر پشتش نهد آشنا کند و هیچ سایس و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد
که سر و سینه و دست و پا بباد نداده باشد و رمنده نشده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که با این مجتبی که ترا حسن بن علی
رضاست محبت که او را امتحان نمایی که این استر را زین کند سوار شود یا کشته شود و از وبال او خلاص شوی یا سوار شود
و از غم استر وارهی و مستعین را خوش آمده از پی او فرستاد احمد گوید چون آن حضرت آمد و استر را طلبید من
همراه پدر بودم استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام شده گفت هیچکس نماند که این استر را لجام
تواند کرد یا زین نهادن ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آنحضرت اشاره بپدرم کرد مستعین گفت همه کس خود
این را آزموده اند تو خود این کار بکن امام علیه السلام طیلسان را بر زمین نهاده چون دست به پیشانی استر رسانید سر
در پیش افکنده حرکت ننمود و لجام بر سرش زده خواست که بنشیند باز مستعین گفت که میخواهم که زین بر پشتش نهی باز
امام علیه السلام اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام نمود که خود مرتکب این عمل باید شد آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست
بر کفل استر نهاد و بجنبانید که جز او صدایی نیست که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام چون
زین بر استر نهاده خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی تمام

آن حیوان

آن حیوان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت چون استر را باین خوبی استری
دیده آنحضرت گفت بهتر ازین نمی باشد مستعین گفت بجهت سواری شما مقرر داشتیم و امام علیه السلام اشاره به پدرم کرد که بر
و استر را بخانه آنحضرت بردیم و در آن خانه با هیچ غلامی و نوکری در لجام کردن مضایقه ننمود و ابایی ظاهر ننمود و ایضا در کتب
فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی بر آمد دشمنان اهل بیت و منافقان عرض افترا کردند و آنها
علاوه عداوت جبلی شده معتمد امر بحبس حسن بن علی علیهما السلام نموده آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان از زمین
منقطع شده قحط در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون روند و سه روز متوالی خلق بطلب استسقا بیرون
رفتند و اثری از ابر و باران نشد و بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی
بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن کرد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بدعا بر آوردند
ابر پیدا شد و آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب
شدند و خبر بخلیفه رسیده مکدر شد و یکجانب دین و یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح ابن وصیف را
که حاکم شهر بود و امر سیاست و حکم زندان باو تعلق داشت طلبیده گفت برو و در حال حسن بن علی را از حبس بر آورده بر
نزد من آر و چون آنحضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت را پیش از آنکه
هلاک شوند که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری از نماز و دعاشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و
تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سیم روز میرفتند دین از دست رفته بود و مردم در تزلزل افتاده اند و آنحضرت
فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شبهه از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از خویشانش را که در حبس بودند شفاعت نموده
خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام علیه السلام با صحاب خود در صحرا حاضر
شده اند و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام علیه السلام
یکی را اشاره نمود که برو و آن راهبی که پیشتر است در میان انگشتان او هر چه بینی برآر و آن شخص رفته پاره
استخوانی از میان انگشتان راهب بر آورده آورد و امام فرمود که آنرا در پارچه بپیچید متعاقب آن ابرها از هم
پاشیده و تنها ماند که رهبانان را امر نماز و دعا کردند هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتاده خلیفه
پرسید که این چه سر بود امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هر گاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران
باریدن گیرد و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بوده و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر بار که آنرا ظاهر
میکرد باران میشد و اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بر آوردند و بر دست گرفته باز ابر بهم رسید
پس امام علیه السلام بطریق خود دعا کردند و از حق باران خواستند و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر گشت و قحط بارزانی

بدل گشت و شکوک از خاطر ما زایل شد و معتقد آنحضرت را عذر خواهی نمود و در مقام عزت و احترام امام شد و ایضا از ابوهاشم
جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم در راه با خود قرار داده بودم که از و نگینی طلب کنم و تیمنا
و تبرکا آنرا انگشتری ساخته می پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در
وقت رخصت شدن انگشتری از دست مبارک برآورده بمن داده فرمود که تو نگین میخواستی انگشتر بتو دادیم که
نقره و مزد زرگر فایده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باد و ایضا از همان ابوهاشم نقل است که روزی در خدمت امام
علیه السلم بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت در آمد و در پهلوی من نشست مردی
دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد بولایت و جواب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاش میدانستم که این
شخص کیست پس امام متوجه من شده فرمود که من ترا حال او شناسا کردانم این فرزند زاده حبابه والبیه است که
سنگی داشت و آبای من همه بر آن سنگ مهر نهاده بودند و او نیز آن سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره
باو نمود که آن سنگ را بیار و آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده بدست آنحضرت داد و طرفی از سنگ که مهر نبود
او نیز مهر خود را بر آنجا زد و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویی در نظر من است پس آن مرد برخاسته گفت رحمة
الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد انک حقک لواجب کوجوب حق امیر المومنین والائمة
من بعده علیهم السلم و الیک انتهت الامامة و لاعذر لاحد فی جهلک و اسم آن مرد مهجع بن صلت بن سمعان
بن ام غانم بود که احوالش سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین
راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال
بسیار همراه من کرده بودند که در سامره بابی محمد علیه السلم برسانم چون بخدمتش رفتم باراده آنکه بپرسم که آن اموال را
بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان همگی
سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بجانب مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه روز دیگر بجانه خواهی
رسید و در روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر باهل جرجان بگو که منتظر می باشید
و مسایل و حوایجی که داشته باشند مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و سلامت برو که حق تعالی
ترا و هر چه با تست بسلامت بجرجان میرساند و شریف پسر ترا حق سبحانه و تعالی پسری خواهد داد او را صلت نام
کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و از و هر سال تا صد
هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی باو کرامت کرد بگو
پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن

امام

امام علیه السلم دادم و در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و مسئلتی داشت مهیای پرسیدن آن شد و در آخر همان روز رسید
ابتدا سلام نمود و یکیک بپابوسش مشرف شدند و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز
با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمده ام حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بگوئید و اول بار نضر بن
جابر گفت یا بن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده شده و التماس دعا دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را
بیار و چون پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید و شفا یافت پس یکیک می آمدند و التماس و حاجتی که داشتند عرضه
میداشتند تا از همه فارغ شده همه را دعا کرد و روانه شد و از نصر خادم روایت نموده اند که می دیدم و میشنیدم
مکرر که آنحضرت با غلامان ترکی و رومی و هندی و صقلابی بزبان ایشان حرف میزدند روزی در خاطرم گذشت
که او در مدینه تولد نموده تا پدر زنده بود با کسی حرف نزد کسی او را ندید چون با هر یک از ایشان بزبان ایشان حرف
میزند پس رو بمن کرده گفت حق تعالی کسی را که حجت ساخت بر خلقان او را معرفت هر چیز و علم همه لغتها میدهد و
اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود از این تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبیدالله بن خاقان روایت
نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهما چون حسن بن علی بن محمد رضائی در فضل و علم
زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص روزی بر سر پدرم ایستاده بودم که
دربانان خبر رسانیدند که محمد بن رضا می آید و او باواز بلند گفت که راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را
بکنیت نام برند که بغیر از خلیفه یا ولیعهد یا کسی که امر خلیفه شده باشد دیگری را بکنیت نام نمیبردند چون در آمد دیدم که
مرد لیست خوب روی خوش اندام خوش گفتگوی با جلالت و هیبت و پدرم او را چون نظرش بر و افتاد باستقبالش
رفته با و معانقه کرده پیشانیش را بوسیده دستش را گرفته آورد و در جای خودش نشانید و خود در برابرش بدو
زانو در آمده با و حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس این سلوک نکرده بود
و چون برخواست مشایعتش نموده ایشان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود گفتند
حسن بن علیست معروف بابن الرضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ
میشد بنوشتن حاجتی که از خلیفه آمده باشد باو نوشته مشغول شود چون خلوت شد و بعمل خود مشغول گشت من در خدمتش
نشستم و گفت یا احمد حاجتی داری گفتم اگر رخصت باشد سوالی کنم گفت بگو گفتم این مردی که امروز ترا دیدم که با او
با آن اجلال و اکرام عمل مینمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای پدر آن امام رافضیان حسن بن علیست
که بابن رضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم
دیگری که مستحق آن باشد بغیر از و نیست بجهة علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در و جمع است اگر خدمتش

برسی به پنی که از و بهتری نیست و من بسبب آنکه از پدرم شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچکس از فقها و علما را
ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید
کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر چون بود و احمد را حال متغیر شده گفت جعفر کیست که نام او را با نام محمد
برند او فاسق و شارب و در نظر مردم بی قدر بود من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم را
امر نمود که بدیدنش رود و پنجکس از خدم خاص خلیفه را با مرا و بر در آن خانه موکل ساخت که از طبیبان و مداوای
ایشان و احوال و خبر دار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضاة را با جمع کثیر از علما و فضلا
فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش برآمد بازارها بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر
شدند و آن روز سامره از شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه اش را گذاشتند
که بر و نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او
بمرگ خود از دنیا بیرون رفته و محضری بران نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر بنزد پدرم آمده
گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و من هر سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو دهم و پدرم
او را درشت گفته از پیش خود راند و گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر کرا بدانند که پدر
و برادر ترا امام و جانشین رسول میدانند از تیغ براند و میسر نشد و مردم را ازو منع نتوانست کرد اگر ترا نزد شیعیان
پدر و برادر تو آن قدر رتبه باشد که او را بود ترا هیچ حاجت بآن نیست که مرتبه او را بتو دهند شیعیان او ترا بیعت میکنند و اگر آن
منزلت نداری آن مرتبه دادن ترا فایده نمیکند و بعد از آن او را نزد خود راه نداد و از جمله روایات
عجیبه منسوبه بآنحضرت روایت بشر انصاری است که گفته است حضرت ابوالحسن علی بن محمد الهادی مرا طلبید چون بخدمتش
مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما در شما خلفا عن سلف
میراثیست و من ترا امین و معتمد میدانم بفضیلتی که بر دیگر شیعیان بخشم ترا سبقت گیری در موالات و نامه نوشته مهر بران نهاد
و دستارچه زرد برآورده دویست و بیست دینار زر در آن بسته فرمود این را بگیر و ببغداد برو و در معبر فرات
حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند و از تجار عمر بن یزید نخاس نامی را از آن
میان تفحص کن و گوش باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخرید آیند و برده ها عرضه کنند کنیزی که از عرضه
داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش بشنود خزی درشت پوشیده و صفتش این و این و از جمله
نشانها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که بسیصد مثقال میخرم بجهت عفتش و او گوید اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بتو
نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب چیست خریداری که دل من او را میخواهد

میرسد

میرسد آنگاه تو نزد عمر بن یزید شو و با او بگو که با من نامه ایست لطیف از یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را
بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم بشر گوید امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود
ذره خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمر را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش
مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت زر داده کنیز را گرفته بخانه بردم چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان
برآورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف
در معرفت اولاد انبیا تو از خدمت اوصیای آنها و علم بجلال او نداری و از کمالش بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه
از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای بن قیصر ملک رومم و مادرم از فرزندان حواریان است و نسبش بوصی مسیح شمعون
منتهی و جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم کرد تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیده
و معتقد مرد از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی
از خزانه برآوردند باصناف جواهر مکلل در میانه قصر آنرا بر روی چهل پایه نهادند و برادرزاده بران تخت برآمد
و برده ور او اسقفان بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند که نکاح کنند که یکبار رفعه ها برزمین و صلیبها از
بالا دور افتادند و پایهای عرش از جای خود بدر رفت و آن مرد از تخت افتاده بیهوش شد و رنگ از روی اسقفان
رفته و لرزه بر اندام افتاده مهتر ایشان جدم را گفت ما را معاف دار که ازین حال نشانهای بد ظاهر میشود و جدم
اساقفه را گفت تمام این عمود را راست کنید و صلیبها را بردارید و برادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را بدو دهیم
تا از شما دفع کند نحوست و بر اسعادت خود چون چنین کردند برادر دوم نیز همان حادث شد که اول شده بود و مردم
متفرق شدند و جدم قیصر غمناک بمنزل تنها نشست و من فرو رفتم و من آنشب بخواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام
با جمعی از حواریان در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری میکرد بجای آن منبر محمد رسول الله
با داماد و وصیش و یازده کس از فرزندان علیهم السلام پیدا شده متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من نزد تو آمده ام
تا نسب خود را بنسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم اشاره بابو محمد نمود بدست اشاره
باو کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمده به پیوند رحم خود برحم آل محمد و او گفت چنین کردم پس بران
منبر برآمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه خواند و مرا به پسر خود داد و مسیح و حواریان بران گواه شدند و من از خواب برآمدم
و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم پیدا آمد بنحوی که از طعام و شراب
محروم شدم و شخصم نحیف و چشم ضعیف گشت و پدرم آنرا بیماری دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای
دردم طلبیدند و هیچ بهبودی نشد و چون از همه نومید گشت روزی مرا گفت ای روشنی چشم هیچ آرزوی داری تا آنرا حاصل کنم

کنم درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر این زنان خود که اسیران مسلمانند عذاب خود بر میداشتی و این طایفه را خلاص میدادی امید وار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفا میدادند چون چنان کردند من خلیدی نمودم و اندکی طعامی تناول کردم و جد و پدر بدان شاد شدند و اسیرانرا اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیدهٔ زنان عالم بزیارت من آمد و با او مریم بنت عمران با هزار کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت اینست سیدهٔ زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد پس من جنگ در وزدم و میگریستم و با او شکایت نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر تو میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون این کلمه بگفتم سیدهٔ زنان عالم مرا بسینه خود با زنهاد و دلم خوش کرد و گفت اکنون که منتظر باش که من ابو محمد را نیز د تو فرستم و من بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابو محمد علیه السلم د شب دیگر ابو محمد را دیدم و با و گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس از انکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو چون تو مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا انکه خدای تعالی میان ما جمع کند و از انوقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو لشکری در این زودی بجنگ مسلمانان فرسته و انگه خود از پی ایشان برود باید که تو هم همراه باشی و من با جماعتی از خدمه و غلامان از راهی من آمدیم طلایع مسلمانان بر ما افتادند و تا غایت کار بجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب وی شده بودم چون از نامم پرسید گفتم نرجس بهتاست پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیه و زبان عرب میدانی گفتم جدم بسیار حریص بود بر انکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم بران مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلم رسیدیم با و گفت چگونه فرا نمود حق تعالی عز اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بدان عالمتری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر عدل و داد کند چنانکه پر جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از انکس که خواهندگی کرد رسول صلعم ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او با خاطرت هست که مسیح ترا در ان شب بکه داد گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را میشناسی گفت بلی از انشب که مسلمان شده ام بر دست سیدهٔ زنان عالم زیارت خود از من وا نگرفته است پس امر نمود بخادمی که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست حکیمه بر ساعتی دست در گردن او کرده و بسیار بسیار پس امام علیه السلم فرمود که ببر او را بخود ش ببر و فرایض و سنن در آموز که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد

وچون قلم جرأت بذکر نام صاحب نمود و شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسید بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اگر بذکر احوال آنحضرت اطفای نایره اشتیاق مشتاقان نماید بجا خواهد بود **ذکر امام دوازدهم** و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام و ذکر رؤیت صاحب علیه السلم در زمان غیبت و علامات و نزول عیسی علیه السلم واقعه ای و صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از ابو محمد علیه السلم مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابو القسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین است مادرش و لدش نرجس مشهور و بعضی سیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادر پدری و ملیکه بنت قیصر ملک روم بود کسی نرجس شش تا هنگام رحلت پدرش پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانکه عیسی علیه السلم را در ان حال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قایم و منتظر و صاحب و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش طاطا مهدیست حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت کشیده بینی کشاده پیشانی در بانش محمد بن عثمان معاصرش معتمد عباسی تولدش در سامره در شب نیمه ماه مبارک شعبان سنه دوصد و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی رضا روایت نموده که ابو محمد علیه السلم در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند بنمودن حجت خود بتو و من خوش وقت شده بخدمتش رسیدم در وقتی که بصحن خانه نشسته بود کنیزانش گرد ش گرفته گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود گفت من در هیچیک از ینها اثری نمی بینم فرمود از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم و با او خوابیدم و بنماز شب برخواسته با هم نماز شب گردیم و من برخواستم که به بینم صبح شده است یا نه و بر دلم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشد که از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت اثر او خواهی دید انشاء الله تعالی و من از انچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم و بنرجس گفتم فدای تو گردم هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر شده پس فرشی در میان خانه پهن انداختم و او را بران نشاندم و در پیش وی بنشستم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله احد و آیة الکرسی و انا انزلناه بر وی خواندم و هر چه میخواندم صاحب علم همراه من میخواند و من میشنیدم و مقارن آن خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از وی جدا شده سر بر زمین نهاده خدا را سجده میکند و من هر دو کتفش را گرفته در کنارش گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر نزد پدرش بردم زبان خود در چشمش سوده در دهانش گردانید و اذان در گوشش گفته دست بر سرش فرود آورده بر زانوی خود ش نشانده گفت

ای پسر این سخن کو بفرمان حق تعالی وا وبزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین وصلوات برسول الله صلعم
فرستاد وامیر المومنین را علیه السلم بایکیک از ائمه معصومین صلواة الله علیهم بدعا وصلواة یاد نمود ومرغان بسیار
دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از انهارا طلبید وگفت خذه واحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره
من سوال کردم از ابو محمد که این مرغان چیستند وآن یکی کدام بود فرمود که اینها ملئکه رحمتند وآن جبرئیل علیه السلم بود
پس بمن امر نمود که مادرش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر بازوی راستش بطرف راست نوشته است
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس اورا بمادر داده نماز کرده از ابو محمد وداع شده بخانه خود
رفتم وبعد از سه روز مشتاق شده بنزد ایشان شدم واول بحجره نرجس شدم اورا ندیدم بخدمت ابو محمد رفته آنجا نیز
نیافتم متحیر شدم ولیکن از ابو محمد شرم میداشتم که بپرسم او علیه السلم خود ابتدا بسوال نموده فرمود که ای عمه او از نظر
خلق پنهان ودر حفظ خداست تا آن وقت که حق تعالی ویرا دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد وتو شیعیان
مرا بینی که در حیرت ندثقات ومعتمد از احبزد هی چه باید که فرشته باشد که ولی خدا را از خلق پوشیده کرده اند تا
روزی که خدا خواهد ودر روایت دیگر آنست که حکیمه گفت مادرش نرجس را دیدم واورا ندیدم وامام با من
چنین وچنین گفت ودرینکه تولدش در نیمه شعبان است تباریخ مذکور خلافی ظاهرا نیست بلی زیاده بر روایت
مذکوره در خبری که از سیاری مرویست این است که او گفت از نسیم وماریه شنیدم که هردو نقل نمودند که چون
صاحب علیه السلم از مادر جدا شده بر زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین را گفته عطسه کرد
وگفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله عبدا ذاخرا غیر مستنکف ولا مستکبر وبعد از ان
فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة ولو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست
که حجت الهی را دفع کرده اند واگر رخصت میدادند مرا در حرف زدن وحجت ودلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از
میان برمیخواست ودر روایت دیگر از طریف ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در مهد
بود چون سلام کردم فرمود که علی بالصندل الاحمر صندل سرخ بجهة من پیار چون رفته آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی آیا
تو مرا میشناسی گفتم بلی تو سید ولبتر وپسر سید وبهتری فرمود که لیس عن هذا سالتک یعنی از تو این سوال نکردم
گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهم فرمود انا خاتم الاوصیا وبی یدفع البلا عن اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیام
که بمن ولایت ووصایت ختم میشود وبسبب من بر طرف میکند حق تعالی بلاها از خویش ام وشیعیانم وانا دلیل
امامت او اول از طریق اهل سنت نا حجت باش صاحب فصول مهمه وکشف الغمه از ابو داود نقل نموده اند که گفتا رسول خدا

صلعم

همیشه

بازبین شد
۱۳۷۱ش